

# بحث پنجم: منطق قرآن توحید خالص در جمیع شئوون است

# و تفسیر آیه: قُلْ أَيُّ شَيْ‌ءٍ أَكْبَرُ شَهادَةً قُلِ اللهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ أُوحِيَ إِلَيَّ هذَا الْقُرْآنُ لِأُنْذِرَكُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ‌

أعوذ بالله من الشّیطان الرّجیم

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و صلّى الله على سیّدنا محمّد و آله الطّیّبین الطّاهرین

و لعنة الله على أعدائهم أجمعین من الآن إلى قیام یوم الدّین

و لا حول و لا قوّة إلّا بالله العلىّ العظیم‌

## قرآن، خداوند را حاضر و مسیطر بر تمام أشیاء مى‌داند

  قال الله الحکیم فى کتابه الکریم:

 وَ إِنْ يَمْسَسْكَ اللهُ بِضُرٍّ فَلا كاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَ إِنْ يَمْسَسْكَ بِخَيْرٍ فَهُوَ عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ\* وَ هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ\* قُلْ أَيُّ شَيْ‌ءٍ أَكْبَرُ شَهادَةً قُلِ اللهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ أُوحِيَ إِلَيَّ هذَا الْقُرْآنُ لِأُنْذِرَكُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ أَ إِنَّكُمْ لَتَشْهَدُونَ أَنَّ مَعَ اللهِ آلِهَةً أُخْرى‌ قُلْ لا أَشْهَدُ قُلْ إِنَّما هُوَ إِلهٌ واحِدٌ وَ إِنَّنِي بَرِي‌ءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ‌.

 (هفدهمین تا نوزدهمین آیه، از سورۀ أنعام: ششمین سوره از قرآن کریم) «و اگر خداوند به تو ضررى برساند، هیچ‌کس جز او نمى‌تواند آن ضرر را بردارد. و اگر خداوند به تو خیرى برساند، (هیچ‌کس جز او نمى‌تواند آن خیر را بردارد) بنابراین او بر هر کارى توانائى و قدرت دارد. و اوست که با قدرت قاهرۀ خود بر بندگانش استیلا و غلبه دارد. و اوست که داراى حکمت و استوارى و اتقان است. و اوست که خبیر و آگاه است.

 بگو اى پیغمبر! کدام چیزى شهادت و حضور و معاینه‌اش از همۀ موجودات بزرگتر است؟! بگو خداست که در میان من و میان شما حاضر و

شاهد است. (معاینه دارد، مى‌بیند و شهادت و حضور دارد) و این قرآن به من وحى شده است تا بوسیلۀ آن شما را و هرکس را که قرآن به او رسیده است، از عواقب وخیم شرک بترسانم! آیا شما گواهى مى‌دهید و حضور بالمعاینة و الرّؤیة دارید که با این خداوند، خدایان دیگرى وجود دارد؟! بگو اى پیغمبر، من گواهى نمى‌دهم! بگو: او اینست و غیر از این نیست که معبودى یگانه و مقصد و مقصودى یکتاست! و حقّا و حقیقة من از آنچه را که شما با خدا معبود و مقصود مى‌دانید بیزارم.»

 و قبل از این آیات، در کیفیّت معرّفى توحید و نشان دادن یگانگى ذات اقدس حقّ در جمیع شئون مى‌فرماید:

 قُلْ لِمَنْ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ قُلْ لِلَّهِ كَتَبَ عَلى‌ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ لَيَجْمَعَنَّكُمْ إِلى‌ يَوْمِ الْقِيامَةِ لا رَيْبَ فِيهِ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ.

 وَ لَهُ ما سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَ النَّهارِ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ\* قُلْ أَ غَيْرَ اللهِ أَتَّخِذُ وَلِيًّا فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ يُطْعِمُ وَ لا يُطْعَمُ قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ وَ لا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ.

 قُلْ إِنِّي أَخافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ\* مَنْ يُصْرَفْ عَنْهُ يَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمَهُ وَ ذلِكَ الْفَوْزُ الْمُبِينُ.[[1]](#footnote-1)

  «[اى پیغمبر با این مشرکین در مقام احتجاج برآ و] بگو: آنچه در آسمانهاست و آنچه در زمین است ملک کیست؟! بگو: ملکِ طلقِ خداست! او بر خودش افاضۀ رحمت و بخشایش به کاخ هستى و عالم وجود را لازم شمرده است. و البتّه شما را در روز بازپسین و قیامت جمع خواهد نمود؛ آن روزى که در تحقّقش هیچ شکّ و تردیدى نیست. کسانى که جان‌هاى خود را مفت باخته و در

عاقبت امر زیانکارند، ایشان به روز قیامت ایمان نمى‌آورند.

 و ملک طلق خداست و اختصاص به او دارد آنچه در شب و روز آرامش دارند؛ و اوست شنوا و دانا.

 بگو: آیا من براى خودم غیر از خدا مولا و صاحب اختیار و حاضر و ناظر و مدیر و مدبّرى در تمام شئون اختیار کنم؛ درحالى‌که اوست که آسمانها و زمین را خلق کرده، و از عدم به صحنه وجود آورده است؟! و اوست که به کائنات روزى مى‌دهد، و خود روزى نمى‌خورد! بگو: به من چنین امر شده است که اوّلین کسى باشم که سر تسلیم فرودآورده باشد، و به اسلام گرویده باشد! و به من امر شده است که اى پیامبر! البتّه و البتّه نباید از مشرکین بوده باشى!

 بگو: من اگر مخالفت فرمان و عصیان امر خدایم را بنمایم، از عذاب روزى بزرگ ترسانم. در آن‌روز هرکس که آن عذاب از وى دور شود و بر کنار رود، اوست که مورد رحمت پروردگار من قرار گرفته است. و اینست بهره و نصیب آشکارا!»

 این آیات به وضوح مى‌رساند که منطق قرآن دعوت به توحید است؛ توحید صرف و خالص و بدون شائبه در جمیع شئون. و دعوت به معاد است؛ یعنى مبدأ و معاد جمیع عوالم و کائنات، از جمله انسان انحصار در ذات أقدس ربوبى دارد. در تمام امور اعمّ از امور تکوینى و اعمّ از امور تشریعى، مقصد و مقصود خداست، و اطاعت فقط از آن اوست. و اوست که حاضر و ناظر و محیط و مهیمن و مسیطر بر جمیع موجودات است؛ و اوست که با هر موجودى معیّت ذاتیّه و وصفیّه و اسمائیّه دارد. بنابراین باید در برابر چنین ربّ ودود و رحیمى کرنش داشت، و پیوسته به عبادت و نیایش برخاست، و از هر چه و از هر که غیر از اوست بُرید، و زمام امور را در دین و دنیا و آخرت بدو سپرد. اینست نهج قویم، و عمل بر طبق اساس عالم خلقت، و تطبیق انسان با حقّ و

حقیقت؛ نه بر اوهام و پندار و شکّ و ریب.

 شهادت در لغت عرب، به معناى مطلق گواهى دادن نیست، بلکه به معناى حضور است؛ و چون گواه براى گواهى حتما باید حضور بهم رساند و جریان واقعه را مشاهده و معاینه کند، فلهذا این گونه گواهى را شهادت نامند.

 تمام مشتقّات از این مادّه، همچون شهید و شاهد و مشهود و غیرها از این قبیل است. یعنى در تمام آنها معناى حضور منطوى است، و بدین لحاظ در معانى و مرادهاى مختلفه استعمال مى‌شود.

 پس این آیه که مى‌گوید: قُلِ اللهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ أُوحِيَ إِلَيَّ هذَا الْقُرْآنُ لِأُنْذِرَكُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ‌، اوّلا مى‌رساند که: دعوت قرآن به توحید صرف است؛ زیرا پس از آنکه گفت: وَ هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ و نیز خداوند را یگانه حاضر و مشاهد میان پیامبر و مشرکین دانست، معلوم مى‌شود که دعوت این کتاب الهى بدین گونه از توحید است.

## معناى‌ «وَ مَنْ بَلَغَ»

 و ثانیاً مى‌رساند: که قرآن اختصاص به خصوص افراد زمان پیغمبر ندارد، بلکه در تمام زمانها حجّت است. و نیز اختصاص به عربى زبانان ندارد، بلکه در تمام زبانها حجّت است. زیرا با تصریح به کلمه وَ مَنْ بَلَغَ (و هرکسى که قرآن به او برسد به هرگونه رسیدنى؛ خواه به عربى، و خواه ترجمه‌اش، و خواه با نوشتن، و خواه به خواندن بر او، و خواه با زبان، و خواه با إرسال موج و به صدا در آمدن رادیوها و امثال ذلک) به هر فرد از افراد بشر که قرآن و محتواى آن برسد، مورد إنذار و وعید الهى قرار مى‌گیرد و حجّت بر او مى‌شود.

## آیات دالّه بر آنکه خداوند بر هر موجودى، شهید و رقیب و حفیظ و محیط است‌

 و نظیر کلمۀ شهید و امثال آن مثل رقیب و حفیظ و محیط، در قرآن کریم دربارۀ خداوند متعال بسیار وارد شده است؛ مثل:

 فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَ أَنْتَ عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ شَهِيدٌ.[[2]](#footnote-2)

 حضرت عیسى بن مریم على نبیّنا و آله و علیهما الصّلاة و السّلام به خداوند عرضه مى‌دارد: «پس زمانى که مرا به سوى خود بردى، تو کسى بودى که تنها بر ایشان مراقبت داشتى، و تو بر هر چیزى شاهد و حاضر و ناظرى.»

 و مثل:

 أَ وَ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ شَهِيدٌ\* أَلا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقاءِ رَبِّهِمْ أَلا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْ‌ءٍ مُحِيطٌ.[[3]](#footnote-3)

 «آیا براى پروردگارت این کفایت نمى‌کند که او بر هر چیزى شهید است؟! آگاه باش که این مردم در لقاء و دیدار پروردگارشان در شکّ و تردیدند! آگاه باش که او بر هر چیزى محیط است!»

 و مثل:

 فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ ما أُرْسِلْتُ بِهِ إِلَيْكُمْ وَ يَسْتَخْلِفُ رَبِّي قَوْماً غَيْرَكُمْ وَ لا تَضُرُّونَهُ شَيْئاً إِنَّ رَبِّي عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ حَفِيظٌ.[[4]](#footnote-4)

 حضرت هود پیامبر على نبیّنا و آله و علیه السّلام به قوم خود، چون عصیانش نمودند گفت:

 «پس اگر روى گردانیدند، من به وظیفۀ رسالت عمل نموده، آنچه را که به من دربارۀ شما ارسال شده بود، به شما ابلاغ کردم. و خداوند بجاى شما گروه دیگرى را براى اطاعت خود معیّن مى‌کند؛ و ابداً این عمل براى خداى من ضررى ندارد. حقّا و تحقیقاً پروردگار من بر هر چیزى حفیظ و رقیب، پاسدار و نگهبان است.»

 و مثل:

 إِنَّ اللهَ كانَ عَلَيْكُمْ رَقِيباً.[[5]](#footnote-5)

 «بدرستى که خداوند بر شما رقیب و ناظر و نگهبان و راصد است!»

 و نظیر آیات مبارکات واقع در سورۀ أنعام، در دعوت قرآن کریم به توحید خالص و یگانگى صرف و مطلق ذات قُدّوس احدیّت در تمام شئون، آیاتیست در سورۀ یونس که مضمونش با این آیات مشابه است:

 قُلْ يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنْ كُنْتُمْ فِي شَكٍّ مِنْ دِينِي فَلا أَعْبُدُ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ وَ لكِنْ أَعْبُدُ اللهَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ وَ أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ.

 وَ أَنْ أَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً وَ لا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ \* وَ لا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللهِ ما لا يَنْفَعُكَ وَ لا يَضُرُّكَ فَإِنْ فَعَلْتَ فَإِنَّكَ إِذاً مِنَ الظَّالِمِينَ.

 وَ إِنْ يَمْسَسْكَ اللهُ بِضُرٍّ فَلا كاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَ إِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلا رَادَّ لِفَضْلِهِ يُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.[[6]](#footnote-6)

 «بگو اى پیغمبر: اى مردم اگر شما در دین و آئین من شکّ دارید، بدانید:

 آنچه را که شما غیر از خدا عبادت مى‌کنید، من عبادت نمى‌کنم؛ و لیکن عبادت مى‌کنم کسى را که شما را مى‌میراند. و به من امر شده است که از مؤمنان و گروندگان به حضرتش بوده باشم.

 و نیز به من أمر شده است که وجهۀ دل خود را متوجّه و مائل به دین اسلام گردانم. و به من امر شده است که البتّه نباید از مشرکین بوده باشى، و نباید بپرستى و بخوانى و طلب کنى غیر از خدا؛ آنها را که نه نفعى مى‌توانند به تو برسانند و نه ضررى! و اگر چنین کنى در این صورت حتماً تو از ستمگران خواهى بود!

 و اگر خداوند به تو ضررى برساند هیچ‌کس را یاراى برانداختنش جز او نیست؛ و اگر خداوند اراده کند به تو خیرى برسد، هیچ موجودى را یاراى برگرداندن فضلش نیست. خداوند فضل و رحمت خود را به هر کدام از بندگانش که بخواهد مى‌رساند؛ و اوست خداوند آمرزنده و مهربان.»

 بنا بر آنچه گفته شد، معلوم شد که: قرآن بر ما حجّت است؛ بر ما که چهارده قرن از نزول قرآن دیرتر پا به عرصۀ حدوث نهاده‌ایم، بر ما که در دو منطقۀ جغرافیاى مختلف کرۀ زمین با نزول قرآن قرار داریم. بلکه تا روز قیامت، و براى جمیع نقاط روى زمین قرآن حجّت است؛ و مَفَرّ و مَهْرَبى از پذیرش و بکار بستن آن نیست.

## خطبه أمیرالمؤمنین علیه السّلام در توصیف قرآن و لزوم متابعت از آن‌

 أمیرالمؤمنین علیه أفضل صلوات المصلّین در «نهج البلاغة» در توصیف و لزوم متابعت از قرآن، خطبه‌اى بلیغ ایراد فرموده است. مقدّمةً مى‌گوید:

 انْتَفِعُوا بِبَیَانِ اللهِ، وَ اتَّعِظُوا بِمَوَاعِظِ اللهِ، وَ اقْبَلُوا نَصِیحَةَ اللهِ؛ فَإنَّ اللهَ قَدْ أعْذَرَ إلَیْکُمْ بِالْجَلِیَّةِ، وَ اتَّخَذَ عَلَیْکُمُ الْحُجَّةَ، وَ بَیَّنَ لَکُمْ مَحَآبَّهُ مِنَ الأعْمَالِ وَ مَکَارِهَهُ مِنْهَا؛ لِتَتَّبِعُوا هَذِهِ، وَ تَجْتَنِبُوا هَذِهِ!

 فَإنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّی‌ اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَ‌الِهِ کَانَ یَقُولُ: «إنَّ الْجَنَّةَ حُفَّتْ بِالْمَکَارِهِ؛ وَ إنَّ النَّارَ حُفَّتْ بِالشَّهَوَاتِ».

 وَ اعْلَمُوا أنَّهُ مَا مِنْ طَاعَةِ اللهِ شَیْءٌ إلاَّ یَأتِی‌ فِی‌ کُرْهٍ؛ وَ مَا مِنْ مَعْصِیَةِ اللهِ شَیْءٌ إلاَّ یَأتِی‌ فِی‌ شَهْوَةٍ. فَرَحِمَ اللهُ رَجُلاً نَزَعَ عَنْ شَهْوَتِهِ، وَ قَمَعَ هَوَی‌ نَفْسِهِ؛ فَإنَّ هَذِهِ النَّفْسَ أبْعَدُ شَیْءٍ مَنْزِعًا، وَ إنَّهَا لاَ تَزَالُ تَنْزِعُ إلَی‌ مَعْصِیَةٍ فِی‌ هَوًی‌.

 وَ اعْلَمُوا عِبَادَ اللهِ! أنَّ الْمُؤْمِنَ لاَ یُصْبِحُ وَ لاَ یُمْسِی‌ إلاَّ وَ نَفْسُهُ ظَنُونٌ عِنْدَهُ؛ فَلاَ یَزَالُ زَارِیًا عَلَیْهَا، وَ مُسْتَزِیدًا لَهَا. فَکُونُوا کَالسَّابِقِینَ قَبْلَکُمْ وَ الْمَاَضِینَ أمَامَکُمْ؛ قَوَّضُوا مِنَ الدُّنْیَا تَقْوَیضَ الرَّاحِلِ، وَ طَوَوْهَا

طَیَّ الْمَنَازِلِ.

 «به بیان خدا منتفع شوید، و به اندرزها و مواعظ خدا متّعظ گردید و پند گیرید، و به نصیحت خدا گوش فرا دارید و بپذیرید؛ زیرا خداوند عذر خود را در عذاب شما در صورت مخالفت اوامرش واضح کرده و شما را از علم یقینى به توحید و عدلش متمکّن گردانیده و عقول شما را در حکمت تعذیب و عقوبت واقف نموده است، و بر این امر از شما حجّت گرفته است. و براى شما تمام کارهائى را که جلب رضاى او را مى‌کند و جمیع کارهائى را که او را به خشم در مى‌آورد و ناپسند دارد بیان کرده است تا آنها را بجاى بیاورید و از اینها دورى گزینید و اجتناب ورزید.

 زیرا رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم این‌طور بود که مى‌فرمود: «حقّا راه بهشت از ناگواریها و ناملایمات انباشته شده است و دور تا دور آن را این گونه مشاقّ و رنجها فرا گرفته است؛ و حقّا راه آتش از شهوات و تمایلات نفسانى انباشته شده است و دور تا دور آن را این گونه خواسته‌هاى نفسى و میلهاى شهوانى فرا گرفته است».

 و بدانید: هیچ طاعت و فرمانبردارى خدا در کارى انجام نمى‌گیرد مگر آنکه از روى کُره و ناخوشایندى نفس است؛ و هیچ معصیت و سرپیچى از امر خدا انجام نمى‌گیرد مگر آنکه از روى شهوت و پسند نفس است.

 پس خداوند رحمت کند کسى را که از شهوتش دست بردارد و هواى نفس‌امّاره‌اش را قمع و قلع کند؛ زیرا که این نفس انسانى خیلى سخت و به‌طور مشکل و دور، دست از خواسته‌هاى خود برمى‌دارد، و پیوسته و دائما از روى هواى خود به معصیتى و مخالفتى گرایش پیدا مى‌کند و خود را در دامان عشق و محبّت به آن گناه مى‌اندازد.

 اى بندگان خدا! بدانید: مرد مؤمن هیچ‌گاه صبح نمى‌کند و شب نمى‌کند

مگر آنکه نفسش را متّهم مى‌داند (و همچون چاهى که معلوم نیست آیا آب در آن وجود دارد و یا فاقد آب است، مى‌داند). و پیوسته نفس خود را معیوب و ناقص مى‌شمرد، و در طلب تمام و کمال و زیادتى آن بر مى‌آید. پس شما مانند کسانى که پیش از شما آمدند و رفتند و در برابر شما گذشتند و بساط هستى و حیات عاریتى را درهم پیچیدند، و در زندگانى دنیا همچون مسافرى بودند که پیوسته چوب خیمه خود را بر مى‌کند و چادرش را برمى‌دارد و به جاى دیگر کوچ مى‌کند و منازل و مراحل را در مى‌نوردد و ابداً توقّف و درنگى ندارد، بوده باشید!»

## ادامۀ خطبه أمیرالمؤمنین علیه السّلام درباره عظمت و ابدیّت و لزوم تمسّک به قرآن‌

 و سپس أمیرالمؤمنین علیه السّلام بعد از این مقدّمه، دربارۀ عظمت و ابدیّت و لزوم تمسّک به قرآن مى‌گوید:

 وَ اعْلَمُوا أنَّ هَذَا الْقُرْءَ‌انَ هُوَ النَّاصِحُ الَّذِی‌ لاَ یَغُشُّ، وَ الْهَادِی‌ الَّذِی‌ لاَ یُضِلُّ، وَ الْمُحَدِّثُ الَّذِی‌ لاَ یَکْذِبُ. وَ مَا جَالَسَ هَذَا الْقُرْءَ‌انَ أحَدٌ إلاَّ قَامَ عَنْهُ بِزِیَادَةٍ أ وْ نُقْصَانٍ : زِیَادَةٍ فِی‌ هُدًی‌، أ وْ نُقْصَانٍ فِی‌ عَمًی‌.

 وَ اعْلَمُوا أنَّهُ لَیْسَ عَلَی‌ أحَدٍ بَعْدَ الْقُرْءَ‌انِ مِنْ فَاقَةٍ، وَ لاَ ِلأحَدٍ قَبْلَ الْقُرْءَ‌انِ مِن‌ غِنًی‌؛ فَاسْتَشْفُوهُ مِنْ أ دْوَآئِکُمْ وَ اسْتَعِینُوا بِهِ عَلَی‌َلأوَآئِکُمْ؛ فَإنَّ فِیهِ شِفَآءً مِنْ أکْبَرِ الدَّآءِ؛ وَ هُوَ الْکُفْرُ وَ النِّفَاقُ وَ الْغَیُّ وَ الضَّلاَلُ.

 فَاسْألُوا اللهَ بِهِ وَ تَوَجَّهُوا إلَیْهِ بِحُبِّهِ! وَ لاَ تَسْألُوا بِهِ خَلْقَهُ؛ إنَّهُ مَا تَوَجَّهَ الْعِبَادُ إلَی‌ اللهِ بِمِثْلِهِ.

 وَ اعْلَمُوا أنَّهُ شَافِعٌ مُشَفَّعٌ، وَ قَآئِلٌ مُصَدَّقٌ؛ وَ أنَّهُ مَنْ شَفَعَ لَهُ الْقُرْءَ‌انُ یَوْمَ الْقِیَامَةِ شُفِّعَ فِیهِ، وَ مَنْ مَحَلَ بِهِ الْقُرْءَ‌انُ یَوْمَ الْقِیَامَةِ صَدَقَ عَلَیْهِ.

 فَإنَّهُ یُنَادِی‌ مُنَادٍ یَوْمَ الْقِیَامَةِ: «ألاَ إنَّ کُلَّ حَارِثٍ مُبْتَلًی‌ فِی‌ حَرْثِهِ وَ عَاقِبَةِ عَمَلِهِ، غَیْرَ حَرَثَةِ الْقُرْءَ‌انِ».

 فَکُونُوا مِنْ حَرَثَتِهِ وَ أتْبَاعِهِ، وَ اسْتَدِلُّوهُ عَلَی‌ رَبِّکُمْ، وَ اسْتَنْصِحُوُه‌ عَلَی‌ أنْفُسِکُمْ، وَ اتَّهِمُوا عَلَیْهِ ءَ‌ارَآءَ‌کُمْ، وَ اسْتَغِشُّوا فِیهِ‌ أهْوَآءَ‌کُمْ ‌

ـ الخطبة.[[7]](#footnote-7)

 «و بدانید: این قرآن، آن نصیحتگرى است که در اندرزش غِشّ نمى‌کند، و بدون ملاحظه و جانبدارى از کسى، حقیقت مصالح مردم را بیان مى‌کند. و آن راهنما و دلیلى است که انسان را به گمراهى نمى‌افکند، و سخنگو و سخن‌پردازى است که دروغ نمى‌گوید. هیچ‌کس با قرآن همنشین نمى‌شود مگر اینکه چون خواست برخیزد و کنار رود، در خود زیادى یا کمى مى‌نگرد: زیادى در هدایت؛ یا کمى در کورى و ضلالت.

 و بدانید: هیچ‌کس بعد از عمل به قرآن در خود فقر و نیاز و حاجتى نمى‌بیند؛ و قبل از عمل به قرآن در خود غنى و بى‌نیازى مشاهده نمى‌نماید.

 بنابراین شما مردم براى از بین بردن دردها و رنجهاى خود، از قرآن شفا طلبید، و براى رفع شدّت‌ها و گرفتاریهایتان از آن کمک گیرید و استعانت جوئید؛ زیرا که شفا و علاج بزرگترین دردها در قرآن است، که همان کفر و نفاق و گمراهى و ضلالت باشد.

 بنابراین، آنچه از سعادت دنیا و آخرت مى‌خواهید، از خداوند بوسیلۀ قرآن پرسش کنید؛ و آنچه موجب رغبت و میل شماست، با پیروى از راه و روش قرآن، به سوى خدا توجّه نمائید! و آن را مایۀ تقرّب به سوى خلق خدا و رغبت‌هاى آنها قرار مدهید و آلت وصول به مقاصد پست و خسیس و أمیال دنیویّه و دنیّه مسازید؛ زیرا قرآن در درجه‌اى از اهمّیّت واقع، و رتبه‌اى از کمال را حائز است که بندگان خدا براى توجّه و تقرّب به سوى خدا و نیل کمال و مقام انسانیّت خود، همانند آن را نمى‌یابند.

 و بدانید: قرآن کتابى است که براى هر که در روز قیامت شفاعت کند، شفاعتش مورد قبول است؛ و براى هرکس سعایت کند، سعایتش پذیرفته است. چون شفیع نافذ الأمر و سخنگوى صاحب اراده است. (شفاعتش به آنست که: آیاتش یکایک أعمال مرد عمل‌کننده به آن را بازگو مى‌کند؛ و سعایت و مذمّتش به آنست که: آیاتش اعمال مرد متمرّد و غیر عامل را روشن نموده و در پیشگاه حضرت حقّ در موقف بازپسین، وى را مفتضح و رسوا مى‌سازد.)

 زیرا که در روز محشر و در موقف قیامت، یک منادى از جانب پروردگار ندا مى‌دهد: «هر شخص تاجر و زارعى که در دنیا تجارتى کرده و کشتى برداشته است، همگى در تجارت و زراعتشان مبتلى هستند و به بلیّه‌ها و عواقب وخیم امر خود گرفتارند، مگر تاجران و زارعان قرآن که آنها آزاد و سربلندند.»

 لهذا شما از پیروان و زارعان قرآن باشید (و با منفعت آن، سود خود را مشخّص کنید). و براى ورود در پیشگاه پروردگارتان، از آن دلالت بجوئید. و در مظانّ و موارد گرایش نفس و انجذاب به خواهِشهاى نفسانى خود، از این کتاب نصیحت بخواهید؛ و آن را در این هنگام رفیق شفیق و صدیق امین براى سرکوبى نفس امّاره و پیروى از اوامر الهیّه و فطریّه بدانید و بدان مراجعه کنید! و چون جواب و نظریّه‌اش با آراء و أمیال و افکار شما مساعد نبود، نفوستان را متّهم نموده و مغشوش بدانید! و با نور قرآن مظانّ خطا و اشتباه را در نفوس خود مشخّص نموده، و حکم به جرم نفس خود در مورد این عمل بنمائید ـ تا آخر خطبه.»

## بیان ابن أبى الحدید درباره کلمات بزرگان در تعظیم و تجلیل از قرآن‌

 ابن أبى الحدید پس از ایراد و شرح مختصرى از این خطبه، فصلى را در بیان آنچه در تعظیم و تجلیل از قرآن از زبان مردم آمده است گشوده است که ما در اینجا مقدارى از آن را مى‌آوریم:

 «از جملۀ کلام أمیرالمؤمنین علیه السّلام در ذکر قرآن، اینست که ابن قتیبه در کتاب «عیون الأخبار» از آن حضرت روایت کرده است که گفت:

## مردم نسبت به قرآن، چهار دسته هستند

 مَثَلُ الْمُؤْمِنِ الَّذِی‌ یَقْرَاُ الْقُرْءَ‌انَ کَمَثَلِ الاُتْرُجَّةِ: رِیحُهَا طَیِّبٌ وَ طَعْمُهَا طَیِّبٌ. وَ مَثَلُ الْمُؤْمِنِ الَّذِی‌ لاَ یَقْرَاُ الْقُرْءَ‌انَ کَمَثَلِ التَّمْرَةِ: طَعْمُهَا طَیِّبٌ وَ لاَ رِیحَ لَهَا. وَ مَثَلُ الْفَاجِر الَّذِی‌ یَقْرَاُ الْقُرْءَ‌انَ کَمَثَلِ الرَّیْحَانَةِ: رِیحُهَا طَیِّبٌ وَ طَعْمُهَا مُرٌّ. وَ مَثَلُ الْفَاجِرِ الَّذِی‌ لاَ یَقْرَاُ الْقُرْءَ‌انَ مَثَلُ الْحَنْظَلَةِ: طَعْمُهَا مُرُّ وَ رِیحُهَا مُنْتِنَةٌ.

 «مثل مؤمنى که قرآن را مى‌خواند، مثل ترنج است که هم بویش و هم طعمش نیکو و پاکیزه است. و مثل مؤمنى که قرآن را نمى‌خواند، مثل خرماست که مزه‌اش خوب است امّا بو ندارد. و مثل فاجرى که قرآن را مى‌خواند مثل گلى است که بویش نیکوست و مزه‌اش تلخ است. و مثل فاجرى که قرآن را نمى‌خواند مثل حنظل است که مزه‌اش تلخ و بویش عفن است.»[[8]](#footnote-8)

 و ابن عبّاس مى‌گفت: إذا وَقَعْتُ فی ءَ‌الِ حم‌، وَقَعْتُ فی رَوضاتٍ دَمِثاتٍ أتأنَّقُ فیهِنَّ.

 «چون من در هنگام خواندن قرآن در سوره‌هائى که اوّلش حم است بیفتم، در باغهاى سهل‌العبورى مى‌افتم؛ و دوست دارم پى‌جوئى نموده و بهترین گل آن را بچینم.»

 و ابن مسعود مى‌گفت: لِکُلِّ شَیْءٍ دیباجَةٌ؛ وَ دیباجَةُ الْقُرْءَ‌انِ ءَ‌الُ حم‌.

 «هر چیزى دیباچه‌اى دارد؛ و دیباچه قرآن سوره‌هائیست که با حم شروع مى‌شود.»

 و رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: أصْفَرُ الْبُیُوتِ جَوْفٌ صَفِرٌ مِنْ کِتَابِ اللهِ.

 «خالى‌ترین خانه‌ها، اندرون کسى است که از کتاب خدا خالى باشد.»

 غالب‌ بن‌ صَعْصَعَة بر أمیرالمؤمنین علیه السّلام وارد شد، و با وى پسرش فرزدق بود.

 حضرت فرمود: که هستى؟! گفت: غالب بن صَعْصَعة‌ مجاشعى!

 حضرت فرمود: همان کسى که داراى شتران فراوانى بوده است؟! گفت:

 آرى!

 حضرت فرمود: شترانت چه شد؟ گفت: أَذْهَبَتْهَا النَّوَآئِبُ وَ ذَعْذَعَتْهَا الْحُقُوقُ! «حوادث روزگار آنها را از بین برد، و حقوق الهیّه از زکات و غیرها آنها را متفرّق و متشتّت نمود!»

 حضرت فرمود: ذَاکَ خَیْرُ سُبُلِهَا. «این بهترین راه مصرف آن بود.»

 و پس از آن فرمود: اى أبا أخطل! این جوانى که با تست کیست؟! گفت:

 پسر من است و او شاعر است. حضرت فرمود:

 عَلِّمْهُ الْقُرْءَ‌انَ فَهُوَ خَیْرٌ لَهُ مِنَ الشِّعْرِ! «به وى قرآن تعلیم کن که براى او از شعر بهتر است!»

## تأثیر کلام أمیرالمؤمنین علیه السّلام بر فرزدق، که به پدرش فرمودند: علّمه القرءان‌

 این گفتار حضرت در جان فرزدق اثر کرد، تا به جائى که بر خود قیدى و وزنه‌اى نهاد و سوگند یاد کرد که آن قید را از خود برندارد تا اینکه قرآن را حفظ کند. و همین کار را هم کرد؛ قید را نگشود تا تمام قرآن را از بر کرد. و ازاین‌روست آنجا که گفته است:

 «و پاى مرا در حلقۀ آهن تنگ و ریسمان چرمى دبّاغى نشده که اسیران را با آن قید مى‌کنند، نینداخت مگر حاجت و تقاضائى که من طالب آن بودم.»

 ابن أبى الحدید در اینجا گوید: «در گفتار أمیرالمؤمنین علیه السّلام به غالب بن صعصعة که پدر فرزدق است با خطاب یا أبا الأخْطَل پیش از اینکه آن حضرت بداند که آن جوان پسر اوست و شاعر است، سرّى است غامض به حدّى که نزدیک است آن را از اخبارهاى غیب به شمار آوریم. و باید حضرت با نظر تیز و دوربین خود، نظر به آتیه دور و دوران وى کرده باشد.[[9]](#footnote-9)

## کلمات بزرگان درباره قرائت قرآن‌

 فُضَیْل‌ بن‌ عِیاض‌ گوید: به من این‌طور رسیده است که: کسى که قرآن را از حفظ دارد و با آن تدریس و سر و کار دارد، چون بر معصیتى قیام کند، قرآن از اندرون و باطنش بیرون مى‌آید و در گوشه‌اى تنها مى‌ایستد و به او مى‌گوید: براى این عمل مرا با خود داشتى؟!

 و از أنَس روایت است که: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم به من گفتند: اى پسر امّ سلیم: لاَ تَغْفُلْ عَنْ قِرَآءَ‌ةِ الْقُرْءَ‌انِ صَبَاحًا وَ مَسَآءً! فَإنَّ الْقُرْءَ‌انَ یُحْیِی‌ الْقَلْبَ الْمَیِّتَ، وَ یَنْهَی‌ عَنِ الْفَحْشَآءِ وَ الْمُنْکَرِ.

 «اى پسر امّ سلیم! صبحگاهان و شبانگاهان از خواندن قرآن غفلت مکن! زیرا قرآن دل مرده را زنده مى‌کند، و از فحشاء و منکر (زشتیها و نازیبائیها) انسان را بازمیدارد.»

 أسْلَم‌ خَواصّ گفت: عادت من این بود که چون قرآن مى‌خواندم، شیرینى آن را نمى‌یافتم. با خود گفتم: اى أسلم! قرآن را این‌طور بخوان که گویا از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم مى‌شنوى! در این صورت مقدار کمى از شیرینى آمد.

 با خود گفتم: این‌طور بخوان که گوئى تو از جبرئیل علیه السّلام مى‌شنوى! در این صورت شیرینى بیشتر شد.

 با خود گفتم: این‌طور بخوان که گوئى از خدا در وقتى که به قرآن تکلّم کرده است مى‌شنوى! چون این‌طور خواندم، تمام مراتب شیرینى آمد.

 بعضى از صاحبدلان گفته‌اند: إنَّ النّاسَ یَجْمِزونَ فی قِرآءَ‌ةِ الْقُرْءَ‌انِ ما خَلا الْمُحِبّینَ؛ فَإنَّ لَهُمْ خانَ إشاراتٍ إذا مَرّوا بِهِ نَزَلوا.

 «مردم در خواندن قرآن شتاب مى‌کنند، غیر از محبّین که در قرآن براى آنان منزلگاه اشاراتى است که چون بر آن بگذرند، پائین مى‌آیند و بار خود را فرودمى‌آورند.»

 یُریدُ ءَ‌ایاتٍ مِنَ الْقُرْءَ‌انِ یَقِفونَ عِنْدَها فَیُفَکِّرونَ فیها.

 «مراد این صاحبدل آیاتى از قرآن است که براى محبّان در حکم منزلگاه‌هائیست که چون به آنها مى‌رسند، در آنها درنگ مى‌کنند و در آن آیات تفکّر و تدبّر مى‌نمایند.»

 و در حدیث مرفوع وارد است: مَا مِنْ شَفِیعٍ مِنْ مَلَکٍ وَ لاَ نَبِیٍّ وَ لاَ غَیْرِهِمَا أفْضَلُ مِنَ الْقُرْءَ‌انِ.[[10]](#footnote-10)

 «هیچ شفیعى أفضل از قرآن نیست؛ خواه فرشته باشد، خواه پیامبر، و خواه غیر از این دو.»

## روایاتى از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم درباره قارى قرآن‌

 و رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: إنَّ الْقُلُوبَ تَصْدَأُ کَمَا یَصْدَاُ الْحَدِیدُ. قِیلَ: یَا رَسُولَ اللهِ، وَ مَا جَلاَؤُهَا؟! قَالَ: قِرَآءَ‌ةُ الْقُرْءَ‌انِ وَ ذِکْرُ الْمَوْتِ.[[11]](#footnote-11)

 «بر روى دلها زنگار مى‌گیرد، همچنان‌که بر روى آهن زنگار مى‌گیرد. گفته شد: اى رسول خدا، صیقلش چیست؟! فرمود: قرائت قرآن و یاد مرگ.»

 و نیز از رسول خداست که: مَا أذِنَ اللهُ لِشَیْءٍ أ ذَنَهُ لِنَبِیٍّ حَسَنِ التَّرَنُّمِ بِالْقُرْءَ‌انِ.

 «خداوند گوش فرا نداشته است براى استماع چیزى، همچنان‌که گوش براى استماع پیامبرى که قرآن را با آواز و صوت نیکو و تغنّى بخواند، فرا داشته است.»

 و نیز از آن حضرت است: إنَّ رَبَّکُمْ لأشَدُّ أذَنًا إلَی‌ قَارِئِ الْقُرْءَ‌انِ مِنْ صَاحِبِ الْقِینَةِ إلَی‌ قِینَتِهِ.

 «حقّا پروردگار شما شدیدتر و عمیق‌تر به خوانندۀ قرآن گوش فرا مى‌دهد، از صاحب کنیز صاحب جمال آوازه‌خوان خوش‌صوتى، به صداى زیباى آن کنیز در حال تغنّى.»

 و نیز از آن حضرت است: أنْتَ تَقْرَاُ الْقُرْءَ‌انَ مَا نَهَاکَ؛ فَإذَا لَمْ یَنْهَکَ فَلَسْتَ تَقْرَؤُهُ!

 «تو قرآن مى‌خوانى در صورتى که تو را از کارهاى زشت بازدارد؛ پس چون ترا بازندارد، تو خواننده آن نیستى!»

 و از ابن مسعود است که: یَنْبَغی‌ لِحامِلِ الْقُرْءَ‌انِ أ نْ یُعْرَفَ بِلَیْلِهِ إذا النّاسُ نآئِمونَ، وَ بِنَهارِهِ إذا النّاسُ مُفْطِرونَ، وَ بِحُزْنِهِ إذا النّاسُ یَفْرَحونَ، وَ بِبُکَآئِهِ إذا النّاسُ یَضْحَکونَ، وَ بِخُشوعِهِ إذا النّاسُ یَخْتالونَ.

 وَ یَنْبَغی‌ لِحامِلِ الْقُرْءانِ أ نْ یَکونَ سِکّیتًا، زِمّیتًا، لَیِّنًا.

 وَ لا یَنْبَغی‌ أ نْ یَکونَ جافیًا وَ لا مُماریًا وَلا صَیّاحًا حَدیدًا

وَ لا صَخّابًا.

 «کسى که قرآن را در بر دارد، سزاوار است که به شب‌هایش شناخته شود در وقتى که همۀ مردم خوابیده‌اند، و به روزهایش در وقتى که همۀ مردم غذا مى‌خورند، و به حزن و اندوهش در وقتى که همۀ مردم خوشحالند، و به گریه‌اش در وقتى که همۀ مردم مى‌خندند، و به شکستگى و خشوعش در وقتى که همۀ مردم در صدد مکر و فریب و خودفروشى به یکدیگرند.

 و سزاوار است که دربردارندۀ قرآن کثیر السّکوت، و حلیم و ساکن، و سهل و آرام باشد.

 و سزاوار نیست که غلیظ و درشت و بد معاشرت باشد، و نه اهل مجادله و نزاع، و نه اهل داد کشیدن و فریاد برآوردن، و نه تند خلق و سریع الغضب، و نه اهل صدا بلند نمودن.»

 ابن مسعود گوید: أنْزَلَ اللهُ عَلَیْهِمُ الْقُرْءَ‌انَ لِیَعْمَلوا بِهِ؛ فَاتَّخِذوا دِراسَتَهُ عَمَلاً! إنَّ أحَدَهُمْ لَیَقْرَاُ الْقُرْءَ‌انَ مِنْ فاتِحَتِهِ إلَی‌ خاتِمَتِهِ ما یُسْقِطُ مِنْهُ حَرْفًا؛ وَ قَدْ أسْقَطَ الْعَمَلَ بِهِ.

 «خداوند قرآن را بر مردم فروفرستاده است تا بدان عمل نمایند؛ بنابراین شما درس قرآن را وسیلۀ عمل بدانید! بعضى از مردم قرآن را از اوّل تا به آخرش مى‌خوانند به‌طورى‌که یک حرف از آن را کم نمى‌کنند؛ و لیکن عمل به آن را اسقاط مى‌کنند.»

 ابن عبّاس گوید: لأنْ أقْرَأ الْبَقَرَةَ وَ ءَ‌الَ عِمْرانَ اُرَتِّلُهُما وَ أتَدَبَّرُهُما أحَبُّ إلَیَّ مِنْ أ نْ أقْرَأ الْقُرْءانَ کُلَّهُ هَذْرَمَةً.

 «من سورۀ بقره و آل عمران را بخوانم آرام آرام و با تفکّر و تدبّر در معنى، دوست‌تر دارم تا همۀ قرآن را شتاب زده و با سرعت قرائت کنم.»

 ثابت‌ بَنانیّ گوید: کابَدْتُ الْقُرْءَ‌انَ عِشْرینَ سَنَةً وَ تَنَعَّمْتُ بِهِ عِشْرینَ

سَنَةً.[[12]](#footnote-12)

 «من قرآن را با مشقّت و جهد و رنج فراوان در مدّت بیست سال فرا گرفتم، و پس از آن در مدّت بیست سال از موائد و منافع و نعمت‌هاى آن بهرمند شدم.»

## صراحت آیات قرآن در توحید

 حقیر روزى در محضر حضرت استاد آیة الله علاّمه طباطبائى قدّس الله نفسه عرض کردم: بعضى از آیات قرآن به‌طورى صراحت در توحید دارد که گوئى غیر از وحدت حقّ متعال را در جمیع عوالم ذات و صفات و افعال نشان نمى‌دهد! فرمودند: همۀ قرآن این‌چنین است!

 آرى همه قرآن این‌چنین است. رسالت قرآن، و رسالت پیامبر در تفهیم قرآن اینست که: به مردم بفهماند در جمیع عوالم وجود، غیر از ذات اقدس واحد قهّار وى ذاتى نیست؛ و غیر از اسماء و صفات او اسمى و صفتى نیست؛ و غیر از فعل او فعلى نیست. یعنى تمام عالم هستى داراى ذات و وجود واحد استقلالى محض مختصّ به اوست؛ و علم و قدرت و حیات و فعل و عمل که از آثار اوست مختصّ به اوست؛ و همۀ عوالم از موجودات و مخلوقات، وجودشان ظلّى و تبعی -همچون سایه نسبت به شاخص ـ و همه ظهورات و تجلّیات و أطوار گوناگون آن حقیقت محض مطلق، و آن نور قاهر صرف و بسیط مجرّدند.

 قرآن، منطقش، گفتارش، ارائۀ طریقش، رسالتش؛ راهیابى به سوى این درجه از خلوص توحید است. و نه تنها آیاتى که فقط دربارۀ کلمه توحید و انحصار آن در وجود و ذات و اسم و فعل است، بلکه همۀ آیات این منظور را مى‌رساند. ابر و باد و باران، و کشت و زرع، و کشتى و جوى و دریا، و خورشید و

ماه، و شب و روز، و باغ و راغ، و گل و لاله، و نخیل و انگور، و حیوان و انسان، و جنّ و ملک را به هم درمى‌پیچد و همه را منقاد و مطیع و بنده رقّ و غلام زرخرید حلقه به گوش یک آقا و یک سیّد و سالار مى‌داند، و همه را چنان به هم مربوط مى‌کند که غیر از معنى و مفهوم ربط چیزى نمى‌ماند؛ و غیر از ظهور واحد و بسیط از آن جمال جمیل، و ذات بى‌مثال وى چیزى از خود ندارند و نمى‌توانند داشته باشند و نشان نمى‌دهند.

## قرآن با نظر توحیدى خود، همه موجودات را پیوند مى‌دهد

 قرآن نه تنها اصل همۀ موجودات مادّى را از چیز واحدى معیّن مى‌کند، بلکه همۀ موجودات را داراى نفس واحدى مى‌داند. تمام انسانها را به هم ربط مى‌دهد، و انسان‌ها را با حیوانات مربوط مى‌کند، و هر دو را به جمیع گیاهان و نباتات متّصل مى‌نماید، و پس از آن همه را با جمادات؛ و عالم زیرین را با عالم بالا، و عالم مادّه را به ملکوت، و مقیّد را به مجرّد، و سفلى را به علوى، و جسم را به روح، و همه و همه را ربط مى‌دهد.

 و چنان در این ربط و ارتباط، اختلاط و امتزاج به عمل مى‌آورد که گوئى غیر از وحدت حقّه حقیقیّه چیزى نیست و از ملکوت اعلى تا أظلم العوالم راهى نیست.

 اینست نظر عمیق و دقیق و صائب قرآن، به ربط و اتّحاد و وحدت نفسانیّه بین جمیع پدیده‌هاى الهى، به‌طورى‌که یک‌ذرّه در مشرق را با یک‌ذرّه در مغرب مربوط و مرتبط، و در غم و شادى و حزن و سرور شریک مى‌بیند.[[13]](#footnote-13)

 و همین است مفاد و محتواى شعر شاعر شوریده و دل‌سوخته و پریشان و عاشق ما که گفته است:

 و نقل شده است که: بعضى از مشایخ، فردوسى را پس از مرگ در خواب دید که در فردوس در درجات عالیه است. از او پرسید که این درجه را به چه یافتى؟! گفت: به یک بیت که در توحید گفتم:

 البتّه این نظر قرآن، نظر واقع‌بینانه است. و دستوراتى که براى افراد بشر

## «شاهنامۀ» فردوسی زنده کنندۀ ملّیّت و تفاخر ملّی است که با روح اسلام مباینت دارد (ت)

...[[14]](#footnote-14)

صادر مى‌کند، براى اتحاد قلوب و هم‌آهنگى نفوس به جهت راهیابى به این حقیقت است:

## دستورات توحیدى قرآن در مقابل نظر مادّیّون است که عالم را متفرّق مى‌بینند

 يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا وَ اتَّقُوا اللهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ.[[15]](#footnote-15) «اى کسانى که ایمان آورده‌اید! در کارهایتان شکیبا باشید؛ و نیز شکیبائى و صبرتان را به یکدیگر پیوند دهید، و شکیبائى اجتماعى داشته باشید. و نیز دلهایتان را به هم مرتبط سازید، و نفوس و جانهایتان را با هم ربط دهید؛ یعنى ترابط و پیوند عمومى و اجتماعى داشته باشید. و در تقوى و مصونیّت الهى درآئید، به امید آنکه به فلاح و نجات برسید!»

 این نظر، درست در مقابل نظر مادّیّون و کمونیست‌هاست که تمام عالم را از هم جدا جدا و متفرّق مى‌بینند؛ هر ذرّه از آن را جداى از دیگرى، هر نفسى را جدا از نفوس دیگران. بین افراد انسان ابدا ارتباطى نمى‌دانند مگر امر موهومى، سعى و کوشش انسان را براى جامعه و همنوع لغو و بى‌اعتبار میدانند؛ حمایت از حیوانات و ذوى نفوس را ادراک نمى‌کنند، و حتّى ارتباط بین اجزاى بدن واحد را هم موهوم میدانند، و نفس خود را نیز موهوم میدانند؛ زیرا غیر از مادّه و آثار آن چیزى را نمى‌فهمند.

 بنابراین، قساوت و جلاّدى آنان به حدّى مى‌رسد که اگر همسایه‌اى هم از گرسنگى بمیرد، با آنکه اطّلاع بر احوالش داشته باشند ابداً باک ندارند. این نظر کجا و نظر اسلام کجا! که تا چهل منزل از هر جانب را همسایه مى‌داند و در غم و سرور شریک مى‌شمارد. و در ایثار، تعلیم و تربیت را به حدّى کشانیده است که‌

در معرکه‌هاى جهاد، آب را ایثار مى‌کرده‌اند و خود با بدن زخم‌دار غرقه بخون، جان مى‌سپرده‌اند.

 وَ يُؤْثِرُونَ عَلى‌ أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ.[[16]](#footnote-16)

 «و با وجود نیاز مبرم، افراد دیگر را بر خود مقدّم داشته، و از اموال خود بدانها ایثار مى‌کنند.»

 مؤمنین این را سرلوحه و سرمشق زندگى قرار داده‌اند، قرآن هر مؤمنى را امر مى‌کند که صبحها و شبها از این آیات تلاوت کند.

## غرور و استبداد اروپائیان سبب شد تا بعد از نهضت خود، اسلام را نپذیرند

 افسوس که اروپائیان پس از نهضت عظیم خود علیه ارباب کلیسا و پاپ‌ها که دین مسیح را مایۀ بهره‌بردارى از مردم ساخته و براى ریاست خود از جنایت و خیانتى دریغ نداشتند، و بعد از برانداختن تقلید و پیروى کورکورانه از رؤساى دینى و روى آوردن به استقلال فکرى و درهم کوبیدن کاخ جهل و تعصّب که زمینۀ طلیعۀ درخشان اسلام بود؛ گرفتار خودخواهى و غرور شده، و از پذیرش اسلام و کتاب آسمانى قرآن دریغ کردند. و به اندیشه و فکر خود استبداد نموده و راه چاره خواستند، و بالنّتیجه به عوض دنیاى معنویّت و حیات و ترقّیات مادّى در زیر لواى حقیقت و واقعیّت که در پرتو اسلام بدانها روى‌آور بود، گرفتار مادّه‌پرستى و بحث و کنجکاوى در علوم طبیعى و علوم ریاضى شده، و یکسره خدا و تجرّد و معنى و معنویّت و نور و رحمت را به خاک نسیان سپردند.

 در حقیقت از جهنّمى درآمده، به جهنّم دیگر وارد شدند؛ و از گیر دزد خلاص شده، گرفتار رمّال آمدند. این گناهى است نابخشودنى که بر زعماء و لواداران نهضت و قیام آمده، و تا خدا خواهد خاک مغرب زمین را از حقائق و شرف و فضیلت ستردند.

 مورّخ معاصر ما، عبّاس إقبال آشتیانى گوید:

 «قرن سیزدهم و چهاردهم اروپا دورۀ روى کار آمدن یک عدّه بلاد تجارتى مهمّ آزاد یا نیمه مستقلّ است که به مناسبت رفت و آمد و معاملات اهالى آنها با بلاد دور دست مخصوصا شرق اسلامى، مرکز یک عدّه مردم روشنفکر شده بود که با آوردن ارمغانهاى مادّى و معنوى تازه، همشهریان خود را به اوضاعى نو آشنا مى‌کردند، و بتدریج موجد تغییراتى جدید در روش زندگانى و فکر ایشان مى‌شدند.

 اهمّ این بلاد تجارتى عبارت بود از ونیز و فلورانس و ژن در ایتالیا، لیسبون در پرتقال، پاریس در فرانسه، بروژ و آنورس در فلاندر، لندن در انگلیس، هامبورگ و نورنبرگ در آلمان، نوگورود در روسیّه، و برگن در نروژ.

 غالب این بلاد، یا از خود امراى متنفّذ ثروتمندى داشتند، یا تحت حمایت و ارادۀ پادشاهى بالنّسبه مقتدر بودند. و چون غیر از قدرت مِلکى این امرا و سلاطین که تازه در حال نضج بودند، از قدیم پاپ یعنى رئیس کلّ عیسویان و حاکم مطلق بر جان و مال عموم پیروان آئین مسیح نیز نفوذ و قدرت فوق‌العاده داشت؛ بالطّبع ما بین او و امرا و سلاطین مزبور اختلافاتى بروز مى‌کرد، و گاهى نیز کار اختلافات به جنگ مى‌کشید.

 و این احوال مقارن ایّامى بود که پاپها بنام دفع مرتدّین، و دفاع از دین مسیح بسیارى از مردم بى‌گناه را به فجیع‌ترین وضعى مى‌کشتند؛ درحالى‌که خود نیز چندان مردمى پاک‌دامن نبودند، و زندگانى خصوصى غالب ایشان آلوده به انواع مفاسد و رذائل اخلاقى بود.

 کسانى که بر اثر پیشامد مقدّمات مذکور توانسته بودند زنجیر تعبّد را پاره کنند و در امور دین و دنیا از حدّ تقلید قدم فراتر گذاشته، از فکر خود و امثال خود استعانت جویند؛ چون این احوال و اوضاع را در دستگاه پاپها مشاهده‌

کردند، در باب قدرت مطلقۀ پاپ و حقّانیّت حکم و امر او که تا آن تاریخ مسلّم، و خلاف آن کفر محسوب مى‌شد به شکّ افتادند؛ و در صدد برآمدند که راه نجاتى براى خود که مردمى دیندار و صالح بودند بیندیشند.

## مقدّمات انقلاب اروپا علیه پاپ‌هاى مسیحى جاه‌طلب‌

 از اواخر قرون وسطى بعضى از پاپها و سلاطین عیسوى اروپا بر اثر مخالطت با اطبّا و علماى مسلم و یهود، فى‌الجمله آشنائى و معرفتى نسبت به معلومات مسلمین و معارف قدیمۀ یونانى که بدست ایشان افتاده بود پیدا کرده بودند. مخصوصا فردریک دوّم امپراطور آلمان که بر قسمتى از ایتالیا و جزیرۀ صِقلِّیّه (سیسیل) نیز فرمانروائى داشت، در نشر فلسفه و علوم اسلامى و از آن راه به احیاى تعلیم فلسفۀ ارسطو در اروپا مساعدت بسیار کرد؛ و بر اثر تشویقات او و بعضى از امراى جزء و پاپها، بتدریج یک طبقه از مردم در اروپا پیدا شدند که به طبّ و نجوم و کیمیا و حکمت توجّه کردند، و به این ترتیب علوم نظرى و تجربى مورد اعتنا و مطالعۀ ایشان قرار گرفت، و مسائل حکمتى در بعضى از دار الفنون‌هاى معتبر آن ایّام مثل دار الفنون پاریس و آکسفورد و بولونیا (در ایتالیا) موضوع درس و بحث محصّلین شد.»[[17]](#footnote-17)

 «در نتیجه، این پیش‌آمدها که ما بین قرن سیزدهم و شانزدهم در اروپا به ظهور رسید، یعنى انتشار کتب بر اثر ساخت کاغذ، و اختراع فنّ چاپ، و مسافرت دور دنیا، کشف اراضى و راه‌ها و قارّه‌هاى جدید، و آشنائى مردم به وجود حیوانات و نباتات تازه، و آداب و اخلاق مردمى که تا آن تاریخ هیچ‌کس از وجود ایشان خبرى نداشت؛ با توجّه مردم به کتب قدماى یونانى و علماى اسلامى، بکلّى ذهن اهالى اروپا را روشن کرد، و حال جهل و تعبّد و تقلیدى که‌

سالیان دراز بر آن قطعه حکومت مى‌کرد بتدریج بدل به نهضتى در طلب علم و کسب معرفت و تعقّل در امور دینى و دنیائى شد که در دنیا سابقه نداشت.

 و این امور علاوه بر آنکه در زندگانى مادّى مردم تأثیر عظیم کرد، در امور اجتماعى و سیاست نیز به خوبى مؤثّر شد.»[[18]](#footnote-18)

 «در قرن یازدهم میلادى وقتى که پاپها مردم را به جهاد بر ضدّ مسلمین خواندند، همه عیسویان به صفا و ایمان تمام فرمان ایشان را گردن نهادند، و فوج فوج به جنگ‌هاى صلیبى مشرق رفتند؛ لیکن بعدها دیدند پاپها ایشان را آلت اجراى اغراض خود قرار داده، و در تثبیت قدرت و آزار به دشمنان شخصى و کشتار مردم نیز آنان را به کار مى‌برند.

 به همین جهت حال شکّى در ایشان نسبت به پاکى نیّت بعضى از پاپها پیدا شد، و فردریک دوّم امپراطور آلمان علناً از قبول فرمان پاپ در جنگ کردن با مسلمین ابا کرد؛ حتّى با ایشان از در مصالحت و مصادقت در آمد. و به این شکل رخنه و تزلزل کلّى در بنیان قدرت و استبداد پاپها راه یافت.

 اوّل کسى که در اروپا بنام اصلاح مذهب مسیح و اعتراض بر پاره‌اى از پاپها قیام کرد، ویکلیف‌[[19]](#footnote-19) بود در انگلیس. تعلیمات و یکلیف بزودى در اروپا انتشار یافت، و در سال ١٣٩٨ میلادى یکى از روحانیّون چک بنام ژان هوس‌[[20]](#footnote-20) در دار الفنون پراک چندین محاضره در باب تعلیمات و یکلیف ایراد کرد، و جمع کثیرى پیرو آراء او شدند.

 پاپ امر به تشکیل شورائى در شهر کنستانس داد، و اعضاى این شورى که از ١٤١٤ تا ١٤١٨ طول کشید، ژان هوس را براى مناظره و محاکمه دعوت، و

او را محکوم ساخته و در ١٤١٥ سوختند؛ و براى دفع پیروان او حکم جهاد دادند.»[[21]](#footnote-21)

## انتقادات دانشمندان اروپا از لحاظ علمى و تاریخى به توراة و انجیل‌

 «دانشمند دیگرى که وجود او در تعمیم علم و حکمت جدید، و خراب کردن بنیان قسمت مهمّى از آراء علمى و دینى بى‌اساس قدیم مؤثّر شده إرنست رنان‌[[22]](#footnote-22)، (١٨٢٣ تا ١٨٩٢) حکیم و مورّخ و نویسندۀ شهیر فرانسوى است که ابتدا در مدارس دینى کاتولیکها تحصیل مى‌کرده، و با اینکه قرار بود عالمى مذهبى و کشیشى معتقد به اصول آراء کلیساى کاتولیک بار آید، ناگهان در سال ١٨٤٥ از این راه برگشت؛ و چون مفتون علوم طبیعى جدید شده بود، بیش از این نتوانست کورکورانه آراء مذهبى را پیروى کند، بلکه بر خلاف در صدد بر آمد که روش انتقاد علمى و تاریخى را در تحقیق مسائل راجع به السنه و ادیان و تواریخ قدیم بکار برد؛ و هر چه را که به این اصل نمى‌سازد منکر شود.

 به همین جهت، به تحقیق در تورات پرداخت و ثابت کرد که: تمام اجزاء این کتاب متعلّق به یک دوره نیست، و از لحاظ زبان و لغت پاره‌اى قسمت‌هاى آن جدیدتر از بعضى قسمت‌هاى دیگر است، و بعضى از اجزاء آن نیز بکلّى مجعول است.

 مثلاً در کتاب اشعیاى پیغمبر، قسمت أخیر آن با قسمت اوّل آن از لحاظ زبان و زمان بکلّى متفاوت است. و زمان تألیف أسفار خمسه که آن را از حضرت موسى میدانند، مدّتها جدیدتر از عصرى است که براى مؤسّس دین بنى إسرائیل معیّن نموده‌اند. و کتاب دانیال مجعول است.

 پس از سفرى که إرنست رنان به شام کرد و در آنجا معلومات خود را در السنۀ سامى، و جمع‌آورى اطّلاعات راجع به ادیان و آداب قدیم تکمیل نمود،

به این نتیجه رسید که: بسیارى از فروع دین و کتب مذهبى و معتقدات شرعى عیسویان همان افسانه‌ها و اساطیر ساکنین اوّلى فلسطین و شام است.»[[23]](#footnote-23)

 «إرنست رنان در سال ١٨٦٢ به سمت تدریس زبان عبرى، در عالى‌ترین مدارس پاریس برگزیده شد، و کتاب کوچکى در شرح حال حضرت عیسى منتشر ساخت. در این کتاب، رنان مورّخى است که با نظر انتقاد جزئیّات زندگانى مسیح و کیفیّت ایجاد مذهب او و نشر آن را تحت مطالعه آورده؛ و البتّه چون مانند عیسویان معتقد در این راه قدم بر نداشته است، جمیع مقامات فوق‌العاده‌اى را که روحانیّون مسیحى به پیغمبر خود نسبت مى‌داده‌اند، منکر است.

 از آنجا که إرنست رنان در انشاء زبان فرانسه نیز مهارت داشته است، این کتاب او که به بلاغت و سلاست تمام نوشته شده بود، بزودى مقبول طباع افتاد؛ و کاتولیکها براى جلوگیرى از نشر آن سعى بسیار نمودند. إرنست رنان تکفیر، و از درس دادن محروم گردید؛ و قرائت کتاب زندگانى مسیح او براى هر کاتولیک متدیّنى ممنوع شد.

 اندکى قبل از إرنست رنان، در آلمان نیز حکیمى بنام فریدریش إشتراوس‌[[24]](#footnote-24) کتابى بنام «زندگانى مسیح» انتشار داده، و جنبۀ آسمانى بودن انجیل و معجزاتى را که روحانیّون به حضرت عیسى منسوب مى‌دادند منکر شده بود.

 او به همراهى شاگردان خود در کشور وُرتِمْبِرْگ در آلمان جمعیّتى براى انتقاد انجیل و تورات از لحاظ تاریخى و علمى درست کرد، و به این ترتیب شعبه جدیدى از علم ادیان بوجود آمد.

 انتشار نوشته‌هاى همبولت و لایل و داروین و رنان و پیروان ایشان،

مذهب مسیح و آراء و عقائد اصحاب کلیسا را در دنیا دچار تزلزل بزرگى کرد. و جماعتى از نویسندگان آزاد فکر و بى‌علاقه به دین و مذهب، افراط را به آن حدّ رساندند که ادیان را مانع ترقّى جامعۀ بشرى دانستند و گفتند: براى خیر بشر باید بساط جمیع مذاهب را برچید.»[[25]](#footnote-25)

## جهل و تعصّب اروپا در عدم رجوع به قرآن، پس از نهضت علیه ارباب کلیسا

 سخن ما در اینجا اینست که: ما هم قبول داریم که در تورات و انجیل مطالب غلط فراوان است، و دعوت پاپها و ارباب کلیسا به مطالب موهومى که به حضرت عیسى نسبت مى‌دهند نادرست است، و تجبّر و تحکّم آنها به عنوان دفاع از مذهب عیسى از سوزاندن و آتش زدن و زیر گیوتین بردن و بهشت را فروختن و جهنّم را خریدن و بالأخره خود را ارباب و موالى مردم بیچاره و عوام مستضعف نمودن، صددرصد غلط و گناه نابخشودنى است و حتما باید در برابر این جنایات قیام کرد و تودۀ مردم را از دست این گرگ صفتان رها نمود؛ امّا نه آنکه ایشان را بعد از رهائى، یله و فرارى داد تا بدست گرگ دیگرى همچون هواى نفس امّاره، و شهوت بى‌حجاب، و خشم بى‌مرز، و مادّیت صرف گرفتار شوند؛ تا همۀ مزایاى انسانیّت و شخصیّت آنان تباه شود.

 وقتى که قرآن آمده و با صداى بلند خود اعلام مى‌دارد که در من تحریف بعمل نیامده و یک حرف و یک کلمه کم یا زیاد نشده است، و تمام دستوراتش عین توحید و رحمت و عدل و آسایش است، و پاسدارانش همچون ائمّۀ طاهرین پیشوایان عقل و ادراک و خداوندان زهد و تقوى هستند؛ و آنهم به صراحت مى‌گوید: در تورات و انجیل تحریف به عمل آمده و تصرّف شده است، و علماى پاسدار این دو کتاب براى حطام دنیوى و سوارى بر گُردۀ عوام، از هر زشتى دریغ نمى‌ورزند، گرد آنان نگردید که شما را به تباهى و هلاکت‌

مى‌برند؛ پس چرا ما به قرآن روى نیاوریم؟ و این چراغ تابان را مشعل پرفروغ راه خود قرار ندهیم؟

 ما که بالعیان مى‌بینیم قرآن هم همگام با همین تحقیقات علمى و تاریخى شما، پرده از روى جهالت و خیانت ارباب کلیسا برمى‌دارد، و آنان را مردمى طمّاع معرّفى مى‌کند، و تورات و انجیل را دست‌برده مى‌شمارد؛ چرا به واقعیّات این قرآن روى نیاوریم؟!

 شما که معتقدید بَدو طلوع تمدّن غرب و تحرّک آنها، از علوم اسلامى: حکمت، و فلسفه، و نجوم، و طبّ، و تاریخ، و فیزیک و شیمى و غیرها بوده است، چرا از این غذا بخوریم و سپس نمک‌حرامى نموده کاسه‌اش را بشکنیم؟!

 نتیجه این تندرویها آنست که امروزه با چشم مى‌بینیم دنیا در ورطه‌اى سقوط کرده است که راه خلاصى از آن نیست. گالیله‌ها و نیوتن‌ها و انیشتین‌ها همه و سائر همقطارانشان بر این نکبت و ذلّتى که براى جهان هدیه آورده‌اند، زانوى غم در بغل کرده، زار زار مى‌گریند.

 قرآن علوم تجربى و نظرى و ریاضى را تعدیل مى‌دهد و براى کمال نفس انسانى استخدام مى‌کند، نه براى زیان و تعدّى و افراط، و چرخ طیّار ماشین حرکت بشرى را به طورى به سرعت در مى‌آورد که در هر آن بتواند آن را کنترل نموده و به حسابش برسد؛ نه آنکه این چرخ چنان شتاب گیرد تا ماشین و کارخانه و مؤسّسه و تمام کارگران و صاحب‌کار را درهم بکوبد، و کاخ مسمّاى به تمدّن را بر سرشان فرودآورد.

## عیسى و موساى واقعى را، قرآن معرّفى مى‌کند

 ما به إرنست رنان و همفکرانش مى‌گوئیم: عیسائى که از روى انجیل و تاریخ بدست آورده‌اى، عیساى پیامبر الهى نیست! و موسائى که از روى تورات و کنجکاوى از تاریخ بدان رسیده‌اى موساى واقعى نیست! امّا قرآن کریم عیسى‌

و موساى واقعى را بدون هیچ پیرایه و نسبت زشت، و بدون هیچ انحراف و معصیت در فعل و در عقیده معرّفى مى‌کند. چرا شما در هنگام بازگشت از شام به پاریس و تدریس درس عبرى، از قرآن سخن به میان نیاوردى؟ و آیاتى را که از عیسى در سورۀ مریم و آل عمران است‌[[26]](#footnote-26)، و آیاتى را که از موسى در سورۀ‌

قصص است نخواندى؟ و ذهن شاگردان را بدین روزنۀ امید نگشودى؟! اینست گناه غیر قابل آمرزش شما!

## قرآن، خطاهاى توراة و انجیل فعلى را بر ملا مى‌کند و کشیش‌ها را متّهم مى‌نماید

 قرآن که آمد و دین مسیح و موسى را نسخ نمود، و تورات و انجیل را غیر قابل عمل دانست؛ وجود مقدّس محمّد را از جهت اسوه و الگو، و ارتباط به عالم غیب به جهانیان معرّفى کرد، و کتاب قرآن را که سراج منیر است به جاى تورات و انجیل نهاد، و عالم را به گرایش به قرآن و استمداد از روح رسول الله و پذیرش دعوت وى فرا خواند.

 شما که پایۀ کلیسا را سست کردید، چرا پایۀ مسجد را محکم ننمودید؟! اینست گناه شما!

 بشر خدا دارد، اعتقاد به خدا از غرائز اوست. بشر مسجد مى‌خواهد که نماز گزارد؛ نیایش به خدا کند. چرا لباس کثیف و آلوده را که از تن او در آوردید، او را به حمّام نبردید؛ و بدون لباس، لخت و عریان گذاردید؟! اینست گناه شما! معلوم است که شخص عریان در اثر تصرّف هواى خارجى فوراً از دست مى‌رود؛ تاب نمى‌آورد و هلاک مى‌شود.

 ما مى‌گوئیم: این‌همه از مستشرقین و خاورشناسان شما که آمدند و زبان عربى را فرا گرفتند و سالیان دراز در ممالک اسلامى بسربردند، چرا در بازگو کردن حقائق آن‌طور که باید و شاید، دریغ نمودند؟ چرا إعمال غرض کردند؟ چرا از روح استکبارى خود تنازل ننمودند و دمى در برابر پروردگار خاضع و خاشع و شکسته‌دل نشدند؟! اینهاست که گناه قارّه‌اى را بر گردن ایشان مى‌نهد؛ تا کیفر آن چه باشد!

 دکتر گوستاو لوبون فرانسوى کتاب قطور و پرحجم «تمدّن اسلام و عرب» را مى‌نویسد و خودش در آن اعتراف مى‌کند که: دینى را که محمّد آورد، از جهت توحید عالى‌تر و راقى‌تر از توحید عیسى بود؛[[27]](#footnote-27) و مع‌ذلک مسلمان نمى‌شود، و با همان نصرانیّت جان مى‌سپارد. اینها محلّ سؤال است.

## آلکسیس کارل، علّت عدم موفّقیّت علوم طبیعى را بیان مى‌کند

 دکتر آلکسیس کارل فرانسوى که حقیقةً مردى است متتبّع و باهوش، و در پى‌جوئى بعضى از مفاسد و علل خرابیهاى مادّى و جسمى و روحى تحقیقات عمیق و روشنى دارد، و الحقّ کتب او مورد استفاده است؛ مع‌ذلک‌

گرفتار تعصّب است، و حاضر نیست از قرآن و رسول الله و عرفان اسلامى تمجید به عمل آورد؛ و در جاى حسّاس و نقطۀ بزنگاه مطلب چنان مى‌گذرد و از اعتراف و اقرار خوددارى نموده، خود را در بوتۀ جهل مى‌اندازد که جاى شگفت است!

 اینک ما فرازى را از عبارت او در سرّ عدم موفّقیّت ماشین در کمال بشریّت مى‌آوریم، تا آگاهى او به رموز مطلب روشن شود. و سپس فرازى را از عبارت او در اغماض از عرفان اسلامى بیان مى‌داریم تا تجاهل و تغافل او نسبت به سر فرودآوردن در برابر عظمت قرآن مشخّص گردد

 امّا دربارۀ سرّ عدم موفّقیّت گوید: «لزوم تحوّل فکرى ـ خطاى رنسانس ـ اولویّت مادّه یا اصالت انسان.» آنگاه در شرح این مختصر گوید:

 «ما نمى‌توانیم پیش از یک تحوّل فکرى، به احیاى خود و محیط خویش موفّق شویم. در واقع اجتماع امروزى ما از بدو پیدایش خود، از یک اشتباه عقلانى یعنى خطائى که ما آن را بعد از دوره رنسانس دائما تکرار کرده‌ایم، در زحمت بوده است.

 تکنولوژى انسان را بر حسب مفاهیم نادرست ماوراءطبیعى ساخته است، نه موافق روح علم. هنگام آن رسیده است که این عقائد را ترک بگوئیم.

 باید سدّى را که به علّت یک تفسیر غلط از نظریّۀ گالیله بین خصائص اشیاء کشیده‌ایم درهم بشکنیم.

 به‌طورى‌که گفتیم، گالیله خصائص اشیاء را به اصلى یعنى وزن و ابعاد که قابل سنجش‌اند، و فرعى یعنى شکل و رنگ و بو که قابل اندازه‌گیرى نیستند متمایز، و کمّیّت را از کیفیّت مجزّا نموده بود.

 بیان کمّیّت به زبان ریاضى، علوم را به وجود آورد؛ ولى کیفیّت در بوتۀ فراموشى ماند.

 انتزاع خصائص اوّلیۀ اشیاء، منطقى؛ ولى از یاد بردن خصائص ثانوى آنها ناصحیح بود، و از آن نتائج وخیمى براى ما حاصل گردید. زیرا در وجود آدمى آنچه به سنجش نمى‌آید، از آنچه قابل اندازه گیرى است مهم‌تر است. وجود فکر نیز مانند تعادل فیریکو شیمیائى سرم خون، واقعى است.

 پرتگاه بین کمّیّت و کیفیّت بعد از آنکه دکارت نیز دوآلیسم‌[[28]](#footnote-28) جسم و جان را مطرح کرد، عمیق‌تر شد؛ و از آن پس بیان تظاهرات روانى غیر ممکن گردید.

 مادّه کاملا از معنى جدا ماند. و ساختمان عضوى و اعمال بدنى گوئى حقیقت بیشترى را از شادى و رنج و زیبائى به خود گرفت. و این خطا تمدّن ما را به راهى انداخت که علم را به پیروزى، و انسان را به سوى تباهى کشید.»[[29]](#footnote-29)

...[[30]](#footnote-30)

 این گفتار او در قسمت اوّل بود، و همان‌طورکه ملاحظه مى‌شود در نهایت اتقان و استوارى است.

## گفتار آلکسیس کارل؛ و تجاهل و تغافل او نسبت به عرفان إسلامى‌

 و امّا گفتار او در قسمت دوّم آنست که مى‌گوید:

 «عرفان مسیحیّت، معرّف عالى‌ترین شکل فعّالیّت مذهبى است، و بهتر از عرفان هندوها و تبّتى‌ها با دیگر فعّالیّت‌هاى عقلانى بستگى دارد. و بر این عرفان‌هاى آسیائى امتیازش آنست که در دوران صباوت خود درسهائى از یونان و روم گرفته است؛ و از یکى تفکّر و از دیگرى نظم و قیاس را آموخته است.»[[31]](#footnote-31)

 در این سخنش همان‌طورکه مى‌بینید خیلى بى‌انصافى کرده است. او چگونه عرفان مشرق زمین را عرفان هندوها و تبّتى‌ها دانسته، و از عرفان اسلام چشم پوشیده است؟ او چگونه عرفان علىّ بن أبى طالب و سائر ائمّه اطهار و حضرت سجّاد و حضرت رضا علیهم السّلام را نادیده گرفته است، و از «نهج البلاغة» و خطب محیّرالعقول آن که مخّ عرفان است و از «صحیفۀ سجّادیّه» و «عیون أخبار الرّضا» و «توحید» صدوق که یک نفر از آنها تا به حال نتوانسته است به حقیقت این عرفان برسد، اغماض نموده است؟ او چگونه از مشایخ بنام عرفان، همچون بایزید بسطامى و معروف کرخى و سَرىّ سقطىّ و خواجه عبد الله انصارى و محیى الدّین عربى و ابن فارض مصرى و صدر الدّین قونوىّ و شیخ الإشراق شهاب الدّین سهروردىّ و عبد الرّزّاق کاشانى و ملاّ جلال الدّین رومى و خواجه شمس الدّین حافظ شیرازى چشم پوشیده است؟!

 آیا شش جلد «مثنوى» مولانا که تمامش در همان دیباجه و عنوانش:

«بشنو از نى چون حکایت مى‌کند» منطوى است، از تمام عرفان مسیحیّت و توحید خود مسیح عالى‌تر نیست؟! آیا «دیوان حافظ شیرازى» که تمامش در همان غزل اوّل: «ألا یا أیّها السّاقی‌ أدِرْ کَأسًا وَ ناوِلْها» گنجانیده شده است، کافى براى بصیرت وى نبود؟ آیا «نظم السّلوک» یعنى تائیّۀ کبراى ابن فارض که حقّاً یک دوره کامل و تمام از تمام منازل سیر و سلوک و بیان اعلى درجۀ از توحید و عرفان است صدها بار از آنچه در انجیل آمده است دقیق‌تر و عمیق‌تر و صاف‌تر و ظریف‌تر در نشان دادن لطائف عرفان نبوده است؟! پس چرا عمداً خود را به سهو زده، و سهواً اشتباه عمدى نموده؛ از خود قرآن و این کتب نفیسۀ عرفان و این مکتب رفیع‌الدّرجه آن چشم پوشیده، عرفان جوکیهاى هند و مغولهاى تبّتى را نام برده و در مقابلۀ با عرفان مسیح و مسیحیّت به عنوان معرّفى عرفان آسیائى به شمار آورده است؟! بنابراین، جناب کارل نباید در انتظار بنشیند تا مردم به عرفان مسیحیّت بگروند، و خودش غمگین باشد که چرا مردم آنها را به بوته فراموشى سپرده‌اند.

 عرفان قرآن بسیار عالى‌تر و راقى‌تر و جذّاب‌تر است و هیچ مفرّ و گزیرى نیست مگر آنکه خود او و هم‌مسلکانش حرکت کرده و مردم اروپا و آمریکا و شوروى و چین و ژاپن و هند و مالزى، عرفان‌هاى مسیح و زردشت و بودا و برهمن را کنار گذارده، و سر تسلیم در برابر عظمت قرآن، و عرفان آن فرودآورند. اینست راه چاره.

 امّا خودش مُرد و تسلیم نشد. و اینک در آن عالم به عقبات ظلمت و گردنه‌هائى ناشى از جهل که مى‌رسد و قدم از قدم نمى‌تواند بردارد، مى‌فهمد که ما چه مى‌گوئیم!

## شرق و غرب، گرچه به مسیحیّت یا یهودیّت تظاهر مى‌کنند ولى مکتبشان اصالة المادّه است‌

 امروزه تمام اروپا و آمریکا در جهنّم مادّیگرى مى‌گدازد. نه تنها شوروى و

چین که مرام کمونیستى دارند و آن را ابراز مى‌کنند، بلکه تمام دانشمندان مغرب زمین که پیوند خود را با خدا بریده‌اند، مادّى صرف شده‌اند. مادّیّت معناى وسیعى پیدا کرده، و همه را در کام خود فروبرده است.

 گرچه به ظاهر تظاهر به یهودیّت و یا مسیحیّت کنند، لیکن روش و مکتبشان مکتب أصالة المادّة است. طرز ورود و خروج در بحث‌ها و جلسات و حلقات و کنفرانس‌ها و دانشگاهها همه بر محور مادّیّت مى‌چرخد. و به یک معناى گسترده‌اى مادّیّت و مادّه‌گرى و مادّه‌پرستى، بال تاریک شوم خود را بر بسیارى از کشورهاى جهان گسترده است. و نه تنها در عقیده، بلکه در طرز تفکّر و اندیشه، و طرز کار و عمل، و طرز تعیین مراد و هدف، همه و همه به سوى مادّه رهسپارند؛ و در وادى اوهام و تَیهِ گمراهى آن گم گشته‌اند.

## فرهنگ قرآن و اسلام و فرهنگ مادیگری در دو نقطۀ متقابل قرار دارند

 یک مثال زنده و گویا براى شما بیان کنم تا بدانید مادّیگرى و انحراف بشر به کجا منتهى شده است!

 یکى از بستگان ما، در دانشکده پزشکى طهران، دکتراى خود را گرفت و جرّاح قابلى شد. بعد از مدّت کوتاهى به آمریکا رفت و تحصیلش و رشته‌اش بالا گرفت و از جرّاحان نامى آن دیار شد. زن آمریکائى گرفت و خودش نیز تبعه آمریکا شد. اینک درست چهل سال است که در آنجا به‌سر مى‌برد و هنوز هم در قید حیات است.

 مى‌گویند: در آنجا باغ و بیمارستان شخصى دارد و هر روزى چند عمل مى‌کند که براى هریک اقلاّ ده هزار دلار مى‌گیرد. پس از رفتن او پدرش رحلت کرد، و خانه و دکّان را ورثه‌اش تقسیم و تسهیم نمودند و طبعاً مادر پیرش در مضیقه افتاد؛ و آن راحتى و وسعت زمان پدر را نداشت.

 یکى از برادرانش به وى نوشت: اینک مادرت در رنج و ناراحتى مى‌گذراند؛ و الحمد للّه خداوند به شما نعمت زیاد داده است؛ و زندگى فراخ و

ثروت بى‌حساب. چه خوب است که مادر خود را در این سنّ و با وجود ضعف و کسالتى هم که دارد فراموش ننموده، ماهیانه مبلغى براى تأمین معاش او بفرستى!

 بعد از مدّتى پاسخ نامه بدین گونه آمده بود که: شما خیال مى‌کنید ما این پولها را مفت و مجّانى بدست مى‌آوریم؟! ما کار مى‌کنیم و زحمت مى‌کشیم. مادر هم براى تأمین معاش خود باید برود و کار کند!

 این تأدیب مادّیّون و طرز تربیت غربیهاست. این گفتار برخاسته از مکتب هِگِل‌ها و داروین‌ها و دکارت‌هاست که بدینجا کشانده شده است.

 شما این داستان را مقایسه کنید با داستان جوانى که ما سابقاً در همین کتاب «نور ملکوت قرآن» آوردیم که چگونه در پرتو تعلیم و تربیت قرآن، به‌واسطۀ حمایت و پذیرائى و مراعات حال مادر پیر، از ازدواج خود صرف‌نظر کرد، و در برابر ایذاء و پرخاش مادر مریض، و شکیبائى از ردّ فحش او در شب سرد زمستان که آب بدست او داده بود، خداوند پرده غیب را آناً از روى دل او گشود و جهان غیب را بر او مشهود نمود و باب راز و نیاز با قاضى الحاجات و مشاهدۀ انوار ملکوتیّه و نفحات سبحانیّه‌اش را براى وى مفتوح فرمود.[[32]](#footnote-32)

 منطق قرآن توحید حضرت ربّ العزّة در جمیع مقامات است. ایثار و عدالت و صبر در برابر مشکلات، و دورى از تنبلى و هوسرانى است؛ گسترش نعمت و تعمیم آن به همه طبقات است.

## تعالیم و دستورات اسلام در جنگهاى داخلى و جنگ با دشمنان‌

 و نه تنها این اخلاق مذهبى و کتابى آنست، بلکه اخلاق تطبیقى و خارجى است. مسلمانها از صدر اسلام تا کنون، به شواهد تاریخ مسلّم، أهل صبر و ایثار و گذشت و رحم و مروّت و عدالت بوده‌اند. و در جنگهاى فاتحانۀ‌

خویش، نهایت مراعات و مراقبت و حمایت و حفظ حیات حال اسیر را مى‌نمودند. هیچ‌گاه درختان را آتش نمى‌زدند، زراعت را پایمال نمى‌کردند، مواشى و احشام را نابود نمى‌ساختند، کسى که پرچم جنگ را خوابانده بود دیگر با وى جنگ نمى‌نمودند، کسى که از جنگ فرار مى‌کرد او را دنبال نمى‌کردند، مُثله نمى‌نمودند، هرکس پناه مى‌خواست پناه مى‌دادند، آب را بروى دشمن نمى‌بستند.[[33]](#footnote-33)

 اگر جنگ داخلى در میانشان واقع مى‌شد، یعنى یک طبقه با طبقۀ دیگرى گرچه از ناحیۀ حکومت بود، در ستیزه و تخاصم مى‌افتاد؛ اوّلین وظیفه دعوت به صلح بود. و اگر حاضر براى صلح نمى‌شدند، در این صورت که لا محاله یک طرف باغى و ستمگر بوده و تعدّى عدوانى داشت، بر تمام مسلمین واجب بود که با او به جنگ ادامه دهند تا به امر خدا بازگشت کند و دست از ظلم و تجاوزش بردارد.

 این طریق، اصلاح در بین مؤمنین است که در وهلۀ اوّل، عقد صلح برقرار نمودن و در صورت تجاوز قطعى یک طرف و عدم تسلیم او به صلح، با او جنگ کردن تا تسلیم شود و دست از تعدّى بشوید.

 و این عالى‌ترین راه براى فصل خصومت و تجاوز گروه متعدّى و تجاوزکار است.

 وَ إِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما فَإِنْ بَغَتْ إِحْداهُما عَلَى الْأُخْرى‌ فَقاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِي‌ءَ إِلى‌ أَمْرِ اللهِ فَإِنْ فاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما بِالْعَدْلِ وَ أَقْسِطُوا إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ\* إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَ اتَّقُوا اللهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ‌.[[34]](#footnote-34) «و اگر در میان دو گروه از مؤمنین کشتارى واقع شد، واجب است بر شما مسلمین که میان آنها را صلح دهید! پس اگر یک طرف حاضر به صلح نشد و بر دیگرى راه ستم و عدوان را در پیش گرفت، واجب است بر شما مسلمین که با آن گروه متجاوز جنگ کنید تا به امر خدا برگردد. پس اگر بازگشت نمود و دست از تعدّى برداشت، در این صورت در میانشان با عدل، صلح برقرار نمائید. و قسط و داد را پیشه خود سازید که خداوند دادگران را دوست دارد.

 اینست و غیر از این نیست که تمام مؤمنین با هم برادرند؛ پس شما مسلمین در میان دو برادر خودتان صلح دهید. و خود را در مصونیّت و عصمت و تقواى خداوندى درآورید، به امید آنکه مورد رحمت او قرار گیرید!»

 در این جنگهاى داخلى میان مسلمین، گروه فاتح حقّ گرفتن اسیر ندارد، و حقّ غارت ندارد، و حقّ کشتن مجروحى را که بر زمین افتاده ندارد. فقط ادواتى که در میدان جنگ به حساب سلاح جنگ محسوب مى‌شود، حقّ دارد بردارد و تصرّف کند.

 و امّا اگر دشمن خارجى یعنى از غیر مسلمین به بلد اسلام حمله کرد، بر مسلمین لازم است بر دفع او بکوشند، و زن و مرد، پیر و برنا، طفل و بالغ، مریض و تندرست، عالم و عامى؛ بدون استثناء در مدافعت وى قیام کنند و آنها را سرکوب نموده، به قتل و اسارت و غارت و نهب اموال و ذرارىّ و به هر طریق‌

ممکن، در برابر تعدّى و تجاوزش قیام و اقدام نمایند.

## تعمیم نعمت اسلام، ایجاب جهاد مى‌کند

 و امّا فریضه جهاد از این عالى‌تر و دقیق‌تر است. جهاد عبارت است از آنکه: لشکر اسلام بدون سابقه دشمنى، و بدون تجاوز و تخطّى از طرف مقابل، صرفاً بر اساس هدایت او به توحید، و اقرار به شهادتین: أشهدُ أن‌ لا إله‌ الاّ اللهُ وَ أشهد أنّ محمّداً رسولُ الله حرکت مى‌کند در سرزمین دشمن، و ایشان را به دین اسلام فرا مى‌خواند. و البتّه معلوم است که باید اهالى آن سرزمین غیر مسلمان باشند؛ خواه از مشرکین و مادّیّین و طبیعیّین و خواه از گروه بودا و برهمن و کنفسیوس و غیرها و خواه از اهل کتاب مانند یهود و نصارى و مجوس.

## أحکام جهاد، از قتل و اسارت و فدیه و نهب و غارت‌

 در هر حال اگر به مجرّد دعوت به اسلام، دین حقّ را پذیرفتند که هیچ؛ نه آنها را مى‌کشند و نه جزیه مى‌گیرند. لشکر اسلام در این حال برمى‌گردد، و مصارف جنگ از تجهیز سپاه و غیره همه به عهدۀ سائر مسلمین و بیت المال مسلمین است و حتّى یک درهم هم از گروه مغلوب اسلام پذیرفته، اخذ نمى‌شود.

 و اگر اسلام را قبول نکردند و بر آئین خود باقى ماندند، در این صورت اگر از اهل کتابند آنها را وادار به جزیة (مالیات و خراج به صندوق حکومت اسلام)[[35]](#footnote-35) مى‌کنند. و اگر قبول جزیه ننمودند و یا از اهل کتاب نبودند، همچون‌

مشرکین و دهریّین، در این صورت باید لشکر اسلام با آنها بجنگد تا قبول دین حقّ را بنمایند. و در این فرض نیز مفرّى براى آنان غیر از قتل و یا اسارت نیست، و مسلمین حقّ نهب و غارت و اسارت ذرارى و زنان را دارند.[[36]](#footnote-36)

 لشکر اسلام غیر از افرادى را که کشته شده‌اند، در صورت عدم انعقاد پیمان و معاهدۀ جنگى، به عنوان استعباد و اسارت تصرّف مى‌کند؛ و در تحت نظر و رأى دولت اسلام به تربیت دینى و هدایت الهى ایشان همّت مى‌گمارد. و یا اگر مصلحت بداند بر آنها منّت نهاده آزاد مى‌کند، و یا قیمت آنها را از ایشان به عنوان فدیة و عوض آزادى اخذ مى‌کند.

 جهاد در اسلام از خصائصى مختصّ به خود برخوردار است. زیرا مانند جنگها و لشکرکشى‌هاى دیگر جنگجویان و یا سلحشوران نیست که مبناى آن حسّ انتقام و حسد و کینه و بلندپروازى و استکبار و انانیّت و خودمحورى، و یا توسعه و گسترش در خاک و بدست آوردن جواهرات و اموال و نفوس باشد؛ بلکه یک امر مقدّس شرعى، و یک نیایش حقیقى به درگاه حضرت ایزدى است که نه تنها این گونه نیّت‌ها و قصدها در آن موجود نمى‌باشد، بلکه ضرر هم دارد، و بر اساس عبادت بودن این عمل، مضرّ به پیکره آنست و موجب فساد و عدم قبولى آن هم مى‌گردد.

 در جهاد اسلام، لشکر اموال خود را از دست مى‌دهد، و مخارج ایاب و ذهاب را متحمّل مى‌شود، و افرادش در معرکه کارزار کشته مى‌شوند و در خاک و خون غوطه مى‌خورند، و جریح و زخمى بسیار دارد؛ فقط و فقط به نیّت ارشاد

و هدایت طرف غیر مسلم که مى‌خواهد او را به کیش توحید بخواند و از مواهب و منافع اسلام برخوردار گردد. و به مجرّد اسلام آنها، دست از جنگ برمى‌دارد؛ و اسلام آنها را پیروزى و ظفر مى‌شمارد. اینست فلسفه جهاد.

## تحمّل مشاقّ جهاد، صرفا براى هدایت کفّار به توحید است‌

 و بدون اندک تردیدى مى‌توان این دستور عالى اسلام را از عظیم‌ترین رموز اخلاقى و حیاتى و تربیتى آن بشمار آورد. شما در عالم چه کسى را دیده‌اید و یا شنیده‌اید که براى ارشاد و هدایت یک نفر اجنبى که به هیچ‌وجه من الوجوه با او سابقه آشنائى و محبّت ندارد، نه تنها به موعظه و اندرز، و نه تنها به ارشاد و گفتار درشت، و نه تنها با توعید و تهدید، و نه تنها با تحمّل مشقّت و رنج سفر، بلکه تا سرحدّ جرح و قتل حاضر شود که خود را و أعزّ از ابناء و اخوان و عشیره و اصحاب خود را در خاک و خون کشد؛ براى آنکه آن مرد اجنبى و منحرف و مشرک در راه بیفتد، و گردن تسلیم در برابر پذیرش حقّ فرودآورد، و نفس خود را از مهالک و عواقب وخیم شرک و از تنگناها و کریوه‌هاى پیچ در پیچ اعتقادات و سنّت‌هاى تقلیدى غلط که کورکورانه آموخته است و عالم جان و حیات خود را تاریک نموده است نجات بخشد؟ اینست فلسفه جهاد.[[37]](#footnote-37)

## مدارا کردن و عدالت خلفا و مسلمین نسبت به اهل جزیه (ت)

...[[38]](#footnote-38)

 ما مى‌بینیم مؤمنین در صدر اسلام و تا به امروز پیوسته آرزوى جهاد و قتل فى سبیل الله مى‌نمودند، و در دعاهاى خود جدّا از خداوند مى‌طلبیدند تا آنان را موفّق به این فریضۀ الهیّه بنماید، و کشته شدن در زیر پیکان‌ها و سنگ‌باران‌ها و نیزه‌ها و شمشیرها را فوز عظیم مى‌شمردند. چرا؟ و به چه‌

علّت؟ و به چه حکمت؟

## فلسفه جهاد در اسلام، ایثار و انفاق توحید است به فاقدین آن‌

 به علّت آنکه شخص مسلمان که مزۀ توحید را چشیده است و به آیات قرآنى ایمان آورده است و به رسول وحى و مرتبط و رابط و ربط با عالم غیب و شهود گرویده است و از مزایا و آثار اسلام که عدل و ایثار و اخلاق حسنه و عقائد پسندیده و کردار شایسته به بهترین وجه است بهرمند شده و کامیاب گردیده است، حاضر نیست خود تنها بر سر این سفره بنشیند و از مواهب الهیّه و مناجاتهاى در حال خلوت و خلوص و کرائم اخلاق مرضیّه و شیم پسندیده، بنوشد و بیاشامد و بخورد و مست تجلّیات حقّ و نور توحید او گردد؛ امّا أبناء

نوع و هم‌صنفانش بى‌بهره بوده، و بر سر سفرۀ ظلمانى دست به قاذورات بگشایند، و با چشم کور و گوش کر و دل بى‌محتوى و فاقد اندیشه، عمرى را به غفلت و جهالت و شرک سپرى کنند.

 پیامبر اسلام دربارۀ همسایگان سفارش فرموده است، و دربارۀ هدیه‌اى که براى کسى مى‌آورند، همنشینان و هم‌صحبتان را شریک فرموده، و از خوردن غذا در ملإ عامّ که چشم راهرو بدان مى‌افتد منع فرموده؛ و حتّى راجع به گربۀ خانه سفارش نموده است که آن را گرسنه نگذارید و به آنها رسیدگى کنید که: هُنَّ طَوَّافَاتُ بُیُوتِکُمْ: این گربه‌ها لانه و خانه‌اى ندارند، و در بیابان‌ها و کوهها زیست نمى‌کنند؛ جایشان و مقرّشان همین خانه‌هاى شماست که پیوسته از این خانه به آن خانه مى‌روند و براى پیدا کردن طعمه و سدّ جوعى طواف در خانه‌ها مى‌کنند و گرداگرد آنها مى‌گردند.

 بنابراین چطور راضى مى‌شود که از نعمت ایمان و توحید و اسلام که هزاران برابر از نعمت‌هاى مادّى و حیاتى دنیوى بالاتر است، خود و یارانش بهرمند باشند، ولى همنوع او و هم‌جنس او که فقط از بنى آدم است گرچه درست در مقابل او در آن طرف دنیا سکونت داشته باشد؛ از این نعمت محروم باشد؟

 از اینجاست که خورد و خوراکش را درهم مى‌شکند، و خواب و راحتش را درهم مى‌کوبد، با شکم گرسنه سنگ به دل‌بسته، خود و یارانش را در معرکۀ جهاد مى‌برد، و نزدیکترین فرد از مسلمین به صفوف دشمن مى‌ایستد.

 زخم مى‌خورد، دندانش مى‌شکند، در پیشانیش حلقه‌هاى زره فرومى‌رود، و خون چنان فوران دارد، و استخوانهاى پیشانى در زره و زره در استخوانها فرورفته که نمى‌توانند کلاه خود را از سر بردارند و حلقه‌هاى آن را بیرون بکشند؛ و نزدیکترین ارحامش همچون عموى بزرگوارش حمزةُ بنُ‌

عَبدِالمطَّلب‌ و پسر عمویش عُبَیْدَة‌ بْن‌ حارِثِ بْنِ عَبدِالمُطَّلِب‌ جان به جان آفرین بسپارند؛ و یگانه حامى‌اش علیّ بْنُ أبی‌طالب‌ تنها در یک جنگ نود زخم کارى بردارد که در بسیارى از آنها فتیله گذارند؛ و اصحابش همچون عبد الله بن عمرو بن حرام پدر جابر، و عمرو بن جموح را که قاریان قرآنند قطعه‌قطعه چاک‌چاک بروى زمین بیفتند؛ براى آنکه تنها از این مائدۀ آسمانى خودش نخورد؛ همنوعان و همجنسان را نیز فرا خواند و از نور علم و عمل بهرمند گرداند. وگرنه بسیار آسان بود که خود و بعضى از یارانش از مدینه و یا از مکّه کوچ کرده، در کنار نهر آبى و یا در زیر آبشار و هواى ملایمى به ترنّم مشغول شود و آیات قرآنى را در آنجا بخواند و فقط از مزایاى روحى بهرمند شود. ولى این کار را نمى‌کند، و نور توحید را در سایۀ درخشش برق شمشیر و نیزه، و صداى صهیل اسبان تازى و همهمه رزم‌آوران غازى مى‌نگرد. اینست فلسفه جهاد در اسلام.[[39]](#footnote-39)

## نمونه‌ای از رفتار مسلمین با کفار در جنگها (ت)

## داستان عبور پیامبر صلّى الله علیه و آله و سلّم از نزد اسیران، و تبسّم آن حضرت‌

 ملاّى رومى داستان اسیرانى را که با زنجیر بسته بودند، و از جلوى آنها پیامبر عبور فرمود و لبخندى زد و آنها گفتند: چگونه این مرد رحمت عالمیان است و ما را بدین حال مى‌نگرد و مى‌خندد؛ مفصّلا ذکر مى‌کند که رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلم در پاسخشان فرمود:

 عَجِبْتُ مِنْ قَوْمٍ یُجَرُّونَ إلَی‌ الْجَنَّةِ بِالسَّلاَسِلِ.

 «تبسّم من از شگفتى بود از این قومى که آنها به سوى بهشت با زنجیرها کشانده مى‌شوند.»

 حکیم متألّه صمدانى: حاجّ ملاّ هادى سبزوارى تغمّده الله فى رضوانه در شرح این عبارت گوید:

 «یعنى عجب دارم از قومى که کشانده مى‌شوند بسوى بهشت به زنجیرها و به جبر و إکراه. یعنى به ایمان که عین بهشت بود کشانده مى‌شدند. بلکه ایمان عیانى و حقّى، جنّة الصّفات و جنّة لقاء الذّات است.»[[40]](#footnote-40)

## ذکر داستان در «مثنوى» ملاّى رومى‌

 و چون شرح این داستان را ملاّى رومى بتفصیل ذکر نموده است، ما در اینجا منتخبى از آن را که راجع به متن داستان است نقل مى‌نمائیم:

..............

این بمنکیدند

..............

..............

..............

..............

کاین جهان جیفه است و مردار و رخیص رخیص

‌سگ نیم تا پرچم‌

..............

..............

و

## محبّت و شفقّت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نسبت به اسیران (ت)

## از جمله أحکام مترتّبه بر جهاد إسلامى، استعباد است‌

 از جمله احکام مترتّبه بر جهاد اسلامى، استعباد است. یعنى اسیر گرفتن از کفّار به عنوان غلام و کنیز، و به بندگى مطلق و رقّیّت در آوردن آنها؛ تا دولت اسلام از شرّ کید و خدعه ایشان در امان باشد، و نیز آنان را به ادب اسلام تربیت کند تا در تحت نظر مسلمین رفته رفته به عقائد و آداب و اخلاق اسلام آشنا

گردند و خود بالطَّوع و الاختیار مسلمان شوند. و این حکم چنانکه خواهیم دید، یگانه راه چاره درست و صحیح است که بر اساس فلسفۀ اسلام پایه‌گذارى شده و حکم قطعى عقلى بر آن امضا مى‌نهد و حکم شرعى از کتاب و سنّت در آن اشکال نمى‌بیند.

 ولى بنا بر قرار بروسل یک‌صد سال است که خریدوفروش بنده‌ها را در دنیا قدغن اعلام نموده و به هیچ‌وجه من الوجوه برده‌دارى را جائز نشمرده‌اند. و این را به عنوان حمایت بشر و در زیر پوشش انصاف و عدالت تحویل داده، منّتى گذارده و همنوعان و أبناء جنس خود را إلى الأبد از زیر بار رقّیّت و تحمّل مشاقّ و مشکلات یوغ اسارت و بردگى خلاص بخشیده‌اند.

 و گهگاه دیده مى‌شود اوّلا به اسلام اشکال مى‌کنند که با این رفعت و عظمتش، کار غلامان را اصلاح نکرده است. و چطور این دینى که آورنده‌اش اعلان ابدیّت آن را نموده است، از این موضوع آزادى و الغاء حکم بردگى چشم پوشیده است؟!

 و ثانیاً قوانین جاریه و راقیه که بدست ملل متمدّن غرب است، این تاج افتخار را بر سر زده و بشر را از تحت رقّیّت بیرون کشیده است. و بنابراین، حکم سیادت و اعتلاء براى ایشانست.

 و ثالثا مى‌بینیم بعضى که مى‌خواهد از اسلام دفاع کند، اصل خوبى و نیکوئى الغاء حکم بردگى را مسلّم داشته است، و در صدد بیان علل عدم الغاء در زمان رسول خدا، و تفتیش و تجسّس در امکانات و مقتضیات آن عصر بر آمده؛ و روى این علل و اسباب، عدم لغویّت را در زمان آن حضرت توجیه کرده است.

 ما إن شاء الله تعالى در این بحث، روشن خواهیم نمود که: این سخنان فریبى بیش نیست، و قرار «بروسل» جز الغاء نام بردگى و باقى گذاردن حقیقت و

مسمّاى آن کارى نکرده است. و بردگى از نظر ایشان غیر از بردگى از نظر اسلام است. و حکم اسلام بر بردگى داراى شرائط و عنوان خاصّى است که عقلاً قابل ردّ نیست؛ و حتما باید بوده باشد. این حکم اسلام منسوخ نیست و نخواهد شد؛ و إلى الأبد صحیح و استوار است. و بحث از آیات قرآن که راجع به بردگان است، و همچنین بحث‌هاى روائى و تاریخى و فقهى که در کتاب استیلاد و مکاتبه آمده است، مانند بحث‌هاى جهاد همگى زنده است، و باید در حوزه‌ها برقرار و پیوسته و مدام بماند.

## بحث علاّمه طباطبائى قدّس الله سرّه الشّریف درباره بردگى و رقّیّت، در آخر سوره مائده (در یازده عنوان)

 و چون حضرت استاد آیة الله علاّمۀ طباطبائى قدّس الله سرّه الشّریف این بحث را به‌طور مستقصى در تفسیر خود بیان فرموده‌اند، سزاوار است ما خوشه‌اى از خرمن ایشان برگیریم، و بر اساس آن بحث را دنبال کنیم.

 ایشان در آخر سورۀ مائده در مکالمۀ حضرت عیسى على نبیّنا و آله و علیه الصّلاة و السّلام که به پروردگار عرض مى‌کند:

 إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُكَ‌.[[41]](#footnote-41)

 «پس اگر مسیحیانى را که قائل به ربوبیّت من و مادرم مریم شدند، به جرم گناهشان عذاب کنى، اختیار با تست؛ زیرا ایشان بندگان تو هستند!»

 در تحت یازده فقره و عنوان، بحث را ادامه داده‌اند؛ ما مختصر و محصّل از آن را در اینجا ذکر مى‌کنیم:

## «١ ـ اعتبار عبودیّت براى خداوند سبحانه:

 «١ ـ اعتبار عبودیّت براى خداوند سبحانه:

## آیات دالّه بر آنکه تمام موجودات، عبد رِقّ و بندۀ مطلق خدایند

 در قرآن کریم آیات بسیارى است که مردم را بندۀ خدا مى‌خواند، و اصل و اساس دعوت دین را بر آن نهاده است که مردم همگى بندگان، و خداوند مولاى حقّ آنان است. بلکه از این بالاتر، تمام موجودات آسمانى و زمینى را بندۀ‌

خداوند مى‌شمرد:

 إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمنِ عَبْداً.[[42]](#footnote-42)

 «هیچ موجود ذى‌شعورى در آسمانها و زمین نیست مگر آنکه با حال ذلّ و خاکسارى عبودیّت، در پیشگاه قدس خداوند رحمت آفرین وارد مى‌شوند.»

 و چون در معناى عبودیّت تحلیل عقلى بعمل آوریم مى‌بینیم: حقیقت معناى عبودیّت با حذف زوائد طاریه آن، در مخلوقات خداوند موجود است.

 خداوند که خلائق را آفریده است، از جهت تکوین، به تمام جهات آنها محیط؛ و آنها از هر جهت در تحت ید تقلّب و تصرّف او هستند به‌طورى‌که هیچ مالک نفعى و یا ضررى و یا حیاتى و یا مرگى و یا بازگشتى، نه براى خود و نه براى غیر خودشان نیستند.

 و این مُفاد عبودیّت است که چون از جهت تکوین ثابت است، از جهت تشریع نیز مترتّب بر آنست؛ زیرا عبودیّت تشریعیّه در اینجا تابع عبودیّت تکوینیّه است، و انفکاک از آن غیر معقول است.

 وَ قَضى‌ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ‌.[[43]](#footnote-43)

 «و پروردگارت ـ اى پیامبر ـ حکم کرده است که: هیچ موجودى را نپرستید مگر وى را!»

 و همان‌طورکه از آن طرف ربوبیّت مطلقه است، از این طرف هم عبودیّت اطلاق دارد. و آیاتى در قرآن کریم بر این سریان عبودیّت بدون قید و شرط، دلالت تامّ دارد؛ همچون:

 ما لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا شَفِيعٍ‌.[[44]](#footnote-44)

 «ابدا غیر از خداوند، شما مولى و مراقب و نگهبان و حافظ ندارید، و کمک‌کار و معین ندارید!» و همچون:

 وَ هُوَ اللهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولى‌ وَ الْآخِرَةِ وَ لَهُ الْحُكْمُ‌.[[45]](#footnote-45)

 «و اوست الله که هیچ معبودى جز او نیست؛ حمد و سپاس اختصاص به او دارد، هم در عالم پیشین و هم در عالم پسین؛ و حکم و فرمان و امر نیز مختصّ به اوست.»

 و همچون:

 يُسَبِّحُ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ لَهُ الْمُلْكُ وَ لَهُ الْحَمْدُ وَ هُوَ عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ.[[46]](#footnote-46)

 «تسبیح و تقدیس خداوند را بجاى مى‌آورد آنچه در آسمانهاست و آنچه در زمین است. از براى اوست پادشاهى و سیطرۀ بر نفوس. و از براى اوست حمد و ستایش. و او بر هر چیزى تواناست.»

 و محصّل اینکه: معناى عبودیّتى که موجودات نسبت به خداوند دارند همان معناى عبودیّتى است که انسان عاقل در مجتمعات خود استعمال مى‌کند، البتّه با حذف لوازم مادّى و طبیعى و ظروف.

 و معلوم است که معناى عبودیّت، عدم استقلال صرف و تابعیّت مطلقه در جمیع امور نسبت به ارادۀ قاهرۀ مولى است؛ همان‌طورکه اشاره به آن دارد گفتار خداوند تعالى:

 بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ\* لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ‌.[[47]](#footnote-47)

 «بلکه فرشتگان، بندگان گرامى و ذوى الاحترام خدا هستند، که در گفتارشان از گفتار خدا پیشى نمى‌گیرند و ایشان به امر و فرمان او عمل مى‌نمایند.»

 و نیز گفتار:

 ضَرَبَ اللهُ مَثَلًا عَبْداً مَمْلُوكاً لا يَقْدِرُ عَلى‌ شَيْ‌ءٍ وَ مَنْ رَزَقْناهُ مِنَّا رِزْقاً حَسَناً فَهُوَ يُنْفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَ جَهْراً هَلْ يَسْتَوُونَ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ‌.[[48]](#footnote-48)

 «خداوند مثال بندۀ مملوکى را زده است که بر هیچ کارى توانائى ندارد، با آن‌کس که ما به وى از روزى نیکوى خود روزى داده‌ایم و او از آن روزى و نعمت، در پنهان و آشکارا انفاق مى‌کند؛ آیا مى‌شود این دو نفر با همدیگر مساوى باشند!؟ حمد و شکر و سپاس مختصّ خداوند است، بلکه اکثریّت مردم نمى‌دانند.»

## ٢ ـ اعتبار عبودیّت و بندگى براى انسان و اسباب آن؛ مبدأ و علّت بردگی در تاریخ

 ٢ ـ اعتبار عبودیّت و بندگى براى انسان و اسباب آن:

 آنچه تاریخ نشان مى‌دهد، برده‌دارى از عصور قدیم شایع بوده است. و اصل معناى آن اینست که: انسان همچون سائر اجناس و أمتعه، متاعى است که در دست مالک آنست و او هرگونه تصرّفى و اختیارى دربارۀ او دارد؛ و بنده به هیچ‌وجه از خود اختیار و اراده‌اى در برابر اختیار و ارادۀ مالک خود ندارد. البتّه اساس این مطلب متّکى بر قواعدى بوده است که روى آن اساس عملى مى‌شده است، نه به‌طور گزاف. کسى چنین قدرتى نداشت که هرکس را که دوست داشت آن را تملّک کند، بتواند؛ و یا هرکس را که دلخواهش باشد، ببخشد و یا بفروشد.

 استعباد و بنده‌گیرى، یا مبتنى بر غلبه و سیطره بوده است؛ مانند جنگى که پیش مى‌آمد، و فاتح نسبت به مغلوب هر کار را که از دستش بر مى‌آمد از کشتن و یا اسیر گرفتن و یا غیر آن مى‌نمود.

 و یا مبتنى بر غلبۀ ریاست بوده است که رئیس در حوزۀ مرئوسین خود فعّال ما یشاء بود.

 و یا مبتنى بر تولید و انتاج بود؛ بدین معنى که پدران نسبت به اولاد صغیرشان که نتیجه و ثمره تولیدى وجودشان بود، یک نوع قدرت در مقابل ضعفى مشاهده مى‌نمودند و ایشان را بر اساس آن قدرت هر کار که مى‌خواستند مثل فروش و بخشش و تبدیل و عاریه دادن و امانت گذاردن و غیرها مى‌نمودند.

 و ما در ابحاث سابقۀ خود مکرّرا آورده‌ایم که: اصل تملّک در اجتماع انسانى، مبنى‌بر قدرت غریزى اوست که مى‌خواهد از هر چیز به نحو اتمّ و اکمل بهره گیرد و استخدام کند. انسان براى ابقاء حیات خود به قدرى که در توان او باشد استخدام مى‌کند؛ نه تنها از جمادات و نباتات، بلکه از حیوانات، و حتّى از انسان که از جهت انسانیّت همانند اوست.

 غایة الأمر چون انسان، اجتماعى است و قادر نیست زندگانى خود را به‌طور انفراد بگذراند، ناچار باید با هم مجتمع گردند. و إعمال غریزه و یا قوّۀ عقلیّۀ استخدام، در اجتماع بدون شرط و قید محال است. زیرا تمام اطراف مى‌خواهند بتمام معنى‌الکلمه یکدیگر را در منافع شخصى خویشتن به کار وادارند و استخدام کنند، و این موجب تضارب و تصادم و تزاحم، و بالنّتیجه موجب سلب اجتماع و بازگشت به زندگى فردى مى‌شود؛ و چون آن غیر میسور است لهذا غریزۀ استخدام خود را تعدیل کرده، و هرکس در اجتماع به قدرى که زحمت مى‌کشد حقّ استخدام و بهره‌یابى از دسترنج غیر خود

مى‌برد. هرکس به کارى مخصوص به خود گماشته مى‌شود، و همۀ کارها من حیث المجموع براى همه مى‌گردد و به همه بالنّسبة و با نسبت متساوى تقسیم و تسهیم مى‌گردد، و همه افراد اجتماع با هم شریک و هم‌ردیف و هم‌تراز وى نگهداشت آن مجتمع مى‌شوند.

 در این صورت دیگر نمى‌توان در میانشان عنوان بردگى و بندگى را به کسى داد، و او را بدون چون و چرا عبد محض و بندۀ خالص دگرى به شمار آورد.

 لا محاله برده و بنده، کسى مى‌شود که از آن اجتماع خارج باشد و در تشکیل آن مجتمع سهمى نداشته باشد. و این به یکى از سه طریق است:

 ١ ـ آن شخص، فردى باشد که از نقطۀ نظر مجتمع، محکوم به خروج باشد؛ همچون دشمن جنگى که همّى ندارد بجز آنکه حرث و نسل را از بنیاد برکند، و انسان و انسانیّت را محو و پایمال نماید. در این صورت آن دشمن از این اجتماع خارج است. و اینان براى ابقاء اجتماعشان چاره‌اى ندارند غیر از آنکه با او بجنگند و تا آخرین قدرت از حیات خود، گرچه به کشتن و فانى کردن و نهب و غارت کردن اموال و اسارت و به عبودیّت در آوردن آنان باشد، موجودیّت خود را حفظ کنند. زیرا که در این صورت براى آن دشمن حرمتى نیست؛ او با دست خویش خود را مسلوب الاحترام نموده، و با این تعدّى به چنگال فنا سپرده است.

 ٢ ـ پدر نسبت به فرزندان صغیرش و اولادى که در زندگى تابع او هستند.

 آن پدر هم ایشان را در مجتمع، معادل و مکافئ خود نمى‌بیند، و مماثل و موازن با حقوق اجتماعى در دادوستد مجتمع نمى‌نگرد؛ او هم خود را صاحب اختیار در هرگونه تصرّف، گرچه به قتل و یا به بیع و شرى باشد مى‌بیند.

 ٣ ـ انسان قدرتمند و مالکى که خود را بر بالاى مجتمع و بر فراز آن مى‌بیند. او نیز خود را معادل و هم‌وزن و مشارک افراد زیردستش نمى‌نگرد، و

در منافع و مضارّ نمى‌خواهد تشابه خود را با آنان حفظ کند. فلهذا با إنفاذ حکم، و متمتّع شدن از بهترین نتائج زحمت مجتمع، و تصرّف در نفوسشان؛ حتّى به ملکیّت و بندگى دست مى‌آلاید. و همه را مطیع و منقاد و محکوم اوامر و مرادات خود مى‌پندارد و دست به عمل مى‌زند.

 و مى‌توان به‌طور خلاصه این سه طائفه را با عناوین دشمن محارب، و اولاد صغار نسبت به پدران و همچنین زنان نسبت به اولیاء، و مغلوب ذلیل نسبت به غلبه‌کنندۀ عزیز، عنوان نمود.

## ٣ ـ سیر بردگى در تاریخ:

 ٣ ـ سیر بردگى در تاریخ:

 سنّت بردگى، گرچه اوّل دوران تاریخش در مجتمع انسانى مجهول است، لیکن شبیه‌ترین نظر آنست که: بردگان در ابتداى امر در اثر کشتار و غلبه بر آنان بدست آمده‌اند و پس از آن، اولاد و زنان بدانها الحاق شده‌اند. از اینجهت است که ما در تاریخ امّت‌هاى قدرتمند جنگى، از قصص و حکایات بردگان، و همچنین دربارۀ احکام و قوانین کیفیّت اسیر گرفتن و برده داشتن، مى‌یابیم آنچه را که در غیر از آن امّت‌ها نمى‌یابیم.

 برده‌دارى در میان کشورهاى متمدّن قدیم مانند هند و یونان و روم و ایران رائج بوده، و نیز در میان ملّت‌ها همچون یهود و نصارى چنانچه از تورات و انجیل استفاده مى‌شود شایع بوده است؛ تا اینکه اسلام آمد و اصل قانون آن را امضا نمود لیکن دائره‌اش را تنگ و احکام مقرّرش را اصلاح کرد. و پس از آن، مطلب ادامه داشت تا در کنفرانس و مجتمع بروسل حکم به الغاء آن نمودند.

 فردینان توتل در معجم خود[[49]](#footnote-49) که دربارۀ بزرگان و نامداران شرق و غرب است مى‌گوید:

 «نظام بردگى در میان مردم قدیم شایع بوده است. و بردگان را از اسیران جنگى و از ملّت‌هاى شکست خورده مى‌گرفتند. و از براى آنها نظام و قانون معروفى در میان یهودیان و یونانیان و رومیان و عرب در زمان جاهلیّت و اسلام بوده است.

 نظام رقّیّت و بردگى تدریجا از میان رفت و الغاء شد: در هندوستان در سنۀ ١٨٤٣ میلادى، و در مستعمرات فرانسه در ١٨٤٨، و در ایالات متّحدۀ آمریکاى شمالى بعد از جنگ جدائى ١٨٦٥، و در برزیل در ١٨٨٨؛ تا اینکه قرار جلسه و مؤتمر بروسل حکم به ملغى بودن آن را در ١٨٩٠ صادر نمود. مگر اینکه فعلاً نیز در میان بعضى از قبائل آفریقا و آسیا یافت مى‌شود.

 و علّت و منشأ الغاء بردگى، تساوى بشر در حقوق و احکام است.» ـ انتهى.

## ٤ ـ نظریّه اسلام دربارۀ بردگى چیست؟!

 ٤ ـ نظریّه اسلام دربارۀ بردگى چیست؟!

## الغاء اسلام بردگى را در ناحیه غلبه، و در ناحیه ولایت ابوینى‌

 اسلام بردگى را بر اساس علل و اسباب بندگى تقسیم کرده است. و دانستیم که عمدۀ آنها سه سبب است: جنگ، غلبه، و ولایت همچون ابوّت و امثالها. از این سه علّت دوتاى آن را الغاء کرده که جهت غلبه و ولایت باشد، و یکى از آنها را که اسیران جنگى محارب با اسلام باشد امضاء نموده است.

 اسلام احترام همۀ طبقات را از شاه و رعیّت، حاکم و محکوم، امیر و سرباز، و مخدوم و خادم یکسان شمرده است. تمام امتیازات و اختصاصات حیاتى را لغو نموده و در میان جمیع افراد در احترام نفوس و آبرو و اموالشان تساوى برقرار کرده است، و اعتناء تامّ و تمام به ادراکات و اراده‌هایشان نموده است، و به هر فردى اختیار کامل در حدود حقوق لازم الاحترام عنایت نموده است. در اعمالشان و نتائج کسبشان و تسلّط بر اموالشان و منافع وجودیشان اختیار داده است.

 بنابراین شخص والى یعنى صاحب قدرت و ولایت در شرع اسلام، غیر از اجراء حدود و احکام و ملاحظه مصالح راجع به مجتمع دینى، شأنى و سلطه‌اى ندارد. دربارۀ مشتهیات نفسانى و خواهش‌هاى زندگى دنیوى عینا مانند یک فرد عادى از افراد مردم است؛ اختصاص به مزایائى ندارد، امرش در لذائذ مادّى و هواى نفسانى، نه در کثیر آنها و نه در قلیل، مقبول و نافذ نیست.

 بنابراین، راه بردگى از راه سلطه و غلبه، در اسلام مرتفع است به ارتفاع موضوعش. یعنى اسلام بر اساس قوانین خود شخص والى را صاحب غلبه و سیطره در اراده‌ها و اختیارات نفسانى راجع به خودش نمى‌کند تا استرقاق و استعباد و بردگى از راه سیطره و غلبه متحقّق و مفتوح گردد.

 و امّا دربارۀ ولایتى که نسبت به فرزندان براى پدرانشان قرار داده است، فقط براى پدران حقّ نگهدارى و تربیت و تعلیم و حفظ اموال در زمان صغر و محجوریّتشان قرار داده است، که چون بالغ شوند خودشان با پدرانشان در حقوق اجتماعیّه دینیّه مساوى هستند؛ و در کارهاى خود، خودمختار و صاحب استقلال.

 آرى، تأکید شدید دربارۀ احترام و رعایت حال پدرانشان دربارۀ تربیتى که آنان را نموده‌اند، بعمل آمده است. خداوند مى‌فرماید:

 وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْناً عَلى‌ وَهْنٍ وَ فِصالُهُ فِي عامَيْنِ أَنِ اشْكُرْ لِي وَ لِوالِدَيْكَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ\* وَ إِنْ جاهَداكَ عَلى‌ أَنْ تُشْرِكَ بِي ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُما وَ صاحِبْهُما فِي الدُّنْيا مَعْرُوفاً وَ اتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنابَ إِلَيَ‌.[[50]](#footnote-50)

 «و ما به انسان درباره پدر و مادرش سفارش نموده‌ایم. مادرش بار وى را

در شکم گرفت از روى سستى و ضعف بر روى سستى و ضعف دیگرى، و مدّت دو سال او را شیر داد تا از آن بازگرفت. سفارش ما این بود که: شکر مرا و شکر والدین خود را بجاى آور، که تمام بازگشتها بسوى من است! و اگر پدر و مادرت با اصرار و ابرام تو را بخواهند وادار نمایند که به من شرک بیاورى به این امرى که تو بدان علم ندارى، از آن دو پیروى مکن و اطاعتشان را منما! و امّا در امور دنیوى و معاشرت و خدمت آنها به‌طور پسندیده و شایسته با آنان همنشین باش؛ و از راه و روش کسى که به سوى من راه خود را قرار داده است و به من بازگشت نموده است پیروى کن!»

 و همچنین خداوند مى‌فرماید:

 وَ قَضى‌ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً إِمَّا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُما أَوْ كِلاهُما فَلا تَقُلْ لَهُما أُفٍّ وَ لا تَنْهَرْهُما وَ قُلْ لَهُما قَوْلًا كَرِيماً\* وَ اخْفِضْ لَهُما جَناحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَ قُلْ رَبِّ ارْحَمْهُما كَما رَبَّيانِي صَغِيراً.[[51]](#footnote-51)

 «و پروردگارت حکم کرد که: غیر از او را نپرستید، و به پدر و مادر احسان کنید؛ اگر با وجود حیات تو، در نزد تو عمرشان دراز شد و به سنّ پیرى و فرتوتگى رسیدند، خواه یکى از آنها و خواه هر دوى آنها، به آنها اُف مگو، و زجر و منع مکن؛ و با گفتار کریمانه و سخن بزرگوارانه با آنان برخورد نما!

 و براى آن دو نفر، بالهاى رحمت خود را گسترده و پائین آور و بگو: بار پروردگار من! بر ایشان رحمت خود را بفرست، همان‌طورى‌که در دوران کودکى و صغر مرا بزرگ کرده، به مقام رشد و کمال رسانیده‌اند.»

 و در شرع اسلام عقوق والدین را از معاصى کبیرۀ مهلکه شمرده است. و

معلوم است که این گونه خدمات اخلاقى، فرزندان را نسبت به والدینشان در رتبۀ برده در نمى‌آورد.

## أحکام زنان در شرع مقدّس اسلام‌

 و امّا دربارۀ زنان، شرع اسلام در اجتماع، منزلت و وزنى را معیّن کرده است که در نزد عقل سلیم، تجاوز از آن گرچه به مقدار یک‌قدم باشد جائز نیست. و بدین مناسبت یکى از دو شقّ مجتمع انسانى قرار گرفته‌اند؛ با وجودى که قبل از شریعت اسلام در دنیا جزء محرومان به شمار مى‌آمدند.

 اسلام زمام ازدواج و تصرّف در اموالشان را بدست خودشان سپرده است؛ درحالى‌که قبل از اسلام، یا هیچ اختیارى در این دو موضوع نداشتند، و یا غیر مستقلّ در اختیار بوده‌اند.

 اسلام در بعضى از امور آنها را با مردان شرکت داده است، و در بعضى از امور اختصاص به آن دارند؛ همچنان‌که مردان نیز در بعضى از امور اختصاص به آن دارند. و این تقسیم و تسهیم براى رعایت قوام وجودى و ترکیب بنیۀ ایشان است. و در بسیارى از امور که براى مردان سخت است همچون تهیّۀ نفقه و حضور در معرکۀ جنگ و غیرهما، بر ایشان سهل گرفته است.

## آیات دالّه بر تساوى افراد بشر من جمیع الجهات مگر از جهت تقوى‌

 خداوند مى‌فرماید: لِلرِّجالِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبُوا وَ لِلنِّساءِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبْنَ‌.[[52]](#footnote-52)

 «براى مردان نصیبى است از آنچه را که کسب کرده‌اند؛ و براى زنان نصیبى است از آنچه را که کسب کرده‌اند.»

 و ایضاً مى‌فرماید: وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ‌.[[53]](#footnote-53)

 «به‌طور نیکو و پسندیده، حقوقى را که زنان از آن استفاده مى‌کنند و بهره‌

مى‌گیرند، مثل حقوقى است که بر عهده و ذمّۀ خود دارند تا از تعهّدش برآیند.» و ایضاً مى‌فرماید: أَنِّي لا أُضِيعُ عَمَلَ عامِلٍ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى‌ بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ‌.[[54]](#footnote-54)

 «من ضایع نمى‌کنم عمل هیچ عامل و عمل کننده‌اى از شما را، خواه مردان شما و خواه زنان شما؛ بعضى از شما از بعض دیگر بوده و به یک چشم از هر جهت به شما نگاه کرده مى‌شود.»

 و پس از آن، همه را در گفتار واحدى جمع نموده و چنین مى‌فرماید:

 لَها ما كَسَبَتْ وَ عَلَيْها مَا اكْتَسَبَتْ‌.[[55]](#footnote-55)

 «از براى هر انسان و ذى نفسى است آنچه را که به نفع خود برداشت کرده است؛ و بر عهده و ذمّۀ اوست آنچه را که بر ضرر خود برداشت کرده است.»

 و نیز فرماید: وَ لا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ إِلَّا عَلَيْها وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى‌.[[56]](#footnote-56)

 «هیچ ذى نفسى برداشت نمى‌کند و تحمّل نمى‌نماید مگر آنچه را که بر عهده اوست؛ و هیچ حامل و باربردارى بار دیگرى را برنمى‌دارد و حمل نمى‌نماید.»

 و غیر از اینها از آیات مطلقه‌اى که هر فرد از انسان را جزء تمام و کاملى از مجتمع مى‌گیرد، و از خیر و شرّ و یا نفع و ضرر بقدرى در استقلال فردى به او عنایت مى‌کند که او را از هر فرد دیگر منفصل و متمایز گرداند؛ بدون آنکه در این امر استثنائى قائل شود، و صغیرى یا کبیرى، و یا مردى و یا زنى را جدا سازد.

 آنگاه اسلام در عزّت و کرامت در میان جمیع مسلمین تسویه برقرار کرده است، و پس از آن هر عزّت و کرامتى را بجز کرامت دینى که از راه تقوى و عمل حاصل مى‌شود الغاء نموده است.

 و این‌طور گفته است: وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ‌.[[57]](#footnote-57)

 «عزّت با تمام مراتب و درجاتش، اختصاص به خدا و پیغمبرش و مؤمنین دارد.»

## خطبۀ رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم در تساوی مردم مگر از جهت تقوی (ت)

 و نیز گفته است: يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ أُنْثى‌ وَ جَعَلْناكُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللهِ أَتْقاكُمْ‌.[[58]](#footnote-58)

 «اى مردم! ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم، و به دستجات و قبائل مختلف منقسم کردیم تا در اثر این اختلاف شناخته شوید! تحقیقاً گرامى‌ترین شما نزد خداوند کسى است که تقوایش افزون باشد.»[[59]](#footnote-59)

## اسلام تعصّب و تفاخر به قومیّت را نفی می‌نماید(ت)

 و بنابراین تفصیل دیدیم که: اسلام دو سبب از اسباب رقّیّت و عبودیّت یعنى بردگى و بندگى غیر را الغاء نموده است، و یک سبب از آن را که سبب سوّم است باقى گذارده است؛ و آن جنگ است.

 و آن بدین گونه است که دشمن محارب و متعدّى که با خدا و رسول خدا و مؤمنان در جنگ است، او را گرفته و اسیر نموده و به رقّیّت و بردگى مسلمین درآورند.

## فلسفۀ جهاد در اسلام

 و علّت و فلسفه‌اش آنست که: دشمن جنگى با اسلام، هیچ همّ و قصدى ندارد مگر از بین بردن انسانیّت و نابود ساختن حرث و نسل را. و در این صورت فطرت انسانى هیچ‌گونه تردیدى ندارد که نباید وى را جزء مجتمع انسان به حساب آورد و از مزایاى زندگى و تنعّم به حقوق اجتماعى متنعّم و بهرمند

ساخت، و حتماً باید او را با کشتن و نابود نمودن و یا به درجات کمتر از آن دفع کرد.

 ما در سیره و سنّت بنى آدم از روزى که دنیا را آباد کردند تا امروز این‌طور دیده‌ایم که بر این نهج، دفع این گونه متعدّى را مى‌نمودند؛ و از این به بعد هم همین‌طور خواهد بود.

 و چون شریعت اسلام پایۀ اساسى مجتمع خود را بر اساس توحید و حکومت دین اسلام نهاده است، لهذا حکم به عدم جزئیّت آن‌کس نموده است که از توحید و حکومت دینى استنکاف ورزد. اسلام وى را از مجتمع انسانى خود الغاء کرده است؛ مگر در صورت عهد و پیمانى که بسته شود که پیمان و تعهّد، محترم است.

 بنابراین، کسى که از توحید و حکومت دینى و پیمان با اسلام خارج است، از مجتمع انسانى خارج است و با او معاملۀ با غیر انسان مى‌شود نه معاملۀ با انسان. و بنابراین فرض انسان حقّ دارد که وى را از هر نعمتى که انسان در زندگى خود از آن متمتّع مى‌شود محروم کند، و با دفع و طرد او زمین را از پلیدى استکبار و افسادش تطهیر کند. او مسلوب الاحترام است؛ نه در جانش، و نه در عملش، و نه در نتائج مساعى و دسترنج محصولات و آثارش، و نه هرگونه محصولات و آثارى که از وى موجود است.

 براى لشکر اسلام این حقّ مسلّم است که: او را اسیر کنند، و در صورت غلبه، عبد و بردۀ خود نمایند.

## ٥ ـ راه براى برده‌گیرى در اسلام چیست؟!

 ٥ ـ راه براى برده‌گیرى در اسلام چیست؟!

## شرائط‌ جهاد اسلام، و کیفیّت‌ کشتار و برده‌گیری‌ از کافران‌

 مسلمین خود را مجهّز و مهیّا و آماده مى‌کنند براى دعوت آن کافرانى که با آنها به رفق و مدارا رفتار نموده‌اند. در مرحله اوّل با ایشان اتمام حجّت مى‌کنند، و با گفتار حکمت‌آمیز و مواعظ حسنه و به نیکوترین راه از طرق‌

مجادله و محاوره‌[[60]](#footnote-60) آنان را به کلمۀ حقّ و توحید و اسلام دعوت مى‌کنند.

 اگر در پاسخ، اجابت کردند و پذیرفتند، برادران مسلمین هستند بدون هیچ اختلاف؛ آنچه بر نفع مسلمین است بر نفع آنهاست و آنچه بر ضرر مسلمین است بر ضرر آنهاست. و امّا اگر نپذیرفتند، در صورتى که از اهل کتاب باشند و قبول جِزیَه (خراج و مالیات مخصوص) کنند، اسلام آنها را بر همان آئینشان مادامى‌که به ذمّۀ خود عمل مى‌کنند رها و آزاد مى‌گذارد.

 و اگر از مؤمنین پیمان و میثاقى گرفتند، خواه اهل کتاب باشند و یا نباشند، به این پیمان عمل مى‌شود.

 و اگر هیچیک از این دو امر نبود، درست و استوار اعلان جنگ مى‌کنند و وارد در جنگ مى‌شوند.

 فقط کسى که از آنها در معرکۀ جنگ حاضر شود و شمشیر به روى مسلمین بکشد، کشته مى‌شود؛ کسى که خواستار ترک جنگ و صلح شود کشته نمى‌شود. مستضعفین از مردان و زنان و فرزندان کشته نمى‌شوند. لشکر اسلام به آنها غیلةً و از روى غفلت و ناآگهى حمله نمى‌کند و شبیخون نمى‌زند. و آب به رویشان بسته نمى‌شود. و در کشتار فقط با یک شمشیر مى‌کشند؛ و آنها را تعذیب نمى‌کنند (یعنى بطریق سخت همچون قطعه‌قطعه کردن، و زخم زدن و آنگاه نگهداشتن تا خود بمیرند، و به دار آویختن، و سوزاندن و امثال این گونه کشتن‌ها). و آنها را مُثْله نمى‌کنند؛ یعنى چه در حال حیات و چه پس از مرگ، اعضاى بدن آنها مانند چشم و گوش و لب و زبان و دل و کبد و غیرها را نمى‌بُرند و جدا نمى‌سازند.

 و به جنگ با آنها ادامه مى‌دهند حَتَّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ فَإِنِ انْتَهَوْا فَلا عُدْوانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ‌.[[61]](#footnote-61) «تا جائى که فتنه از میان رخت بر بندد؛ و دین اختصاص به خدا پیدا کند. بنابراین اگر این کافران و دشمنان دینى دست از تعدّى و کفرشان برداشتند، دیگر مسلمین با آنها عداوتى ندارند مگر با خصوص آن دسته‌اى که اهل ستم و تجاوزند.»

 و چنانچه مسلمین بر کافرین غلبه کنند و آتش جنگ فرونشیند، آنچه از نفرات کفّار و از اموالشان در تحت ید مسلمین درآید، از آن ایشانست. و تاریخ از سیره و روش رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم در غزوات و جنگهاى وى، صحیفه‌هاى روشن و تابناکى را نشان مى‌دهد که سرشار از سیرۀ عادلۀ جمیله‌ایست که در آنها از فتوّت و مروّت و بدایع برّ و احسان، و طرائف عدل و داد مشحون است.

## ٦ ـ روش اسلام در کیفیّت نگهدارى غلامان و کنیزان چگونه بوده است؟!

 ٦ ـ روش اسلام در کیفیّت نگهدارى غلامان و کنیزان چگونه بوده است؟!

 چون مُهر عبودیّت بر همین طریقى که ذکر شد بر کسى خورد، او را مِلک یمین گویند، و از آن پس، منافع عملش از آن او نیست؛ ولى نفقه‌اش بر عهدۀ مولاى اوست.

 اسلام به مسلمین توصیه کرده است که با بردگان خود همان معامله‌اى را بنمایند که با خودشان مى‌کنند، زیرا آنها از ایشان شده‌اند و جزو اهل ایشان محسوب مى‌شوند. بنابراین باید با ایشان در لوازم حیات و حوائج زندگى به‌طور مساوى رفتار کنند.

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم با بندگان و خدمتکاران خود

مى‌نشست و با آنها غذا مى‌خورد، و هیچ‌گاه دیده نشد که در لباس و یا در غذا براى خود چیز مرغوب‌ترى را انتخاب کند.

 بر بردگان نباید سخت گرفت و کارهاى دشوار را بر آنان تحمیل کرد، نباید آنان را عذاب نمود، نباید به آنها سبّ و شتم نموده و ناسزا گفت، نباید ستم و ظلم کرد. و به آنها اجازه داده شده است که با نظریّۀ اهلشان در میان خود با یکدیگر ازدواج کنند؛ و مرد آزاد، زنان آنها را به نکاح خویش در آورد؛ و زن آزاد، زوجه آنان شود. و در شهادت‌هاى واقعه، نزد قاضى اسلام همانند آزاد مردان شهادتشان قبول است. و صاحبانشان کارهاى مرجوعۀ به آنها را بین خودشان و آنها تقسیم کنند، چه در زمان بردگى آنها و چه پس از آزاد شدن.

## إرفاق اسلام درباره بردگان، عالى‌ترین نمونه اخلاق است‌

 ارفاقى که در شریعت اقدس اسلام به آنان شده است تا حدّى است که با احرار و آزادگان در جمیع امور شرکت دارند. بسیارى از آنان استاندار و فرماندار شده‌اند و حکومت را بدست گرفته‌اند، و سران لشکر بوده‌اند؛ چنانکه در تاریخ صدر اسلام مضبوط است. و در میان اصحاب بزرگوار رسول الله جمعى از غلامان بوده‌اند مانند سلمان و بلال و غیرهما.

 رفتار و عمل رسول الله را ملاحظه کنید: کنیز خود صَفیَّةُ بنتُ حُیَیِّ بْنِ أخْطب را آزاد کرد و سپس با عقد ازدواج او را به نکاح خود درآورد. و با جُوَیْریَةُ بنتُ حارِث‌ بعد از واقعۀ بَنی‌ الْمُصْطَلَق‌ درحالى‌که در میان اسیران و کنیزان آنها بود ازدواج نمود. آنان بالغ بر دویست خانواده با زنان و فرزندان بودند، و این ازدواج حضرت موجب آزادى همه شد. و ما اجمال قضیّه را در جزء چهارم تفسیر «المیزان» آورده‌ایم.

 و از احکام ضروریّۀ سیرۀ اسلام است که: غلام با تقوى را بر آقاى حرّ و آزاد فاسقش مقدّم مى‌دارد. شهادت این در محکمه مقبول است و شهادت آن مردود. اسلام به بردگان اجازه داده است تا با اجازۀ صاحبان خود، تملّک اموال‌

نمایند، و به جمیع مزایاى حیاتى متمتّع شوند. اینست اجمال احکام برده‌دارى، و کیفیّتى که در اسلام دربارۀ آنان وارد شده است.

## اسلام أسباب بردگى را تقلیل داده و اسباب آزادى بندگان را زیاد کرده است‌

 با تمام این محبّت‌ها و ارفاقها، تأکید اکید و دعوت شدید در آزادى آنها بعمل آورده است؛ و در تخریج آنها از ظرف بندگى به جَوّ و ساحت آزادى کوشیده است. و لهذا روز به روز از عددشان کاسته، و به تعداد احرار و آزادگان اضافه مى‌شود. و از تمام اینها گذشته، بدینها قناعت نورزیده است؛ تا سرحدّى که آزادى آنها را یکى از طُرُق کفّارات؛ مثل کفّارۀ قتل و کفّارۀ افطار روزه قرار داده است، و بدانها اجازۀ اشتراط و اجازۀ تدبیر و اجازۀ کتابت داده است. (یعنى مولایشان آنها را آزاد مى‌کند، و با آزادى شرط مى‌کند که مقدارى از خدمتشان یا چیز دیگرى را براى مولى قرار دهند؛ و یا با مولاى خود شرط مى‌کنند: چنانچه کار کنند و به تدریج و یا دفعةً قیمت خود را و یا کمتر از آن را کسب کنند و به مولى بدهند، آزاد شوند؛ و یا مولى حکم به انعتاق و آزادیشان را بعد از مردنش بدهد که در این صورت بمجرّد موت مولى آزاد مى‌شوند.)

 تمام این احکام بجهت عنایتى است که اسلام بدانها داشته است، و براى قصد تخلیص و الحاقشان به مجتمع انسانى صالح بوده است؛ آنگونه الحاقى که ریشۀ ذلّت را بکلّى از بنیادشان برکند.[[62]](#footnote-62)

## مطالب أحمد امین دربارۀ حقوق بردگان در اسلام (ت)

...[[63]](#footnote-63)

## ٧ ـ نتیجه و محصّل بحث در فصول سابقه

 ٧ ـ نتیجه و محصّل بحث در فصول سابقه، سه چیز است:

 اوّل: اسلام نهایت درجۀ کوشش را در الغاء اسباب بردگى در عالم، و تقلیل و تضعیف آن نموده است و همه را از بین برده است، تا جائى که چون به‌

...[[64]](#footnote-64)

 یک سبب رسیده است، به حکم قطعى فطرت هیچ چاره از امضا و اعتبار آن ندیده است. و آن عبارت است از بنده گرفتن هر انسان محارب دین، و ضدّ مجتمع انسانى که به هیچ‌وجه از وجوه حاضر نشود براى حقّ خضوع کند.

 دوّم: آنچه از جهات ممکنه متصوّر بوده است، در اکرام و بزرگداشت غلامان و کنیزان، و نزدیک نمودن شئون حیاتیّۀایشان به زندگى اجزاء آزاد مجتمع إعمال کرده است، تا به جائى که غلامان گرچه عین افراد مجتمع نشدند ولى مانند آنها شده‌اند. و یک پردۀ نازک بیشتر نمانده است تا عین آنها شوند، و آن پرده اینست که: آنچه از دسترنج اعمال و افعالشان که زیادتر از لازمۀ حیات ضرورى و لازم آنهاست، براى خودشان نیست و براى صاحبان آنهاست. و اگر مى‌خواهى با این تعبیر مطلب را ادا کن که: در حقیقت هیچ فاصله‌اى بین حرّ و آزاد، با غلام و برده در اسلام نیست مگر اینکه در کارهاى غلام اجازه و اذن صاحبش لازم است.

 سوّم: اسلام به هر حیله و طریق ممکن که مؤثّر در آزادى غلامان بوده است ـ به‌طورى‌که یکباره از این صنف جدا شوند و به مجتمع آزادگان بپیوندند ـ به ترغیب و تحریص در مواردى، و به ایجاب و لزوم در موارد دگرى مانند کفّارات، و به تجویز و حکم به نفوذ در مثل احکام اشتراط و تدبیر و مکاتبه کوشیده است.

## ٨ ـ جریان برده‌دارى در تاریخ

 ٨ ـ جریان برده‌دارى در تاریخ:

 این‌طور گفته‌اند که‌[[65]](#footnote-65): اوّلین ظهور برده‌گیرى به‌واسطۀ اسیر گرفتن شد. پیش از جریان اسیرگیرى، دأب و روش قبیله‌ها این‌طور بود که چون در جنگهایشان غالب مى‌شدند، تمام اسیران را مى‌کشتند. سپس به نظرشان آمد که ایشان را زنده بگذارند و مانند سائر غنیمت‌هاى بدست آمده تملّک کنند. نه بجهت آنکه‌

از دسترنج آنها بهرمند گردند، بلکه به‌واسطۀ احسانى که در حقّشان نموده، و بجهت حفظ نوع، و احترام قوانین اخلاقیّه‌اى که رفته رفته به سبب ترقّى و تعالى آنها در صراط مدنیّت برایشان ظهور نموده بود.

 در وقتى که عیش و ممرّ معیشت این قبائل فقط از شکار حیوانات بود، این سنّت اسیرگیرى برایشان پدید نیامده بود؛ زیرا که با شکار نمى‌توانستند نفقات و مخارج اسیران را که بر عهدۀ آنها بود تأمین کنند. امّا چون از این مرحله ترقّى کرده و به شهر آمدند، تمکّن از نفقات پیدا نموده، کشتن را به اسارت تبدیل کردند.

 به‌واسطۀ شیوع برده‌گیرى در میان امّت‌ها و قبیله‌ها ـ به هر نحوى که بوده است ـ در حیات اجتماعى انسان دو گونه اختلاف پدیدار شد؛ اوّل:

 جهات انضباط و انتظام در مجتمعات تغییر کرد. دوّم: کارهاى مجتمع از این به بعد تقسیم شد.

## نقاطى که در جهان از قدیم برده‌دارى معمول بوده، و نقاطى که معمول نبوده است‌

 داستان برده‌دارى در تمام اقطار معمورۀ عالم از روزى که دائر شد، بر نهج واحد نبوده است. در بعضى مناطق همچون استرالیا و آسیاى مرکزى و سیبریّه و آمریکاى شمالى و اسکیمو و بعضى از مناطق آفریقا در قسمت شمال رود نیل و جنوب رامبیز اصلا برده‌دارى معمول نبوده است.

 و بر عکس در جزیرة العرب و قسمت آفریقاى وحشى و اروپا و آمریکاى جنوبى رواج داشته است. و در میان ملّت یهود نیز دائر بوده است، و ما در تورات مى‌بینیم که بردگان را به اطاعت صاحبانشان مى‌خواند. و همچنین در میان ملّت نصارى دائر بوده است، و در کتاب پولس به فیلمن (یعنى نامه‌اى که به وى نوشت) آمده است که افسیمسوس یک بردۀ گریزپا بود که پولس او را به آقایش بازگردانید.

 مدارا و مهربانى فرقۀ یهود با اسیرانشان از همه بیشتر بود. و شاهد بر این‌

مطلب آنست که ما در تاریخ یهود نظیر عمارت‌هاى بلندى را که در مصر معمول بوده است، شبیه اهرام و یا عمارتهاى تاریخى آشور نمى‌یابیم. زیرا این گونه ساختمانها بر دوش بردگان، و از اعمال شاقّۀ آنان بوده است.

 رومیان و یونانیان از همۀ امّت‌ها به بردگانشان بیشتر سخت مى‌گرفتند، و شدّتهاى فراوانى داشتند.

## تاریخ و کیفیّت آزادى بردگان‌

 پس از قسطنطین در روم شرقى نظریّۀ اعلام آزادى بردگان شیوع یافت، تا در قرن سیزدهم میلادى رقّیّت و بردگى را الغا نمودند. و لیکن در روم غربى به شکل دیگرى باقى ماند، و آن بدین صورت بود که مزارع را با کشاورزان آن مى‌فروختند، چون زراعت از شغلهاى بردگان بود؛ و لیکن اعمال اجباریّه را از میانشان برداشتند، و تحمیل کارهاى جبرى به آنها نمى‌نمودند.

 برده‌گیرى در معظم از ممالک اروپا دائر بود تا سنۀ ١٧٧٢ میلادى. و قدرى زودتر از این تاریخ معاهده‌اى بین دو دولت انگلیس و اسپانیا به امضا رسید که: انگلیس در هر سال چهار هزار و هشتصد نفر از بردگان آفریقا را براى آنها تا مدّت سى سال بیاورد، براى آنکه دولت انگلیس آنها را به اسپانیائیها بفروشد، در برابر وجه هنگفت و مبالغ خطیرى که از اسپانیائیها اخذ کند.

 افکار عمومى مردم انگلیس در سنۀ ١٧٦١ علیه نظام برده‌دارى و استعباد هیجان نمود. و زودتر از همۀ طوائف آنجا، طائفۀ لرزان که مذهبى بودند علیه این نظام قیام نمودند، و پیوسته دنبال این امر را داشتند تا در سنۀ ١٧٧٢ مادّه‌قانونى وضع کردند که: هرکس در زمین بریتانیا داخل شود آزاد است.

 در سنۀ ١٧٨٨ بعد از بحث دقیق و تفتیش اکید کشف شد که انگلیس در هر سال یک‌صد هزار برده تنها به آمریکا مى‌فروشد، که همۀ آنها را از آفریقا به آمریکا مى‌کشاندند. و مقدارى را که انگلیس به‌طور کلّى در هر سال از بردگان مى‌فروخته و معامله مى‌نموده است، دویست هزار نفر بوده است.

 این جریان ادامه داشت تا در سنۀ ١٨٣٣ برده‌دارى را در بریتانیا الغاء کردند، و دولت انگلیس به کمپانیهاى برده‌فروشى مبلغ بیست میلیون لیره، قیمت بردگانى را که از آنها خریده بود (از غلامان و کنیزان) و آزاد کرده بود پرداخت نمود. و در این واقعه هفتصد و هفتاد هزار و سیصد و هشتاد تن (٧٧٠٣٨٠) برده آزاد شدند.

 در آمریکا بعد از مجاهدات شدیدى که اهالى آنجا نمودند، در سنۀ ١٨٦٢ بردگى را الغاء کردند.

 آمریکاى شمالى با آمریکاى جنوبى در کیفیّت و غرض برده‌دارى با هم فرق داشتند. اهالى آمریکاى شمالى، غلامان و کنیزان را فقط بجهت تجمّل نگه مى‌داشتند؛ و امّا آمریکاى جنوبى معظم مشاغلشان کشت و زرع بود و نیاز مبرم به کارگر داشتند، فلهذا غلامان را گرفته و استثمار نموده، از دسترنجشان مزارع خود را آباد مى‌کردند، و بدین جهت از قبول آزادى تامّ بردگان، خود را در مضیقه مى‌یافتند.

 و پیوسته، کم‌کم برده‌دارى در کشورى بعد از کشورى ملغى مى‌شد، تا قرار داد بروسل در سنۀ ١٨٩٠ میلادى، حکم الغاء سنّت بردگى را نمود و دولت‌ها امضا کردند، و این حکم در کشورها جارى شد و نظام بردگى در دنیا برچیده شد و میلیونها نفوس آزاد شدند. ـ آنچه را که ذکر کردند، ما ملخّصش را در اینجا آوردیم.

 و اگر تو با نظر دقیق و رأى ثاقب خود بنگرى، خواهى دید که: این مجاهدات طولانى و این مشاجرات عظیم و در پى آمد آن، وضع قوانین الغاء و انفاذ این حکم در دنیا؛ همگى در اطراف نظام برده‌دارى از راه برده‌گیرى به‌واسطۀ غلبه و یا از راه ولایت آباء بر فرزندان و بر زنان بوده است. شاهد این گفتار آنکه: قسمت معظم این بردگان و یا اگر مى‌خواهى بگو: تمام این بردگان، از

نواحى آفریقا که برده‌گیرى در آنجا معمول بوده است کشانده مى‌شده‌اند. و امّا نظام برده‌گیرى از راه جنگ و اسارت اسیران که در خصوص این مورد، اسلام آن را انفاذ و امضا نموده است، اصلا هیچ‌گاه مورد بحث نبوده است.

## ٩ ـ نگاهى به بناء حرّیّت انسان

 ٩ ـ نگاهى به بناء حرّیّت انسان:

 این حرّیّت که براى انسان میدانند، بر اساس شعور و ادراکات اوست. و چون تمام افراد بشر در شعور و ادراکات شریکند و اعطاء آزادى و حرّیّت به همۀ آنها در جمیع خواسته‌ها و مراداتشان موجب سلب حقوق و تضارب آنها مى‌شود، فلهذا بدون شکّ این حرّیّت و آزادى باید محدود شود. بیان این مطلب بدین گونه است که: انسان داراى شعور و فهم و ادراک است، و غریزۀ طلب و درخواست مشتهیات در او موجود است. و بدنبال این طلب، اراده و اختیار عمل مى‌کند و آنچه را که با شعورش فهمیده است و پس از آن با خواستش طالب آن بوده است اینک با اراده‌اش دنبال مى‌کند و به مرحلۀ تحقّق مى‌رساند و خارجیّت مى‌دهد.

 تمام افراد انسان در این شعور و طلب و اختیار تساوى دارند؛ نه فرد قوى ادراکات و اراده‌اش بیشتر، و نه فرد ضعیف کمتر است. و به هیچ‌وجه نمى‌توان اراده فرد ضعیف را محدود به غیر از آنکه فرد قوى اراده مى‌کند نمود، و نیز نمى‌توان مضمحلّ و فانى در آن اراده قرار داد. و از جائى که تمام افراد ضعیف و قوى در سازمان انسانیّت شریکند و سهم مساوى دارند، و در خلقت و فطرت یکسانند، بنابراین اساس، اصل الغاء حکم بردگى را نهاده و آن را برانداخته‌اند.

 و لیکن چیزى که هست اینست که باید ملاحظه نمود آیا به اصل حرّیّت و آزادى مطلق مى‌توان عمل کرد؟! و آیا بشریّت از روزى که پا به جهان نهاده است، روزى را پشت سر گذاشته است که در آن‌روز آزاد صرف بوده باشد؟! این مطلبى است که بسیار شایان تأمّل و دقّت است.

## انسان همیشه در محدوده زیست مى‌نماید؛ و لغت «آزادى مطلق» اسمى است فاقد مسمّى‌

 از آنجائى که تاریخ نشان مى‌دهد، از روزى که انسان پا به جهان نهاده است اجتماعى بوده است. یعنى بدون اجتماع و زندگى دسته‌جمعى زیستن براى وى امکان نداشته است. و در این صورت پیوسته قواعد و قوانینى بوده است که آزادى وى را محدود مى‌نموده است. چون زندگى اجتماعى به‌طورى‌که منجرّ به اضمحلال و نابودى نشود، بدون رعایت قوانینى که آزادیش را تحدید مى‌کنند امکان ندارد.

 دو نفر نمى‌توانند در زمان واحد در یک مکان بنشینند، و یک طعام را بخورند، و یک لباس را بپوشند؛ درحالى‌که چه بسا اراده و میل هر دو نفر به همان چیز تعلّق گرفته باشد. و از همین‌جاست که قوانین تحدید مالکیّت و تحدید ازدواج و غیرهما را وضع کرده‌اند. و به‌طور کلّى اصل اجراى قانون مجازات مجرمین بدون این معناى از تحدید غلط است.

 اجتماعى که براى مجرم، قانون مجازات به قتل و حبس و شکنجه و غیرها را وضع مى‌کند، بدون اختیار حقّ تحدید آزادى مجرم در عمل نمى‌تواند جعل کند. و خود مجرم هم با عدم امضاء تحدید آزادى اوّلیّه خود، به مورد تعیین و تشخیص قانون، از این مجتمع خارج مى‌شود. بنابراین، هم قانون مجازات جرائم و هم خود مجرمین، آزادى مطلق و حرّیّت بلاشرط خود را شکسته و الغاء نموده و محدود به حدود مقرّره‌اى نموده‌اند.

 این تقیید و تحدید بقدرى واضح و مشهود است که ما در قواى بدنى خود مى‌یابیم که آنها نمى‌توانند بر کار خود ادامه دهند مگر با تحدید و تقیید قواى دیگر. قوّه باصره عمل خود را به آزادى انجام مى‌دهد تا وقتى که حسّ لامسۀ عضلات چشم خسته شود، و یا قوّۀ فکریّه خسته شود و قوّۀ باصره را از ابصار و دیدن متوقّف کند. قوّۀ ذائقه به جویدن غذاى لذیذ و بلعیدنش لذّت مى‌برد تا اینکه عضلات فکّ از جویدن خسته شود، بنابراین قوّۀ ذائقه محدود

مى‌شود و از مشتهاى خود که التذاذ به طعم غذاى مداوم باشد دست مى‌شوید.

 و بالجمله هیچ عاقلى در تردید نیست که بقاء و ابقاى حرّیّت مطلقه گرچه به یک لحظه باشد، در جامعه متصوّر نیست، همچنان‌که سلب کلّى حرّیّت نیز متصوّر نیست. و هر فرد از افراد مجتمع پیوسته در میان دو حدّ (حدّ حرّیّت مطلقه و حدّ سلب حرّیّت مطلقه) زیست مى‌کند.

 و این امر ضرورى و حتمى است. بنابراین نام «حرّیّت مطلقه» که از کثرت تبلیغات غربى‌ها گوش جهان را پر کرده به‌طورى‌که مردم گمان برده‌اند که اصولا این اسم از لغات آنهاست نه از لغت‌هاى دگر، و معناى آن نیز از مخترعات و اکتشافات آنهاست؛ سر و صداى بى‌محتوائى بیش نیست، و واژه بدون واقعیّت و اسم بلا مسمّائى است. اجتماع فطرى براى انسان برقرار نمى‌شود مگر آنکه بعضى از حرّیّت‌ها و آزادیهاى خود را در عمل رها کند، و در تمتّعات، عنان‌گسیخته نباشد و میان دو حدّ زندگى نماید.

## ١٠ ـ مقدار تحدید حرّیّت چقدر است؟

 ١٠ ـ مقدار تحدید حرّیّت چقدر است؟

 مقدار تحدید حرّیّت موهوبه فطریّه از ناحیه اجتماع مختلف است. و به حسب اختلاف و کثرت و قلّت قوانین دائرۀ معمولۀ معتبرۀ در میان مجتمع، مختلف مى‌شود.

 زیرا تقییدکنندۀ حرّیّت بعد از اصل اجتماع، قوانینى است که در آنجا عملى مى‌شود. هر چه قوانین بیشتر شود، حرمان از آزادى بیشتر مى‌شود؛ و هر چه کمتر باشد، حرمان از حرّیّت مطلقه نیز کمتر است.

 امّا آن اصل کلّى که در همۀ مجتمعات بدون استثناء موجود است و بدون آن، انسان اجتماعى نمى‌تواند برقرار باشد و باید پیوسته آن را حفظ کند و سهل و سبک نینگارد، دو چیز است:

 حفظ وجود اجتماع، زیرا در صورت فقدانش دیگر براى انسان حیاتى‌

نیست.

## داشتن‌ قوّة‌ دفاعیّه‌، برای‌ هر اجتماعی‌ ضروری‌ است‌‌

 و حفظ قوانین و سنّت‌هاى جارى، که دستخوش تحریف و تبدیل و تنقیص نگردد. و به همین مناسبت است که در تمام مجتمعات بدون استثناء، قوّۀ دفاعیّه و سازمان جنگى موجود است که نفوس مردم و فرزندانشان را از هجوم دشمن و از فنا و هلاک حفظ کند. و نیاز به حاکم و ولىّ امرى دارد که آن قانون و سنّت جارى را که در میان مردم محترم است، در دست تدبیر خود، از تغییر محفوظ بدارد و در بسط امنیّت اجتماعى بکوشد و شخص متعدّى و متجاوز و جائر را سیاست کند. آنچه در تاریخ آمده است، گواه گفتار ماست.

 و بنابراین اوّلین حقّ مشروع مجتمع در شریعت فطرت و قانون اوّلیّۀ زندگانى اینست که: حرّیّت و آزادى را از دشمن این اجتماع که در اصل اجتماعش دشمنى دارد، بگیرد و سلب نماید.

 و اگر مى‌خواهى با این عبارت بگو: هر اجتماعى حقّ دارد که دربارۀ دشمنى که حیاتش را در خطر انداخته است و نسل و ذرّیّه و کشت و زرع او را فاسد نموده است، جان و عمل او را بستاند و حرّیّت وى را در اراده و مرادش با هر چه ممکنست، از کشتن و نابود ساختن تا مراتب پائین‌تر از آن سلب کند؛ و از دشمن قانون و سنّت رائج، آزادى عمل و حرّیّت در دستبرد و تنقیص قانون را بازستاند، و با تمام وسائل نابود کردن وى از قتل و نابود ساختن مال و غیرهما، دست به اقدام زند. در هر مجتمعى چنین مالکیّت و اختیارى هست.

 و چگونه متصوّر است حتّى براى انسانى که در جامعه زندگى نمى‌کند، اینکه اذعان و اعتراف به آزادى دشمن خود بنماید! دشمنى که حیات مجتمعش را محترم نمى‌شمارد، تا در این صورت با او به‌طور برادرى و مشارکت و امتزاج در امور رفتار کند؛ و دشمنى که از هلاک و نابودى مجتمعش فرونمى‌گذارد، تا در این صورت او را یله و رها نموده، بگذارد دنبال مقاصد خود

برود و در تخریب و هلاکت نفوس این مجتمع آزاد باشد.

 آیا مى‌توان در میان حکم فطرى به لزوم اجتماع، و در میان واگذاردن و رها کردن این دشمن در آزادى عملش جمع کرد؟ این جمع میان متناقضین است از روى نادانى و کم‌شعورى و یا از روى جنون و دیوانگى.

 و از آنچه گفته شد معلوم شد که‌ اوّلا: بناء بر حرّیّت و آزادى کامل انسان، مخالف حقّ مشروع فطرى اوست که از اوّلین حقوق مشروعیّۀ فطریّۀ او محسوب است.

 و ثانیا: حقّ استعباد و برده‌گیرى که اسلام معتبر نموده است، طبق قانون فطرت است که دشمنان دین حقّ و محاربین مجتمع اسلام مأخوذ شوند و از ایشان حرّیّت و آزادى عمل گرفته شود، و به داخل مجتمع اسلامى کشانده شوند؛ و در زىّ و سنّت بردگان زیست کنند تا با تربیت و تعلیم صالحۀ دینیّه تربیت شوند و تدریجا آزاد شوند و به مجتمع سالم آزادگان ملحق گردند.

 و اگر حاکم شرع اسلام صلاح بداند، همۀ آنها را مى‌خرد و آزاد مى‌کند (البتّه اگر صلاح مجتمع دینى در آن باشد) و یا راهى دیگر را براى انعتاق و آزادى آنها در نظر مى‌گیرد؛ و به‌واسطۀ این عمل هیچ‌گاه احکام الهیّه نسخ نمى‌شود.

## ١١ ـ نتیجۀ حکم به الغاء بردگى به کجا انجامید؟

 ١١ ـ نتیجۀ حکم به الغاء بردگى به کجا انجامید؟

 دولت‌هاى معظم، حکم انجمن بروسل را جارى کردند، و از آن به بعد در فروش بردگان منع شدید به عمل آمد و غلامان و کنیزان آزاد شدند، و امروزه دیگر ایشان را صفّ کشیده در دکّه‌هاى برده‌فروشان نمى‌یابیم، و مانند گوسفندان که به هرجا کشیده مى‌شوند نمى‌نگریم.

 و به دنبالۀ آن نیز داستان خواجه‌گیرى از اخته کردن غلامان منسوخ شد، و امروزه ابداً نه از آن دسته و نه از این دسته چیزى یافت نمى‌شود مگر در بعضى از قبائل غیر متمدّن.

## الغاءِ حکم‌ بردگی‌ بروسل‌، الغاءِ لفظی‌ و ابقاءِ حقیقی‌ آن‌ به‌ وجه‌ أتمّ است

و لیکن آیا این مقدار، یعنى از بین بردن کلمۀ برده و بنده را از سر زبانها و غیبت افرادى که بدین کلمه خوانده مى‌شدند، انسان با تأمّل و دقیق النّظر و ثاقب الفکر را قانع مى‌کند؟!

 آیا این انسان نمى‌پرسد که: این مسئله آیا مسألۀ لفظیّه است که در آن منع از بکار بردن عبارت عبد و غلام و کنیز کافى باشد و براى تمامیّت آن کافى باشد که ما برده را آزاد نام گذاریم گرچه منافع عمل و نتیجۀ دسترنجش براى دیگرى باشد و خودش نیز تابع و پیرو ارادۀ دیگرى باشد؛ و یا اینکه این مسأله‌اى است معنوى داراى معنى و حقیقت، و باید در آن، حال معنى را بحسب حقیقت و آثار خارجیّه‌اش لحاظ نمود؟!

 این جنگ عالمى و جهانى دوّم در برابر چشمان ماست، هنوز از آن ده سال و اندى بیشتر سپرى نشده است.[[66]](#footnote-66) دولت‌هاى غالب بر کشورهاى مغلوب خود، تسلیم بلاشرط را تحمیل کردند، و پس از آن در کشورها ریختند و میلیونها از اموالشان را ربودند و بر میلیونها از نفوس و فرزندانشان با زورگوئى رفتار کردند و میلیونها از اسیرانشان را داخل کشورهاى خود بردند و به هرگونه و در هر کارى که مى‌خواستند به کار واداشتند، و تا امروز هم جریان بر همین منوال است.

 ما نفهمیدیم آیا در استعباد و برده‌گیرى در جهان مصداقى یافت مى‌شود که این عمل آنها مصداق آن نبود؛ گرچه لفظ و عنوان برده‌گیرى را بر آن ننهند؟ و آیا استعباد و برده‌گیرى، غیر از سلب اطلاق حرّیّت و آزادى و تملّک اراده و عمل، و انفاذ شخص قوىّ غالب و عزیز، احکام خود را بر سر شخص ضعیف‌

مغلوب ذلیل، به هر گونه که بخواهد و اراده کند؛ معنائى دارد که این دولت‌هاى غالب بر سر مغلوبان خود نیاورده باشند؟!

 فَیالَلَّهِ الْعَجَب‌! چگونه حکم اسلام را در نظیر همین حکم به وجه اصلح و اتمّ، استعباد و برده‌گیرى مى‌گویند؛ و امّا این احکام و به پیرو آن این گونه اعمالشان را برده‌گیرى نمى‌گویند؟! با آنکه اسلام با سهل‌ترین و آسان‌ترین وجه، اسارت و استعباد را عمل کرده است؛ و ایشان به مشکل‌ترین و شدیدترین وجه.

 ما با چشم خود دیدیم با ما که به عنوان محبّت و حمایت و حفظ در کشورمان ریختند، صداقت و محبّتشان چگونه بود؛ تا چه رسد به حال کشورهائى که بر آنها به عنوان دشمن و خصومت غلبه کردند!

 و از همین‌جا ظاهر مى‌شود که حکم به الغاء بردگى که از ناحیۀ آنان شده است یک بازى سیاسى بیش نیست، و در حقیقت قبول و اخذ برده‌دارى است در صورت و پوشش منع.

 امّا برده‌گیرى از راه جنگ و قتال، اسلام آن را تنفیذ کرده است؛ ایشان هم عملا تنفیذ نموده‌اند گرچه لفظا و لسانا نمى‌گویند.

 امّا برده‌گیرى از طریق فروش پدران، فرزندانشان را که ایشان منع کرده‌اند، اسلام از پیش منع کرده بود.

 امّا برده‌گیرى از راه غلبه و سیطرۀ حکم، اسلام آن را از پیش منع کرده بود، و ایشان اتّفاق بر منع آن نموده‌اند؛ و لیکن آیا این منع فقط در مرحلۀ گفتار پایان مى‌یابد، و یا در مرحلۀ عمل و معنى هم مى‌رسد؟!

 پاسخ این مسئله را باید خودت بیابى، به مرور کردن و مطالعۀ تاریخ استعمارهاى اروپا در آسیا و در آفریقا و نیز در استعمارهاى آمریکا، و فجایعى را که مرتکب شده‌اند و خون‌هائى را که ریخته‌اند و اعراض و نوامیسى را که هتک کرده و مباح شمرده‌اند و اموالى را که به غارت برده‌اند و تحکّمات و

فشارها و زورگوئیهائى را که آورده‌اند، که تعدادش یکى و صد تا و هزار تا نیست.

 نمى‌خواهد راه دورى بروى! اینک تأمّلى کن در أخبار و شدائد و مصیبت‌هائى را که اهل جزائر در مدّت سالیان متمادى از اهل فرانسه کشیده‌اند، از هلاک کردن نفوس بى‌شمار و تخریب شهرها و تشدید بر اهالى آن؛ و در آنچه را که ممالک عربى از انگلستان کشیده‌اند، و آنچه را که سیاه‌پوستان و سرخ‌پوستان از آمریکا کشیده‌اند، و اروپاى شرقى از جمهورى اشتراکى روسیّه و شوروى کشیده است!

 و آن مصیبت‌ها و مشکلات و مشقّت‌هائى که خود ما از دست اینها و از دست آنها کشیده‌ایم، تمام اینها در لفافۀ نصیحت و مهربانى و لفظ کمک و اعانت؛ و در معنى استعباد و استرقاق و در زىّ عبودیّت و بندگى و بردگى درآوردن بود.[[67]](#footnote-67)

## فجایع‌ استعمارهای‌ اروپا و آمریکا همگی‌ در پوشش‌ الفاظی‌ فریبنده‌ صورت‌ می‌گیرد (ت‌)

...[[68]](#footnote-68)

## غرب، حکم فطرى اسلام در مورد استرقاق را در مرحله عمل پذیرفته است‌

 و از تمام آنچه را که بیان کردیم بدست آمد که: آنها در مرحله عمل، آنچه را که اسلام تشریع نموده است (از جواز سلب اطلاق حرّیّت، و نقض آزادى در حین پیدا شدن سبب فطرى آن درباره کسى که مى‌خواهد با جنگ خود، مجتمع را منهدم کند) استفاده نموده و اخذ کرده و پذیرفته‌اند. و البتّه این حکم صحیح‌

...[[69]](#footnote-69)

فطرى است که بر اساس شریعت فطرت که داراى اصل واقعى است بنا گردیده است، و آن اصلى است لا یتغیّر که انسان در بقاء خود به دفع و نقض آنچه موجب شکست و از بین رفتن اوست دست زند.

 و از این گذشته در مرتبۀ ثانیه، اصل اجتماعى دیگرى است که عقلائى است و مترتّب بر آنست، و آن وجوب حفظ مجتمع انسانى از انعدام و انهدام مى‌باشد.

 اینست آنچه که عملاً گرفته‌اند و پذیرفته‌اند، و اسماً و لفظاً انکار کرده‌اند.

 لیکن سخن در اینجاست که ایشان از این قسم استعباد و برده‌گیرى مشروع تعدّى نموده و دست به قسم دیگر غیر مشروع بیالائیده‌اند که عبارت از غلبه و سلطه باشد.

 آنان پیش از جریان الغاء و بعد از آن، به‌طور پیوسته و مداوم هزاران و میلیون‌ها از نفوس را به زیر یوغ اسارت و برده‌دارى خود کشیده‌اند. آنها را مى‌فروشند و مى‌خرند و مى‌بخشند و امانت مى‌دهند، منتهى الأمر نه با نام اسارت و بردگى بلکه به نام‌هاى استعمار، و استملاک، و قیمومت، و حمایت، و عنایت، و اعانت؛ الى غیر ذلک از الفاظى که مراد و مقصودى از آنها ندارند مگر آنکه پوشش و پرده‌اى بر روى معناى استعباد و بندگى و بردگى باشد. و هر وقت یکى از این الفاظ کهنه و یا پاره شد آن را کنار مى‌گذارند و اسم نوین دگرى بجاى آن مى‌نهند.

## الغاء لفظ بردگى، براى ابقاى معناى آن بنحو أتمّ و أکمل است‌

 بنابراین بحث و شرحى را که دادیم، معلوم شد که: از این رأى انجمن بروسل که پیوسته بر اساس آن، گوش‌هاى اهل جهان را کوبیده‌اند، و دولت‌هاى متمدّن پیوسته بر آن مباهات و افتخار دارند و خود را پرچمدار آزادى و حرّیّت‌

بشریّت قلمداد مى‌نمایند؛ چیزى نماند مگر الغاء بردگى دختران و پسران و خواجگان که به‌واسطۀ فروش پدرانشان صورت مى‌گرفت. و در الغاء این، فائده مهمّى به آنها نمى‌رسید، زیرا این گونه از استعباد بخصوص ضرر مهمّى براى آنها نداشت، در عین آنکه اصولا این مسئله به مسائل فردیّه شبیه‌تر است تا به مسائل اجتماعیّه. و نسخ آن یک حجّت تبلیغى است در دستشان مانند بقیّه حجّت‌هایشان که از مقام تلفّظ بیرون نمى‌رود و به مقام تحقّق راه نمى‌یابد.

 آرى، در اینجا یک بحث باقى ماند و آن اینست که: اسلام آنچه را که در غنائم حرب بدست مى‌آورد، از بردگان و اموال، غیر از اراضى مفتوح عَنْوَةً (زمین‌هائى را که با جنگ و شمشیر از دست کفّار بیرون آورده است) اوّلا در میان افراد مجتمع قسمت مى‌کند و پس از آن نوبت به حکومت و دولت مى‌رسد، همچنان‌که از سیرۀ صدر اسلام مشهود است؛ و ایشان حقّ استفاده از غنائم جنگى را منحصر به دولت میدانند.

 و این مسألۀ دیگرى است غیر از مسألۀ اصل بردگى. و امید است براى استقصاء بحث از آن إن شاء الله در بحث آیات زکات و خمس که در پیش داریم، بحث کافى را بنمائیم.»[[70]](#footnote-70)

 نتیجه از بحث مفصّل حضرت استاد قدّس الله سرّه اینست که:

 از موارد سه‌گانۀ برده‌دارى، مؤتَمَر بروسل دوتاى از آن را الغاء کرده است که آنها را از اصل و بنیان، اسلام الغاء کرده بود:

 ١ ـ برده‌دارى از راه ولایت پدران با فروش فرزندان.

 ٢ ـ برده‌دارى از راه غلبه و سیطرۀ بر نفوس مردم به‌واسطۀ إعمال قدرت.

 و این قسم اخیر را بروسل لفظاً الغاء کرده است، ولى دُوَل معظم از اروپا

و آمریکا و شوروى چه قبل از حکم الغاء و چه پس از آن بنحو اشدّ با الفاظ دیگرى میلیونها افراد را اسیر و بنده و بردۀ حلقه بگوش خود ساخته‌اند و مى‌سازند.

 و در مورد سوّم که برده‌گیرى از راه سیطره بر دشمن جنگى باشد، هم اسلام آن را امضا کرده است هم ایشان؛ غایة الأمر اسلام صریحا آنها را برده خوانده، و با کمال مهر و محبّت براى ارشاد و ترقّى و تعلیم و تربیت صحیح و بالأخره براى آزادى آنها با اسلام و تربیت یافتن در تحت نظر و حکومت اسلام مساعى جمیله خود را بکار بسته است، ولى ایشان نفاق کرده، ظاهرا اسم برده بر وى نمى‌گذارند ولى بتمام معنى‌الکلمه با اشدّ وجه وى را به کار بردگى وامى‌دارند و با خشونت و عنف و مشقّت در زیر بارهاى گران غیر قابل تحمّل نگه مى‌دارند.

## حکم اسلام به لزوم برده‌گیرى در شرائط جنگى، قابل نسخ نیست‌

 حکم اسلام به لزوم برده‌گیرى در شرائط جنگى، قابل نسخ نیست؛ فعلاً هم باقى است، غایة الأمر این حکم باید در مرحلۀ جهاد با کفّار تحقّق گیرد.

 و اینک هم چنانچه جهادى در پیش آید و کفّار محارب اسیر گردند، حکم بردگان را پیدا مى‌کنند، و در تحت نفوذ اسلام تربیت مى‌شوند تا به کمال خود نائل آیند.

 و این از خدمات مهمّه‌اى است که اسلام به بشریّت کرده است. براى هدایت آنها به عالم توحید، و پذیرفتن دین حقّ، و شریک شدن در مائدۀ آسمانى، و سیراب شدن از شراب بهشتى، حاضر شده است پا به مرحلۀ کارزار و جنگ بگذارد و محرومان از این سفرۀ گسترده را بدان دعوت کند؛ و در صورت عدم پذیرش، به ریسمان و زنجیر در آورد. و آیات قرآن را بر آنان تلاوت کند، و بانگ الله أکبر را به سمعشان برساند، و در حضور خود از زندگانى سلیم و عیش گواراى صحیح دنیوى و اخلاق و صفات حمیدۀ اخروى بهرمند

گرداند.

## روایات و آیات وارده در وجوب جهاد فى سبیل الله‌

 جهاد فى سبیل الله از اعظم فرائض اسلام است. جهاد، احیاء نفوس است. جهاد پایه اساسى حیات دینى و رکن ایمان است.

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود:

 مَنْ فَصَلَ فِی‌ سَبِیلِ اللهِ فَمَاتَ أ وْ قُتِلَ فَهُوَ شَهِیدٌ؛ أ وْ وَقَصَهُ فَرَسُهُ أ وْ بَعِیرُهُ، أ وْ لَدَغَتْهُ هَآمَّةٌ، أ وْ مَاتَ عَلَی‌ فِرَاشِهِ [أ وْ] بِأیِّ حَتْفٍ شَآءَ اللهُ؛ فَإنَّهُ شَهِیدٌ، وَ إنَّ لَهُ الْجَنَّةَ.[[71]](#footnote-71)

 «کسى که براى جهاد در راه خدا خارج شود، آنگاه بمیرد و یا کشته شود شهید است. و همچنین اگر اسبش و یا شترش او را به زمین بکوبد تا استخوان گردنش بشکند، و یا اینکه جانور گزنده‌اى او را بگزد، و یا در رختخواب خود بمیرد، و یا به هرگونه از اقسام مردن که خدا خواسته باشد بمیرد؛ در هر حال شهید است و بهشت جزاى اوست.»

 و نیز رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرموده است:

 مَنْ مَاتَ وَ لَمْ یَغْزُ وَ لَمْ یُحَدِّثْ نَفْسَهُ بِالْغَزْوِ، مَاتَ عَلَی‌ شُعْبَةٍ مِنْ نِفَاقٍ.[[72]](#footnote-72)

 «کسى که بمیرد و جهاد نکرده باشد و تصمیم بر جهاد هم نداشته باشد، بر یکى از شعبه‌هاى نفاق مرده است.»

 در قرآن کریم نیز همچون روایات وارده از رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم، آیات دالّۀ بر وجوب جهاد بسیار است؛ از جمله:

 إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللهِ وَ الَّذِينَ آوَوْا وَ نَصَرُوا أُولئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يُهاجِرُوا ما لَكُمْ مِنْ وَلايَتِهِمْ مِنْ شَيْ‌ءٍ حَتَّى يُهاجِرُوا وَ إِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ إِلَّا عَلى‌ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ مِيثاقٌ وَ اللهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ.

 وَ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَ فَسادٌ كَبِيرٌ.

 وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللهِ وَ الَّذِينَ آوَوْا وَ نَصَرُوا أُولئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ‌.[[73]](#footnote-73)

 «تحقیقاً آن کسانى که ایمان آورده‌اند و هجرت کرده‌اند و با مالهایشان و جانهایشان در راه خدا جهاد کرده‌اند (همچون مهاجرین مکّه) و آن کسانى که آنان را مأوى و مکان داده‌اند و نصرت کرده‌اند (همچون انصار مدینه) این جماعت اولیاى هم مى‌باشند، و رابطۀ ولایت مى‌تواند در میان بعضى از آنها با بعض دیگر برقرار شود. و کسانى که ایمان آورده باشند و هجرت ننموده باشند، به هیچ‌وجه نمى‌توانند ولایت امر شما را در دست گیرند و ولىّ و سرپرست و پاسدار شما شوند؛ تا زمانى که هجرت کنند، که در این صورت صاحب ولایت مى‌شوند. امّا آن مؤمنین غیر مهاجرین، در امور دینى خود علیه دشمنانشان چنانچه از شما یارى خواستند و نصرت طلبیدند، بر شما واجب است که آنها را علیه دشمن یارى نمائید؛ مگر آنکه دشمنانشان از کفّار، کسانى باشند که میان شما و آنها

پیمان و معاهدۀ متارکۀ جنگ برقرار شده است که در این صورت نباید دست به کارزار برید و باید پیمان را محترم شمارید. و خداوند به آنچه شما انجام مى‌دهید بیناست.

 و کسانى که کافرند و ایمان نیاورده‌اند، باید بعضى از آنها ولىّ دیگرى باشند و ولایتشان در میان خودشان است، و در میان شما و آنها امر ولایت برقرار نمى‌شود. و اگر شما مؤمنین این کار را نکنید (چه اینکه مؤمن غیر مهاجر را ولىّ خود بگیرید و چه کافر را) در روى زمین فتنه و فساد بزرگى پیدا مى‌شود! و کسانى که ایمان آورده‌اند و هجرت کرده‌اند و در راه خدا جهاد نموده‌اند و کسانى که ایشان را مأوى و مسکن داده‌اند و یارى نموده‌اند، فقط مؤمنین حقیقى و واقعى ایشانند و بس؛ که غفران الهى و رزق و روزى کریمانه و بزرگوارانه از براى آنهاست.»

## وجوب «هجرت» در آیات قرآن‌

 در این آیات به خوبى پیداست که هم ایمان واجب است و هم هجرت و هم جهاد فى سبیل الله؛ بنابراین:

 أوّلا بر تمام مؤمنین دنیا که در بلاد کفر و کشورهاى غیر اسلامى زیست مى‌کنند، خواه تبعۀ آنجا باشند و از اهالى آنجا باشند و زبان مادریشان زبان آنجا و اقوام و ارحامشان أباً عن جدٍّ ساکن آنجا باشند، و خواه مقیم آنجا باشند که از ممالک دیگر رفته و محلّ اقامت موقّت و یا دائمى خود را آنجا قرار داده باشند؛ واجب است که به کشور اسلام هجرت کنند، و از زیر پرچم کفر خارج و در تحت پرچم اسلام زیست کنند؛ و اینک به کشور ایران که بحمد الله و المنّه این حکومت برپاست و ظاهرا و باطنا از تبعیّت و ولایت کافران خارج است روى آورند. و این مطلب بسیار مهمّ و شایان دقّت است.

 آرى، اگر دولت اسلام بنا بر مصالحى که خودش در نظر مى‌گیرد، افرادى را براى تحصیل و یا تجارت و یا سفارت بدانجا گسیل سازد، در صورتى که به‌

امضاء و صحّه و در تحت نظر حاکم شرع و صاحب مقام ولایت باشد اشکال ندارد. و بر فرستاده‌شدگان از جهت خصوص محیط زیست و مدّت زیست و کیفیّت زیست، لازم است که نظر حاکم را مراعات کنند.

 و ثانیاً کسانى که هجرت نکرده‌اند و بدین کشور بازنگشته‌اند و در همان‌جاها مانده‌اند، میان مؤمنین این کشور و میان آنها رابطۀ ولائى برقرار نیست. هیچ‌گاه ایشان نمى‌توانند در امور ولایتى مردم شرکت کنند و امر ولایتشان را در دست گیرند، خواه حاکم مطلق شوند و خواه رئیس دولت و یا سائر مناصب و مشاغل دولتى که در آنها عنوان ولایت و سرپرستى و صاحب اختیارى بوده باشد.

 و همچنین مسلمانانى که در کشور اسلام هستند ولى تبعۀ خارجى کافر مى‌باشند، بر آنها نیز واجب است خود را از تبعیّت بیرون آورند و تابع کشور اسلامى ایران گردند. و تا وقتى که بیرون نیاورده‌اند نمى‌توانند ولایت فقیه را عهده‌دار شوند؛ نمى‌توانند در پست‌هاى ولایت مانند رئیس جمهور و افراد منتخب مجلس و ریاست وزراء و سائر وزراء و مدیر کلّ‌ها و به‌طور کلّى هرجا که ریاست و ولایت امور مسلمین است شرکت نمایند.

## وظیفه حکومت اسلام، اقامه نماز و إیتاء زکات و ... است‌

 بر حکومت اسلام واجب است براى بسط اسلام و اقامۀ نماز و ایتاء زکات و امر به معروف و نهى از منکر در سراسر دنیا، بر حسب تمکّن خویشتن اعلان جهاد دهد، و مسلمین را براى ارشاد و هدایت کفّار به بیضۀ اسلام گسیل سازد.

 وَ لَيَنْصُرَنَّ اللهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ.

 الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقامُوا الصَّلاةَ وَ آتَوُا الزَّكاةَ وَ أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ لِلَّهِ عاقِبَةُ الْأُمُورِ.[[74]](#footnote-74)

 «و البتّه سوگند به خدا که خداوند یارى مى‌کند کسى را که او را یارى کند.

 تحقیقاً خداوند داراى قوّت و قدرت و داراى مقام عزّت و استقلال است.

 یاران و ناصران خداوند کسانى هستند که ما چون آنها را در روى زمین تمکّن و استقلال دادیم، نماز را برپاى‌دارند، و زکات را بدهند، و امر به معروف نمایند و نهى از منکر کنند؛ و براى خداوند است عاقبت و سرانجام امور و جریانات.»

 مراد از تمکین فى الأرض، حکومت اسلام و استقلال و بیرون رفتن از زىّ عبودیّت کفّار و قدرت بر انجام احکام الهى است.

 بنابراین، این آیه به خوبى مى‌رساند: وظیفۀ حکومت اسلام تنها این نیست که مانند سائر حکومت‌ها امنیّت داخلى را تحقّق بخشد، و یا مرزها و حدود مملکت را پاسدارى کند، و یا رفاه مادّى دولت و ملّت را فراهم سازد، و یا امور اقتصادى و رسیدگى به سرمایه‌هاى مردم را در نظر بگیرد، و یا در امور پزشکى و بهداشت عامّه تسهیل بعمل آورد، و یا در تحصیل علوم فنّى و صنایع و علوم تجربى و طبیعى و ادبیّات و تاریخ و غیرها مساعى خود را بکار برد؛ بلکه چون یک حکومت اسلامى است، اوّلین وظیفه‌اش آنست که در سراسر کشور نماز را بپاى‌دارد و زکات را جمع‌آورى کند و به امور معروف و شایسته و نیکیهائى که خدا و پیغمبرش نیک و معروف میدانند امر کند و ترویج و ترغیب بنماید و از منکرات و زشتیهائى که خدا و پیغمبرش منکر و ناپسند میدانند جلوگیر شود.

 و در مرتبۀ ثانى و تمکّن از گسترش معروف و نهى از منکر و اقامۀ صلاة و ایتاء زکات، اعلان جهاد دهد تا زمین را از لوث شرک و زندقه و کفر، پاک و طاهر و به نور اسلام منوّر گرداند؛ حَتَّى جاءَ الْحَقُّ وَ ظَهَرَ أَمْرُ اللهِ وَ هُمْ كارِهُونَ‌.[[75]](#footnote-75)

 «تا به جائى که حقّ بجاى باطل بیاید، و امر خداوند بجاى اوامر شیطان و نفس امّاره ظهور و بروز کند، درحالى‌که کافران و مشرکان و منافقان را ناخوشایند باشد.»

 این آیات زنده و زنده‌کننده و امیددهنده و حیات‌بخش قرآن کریم است که بدن استعمار کافر را مى‌لرزاند، که بجهت بهره‌بردارى از دسترنج مسلمین، و برده‌گیرى دسته‌جمعى و ده‌ها میلیونى و صدها میلیونى آنها، با تمام قوا به مبارزه با قرآن برمى‌خیزد و به نام آزادى فاتحه همه چیز را مى‌خواند.

## تنها راه علاج مسلمین جهان، بازگشت به قرآن است‌

 مسلمین هیچ چاره ندارند غیر از آنکه به قرآن بازگشت کنند. قرائت آن را منحصر به ماه رمضان نکنند، درس و تفسیر قرآن جزو برنامه‌هاى لازم، بلکه از واجب‌ترین آنها باشد. همچنان‌که اهل الجزائر با رجوع به قرآن، و درس و بحث و عمل به آن از رقّیّت و اسارت و بردگى بدتر از حیوانات که در مدّت دویست سال، دولت جائر و خونخوار فرانسه بر آنها تحمیل کرده بود، و زن و فرزند و مال و شخصیّت و سرمایه و کشت و زرع و معدن و صید و بالأخره تمام هستى آنها را به باد غارت داده بود؛ با یک پیکار مقاوم چندین‌ساله و جهاد سنگین میلیونى و تحمّل شدیدترین رنجها و مشقّات و مصائب، در آستانه عمل به قرآن توانستند خودشان را از چنگال مسموم خونین آنها نجات دهند.

## نهضت ضدّ استعمارى الجزائر علیه فرانسه طاغى، به پیروى از قرآن بود

 فرانسه، مسلمین الجزائر را ملک طلق خود مى‌دانست، و خاک الجزائر را جزء خاک خود بشمار مى‌آورد و خروج از آن را از محالات مى‌شمرد، و دُوَل هم‌قطار نیز از او حمایت مى‌کردند و به ناله دلسوز و آه جانگداز قربانیان آن کسى گوش نمى‌داد. قرآن را سوخته، محراب را خراب کرده، و ایمان را بر سر مردم الجزائر فرودآورده بود. امّا این مردم مبارز و حق‌جو، با جهاد مداوم طبق آیات قرآن چنان خود را رها نمودند که موجب عبرت و سرمشق دیگران شد.

 یک نفر از معاصرین مطّلع مى‌نویسد:

 «بیدارى و نهضت آزادى‌خواهى و ضدّ استعمارى شمال آفریقا درست از روزى آغاز شد که محمّد عبدُه ـ پیرو مکتب سیّد جمال الدّین اسدآبادى که شعارش بازگشت همه مسلمانان به قرآن بود ـ به شمال آفریقا آمد و همۀ علماى اسلامى را گرد آورد و آنها را دعوت کرد که: بجاى غرق شدن در علوم بیهوده و موشکافى‌هاى افراطى و ذهنى در جزئیات بلا فائده، به سراغ قرآن روید! ...[[76]](#footnote-76) ...

 از آن هنگام، قرآن دو مرتبه در جامعۀ مسلمین مطرح شد. در حوزه‌هاى درسى تدریس قرآن، و در میان علماء مذهبى تحقیق و تفسیر قرآن، و در محافل روشنفکران و مبارزان مسائل قرآن، و حتّى در مکتب‌خانه‌هاى روستاها تعلیم قرآن بصورت یک برنامۀ حادّ حیاتى و اصلى گسترش یافت؛ و

ثمرۀ این کار این شد که ...»

 و همچنین مى‌نویسد: «ژنرال ارگو و ژنرال سالان، همۀ الجزائر و تونس و مراکش و موریتانى را در زیر استعمار ضدّ انسانى فرانسه ذلیل ساخته بودند، و ثروت و عزّت و فرهنگ آنها را غارت مى‌کردند. و ژنرال سوسْتِل با پسرش در جنگلهاى طلمسن به شکار عرب مى‌رفت تا بچّه‌اش تیراندازى و شکار بیاموزد، و به زنش در پاریس مى‌نوشت: «... همه‌مان خوبیم، من خوبم، سگم خوبست، عربم خوبست ...» امّا قرآن که از طاقچه تقدیس به مسند تعلیم و تفکّر بازگشت، به آنان آموخت که راه رستگارى در آخرت رستگارى در دنیاست، و راه بهشت اسلام است ...

 این دانستن‌ها را همه، قرآن به مردم آموخت و بیدارشان کرد ... و این بود که توده، از جمود و تعصّب روشنفکران، با بازگشت به اسلام از غرب‌زدگى نجات یافتند. و اینست که حتّى مردى چون عُمَر اوزغان: دبیر سابق حزب کمونیسم و متفکّر مشهور مارکسیسم، در آفریقا آزادانه به اسلام بازآمد و اثر بزرگ خود بنام:Le Meilleur Combat (به معنى برترین مبارزه) را نوشت، که از آغاز حدیث مشهور پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم گرفته است که:

 أفْضَلُ الْجِهَادِ کَلِمَةُ حَقٍّ عِنْدَ إمَامٍ جَآئِرٍ.

 «برترین انواع و اقسام جهاد، گفتار حقّى است که در حضور پیشوا و رئیس ستمگرى گفته شود.»

 و مردى چون هانرى آلِگ: سردبیر روزنامۀ جمهورى الجزائر (ارگان رسمى حزب کمونیست الجزائر) که فرانسوى‌نژاد بود و على‌رغم دستور حزب به صفّ مجاهدان اسلام پیوسته بود، در زندان نوشت که: «در چنین حالى پستانه است که از شکنجه‌هاى شگفتى که به من داده‌اند سخن گویم ...

 اینجا هر ساعت مجاهدى را از اطاقهاى یکى از طبقات به صحن حیاط

زندان پرت مى‌کنند، و من مى‌بینم که اینها درحالى‌که پیداست شکنجه‌هاى طولانى و مهیبى را تحمّل کرده‌اند، با دهانى شکسته و خونین کلمات نامفهومى از یک دعاى مشهور را زیر لب دارند.[[77]](#footnote-77)

 من معنى این کلمات را نمى‌فهمم چه مى‌گویند! امّا همین اندازه مى‌دانم که: اکنون از میان همه مکتب‌ها و ایدئولوژیهاى جهان، تنها چیزى که بدان معتقدم همین کلمات نامفهوم است ...»

## کلمات ژنرال سوستل فرانسوى و کندى، درباره تعالیم اسلام و قرآن‌

 و این است که ژنرال سوستل فرانسوى که گرگ وحشى استعمار فرانسه در آفریقا بود، گفت:

 «قرآن یک کتاب مذهبى نیست. کتابى است ضدّ مذهبى که بجاى دعوت به پارسائى و عبادت و صلح و عفو و اندیشیدن به خدا و مرگ و روح و اسرار متافیزیک و فلسفۀ حیات و سرنوشت نهانى انسان، اعراب را به جنگ و پیروزى و انتقام و سرکشى و جهانگیرى و غنیمت‌گیرى مى‌خواند و ...

 هیچ کتابى به اندازۀ قرآن در میان تودۀ پست، تحریک‌آمیز و شورشى نیست، و با کلمات جادوئى و موسیقى پرهیجان خود بر روى عقده‌ها و خصومت‌ها اثر نمى‌گذارد و انگیزۀ غرور و کینه‌جوئى و التهاب سیاسى را برنمى‌انگیزد ...» ـ تمام شد نقل این گفتار.

 کِنِدى: رئیس جمهور سابق آمریکا، در نطق مفصّل خود در مجلس سنا (٢ ژوئیه ١٩٥٧) ضمن حمله به فرانسه دربارۀ وضع الجزائر مى‌گوید: «شناسائى هویّت ملّى معمولا با جرقّه‌اى به ظهور مى‌پیوندد که باران اختناق نمى‌تواند آن را خاموش سازد، بخصوص اگر این احتراق در منطقه‌اى صورت گیرد که همه از

میراث و تعالیم اسلام برخوردار مى‌شوند.»

 و نیز کندى در یکى از نطقهایش افسوس مى‌خورد که سیاست خارجى آمریکا چرا از حکومت‌هائى پشتیبانى کرده که مورد تنفّر ملّت‌ها است!

 مى‌گوید: «بجاى پشتیبانى از ملّت‌ها، رژیم‌ها را تقویت کرده‌ایم؛ و چه بسا که آیندۀ خود را با سرنوشت دولت‌ها و فرمانروایانى نامحبوب و سقوط پذیر بستگى داده‌ایم ...

 جسد قطعه‌قطعه شدۀ نورى سعید نخست وزیر پیشین عراق که در ژوئیۀ سال ١٩٥٨ در بغداد به یک تیر چراغ برق آویخته بود، مظهر بلائى است که بر سر سیاست ما در عراق آمده است.»[[78]](#footnote-78)

## علّت ضعف مسلمین، بر اساس دو اصل بود

 باید دانست که: علّت ضعف مسلمین و سیطرۀ کفّار بر آنها بر اساس دو اصل شد که بالأخره به‌واسطۀ ترک عمل به قرآن بود که این دو اصل توانستند مسلمین را بصورت ظاهر از پاى در آورند:

## اصل‌ أوّل: حرکت و تسابق اروپائیان در جهانگیرى، بعد از کریستف کلمب‌

 اصل اوّل:

 حرکت و تسابق اروپائیان در جهانگیرى است، بعد از حرکت کریستف کلمب و کشف قارّۀ آمریکا که بالمآل، به‌واسطۀ قوّۀ بحریّه و جنگهاى خونین با مسلمانان، سیطره و نفوذ پیدا نمودند.

 توضیح آنکه: کریستف کلمب با گروهى از ناحیۀ مغرب اسپانیا که راه دریاست براى پیدا کردن راه تازه و نزدیک از اسپانیا که منحصرا باید از دریاها و اقیانوس‌ها عبور کند، به فکر حرکت و مسافرت به هندوستان افتادند. امّا به‌

هندوستان نرسیده و در نتیجه ساحل شرقى آمریکاى جنوبى کشف، و بعدا با کمک دولت اسپانیا آمریکاى جنوبى فتح، و از آن پس از راه جنوب آمریکاى جنوبى به سواحل غربى آمریکا رسیدند و رو به سمت غرب اقیانوس کبیر آورده در نتیجه به جزائر جنوب شرقى آسیا رسیدند و به نام اندونزى امتیازاتى را کسب و براى فتح هندوستان ادامه دادند.

 اسپانیائیها و پرتغالیها بعد از پیدا شدن آمریکا، در ساحل غربى آمریکاى مرکزى و جنوبى و جزائر آنتیل و در قسمتى از داخله آن نواحى ساکن شدند و بتدریج بومیان قدیم آمریکائى را عقب زده، منازل و مساکن اوّلیّۀ آنها را مستعمره خود قرار دادند.

 پرتغالیها همین کار را در بعضى از جزائر خلیج فارس و سواحل هندوستان و جزائر هند شرقى کردند. و در ساحل جنوبى ایران بر قطعه‌اى که امروزه بدان بندرعبّاس مى‌گویند تسلّط یافته، بندر پرتغال (پورتوکیش) را تأسیس نموده، از این بندر بر تمام سواحل خلیج فارس نفوذ نموده حکمرانى کردند. تا در زمان دولت صفویّه، به تحریک انگلیس، شاه عبّاس کبیر قشونى مجهّز تهیّه دید و این قطعه را پس گرفت و بنام بندرعبّاس شهرت یافت؛ که از این راه انگلیسها پس از این فتوحات به طرف قارّۀ شرقى جنوبى استواء متوجّه و بر جزائر بین راه و نقاط سوق‌الجیشى تسلّط یافتند، و بر امارات خلیج صاحب امر و نفوذ شدند و بر کویت، قطر، بحرین، دبىّ، عمّان سلطنت کردند.

 پس از پرتغالیها، هلندیها نیز پا در میدان مسافرت بحرى و تصرّف مستعمرات گذاشتند و آفریقاى جنوبى و استرالیا و جزائر جاوه و سوماترا را تحت اطاعت خود در آوردند.

 بعد از اسپانیائیها و پرتغالیها و هلندیها، در این مرحله نوبت به انگلیسى‌ها و فرانسوى‌ها رسید. ابتدا فرانسوى‌ها قسمت اعظم هندوستان و

آمریکاى شمالى را مستعمرۀ خود ساختند؛ و چون انگلیس‌ها هم به همین قسمت‌ها چشم دوخته بودند، میان ایشان رقابت شدید بروز کرد و کار رقابت به جنگ کشید و انگلیسها غالب شده دست فرانسوى‌ها را تقریبا بکلّى از هندوستان و کانادا کوتاه کردند و خود در آن دو قطعۀ زرخیز مستقرّ شدند.

 لیکن مستعمرات انگلیسها در قرن هجدهم بعلّت شورش یک عدّه از مهاجرین انگلیسى که در سواحل شرقى آمریکاى شمالى اقامت گزیده بودند، مقدارى از وسعت خود را از دست داد؛ بدین معنى که آن شورشیان استقلال خود را اعلان کردند و از انگلیس مجزّا شده، دولتى آزاد تشکیل دادند که اساس ممالک متّحدۀ امروزى آمریکاى شمالى شد. و در حقیقت آمریکاى شمالى قسمتى از اروپاست که بدانجا منتقل شده است، و بعضى از نواحى دیگر مثل کانادا و استرالیا و زلاند جدید و آفریقاى جنوبى نیز همین حال را پیدا نمودند.

 فرانسوى‌ها کاروانهائى تحت نظر دولت خود ترتیب، و به فتح ممالک جنوب خطّ استواء در قسمت سواحل از خاک بخش آفریقاى جنوبى یورش بردند. نخست به ساحل جنوبى آفریقا رسیدند، از رأس أبیض یا دماغۀ امید و رأس رجا گذشته به سمت شمال و شرق روان گشتند.

 پرتغالیها در سفرشان به بخشى از سواحل غرب آفریقا و سپس به سمت شرق آفریقا: موزامبیک و از آن طرف به سواحل غربى هندوستان رسیدند و بر بخش غربى هندوستان مسلّط شدند. و در بعضى از آن نقاط، قلعه‌هائى محکم جهت جمع مال‌التّجاره و اسکان دادن رعایاى پرتغالى در آنها ساختند.

 در مسابقۀ فتوحات دریائى، فرانسویان بر جزیرۀ ماداگاسکار مستولى شدند، و آنجا را محلّ گردآورى اموال و آذوقه ساخته، تا از این قسمت به سمت فتح هندوستان کوچ کنند.

 هم زمان با این مسابقه، دولت انگلیس و آلمان و هلند نیز به راه افتادند.

 نخست از راه جنوب آفریقا بر بخشى تسلّط یافتند. به جنوب شرقى آفریقا، و از این ناحیه به سمت وسط قارّه و سپس به سمت شمال رو به سمت ممالک موزامبیک و شمال آن یورش بردند. و آلمان بر ساحل مغرب آفریقاى جنوبى نامیبیا تسلّط یافت.

 در این وقت دولت بلژیک خواست از قافله عقب نماند؛ کاروانى با کشتیهائى تشکیل داد و به ساحل غربى آفریقا در خطّ استوا رسیدند؛ و از اینجا بداخل قارّه آفریقا، در طرفین خطّ استوا متوجّه و بخشى را بنام حکوونزوئلا به خود اختصاص دادند.

 هلندیان از راه دریا خود را به سواحل هندوستان و جزائر جنوب شرقى آسیا رسانده، و در آنجا حکومت جزء هلندى را تأسیس کردند. و بالأخره در این کشمکش فرانسویان خود را به بخش هندوچین رسانیدند و آنجا حکومت أنام را تأسیس نمودند.

 در این گیرودار، انگلیسها نخست از راه بمبئى بر بخش کوچکى از ساحل هندوستان غربى تسلّط یافتند و از آنجا به درون قارّه نفوذ نموده خود را از راه وسط هندوستان و از راه دریا به ساحل کلکته رسانده، مقاطعۀ برمه و سیام را فتح، و بر فتوحات خویش ادامه دادند تا آنجا که بر حدود خاک چین و مملکت تبّت رسیدند.

 انگلیسها پس از تسلّط بر امارات خلیج فارس، متوجّۀ قارّۀ شرقى جنوبى استوا شده، بر جزیرۀ کالدونى، پوزۀ جنوبى، شبه جزیرۀ هندوچین و بعضى از جزائر ایندونوزى (اندونزى) و هانیدى و بالأخره جهت فتح استرالیا کوشیدند که نتائج این حرکات، استعمار و کشف قارّۀ پنجم بود که هر بخشى از آن اختصاص به گروهى از کاروانهاى فاتح اروپائى دارد. و هم اکنون با اتّفاق این گروهها دولت استرالیا تشکیل یافته، و با ابتکار عمل در کشت‌کارى و پرورش‌

دام خاصّه گوسفند، و تجارت فرآورده‌هاى دامپرورى دولتى مستقلّ تشکیل داده‌اند.

## اصل دوّم: جنگهاى صلیبى، و قتل عامّ و اخراج مسلمین از أندلس‌

 اصل دوّم:

 در زمان ضعف دولت بنى عبّاس در أندلس (اسپانیا) از حکومت مسلمان محلّى به عنوان انجام خدمات نوع بشرى خواسته شد تا بیمارستانهائى در چند شهر اسپانیا به هزینه جماعت مسیحى مقیم در محلّ بنا شود، و این کار انجام شد.

 به ظاهر امر براى علاج و شفاى دردمندان ابتداءً براى خود مسیحیان، سپس به مرور زمان براى همۀ طبقات بشر از مسیحى تا مسلمان و غیره اختصاص داده شد. امّا در باطن شراب‌خوارى، رقص، تفاعل امور جنسى و غیرها بود؛ که به مرور زمان جمعى از جوانان پسر و دختر مسلمان از قیود اسلامى آزاد و به جمع گروه اساقِفۀ مستعمر پیوستند و مرتبط گشتند.

 در خلال این مدّت دولت‌هاى کوچک اسلامى در مقاطعه‌هاى اسپانیا و مراکش و شمال آفریقا ظهور کرد.

 و جنگهاى صلیبى در بلاد مسلمین، از راه خشکى و دریا در مدّت دو قرن و نیم به وقوع پیوست که سرانجام بدست صلاح الدّین ایّوبى خاتمه یافت؛ ولى بجاى این فتح و ظفر بر مسیحیان خونخوار، حکومت شیعۀ اسلامى در مصر و شمال آفریقا منقرض شد و بجاى آن حکومت سنّى مذهب بعنوان شافعى، مالکى و اخیرا حنفى نشست. تشدید بر شیعه و قتل عامّ نود هزار تن شیعۀ شهر حلب در یک روز، از کارهاى صلاح الدّین ایّوبى است.

 تشویق اروپائیان براى فتح بلاد اسلامى از قضایاى مؤثّر بود. جنگ و حملۀ اروپا بر دولت اسلامى اندلس (اسپانیا) و انقراض دولت‌هاى کوچک اسلامى در آن بخش و بیرون کردن و قتل عامّ مسلمین از اندلس، از مسائل‌

بسیار شگفت‌انگیز تاریخ و نشانگر حدّ اعلاى قساوت و هَمَجیّت مسیحیان است.

 وقتى مسیحیان بر اسپانیا تسلّط یافتند، درباره مسلمین آنجا دو نظریّه ابراز شد:

 نظریّۀ اوّل متعلّق به کشیشها بود که مى‌گفتند: جمیع آنها را از مرد و زن و خرد و کلان و حتّى اطفال نورس باید کشت. و نظریّۀ دوّم متعلّق به مردم عادى و عامّى مسیحى بود که مى‌گفتند: باید همه را از اسپانیا اخراج نمود. فیلیپ دوّم که سلطان وقت بود، براى اینکه به هر دو نظریّه ارج نهد و جمع کند، در سال ١٦١٠ میلادى شرائطى براى خروج مقرّر کرد که در این صورت واجدین شرائط خارج، و غیر واجدین آنها باید کشته شوند؛ و در نتیجه سه‌ربع از جمعیّت مسلمین کشته و تنها یک ربع اخراج شدند.

## سقوط و انحطاط مسیحیان پس از خروج مسلمین از أندلس

 اسپانیاى با آن شکوه و عظمت و تمدّن، در اثر فقدان مسلمین و سکونت نصارى، به درجه‌اى سقوط کرد که: کتابخانه‌ها و مساجد ویران، و حتّى اطبّاء و پزشکان با تجربه در آن یافت نمى‌شد؛ و بقدرى شهر کثیف شد که در کوچه‌ها مزبله مى‌ریختند و تغوّط مى‌کردند.[[79]](#footnote-79)

 تشویق دولت فرانسه و تسلّط ناپلئون بر مصر[[80]](#footnote-80) و پس از آن بر ایالت‌هاى لیبیا، تونس، الجزائر و مراکش، و قیام ملل اروپا جهت تأسیس دولتهاى مستقلّ که نتیجه‌اش تأسیس دولتهاى پروس شرقى و غربى یا آلمان بزرگ، دولت ایتالیا، و اتّفاق این دولتها براى پس گرفتن مقاطعه‌هائى که دولت عثمانى از ناحیه آسیاى صغیر به شبه جزیرۀ ممالک یونان، صربستان، آلبانى، بلغارستان، رومانى هجوم برده و بر آنها تسلّط یافته بود ـ که این خود در تاریخ بنام مسألۀ شرق ثبت شده است و سرانجام آن به جنگ بین‌الملل اوّل منتهى شد- از

جهات قابل ملاحظه در تضعیف مسلمین بود.

## استعمار کشورهاى کوچک و ضعیف؛ هدف جنگهاى جهانى‌

 به هنگام صلح پس از جنگ بین‌الملل اوّل، کشورهاى مفتوحۀ عثمانى را بین دول غالب در جنگ تقسیم کردند. دول غالب را متّفق و دول مغلوب را متّحد مى‌گفتند.[[81]](#footnote-81)

 در آسیا، سوریّه به استعمار فرانسه در آمد. عراق عرب و شبه جزیرۀ عربستان در نجد و حجاز و یمن و عدن، حضرموت و عمان و امارات جنوب خلیج و بحرین به استعمار انگلیس در آمدند. در آفریقا، استعمار مصر و سودان به انگلستان، ایالت طرابلُس غرب و لیبى به ایتالیا تعلّق یافت، و ایالتهاى تونس و الجزائر و مراکش در تحت استعمار فرانسه قرار گرفت.

 ناگفته نماند که: مبدأ اوّلیّۀ جنگ بین‌المللى اوّل این بود که: چون دولت اتریش تأسیس شد، بر قطعه‌هاى اطراف شهر وین مستولى شد. هُنگرى (مجارستان)، صربستان، آلبانى در شمال اروپا، و دولت امپراطورى روس تزارى (مشتمل بر شمال شرقى اروپا و شمال آسیا) تشکیل شد. دولت امپراطورى روسیّه با رقابت با دولتهاى آلمان، انگلیس، فرانسه، به توسعۀ مملکت خود پرداخت؛ در نتیجه با دولت ایران جنگید و هجده ولایت شهرى در قفقاز و ایالتهاى ترکستان را در تحت نفوذ خویش در آورد.

 منافسه و رقابت بر گسترش نفوذ در ایران میان دولت روس از یک طرف، و میان حکومت انگلیس و عثمانى از طرف دیگر شدّت مى‌یافت.

 در این حال به تحریک دولتى اجنبى، ولیعهد اتریش را در خاک صربستان‌

کشتند. جهت خونخواهى، دولت اتریش به جنگ با دولت صرب پرداخت. دول خارجى، جمعى به کمک اتریش پرداختند و جمعى به کمک صرب. دولت عثمانى، آلمان به کمک اتریشیها در آمدند. انگلیسیها و فرانسویها و روس تزارى به کمک صربها اعلان جنگ دادند.

 گروه اول بنام متّحدین، و گروه دوّم به نام متّفقین، در اطراف کره زمین با طرف مخالف خود جنگیدند. و به این ترتیب جنگ اوّل در میان دول عالم دنیا رخ داد که نتیجه آن انقراض امپراطورى دولت عثمانى شد.

 ایتالیا هم به کمک صرب و انگلیس و فرانسه، در اثناء جنگ خودنمائى کرده، بر خاک لیبى و صومال (سومالى) در شاخ آفریقا و بر برخى از خاک حبشه مستولى شد.

 در اثناى جنگ بین‌المللى، جبهۀ متّفقین نیازمند به کمک هزینۀ جنگى شد؛ دست گدائى به سوى آمریکاى ظالم در انتظار نشسته آورد. مبتکر این عمل انگلیس‌ها بودند، ولى البتّه با تأیید فرانسوى‌ها.

 آمریکا کمک مالى نموده، عوضش را حصول امتیاز در املاک ممالک مفتوحه که نصیب دول غالب مى‌شد خواستار شد. با قبول این شرط، دولت آمریکا داخل جنگ شد.[[82]](#footnote-82)

 کشتیهاى جنگى این دولتها در اقیانوس‌ها ابتکار عمل‌هائى حیرت‌انگیز از خود نشان مى‌دادند؛ خاصّه کشتى عروس دنیاى آلمانى، خطّ کمک‌رسانى بین دولتهاى فرانسه و انگلیس و متّحدانشان را در اقیانوس اطلس، هند و آرام قطع کرده بود. جبهۀ متّحدین عثمانى و آلمان در آستانۀ فتح و ظفر بودند که در این میان، سلاح جدید هواپیما کشف و به کمک متّفقین شتافت.

 در این احوال، سپاه هندى مستعمرۀ انگلیس به خاک عثمانى یورش آورد. دولت عثمانى از علماء دولت ایران و جمعیّت روحانى مقیم عراق براى قیام ضدّ انگلیس، و همچنین از روحانیّون ساکن سوریّه و حجاز و مصر

کمک خواست.

 امر جهاد مقدّس‌ صادر شد. براى دفاع از حریم اسلام و مصونیّت أعراض، امر جهاد صدور یافت. علماء مسلمان ساکن اعتاب مقدّسه، جمعى شخصا و جمعى فرزندان خویش را با مردم قیام داده، از نجف اشرف و کربلاى معلّى حرکت، و از بغداد با دریافت سلاح و مبلغى وجه نقدى براى هزینۀ خاصّ شخصى به هر نفر به سمت کوت العمارة براى مقابلۀ با دشمن انگلیسى در جبهۀ خرمشهر (محمّره) و منطقۀ قورنه به سوى عُزَیر، فردوسیّه، جزائر واقع در هَور حَمّاد و خاصّه‌بخشى که بین دو نهر دجله و فرات قرار دارند رفتند.

 مدّت قریب یک سال در این منطقه گذرانیده و از قشون انگلیسى ممانعت به عمل مى‌آوردند. سرانجام هجوم انگلیسى‌ها بر فاو و سپس بر شهر بصره شروع شد.

## غلبه انگلیس بر عراق در جنگ جهانى، ناشى از رشوه‌گیرى بوده است‌

 لشکر اسلام در آستانۀ پیروزى و غلبۀ بر دشمن بود که بوسیلۀ عوامل مزدور خائن، راه رشوه دادن باز و اطّلاعات لازم از سوى خائنان به سران انگلیس داده شد. تا آنجا که شیوخ عشائر که از ناحیۀ سوق الشّیُوخ با لشکرى انبوه تحت امر و نظارت عالم مجاهد شهید اخلاق: آیة الله سیّد محمّد سعید حبّوبى‌[[83]](#footnote-83) و دیگر از علماء از جمله آیة الله حاجّ سیّد محسن حکیم به سمت سرزمین شُعَیبیَّه در حرکت بودند، و از طرف دیگر لشکرى تحت قیادت سلیمان عسکرىّ از ناحیۀ دولت عثمانى وقت، مأمور دفاع مقدّس شده بود؛ هنوز جنگى کامل واقع نشده بود که با عشائر حاضر در این منطقه صبحگاهان‌

پرچم جنگى خویش را به دور نیزه پیچیدند و میدان را تخلیه کردند؛ تا آنجا که مرحوم آیة الله سیّد محمّد حبّوبى از شدّت غصّه دق کرد و با حال مرض وى را وارد نجف اشرف کرده و روحش به اعلى علّیّین پرواز نمود. عَلیهِ الرَّحَماتُ الوَفیرةُ مِن‌ اللهِ العَلیِّ القَدیرِ المنّانِ الرَّءوفِ بِعبادِهِ.

 سلیمان عسکرى قائد جیش عثمانى نیز از این خیانت اعراب خودکشى نموده به زندگانى خود خاتمه داد.

 باید دانست که: سلاح توپ دولت عثمانى بُردش کم، و گلوله‌هاى توپ انگلیسى دوربرد بودند که در میدان جنگ تا پشت سر و مؤخّره میدان رسیده و مى‌گذشت. امّا گلوله‌هاى توپ لشکر عثمانى، نرسیده به مواضع دشمن، نیمۀ راه سرد مى‌شد و سقوط مى‌کرد. این از عوامل مهمّ دیگر قشون مهاجم بود. در نتیجه در عرض نیم روز میدان لشکر ملّى مجاهدین از منطقۀ قورنه مجبور به تخلیه محلّ و فرار شدند.

 قشون انگلیسى نخست جناح أیمن را در فَلاحِیِّه ناحیۀ نزدیک خرّمشهر که در تحت سرپرستى مرحوم آیة الله آقا سیّد محمّد فرزند مرحوم آیة الله سیّد محمّد کاظم طباطبائى یزدى بود به سقوط انداخت. سپس به سمت شعیبیّه متوجّه، آنجا را با پخش رشوه و جنگى مختصر به شکست مجبور ساخت، و به سمت سوقُ الشّیُوخ و ناصریّه حرکت، با چند کشتى جنگى نهرى کوچک شهر ناصریّه را فتح کرد.

 پس از خاتمه این دو جبهه، در عرض نیم روز هجوم از سحرگاه بین الطّلوعین شروع و جنگ تا یک ساعت بعد از ظهر ادامه داشت. نقاط سوق‌الجیشى در هور حمّاد من‌جمله جزیرۀ عَرار، أبو عَران که در آن صد نفر از لشکر عثمانى و حدود صد نفر از مجاهدین ملّى دفاع مى‌کردند، در عرض نیم روز ساقط شد.

 مرحوم آیة الله حاجّ سیّد أحمد خوانسارى و آیة الله آقا میرزا علىّ مجاهد قمشه‌اى و خاله‌زاده‌اش: آیة الله آقا میرزا محمّد حسین قمشه‌اى و استاد أبو الحسن شوشترى (متخصّص مسئول و مهندس ادارۀ آب و برق نجف و کوفه که در آخر براى توسعۀ حرم و صحن و بارگاه حضرت زینب سلام الله علیها به دمشق رفته بود و همین وظیفه را انجام مى‌داد) و دو نفر دیگر در خندقى کوچک در مؤخّره خنادق دفاع مى‌نمودند.

 این بخش آخرین نقطۀ دفاع در این جزیره بود. پس از شکست در این جزیره، لشکر عثمانى رأساً به طرف کوتُ العِمارَة (الإمارة) عقب‌نشینى کرد. مردم و علماء مجاهدین، حضرات آیات عظام: حاجّ شیخ فتح الله شریعت اصفهانى نمازى، و مرحوم سیّد عبد الحسین حجّت، و سیّد مهدى حیدرى کاظمى، و دیگر علماى همراهشان بوسیله شیوخ محلّى با قایقهاى دستى، مشحون و فرار داده شدند و خود را به حَىّ عَفَک سَماوه رسانیده، به نجف اشرف و کاظمین و کربلاء رسیدند، درحالى‌که انگلیسیها در ناصریّه و شهر العمارة استقرار یافته بودند.

 بقیّۀ جنگ انگلیسها تا دو سال ادامه داشت، تا آنکه آنان به سرکردگى ژنرال طاوزند به سمت کوت العمارة حرکت و هنوز کاملا قرار نیافته، لشکر عثمانى تازه‌نفس از بغداد به میدان کوت رسیده، شش ماه لشکر انگلیسى را در محاصره گذارده؛ سرانجام از نیافتن آذوقه مجبور به تسلیم شدند درحالى‌که تعدادشان دوازده هزار نفر بوده است.

 پس از انجام این واقعه بود که مجدّداً انگلیسیها لشکرى دیگر به سرکردگى ژنرال مود فرستادند. این لشکر نخست شهر کوت را فتح و به بغداد متوجّه، آنجا را فتح کرده تا شهر سامرّاء و تکریت در تعقیب لشکر عثمانى ادامه دادند.

 سپس از ناحیۀ مرکزى دولتى عثمانى، منطقۀ تکریت و موصل و اطراف این قسمت طولا و عرضا را تخلیه و بدون جنگ عقب نشستند. بعدها چون میدان خالى بود انگلیسى‌ها به دنبال قضیّه تا سرحدّ دیاربکر و حدود فعلى دولت ترکیّه پیش رفته، منطقۀ نفتى را بدون جنگ متصرّف شدند.

 از این تاریخ به بعد فصلى تازه در جریان استعمارى گشوده شد که به عنوان: العِراقُ تحتَ استعمار و سَیطرةِ الإنکلیز معروف شد. و این عنوان پس از چند سال قیام مجدّد عشائر عراق در ناحیۀ سماوه، رُمَیثَه، دیوانیّه، حِلّه، دِیالَه، رَمادى و نجف اشرف که شروع شد و دست به سلاح و جنگ بردند، از بین رفت؛ و به عراق استقلال داده شد.

 توضیح آنکه: مازاد لشکر عثمانى عقب نشسته، به سمت ایران متوجّه تا حدود همدان پیشروى کردند. در پشت قشون عثمانى، انگلیسیها مازاد لشکر خود را به سمت ایران به حرکت آورده تا حدود گیلان و جنگل مازندران و لاهیجان پیش رفتند.

 در این احوال بود که در داخلۀ دولت امپراطورى روس شورش و انقلاب بر پاشد. امپراطور روس: تزار با حال زارى بدست شورشیان اسیر شده، خود و خانواده‌اش با وضعى فجیع کشته و نابود گشتند. و حکومت‌هاى بُلشویکى و سوسیالیستى در اطراف مملکت بسیار وسیع تأسیس شد که مدّت زمانى با هم در سر مبدأ و روش حکومت در جنگ و جدال گذرانیدند. عاقبت گروه تابع لِنین غالب و همۀ حدود کشور را در نظام واحد بلشویکى تسخیر نمودند.

## جهاد و دفاع‌ مردم‌ و علماء علیه‌ هجوم‌ سپاه‌ انگلیس‌

 در این احوال بود که ملّت عراق قیام کرده، انگلیس‌هاى فاتح را در چند واقعه مهمّ شکست دادند: رمیثه، نارنجیّه، رمادى، دیاله؛ به همین سبب انگلیسها بالإجبار قائدین لشکر خود را از ایران براى تأمین مجدّد فتح عراق، به بغداد برگردانیدند. و طبق میل و درخواست مردم عراق وعدۀ استقلال دولتى‌

دادند.

## إعلان جهاد آیة الله آقا میرزا محمّد تقى شیرازى بر ضدّ انگلیس‌

 مرجع تقلید شیعیان: آیة الله آقا میرزا محمّد تقى شیرازى (متوفّى در سنۀ ١٣٣٨ هجریّۀ قمریّه) علیه انگلیس‌ها اعلان جهاد داد. فرمانش مطاع، و از نواحى مختلف عراق از جمله نجف و کربلاء قیام عمومى بر ضدّ استعمار انگلیس به عمل آمد، و انگلیسها با قوّۀ حربیّه نتوانستند این نهضت را فروبنشانند؛ ناچار از روى اکراه به استقلال عراق تن در داده و حکم استقلال را امضاء نمودند.[[84]](#footnote-84)

 و در اینجا خبط و اشتباهى که به عمل آمد این بود که در تعیین شاه و رئیس دقّت کافى به عمل نیامد؛ و با آنکه سه‌ربع جمعیّت بلکه چهار خمس آن شیعه است، قضیّه به نفع جماعت سنّى و به ضرر شیعه تمام شد. و چون سنّیها بیشتر مورد نظر اهل کفر هستند و مرامشان در پذیرش سهل‌تر است، انگلیس‌ها به‌واسطۀ همین زمامداران سنّى در بیست و پنج سال، به‌واسطۀ حکومت مستشارى زیر ملوکیّت مَلِک فیصل اوّل و مَلِک على و مَلِک غازى پسر فیصل و ملک فیصل دوّم پسر ملک غازى حکومت نمودند.

 تا با قیام و انقلاب عبد الکریم قاسم، حکومت سلطنتى و پادشاهى و ملکى ساقط و بجاى آن، حکومت جمهورى اعلام شد. و در این دو سال که مدّت جمهورى عبد الکریم بود در بسیارى از احکام اسلام تزلزل مشهود شد، از جمله در حقوق مذهبى ارث پدرى متوفّى. (بین زن و مرد متساوى بود.)

 چندى نگذشت که در میان یاوران عبد الکریم اختلاف رخ داد. یکى از ایشان بنام عبد السّلام عارف بر ضدّ عبد الکریم قیام کرده، بر بغداد و قلعۀ مأمون تاختند و وى را که از خود در نبرد دفاع مى‌کرد دستگیر نموده و به طرز فجیعى کشتند.

 عبد السّلام که قصد اعلان حکومت لادینى و لامذهبى را داشت، به هنگام سفر با هواپیما به بصره و رسیدگى به امور داخلى، در روزى که به امور کارخانجاتى در منطقۀ هارثه به اتّفاق سه هواپیما و یا سه هلیکوپتر پرواز نموده بود، در منطقه‌اى دور از نقطۀ نظر، هواپیما شعله‌ور گشته در ناحیه‌اى دور از محلّ سقوط مى‌کند و مى‌سوزد. دو هواپیماى دیگر هر چند مى‌گردند اثرى نمى‌یابند. سرانجام روز بعد یکى از چوپانان در منطقۀ سقوط هواپیما، خود را به مرکز پلیس رسانیده، نحوه سقوط هواپیما را اطّلاع مى‌دهد.

 چون مسئولین به محلّ واقعه مى‌روند، از هواپیما و مسافران جز جسد زغال شده و سوخته چیز دیگرى را نمى‌یابند.

 بعد از این واقعه حکومت و ریاست جمهورى به برادرش به نام عبد الرّحمن مى‌رسد. وى کمتر از یک سال در رأس کار نمى‌ماند که در لشکر دولت انقلابى رخ داده، و حکومتى بنام بعثى تأسیس مى‌شود. و عبد الرّحمن با خانواده‌اش به دولت ترکیّه پناهنده مى‌شوند. و هنوز یک سال از این واقعه سپرى نشده بود که در میان بعثیان اوّل انقسامى رخ داده و حکومت بعثى دوّم طبق نظریّه میشل عَفْلَق که مرد نصرانى مذهب است تشکیل یافته به سرکردگى و ریاست أحمد حسن البکر مملکت عراق اداره مى‌شود.

## جنگ‌ تحمیلی‌ عراق، برای‌ هدم‌ ایران‌ إسلامیِ از نو بپاخاسته‌ بود

 چندین سال مى‌گذرد که أحمد حسن البکر حکومت را به معاون و خویشاوندش صدّام حسین تکریتى واگذار مى‌کند. از این تاریخ فصل تازه‌اى در تاریخ عراق پیدا مى‌شود. زیرا در این زمان بود که حکومت انقلابى اسلامى ایران‌

برپاشده، و گویا بر کنار رفتن أحمد حسن البکر و روى کار آمدن صدّام که مظهر خباثت و سفّاکى و شقاوت است براى اعلان و اقدام جنگ تحمیلى بر ضدّ حکومت اسلامى ایران بوده است که در تمام این مدّت تا کنون که قریب هشت سال مى‌گذرد، غلبه در جنگ نصیب دولت اسلام و مجاهدین مسلمان بوده و همچنان ادامه دارد، که إن شاء الله تعالى به نفع ملّت اسلامى برپاخاسته ایران علیه کفر و زندقه إلحاد جهانى خاتمه خواهد یافت.

 تذییل ١: ناگفته نماند: هیئت علمیّه مجاهدین علیه قواى انگلیس، پس از شکست در چند منطقۀ قورنه و عمارة به فکر تجدید قواى دیگر افتادند. در این زمان مرحوم حجّة الإسلام آقا سیّد مصطفى کاشانى که در کاظمین مقیم بودند به اتّفاق علماى دیگر از کربلاء: حجّة الإسلام آقا سیّد محمّد علىّ طباطبائى و آخوند ملاّ محمّد حسین قمشه‌اى و حاجّ شیخ جواد جواهرى و آقا شیخ علىّ مانع و آقا حاجّ شیخ إسحاق فرزند آیة الله آقا شیخ حبیب الله رشتى و آقا میرزا مهدى کفائى و شیخ محمّد حسین آل کاشف الغطاء، و جمعى دیگر از اعلام و افاضل روحانیّون در شهر کاظمین مجتمع شده، و ملّت را براى قیام مجدّد تشویق و تبلیغ نمودند. سرانجام قشونى مجهّز از ناحیۀ مرکزى استانبول به بغداد رسید و با علماء به جنگ طاوْزَند مقیم در کوت الإمارة رفته و شهر کوت را پس از شش ماه محاصره فتح نمودند، و هیئت علماء از کاظمین به کربلاء و نجف اشرف برگشتند.

## سیاست انگلستان در هر کشورى، دعوت به ملّیّت‌گرائى است‌

 تذییل ٢: پس از غلبۀ متّفقین بر متّحدین، دولت عثمانى را تجزیه، و بر نوزده کشور کوچک تقسیم کردند و سیاست تفکیک در عقائد و اخلاق و رسوم، براى مقابله با وحدت اسلامى با شدّت هر چه بیشترى عملى شد. در هریک از این نقاط، مردم را به سُنن ملّى همان منطقه گرایش دادند، و بنام ملّیّت‌گرائى، مبارزه با اسلام نمودند.

 در کشور ترکیّه برنامۀ فرهنگى سیاست، این فکر را منتشر ساخت، و در کتابهاى درسى تزریق مى‌نمودند که: ملّت اصلى قدیمى در آسیا قومى بودند بنام حَتّ که همه از خود شجاعتها به یادگار ملّت گذاردند. افراد کشور باید آن اصالت نیاکان خود را حفظ کنند، و تابع آن سنن و آداب باشند.[[85]](#footnote-85)

 در کشور سوریّه چنین ترویج نمودند که: قوم اصلى شام و لبنان، آرامى و فینیقى بودند.

 آرامیان براى آداب زندگى خویش، خطّ و لغت آرامى را در اطراف آشور و جنوب لبنان پخش کردند. فینیقیان مردمانى جنگى در دریا پرورش مى‌دادند،

و در تکمیل حروف هجاء سهمى خاصّ داشتند.

 لشکر فینیقى در دریا با دولت رُم غربى جنگید، سواحل تونس و شمال آفریقا را فتح نمود، و شهر و بنادر کارتاژ را تسخیر کرد. و در فتوحات ساحلى پیشرفت کرد و سواحل اسپانیا و پرتغال را دور زد و حکمرانى را به خود اختصاص داد تا جائى که به ساحل جنوبى جزیره بریتانیا رسید و از آن قوم و دیار باج گرفت. و تمام این افتخارات را به خود اختصاص داد که همه متعلّق به ملّت لبنان است.

 در کشور عراق مى‌گفتند: شما از همۀ اقوام برتر هستید. قوم آشور در شجاعت، فتح و گسترش کشور چنان صحنه‌اى نشان داد تا آنجا که بر ملّت آرامى و قسمتى از ایران بخش کردستان و لرستان حکومت مى‌نمود.

 قوم آکاریان پیش از زمان آشورى بر مقاطعات وسط عراق ـ پیش از همه ـ اوّلین دولت را در عراق تأسیس نمود. سپس بُخت‌نَصَّر نفوذ دولت را تا فلسطین پیش برد؛ شهر قدس را خراب کرد، مردان را کشت و زنان را به اسارت خود به بابل در عراق آورد. سپس قوم سومار بر دولت آکاد مستولى و تا منطقۀ خوزستان و بختیارى جلو رفت.

 در کشور ایران با آنکه از قطعات قسمت‌ شدۀ عثمانى نبود، مجد و عظمت دوران جمشید شهنشاه پارس را یادآور مى‌شدند که: شما از دیگران هنرمندترید. فتوحات شما از فارس تا به بابل و سوریّه و شمال عراق، و تا غرب رود نیل تا حدود تونس رسید. و در این بلاد حکومتهائى تشکیل داده، از امراء محلّى رئیسى بر منطقۀ خود ایالت تعیین، دولتى تابع امپراطورى ایران برقرار کرده، قانون اوّلى حقوق بشر را ترویج، امر تجارت و زراعت را به مردم هر ایالت واگذار، و زیر حکومت مرکزى در شوش قدیمى اداره مى‌نمودند.

 همین‌طور به مردم حجاز و یمن و مصر با سلسلۀ تاریخهاى مفصّل،

عظمت و برترى قومیّت آنها را بر تمام افراد و ملل دنیا نشان داده و چنین وانمود مى‌کردند که باید براى ترقّى و پیشرفت، از این آداب و عادات پیروى کرد.[[86]](#footnote-86)

 شرح و تفصیل آن بسیار به درازا مى‌کشد. اجمالا براى درهم شکستن حکومت اسلام و پاره کردن مرکزیّت واحد آن، چه از نقطۀ نظر مکان و چه از نقطۀ نظر أفهام و اندیشه‌ها، چنانکه دیدیم به حدّ اعلاى از جدّیّت و کوشش، مساعى خود را به خرج دادند.

 آنگاه دول استعمارچى بر سر هریک از این کشورهاى قطعه‌قطعه شدۀ کوچک، یکى از نوکرهاى خود را گذاردند. و براى ادارۀ امور، خودشان بوسیلۀ‌

مشاورین خارجى که مى‌فرستادند، زیر نظر این نوکرها کشورها را نگه مى‌داشتند.[[87]](#footnote-87)

## اشاعه فحشاء و مقابله با دین، اوّلین إقدام دول استعمارگر در کشورهاست‌

 اوّلین کار آنان اعطاء آزادى، یعنى آزادى در عقیده و مذهب و اخلاق، و در حقیقت آزادى در باده‌گسارى و رقص و أعمال جنسى و شیوع موسیقى و ازدیاد دکّانهاى شراب‌فروشى و استخرهاى شناى زنانه و مردانه و سینماهاى مبتذل و مفسد اخلاق و تشییع فحشاء به‌واسطۀ روزنامه‌ها و مجلاّت و تغییر اساسى برنامه‌هاى فرهنگى مدارس از کودکستانها تا دانشگاهها، همه بر اساس برده‌پرورى، و اخذ حمیّت و غیرت اسلامى، و توسعه و رواج بدون حساب سیگار و تریاک و سائر موادّ مخدّره حتّى نسبت به اطفال و شاگردان مدرسه، و تمسخر علماء و فقهاء و علوم اصیله و اجتناب از عمامه و لباس اسلام؛ همه و همه درست در مقابل تعلیمات قرآن بوده است.[[88]](#footnote-88)

## أشعار مرحوم آیة الله کاشف الغطاء دربارۀ مبارزۀ با استعمار (ت)

...[[89]](#footnote-89)

## اختصاص مبالغ بسیار مهمّ در کشورها براى مقابله با مسائل قرآنیّه‌

 در برنامۀ سیاسى این کشورها که بودجه‌هاى خاصّى از کشور بوسیلۀ دربار شاهان و رؤساى جمهور داشته است، مبالغ بسیار مهمّى به عنوان مسائل جنسى و شیوع منکرات و مبارزه با مسائل قرآنیّه بوده است.

...[[90]](#footnote-90)

 آرى! این استعمار حقیقتى جز برده‌گیرى با صورت زشت و ناپسند، در لباس اعانت و ترقّى و رشد و آزادى ندارد. همان‌طورکه گوستاو لوبون مى‌گوید:

 «بالا رفتن کاخهاى لندن و پیشرفت آن تمدّن در آنجا و در سائر کشورهاى استعمارگر، بر روى انهدام و کشتار و قتل و غارت کشورهاى مستعمره، و بر باد دادن ثروت و اخلاق و شرف آنها بنا شده است.»

 آن جهاد صدر اسلام تعطیل شد. و بنى امیّه و بنى عبّاس دو امپراطورى بزرگ بصورت اسلام بودند. و آنان برنامۀ قرآن را که بر اساس مبارزه با ستم و ظلم، و بسط عدل و داد است به خاک نسیان سپردند و به عیّاشى و خودپرورى و خوردن و از دسترنج دگران بار آمدن، کاخهاى خود را بنا نمودند. و در نتیجۀ تعطیل درس عملى قرآن، نوبت برده‌گیرى بدست این شیاطین افتاد که همّ و غمّى جز فساد در عالم ندارند. مقصود و غرضى از جنگ جز توسعۀ خاک و بهره‌بردارى از ذخائر و معادن و دسترنج کار دستى مردم فقیر و ضعیف و یتیم و بیوه‌زن ندارند.

 آن جهاد اسلام، و آن غرض و آن هدف و آن ایثار و عدل و انصاف و برادرى و برابرى را وقتى مقایسه مى‌کنیم با این جهان‌گیرى‌ها و کشف‌ها و دریانوردى‌ها و تسلّط بر ملل به‌واسطۀ شیطنت و رشوه و بسط موادّ مخدّره، و از حیثیت اخلاق و فضائل سقوط دادن براى بدست آوردن حطام دنیوى و زندگانى متجمّل؛ حقیقةً دچار بهت و حیرت مى‌گردیم.

 آخر آن کجا و این کجا؟ آن صددرصد شرف و فضیلت، و این صددرصد رذالت و دنائت. سیاست اینها بر پایۀ دروغ و مکر پایه‌گذارى شده، و سیاست قرآن بر پایۀ صدق و واقعیّت.

 تصرّف بلاد و استخدام مردم آنجا را براى عمل در کارخانجات و کارهاى سنگین معدن و در مقابل قوت لا یموت هم به آنها ندادن، و جز قحط و گرسنگى و تلف نفوس‌هاى میلیونى، و نداشتن فرهنگ و ادب و علم را بر چه مى‌توان حمل کرد؟ آرى، آن لقمه‌اى که بر روى خونى تهیّه شود، آلوده است. آن کاخ و آن دربار و آن حکومت و سلطنت، و آن دانشگاه و مدرسه، و آن شهر و فضائى‌که از دسترنج این مردم محروم، با مکر و خدعه تحصیل شده است همه‌اش متعفّن است؛ بیمارى‌آور است.

## عمل استعمارگران، مانند عمل فراعنه مصر در أهرام است با بردگان‌

 گاندى وقتى به لندن رفت، گفت: من تعجّب دارم این جزیره چگونه فرونرفته است، و در زیر آب غرق نشده است! گفتند: چطور؟

 گفت: براى آنکه آن‌قدر دولت انگلیس در این مدّت بدینجا از هندوستان طلا آورده است که من گمان داشتم از سنگینى طلاها این جزیره فرورفته است! این آبادانى شهرهاى کشورهاى استعمارى و آن خرابى شهرهاى مستعمره، اهرام مصر طاغیان و فراعنه مصر را به یاد مى‌آورد که با آن عظمت و شکوه بنا شده است و حقّا براى بعضى دشوار است قبول کنند که ساختمان کره زمین است؛ در برابر رنج و زحمت سى هزار نفر برده که قطعات سنگهاى سنگین را از فاصله یک هزار کیلومترى در مدّت سى سال آورده‌اند و در بین راه مرده‌اند، و اجسادشان را در محلّى پست در کنار بارگاه عالى و مرتفع اهرام که قبر آن طاغیانست، به عنوان خدم و حشم دفن کرده‌اند تا در آن عالم از جنایات آنها دفاع کنند.

 آرى اینها همه دلیل بر فساد و شقاوت آنهاست، نه از بى‌خبرى مردم.

 دولت بلژیک جنایات و فجایعى که در تاریخ به سر مردم محروم در کنگو، براى حمل ادوات و مصالح معدن آورده است، مگر جهان مى‌تواند فراموش کند؟!

 «لومومباى مظلوم را به خاطر اینکه شهامت به خرج داده، و آبروى روش دیکتاتورانۀ بلژیک را ریخته و در جشن استقلال کُنگو سى‌ام ژوئن ١٩٦٠، برابر پادشاه بلژیک بپاخاسته و گفته:

 «پس از سالها بهره‌بردارى از ما ملّت بینواى کنگو، فقر و مرض و جهل، تنها ارمغانیست که بلژیک متمدّن مسیحى که خود را بوجودآورندۀ تمدّن و تربیت وحشیان قلمداد مى‌کرد، به ملّت کنگو تفضّل مى‌فرماید. در چندین میلیون جمعیّت، تعداد تحصیل‌کرده‌هاى ما از دویست نفر تجاوز نمى‌کند ...» به زمین بزنند، و طورى کنند که به قول نویسندۀ آمریکائى کتاب «فعّالیّت‌هاى سازمان جاسوسى سیا» لومومبا در بازگشت از آمریکا وضع کشور خود را به حدّى وخیم دید که پنداشت سازمان ملل سرگرم توطئه‌چینى بر ضدّ اوست.

 مغرضین و استعمارگران، لومومبا: لومومباى فداکار و حامى ملّت را در میان همان ملّت خودش کمونیست معرّفى نموده، زندانیش کردند. پس از زجرهاى بسیار، ابتدا وحشیان انگشتهایش را خورده، و سپس به فجیع‌ترین وضع به قتلش رساندند؛ تا دیگر لومومبا چنین غلطى نکرده و دم از منافع ملّت نزند.»[[91]](#footnote-91)

## دستورات هیچ آئینى همچون اسلام توأم با محبّت و إعطاء امتیازات انسانى نیست‌

 منطق قرآن، تساوى افراد بشر از هر جنس و نژاد، باسواد و بى‌سواد، وحشى و متمدّن، سیاه و سپید است؛ و فقط افضلیّت به تقوى است. اسلام هر کجا جهاد مى‌کرده است با همین آیۀ:

 يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ أُنْثى‌ وَ جَعَلْناكُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللهِ أَتْقاكُمْ‌.[[92]](#footnote-92)

مى‌رفته است، و به تمام ملل مغلوب این را نشان مى‌داده است. زیرا این آیه، آیۀ قرآن است؛ و اسلام به هرجا که پا مى‌نهاده است قرآن را مى‌داده است، و دستور تلاوت آن را مى‌داده است.

 بقدرى جهاد اسلام توأم با رفق و محبّت و شفقت، و اعطاى تمام امتیازات انسانى و بشرى به ملل مغلوبه بوده است که موجب تعجّب حتّى بیگانگانست. آنها اعتراف دارند که هیچ ملّت و آئینى همچون اسلام دستوراتش بر اصل محبّت نیست. و عملاً مسلمین در جنگهاى خود این رأفت و مودّت را نشان داده‌اند، و با برده و اسیر خود، عملى مى‌نموده‌اند که با خودشان مى‌کرده‌اند.

 گوستاو لوبون مى‌گوید: «پیشرفت و توسعۀ اسلام در شرق و غرب عالم به‌واسطۀ شمشیر نبود؛ به‌واسطۀ اخلاق فاضلۀ اسلام بود که فعلاً هم که مرکزیّت سیاسى خود را از دست داده است بر قلوب مسلمین سیطره دارد.»[[93]](#footnote-93)

 و نیز مى‌گوید: «اینک ما از مجموع مراتب مذکورۀ فوق چنین نتیجه مى‌گیریم و مى‌گوئیم: شریعت و آئین اسلام در اقوامى که آن را قبول نموده، تأثیرى‌

به سزا بخشیده است.

 در دنیا خیلى کمتر مذهبى پیدا شده که به قدر اسلام در قلوب پیروانش نفوذ و اقتدار داشته باشد، بلکه غیر از اسلام شاید مذهبى یافت نشود که تا این‌قدر حکومت و اقتدارش دوام کرده باشد؛ چه قرآن که مرکز اصلى است، اثرش در تمام افعال و عادات مسلمین از کلّى و جزئى، ظاهر و آشکار مى‌باشد.

 اکنون از حکومت سیاسى مسلمین فقط در تاریخ اسمى باقیمانده، لیکن دیانتى که شالودۀ چنین حکومتى را ریخته هنوز هم بر وسعت خود مى‌افزاید، چنانکه از مراکش تا چین و از بحر روم تا خطّ استوا و همچنین در آفریقا و آسیا میلیونها نفوس هستند که هنوز سایه پیمبر اسلام از میان قبر بر سر آنها جلوه افکنده و مشغول نورافشانى است.»[[94]](#footnote-94)

## منطق استعمارگران، قدرت و زور است‌

 استعمارگران با مستعمره‌هاى خود معاملۀ با حیوانات را مى‌کردند و مى‌کنند. آنها را به آسانى ذبح دسته‌جمعى مى‌کردند، مى‌کشتند، آتش مى‌زدند، بر اساس تفوّق خودشان بر آنها به منطق قدرت که آن را میزان هر حقّ و هر واقعیّتى مى‌پنداشتند عمل مى‌کردند.

 مى‌گویند: چون ما زور داریم و تفنگ داریم پس همه چیز داریم. هرکس زورش بیشتر است، سیادتش بیشتر است.

 ما مى‌گوئیم: شما اگر داراى قدرت و فنّ هستید و از منابع طبیعى سائر نقاط مى‌خواهید استفاده کنید، اوّلا باید با کسب اجازۀ صاحبان آن وارد شوید. و ثانیاً با قرارداد و مقاطعه‌کارى صحیح و عادلانه عمل نموده و حقّ آنها را بدهید؛ و مردم آنجا را معمور کنید، خودتان هم معمور شوید! امّا با تانک و

توپ زمینى و با آتش فشان دریائى و با بمباران هوائى از روى اجساد صاحبان اقلیمى که براى خودشان در سایه درخت جنگلى با قناعت زندگى نموده عمر خود را مى‌گذرانند، عبور کنید و دسترنجشان را به یغما ببرید و جمعیّتشان را برده و اسیر دسته جمعى کنید، آنگاه از منافع و فوائدشان بر تجمّلات زندگى و خوش‌گذرانیهاى بى‌حدّ و حساب کامیاب گردید؛ غلط است.

 امّا آن سرمستان بادۀ غرور، و بیهُشان نخوت و تکبّر کجا گوششان بدین سخنهاست؟ آنها کتابها مى‌نویسند و با ادلّۀ واهیه مى‌خواهند برترى نژاد خود را بر سائر نژادها و بر این اساس، حقّ غالبیّت براى خود و حقّ مغلوبیّت طبیعى براى ملل ضعیف اثبات کنند؛ و به جنایات خود صورت فلسفى و علمى دهند، و بر میزان برترى قوّت و زور خود، اثبات قابلیّت فشار بر هر ضعیف و ناتوان بنمایند.

## کلام علاّمه طباطبائى در کتاب «وحى یا شعور مرموز» درباره استعمار

 و چقدر خوب و عالى بیان فرموده‌اند حضرت استاد ما: علاّمه آیة الله طباطبائى قدّس الله سرّه:

 «انسانى که در ادوار گذشته با پرتاب کردن یک سنگ یک نفر را مى‌کشت، اکنون با پرتاب کردن یک بمب یک شهر هیروشیما را نابود مى‌کند.

 انسانى که یک روز یک انسان ناتوان را اسیر گرفته و بردۀ خود قرار داده و پشیزى چند از دسترنج او بدست مى‌آورد، فعلاً به میلیون‌ها برده و میلیاردها لیره و دلار قناعت نمى‌کند و ...»[[95]](#footnote-95)

 و نیز فرموده‌اند:

 «و پیوسته قوانینى در جامعه‌هاى انسانى دائر بوده است؛ نهایت اینکه در جامعه‌هاى غیر مترقّى، قوانین در میان زدوخوردها خود به خود به نفع اقویا

تعیّن پیدا کرده و به‌طور غیر منظّم در جامعه جریان پیدا مى‌کرد؛ و در جامعه‌هاى مترقّى از روى رویّه و فکر وضع شده و به مردم تحمیل گردیده، و نسبةً به‌طور منظّم اجرا مى‌شود.

 و در عین حال تعدّیاتى که سابقا در میان افراد قوى و افراد ضعیف، یا در میان افراد قوى و جامعه‌هاى ضعیف دائر بود؛ فعلا در میان جامعه‌هاى نیرومند و جامعه‌هاى عقب افتاده در جریان است.»[[96]](#footnote-96)

 و نیز فرموده‌اند:

 «وقتى که دقیق‌تر مى‌شویم عیاناً مى‌بینیم: همۀ رذائل انسانى که در روزگارهاى تاریک گذشته در میان یک فرد و فردى دیگر، یا میان یک فرد نیرومند ستمکار و میان جامعه‌اى دائر بود؛ فعلاً در میان جامعه‌هاى توانا و ناتوان، در میان مربّیان جهان بشریّت و بشر، در میان غربى و شرقى، در میان سیاه و سفید، در میان روشنفکران و عقب ماندگان دائر است.

 انواع ظلم و ستم و مکر و تزویر و فساد و هزار درد بى‌درمان دیگر که در گذشته به‌طور جاهلانه و غیر منظّم انجام داده مى‌شد، امروز با کمال دقّت و طبق نقشه‌هاى صدساله و هزارساله و با نهایت نظم به‌طور مؤثّرى جارى مى‌شود و روز به روز انسانیّت را به پرتگاه نیستى و نابودى نزدیکتر مى‌سازد.

 و با این ترتیب نمى‌شود روز خوشبختى و کامیابى از براى بشر، آن هم با دست این دایگان از مادر مهربان‌تر امید داشت.»[[97]](#footnote-97)

...[[98]](#footnote-98)

## استعمار عالم، همان قوانین وحشى و جنگل است که بصورت مدرن در آمده است‌

 در مطالب زیر که تماما از خارجیان نقل شده است، اگر با دقّت مطالعه شود مسائل مهمّى بدست مى‌آید:

 «یک نگاه به چهار جلد ضخیم کتابهاى کُنت گوبینو دربارۀ «نابرابرى نژادهاى بشرى» نشان مى‌دهد که چه جدّ و کوششى بکار مى‌رفته است تا تفاوت نژادها به طرق علمى نشان داده شود، حتّى در اثبات علمى این مطلب گاهى چنان افراط مى‌کردند که از توسّل به هیچ خرافه و مضحکه‌اى نیز دریغ نمى‌داشتند.

 جناب ساموئل کارت رایت در مقاله‌اى وقتى دستش از همه جا کوتاه شده، براى اثبات حیوانیّت سیاهان به شکل موهاى آنان متوسّل شده است:

 «ساقه هر موى آنان همچون پشم گوسفندان با پوششى فلس مانند پوشیده شده است، و همچون پشم مى‌توان آنها را به هم بافت. موى حقیقى هرگز چنین نیست ... سیاهان از نظر حسّ بویائى بسیار نزدیک به حیوانات پست‌اند، و مى‌توانند فقط با بو کردن مار را تمیز دهند ...»[[99]](#footnote-99)

 همه مستبدان و خونخواران تاریخ، در خفا یا آشکار از آتّیلا و نرون تا بیسمارک و هیتلر همه پیروان و ستایشگران این منطق درخشان علمى بوده‌اند، و همه به اشاره یا به تصریح این ضرب المثل انگلیسى را تأیید کرده‌اند که: «قدرت یعنى حقّ» و یا به گفته جناب بیسمارک: «حقّ در لوله تانک است».

 آدولف هیتلر، نژادپرست خونریز مشهور، این خشونت و خونریزى وحشیانه را در پوشش زیبا و ظریف «احترام به قانون طبیعت» چنین توجیه‌

مى‌کند:

 «اگر ما به قانون طبیعت احترام نگذاریم و ارادۀ خود را به حکم قوى‌تر بودن به دیگران تحمیل نکنیم، روزى خواهد رسید که حیوانات وحشى ما را دوباره خواهند درید و آنگاه حشرات نیز حیوانات را خواهند خورد و چیزى بر روى زمین نخواهد ماند مگر میکرب‌ها ...»[[100]](#footnote-100)

## نژادپرستى و اثبات نابرابرى نژادهاى بشرى توسّط استعمارگران‌

 ما در اینجا تنها برگزیده‌اى از نوشتۀ روبرت ناکس[[101]](#footnote-101)‌ را که دربارۀ «نژادهاى تاریک بشر» نوشته است نقل مى‌کنیم تا مبانى علمى اخلاق زورگوئى و نژادپرستى را هر چه بهتر بازنموده باشیم.

 پیش از نقل سخنان ناکس، سخنى دربارۀ شخص وى نیز بى‌فائده نیست. وى طبیبى انگلیسى بود، و بنیانگذار مدرسۀ تشریح در ادینبورو. دو تن از کسانى که براى او جسد مرده تهیّه مى‌کردند، کم‌کم از شکافتن گورها، کارشان به جنایت کشید و کسى را براى تشریح بدنش کشتند. دامنۀ رسوائى، دامن ناکس را نیز فرا گرفت و او را مجبور به استعفا کرد.

 از این پس وى از علم محدود و خاصّ خود پا فراتر نهاد و به سخنرانیهائى دربارۀ «تشریح متعالى»[[102]](#footnote-102) پرداخت. در این تشریح‌هاى متعالى، نژادهاى مختلف بشر تطبیق و مقایسه مى‌شدند، و پستى و برترى آنها نموده مى‌شد. کتاب وى به سال ١٨٥٠ تحت عنوان «نژادهاى بشر» منتشر گردید. و خلاصۀ زیر از فصلى از کتاب وى تحت عنوان «نژادهاى تاریک بشر» اقتباس شده است:

 «از نخستین ادوار نوشتۀ تاریخ، زور همواره موجد حقّ بوده است؛ و یا چنین‌اش مى‌پنداشته‌اند. روى همین حقّ است که نژاد اسلاو ایتالیا را در هم مى‌شکند و شریف‌ترین بخش بشریّت را از میان برمى‌دارد.

 با همین حقّ یعنى زور و قدرت، ما آمریکاى شمالى را گرفتیم و آن را از دست نژادهاى بومى‌اش که آمریکا طبیعة بدانان متعلّق بود در آوردیم. ما آنان را به همان جنگلهاى سابق فرستادیم، و به راحتى آنها را کشتار کردیم. اعقاب ما یعنى افراد ایالات متّحده، با همان حقّ یعنى زور، ما را از آنجا بیرون کردند ...

 در حینى که من این را مى‌نویسم، نژاد سلت تدارک مى‌بیند تا آفریقاى شمالى را قبضه کند، با همان حقّ که ما هندوستان را قبضه کردیم؛ یعنى زور و فشار. تنها حقّ واقعى همان فشار فیزیکى است ...

 و من کمترین شکّى ندارم که: کارمندان عالى‌رتبۀ ادارۀ مستعمرات، به فکر هندوستان دیگرى در آفریقاى مرکزى بوده‌اند. ثروت ـ یعنى محصول کار میلیونها آفریقائى که در واقع برده‌اند ـ مى‌توانست که در صندوقهاى ادارۀ مهاجرت سرازیر شود، امّا بسیار براى زمین خواران استعمارگر مایۀ تأسّف بود که آب‌وهوا دخالت کرد و سرنشینان کشتى آنها را رهسپار عدم گردانید و امید آنها را نقش بر آب نمود.

 ازاین‌رو از زمانهاى دیرین نژادهاى تاریک همواره برده برده‌داران سپید خود بوده‌اند.

 این چراست؟ آقاى گیبون به روش جزمى همیشگى خود، مسئله را حلّ مى‌کند؛ او از پستى بدنى مشهود نگروها یاد مى‌کند ...

 ... امّا ... من چنین مى‌اندیشم که: باید نوعى پستى بدنى و در نتیجۀ آن پستى روحى، در همۀ افراد نژادهاى تاریک موجود باشد. این ممکنست روى هم رفته مربوط به جرم مادّۀ مغز نباشد ... بلکه بیشتر مربوط به کیفیّت مغز

است.»»[[103]](#footnote-103)

 اینست طرز تفکّر و منطق دولت‌هاى استعمارگر که مى‌توان گفت: حقیقةً جنایتى و خطرى عظیم براى بشریّت هستند.

 خدا مى‌داند که در دو قرن اخیر از ناحیۀ انگلیسها و روسها بر سر ایران چه مصائبى آمده است! هر که مایل است، به «تاریخ روابط سیاسى ایران و انگلیس در قرن نوزدهم میلادى» تألیف محمود محمود بخصوص جلد هشتم آن، و بالأخصّ به فصل نود و دوّم تا نود و پنجم آن مراجعه نماید.

 همۀ دولتهاى استعمارگر و مخصوصاً آمریکا که اینک دهان باز کرده و با اشتهاى شدیدى براى بلعیدن مسلمین خود را آماده کرده است، مفسد و فتنه‌جو و شیطانند؛ «الکفرُ ملّةٌ واحدةٌ».[[104]](#footnote-104)

## نظر سیّد جمال الدّین اسدآبادى، در دشمنى انگلستان با اسلام‌

 ولى انگلیس‌ها بخصوص دشمنى خاصّى با اسلام دارند. کلمات و خطابه‌ها و نوشتجات سیّد جمال الدّین اسدآبادى به خوبى از این مطلب پرده برمى‌دارد. در کتاب «سیرى در اندیشۀ سیاسى غرب» آمده است:

 «امّا سیّد، انگلستان را نه تنها قدرتى استعمارى، بلکه دشمن صلبى مسلمانان مى‌دانست؛ و معتقد بود که هدف انگلستان نابودى اسلام است.

 چنانکه یک‌بار نوشت که:

 انگلستان ازآن‌رو دشمن مسلمانان است که اینان از دین اسلام پیروى مى‌کنند. انگلستان همیشه به نیرنگهاى گوناگون مى‌کوشد تا بخشى از سرزمین‌هاى اسلامى را بگیرد و به قومى دیگر بدهد. گوئى شکست و

دشمن‌کامى اهل دین را خوش دارد و سعادت خویش را در زبونى آنان و نابودى وندارشان مى‌جوید.[[105]](#footnote-105)

 او دست‌اندازى‌هاى فرانسه را به تونس، نتیجۀ مستقیم سیاست گسترش جویانه انگلستان در مدیترانه مى‌دانست.[[106]](#footnote-106)

 یک نتیجۀ بینش ضدّ انگلیسى سیّد، تمایل او به این بود که اسلام را دین پیکار و سخت‌کوشى بداند، و ازاین‌رو به روى فریضۀ جهاد بسیار تأکید کند.

 به نظر او در برابر حکومتى که مصمّم به نابودى اسلام است، مسلمانان راهى جز توسّل به زور ندارند. بدین جهت بر همۀ آن گروه از رهبران دینى مسلمانان که به تعالیم اسلامى رنگ مسالمت‌جوئى و سازشگرى مى‌دهند سخت مى‌تاخت.[[107]](#footnote-107)

 به همین‌گونه سیّد تعصّب دینى را مى‌ستاید. زیرا آن را مایۀ یگانگى و سرافرازى هر قوم در دفاع از حقّ خویش مى‌داند. و بر کسانى که آن را مانع پیشرفت اهل دین به سوى تمدّن مى‌شمارند حمله مى‌کند. ولى در عین حال مى‌گوید که: تعصّب، صفتى همچون صفات دیگر انسان است؛ حدّ اعتدالى دارد، و افراطى و تفریطى.

 اگر در حال اعتدال نگاهداشته شود، از صفتهاى پسندیده؛ وگرنه نکوهیده است. به هر حال تعصّب دینى با تعصّب نژادى فرقى ندارد، الاّ آنکه از آن پاک‌تر و مقدّس‌تر و سودمندتر است. ولى چگونه است که تعصّب نژادى به نام وطن‌پرستى ستوده و پسندیده است؛ امّا تعصّب دینى عیب دانسته مى‌شود؟![[108]](#footnote-108)

...[[109]](#footnote-109)

## اروپائیان، اعتقاد دینى مسلمین را تعصّب مى‌نامند

 روشن است که اروپائیان چون اعتقاد دینى مسلمانان را استوارترین پیوند میان آنان مى‌بینند، مى‌کوشند تا بنام مخالفت با تعصّب، این پیوند را سست‌

## فجایع استعمارگران نسبت به ملل تحت سیطرۀ خویش (ت)

...[[110]](#footnote-110)

کنند؛ ولى خود از هر گروه و کیش به تعصّب دینى گرفتارند. چنانکه مردى آزاداندیش چون گلادستون نخست‌وزیر انگلیس با آنکه رسماً متدیّن نیست، از

مسیحیّت با تعصّب دفاع مى‌کند؛ مخصوصاً در برابر اسلام. و هر سخنى دربارۀ اسلام گفته، ترجمانى است از روح پُطْرُس راهب؛ یعنى بازنماى روح جنگهاى صلیبى.»[[111]](#footnote-111)

## عداوت خاصّ مسیحیان با مسلمین (ت)

## راه نجات و قدرت و حیات مجدّد مسلمین، رجوع و عمل به قرآن است‌

 و به همین جهت سیّد جمال الدّین قرآن کریم را یگانه کتاب حیات‌بخش عالم انسانیّت مى‌داند، و علّت ضعف و زبونى مسلمین را سستى در عمل به قرآن؛ و راه نجات و قدرت و حیات مجدّدشان را فقط رجوع و عمل به همین‌

قرآن مى‌داند. در کتاب «شرح حال و آثار سیّد جمال الدّین اسدآبادى» گوید:

## خطابه سیّد جمال الدّین در مصر، راجع به عظمت قرآن‌

 «سیّد براى بار دوّم به مصر مى‌رود و ده سال در مصر درنگ مى‌کند و شاگردانى تربیت مى‌نماید و به تدریس مشغول مى‌شود و بحثها مى‌کند و خطبه‌ها مى‌خواند. از جمله خطبۀ مشهورۀ اوست که در باب رجوع به قرآن آمده است.

 البتّه خطبه بسیار غرّاء و به زبان عربى است و لیکن ما ترجمه آن را در اینجا ذکر مى‌کنیم:

 بارالها! گفتۀ توست: وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا وَ إِنَّ اللهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ‌.[[112]](#footnote-112)

 [«و آنان که دربارۀ ما جهاد کنند، ما البتّه راههاى خودمان را به آنها ارائه مى‌دهیم. و البتّه خداوند با احسان‌کنندگانست.»]

 و کلام تو محض حقّ است! از آنجا که دعوت من و اجابت این نفوس زکیّه خالصاً مخلصاً لوجهک الکریم بود، مرا به موجب گفتۀ حقّ خودت، به سبیل هدایت راهنمائى فرمودى!

 آقایان! مدینۀ فاضلۀ انسانى و صراط المستقیم سعادت بشرى قرآن است؛ گرامى دستور مقدّس که نتیجۀ شرافت کلّ ادیان حقّۀ عالم، و برهان قاطع خاتمیّت مطلقه دین اسلام إلى یوم القیمة، و ضامن سعادت دارین و فوز نشأتین است. آه، آه! چسان از فرط غفلت مهجور شده!

 گرامى دستور مقدّس که مختصر شراره از قبسات انوار مضیئه‌اش، عالم قدیم و دنیاى جدید را ـ به آن حقارت ـ به این تمدّن رسانید، ءَ‌اهًا، ءَ‌اهًا! چسان‌

فوائد امروز آن از فرط جهل و غفلت منحصر در امور ذیل شده است:

 تلاوت بالاى قبور شبهاى جمعه، مشغولیّت صائمین، زبالۀ مساجد، کفّارۀ گناه، بازیچۀ مکتب، چشم زخم، نظر قربانى، قسم دروغ، مایۀ گدائى، زینت قنداق، سینه‌بند عروس، بازوبند نانوا، گردن‌بند بچّه‌ها، حمائل مسافرین، سلاح جنّ‌زده‌ها، زینت چراغانى، نمایش طاق نصرت، مقدّمۀ انتقال اسباب، حرز زورخانه کار، مال‌التّجارۀ روسیّه و هند، سرمایۀ کتابفروشها، سرمایۀ گدائى زنان بى‌تقوى و مردان بى‌سروپا در معابر.

 آه، وا أسَفا! یک سورۀ و العصر فقط که سه آیه بیش نیست، اساس نهضت یک دسته اصحاب صُفَّه گردید که از فیض مقدّس همین مختصر سورۀ مبارکه، شرک‌زار بتخانه مکّه را قبل از هجرت، بستان وحدت و یزدان خانۀ بطحا نمودند.

 آه، وا لهفاه! این کتاب مقدّس آسمانى، این گرامى تصنیف حضرت سبحانى، این مایه کلّ السّعادات انسانى، از «دیوان سعدى» و «حافظ» و «مثنوى» و «ابن فارض»، امروزه کمتر محل اعتناء و مورد اهتمام است؛ [که‌] در هر مواعظ و معانى عرشى و فرشى، از او استفاده کنند.

 برعکس، [در] جمعى که یکى از منسوجات شعریّه خوانده مى‌شود، نفس‌ها از ته دل کشیده، چشمها، گوشها و دهن‌ها براى او باز مانده؛ و چه اندازه قرآن بر عکس! که هرگز در هیچ جا با قیل و قال فکر و کار کسى مزاحم نخواهد بود.

 أ یْ وَ حَقِّکَ سُبْحانَکَ اللهُمَّ! أنْتَ الْقآئِلُ وَ قَوْلُکَ حَقٌّ: نَسُوا اللهَ فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ‌.[[113]](#footnote-113)

 [«آرى، سوگند به حقّ خودت که منزّهى تو اى پروردگار من! تو گفته‌اى و گفته‌ات حقّ است: ایشان خدا را فراموش کردند؛ و خداوند هم بر اثر این فراموشى، خودشان را از یادشان برد.»] تو را فراموش کردیم؛ تو هم آئینه قلوب ما را از انعکاس توفیق حقائق ذکر مقدّست محروم نمودى!

 سُبْحانَکَ اللهُمَّ وَ قَوْلُکَ حَقٌّ: إِنَّ اللهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ‌.[[114]](#footnote-114)

 [«آرى! پاک و منزّهى اى پروردگار من، و گفتارت حقّ است: خداوند نعمت را بر مردمى تغییر نمى‌دهد، تا زمانى که آنان حالات خودشان را تغییر دهند.»] وجه نفوس خودمان را از اطاعت مقدّست برگرداندیم؛ تو هم سعادت و شرافت ما را به ذلّت و نکبت تبدیل فرمودى!

 عَلَیْکُمْ بِذِکْرِ اللهِ الأعْظَمِ وَ بُرْهانِهِ الأقْوَمِ، فَإنَّهُ نورُهُ الْمُشْرِقُ الَّذی‌ بِهِ یُخْرَجُ مِنْ ظُلُماتِ الْهَواجِسِ، وَ یُتَخَلَّصُ مِنْ عَتَمَةِ الْوَساوِسِ. وَ هُوَ مِصْباحُ النَّجاةِ؛ مَنِ اهْتَدَی‌ بِها نَجَی‌، وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْها هَلَکَ. وَ هُوَ صِراطُ اللهِ الْقَویمُ؛ مَنْ سَلَکَهُ هُدِیَ، وَ مَنْ أهْمَلَهُ غَوَی‌.

 عَلَیْکُمْ بِالْفَوْزِ مِمّا انْتَثَرَ مِنْ لَئالی مَقالاتِ صاحِبِهِ عَلَیْهِ السَّلامُ، لِقَوْلِهِ صَلَواتُ اللهِ عَلَی‌ قآئِلِهِ:

 إذَا أرَادَ اللهُ بِقَومٍ سُوءً‌ا قَلَّ فِیهِمُ الْعَمَلُ؛ وَ کَثُرَ فِیهِمُ الْجَدَلُ.

 وَ قَوْلِهِ عَلَیْهِ السَّلامُ: ثَلاَثٌ لاَ یَغِلُّ قَلْبُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ: إخْلاَصُ الْعَمَلِ فِیهِ، وَالنَّصِیحَةُ لاُمَرَآءِ الْمُسْلِمِینَ، وَ لُزُومُ جَمَاعَتِهِمْ.

 الْمُسْلِمُونَ تَکَافَاُ دِمَآؤُهُمْ أ دْنَاهُمْ، یَسْعَی‌ بِذِمَّتِهِمْ مَنْ وَالاَهُمْ، وَ هُمْ یَدٌ عَلَی‌ مَنْ سِوَاهُمْ.[[115]](#footnote-115)

 وَ قَوْلِهِ عَلَیْهِ السَّلامُ: لاَیَزَالُ الأمْرُ فِی‌ اُمَّتِی‌ مَالَمْ یَتَخَلَّقُوا بِأخْلاَقِ الْفُرْسِ.

 وَ أشْباهُ هَذِهِ الْغُرَرِ الزّاهِرَةِ الَّتی تَضَمَّنَ واحِدَةٌ مِنْها سَعادَةَ الاُمَمِ کُلِّها. وَ السَّلامُ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکاتُهُ..

 [«بر شما باد به عظیم‌ترین ذکر خدا، و قویم‌ترین و استوارترین حجّت و برهان او! زیرا این قرآن است که نور درخشان و تابناک و موج‌دهنده و نورافشان کننده‌ایست که به‌واسطۀ او از تاریکى‌هاى خاطرات و افکار پریشان که دل را آزار مى‌دهد، مى‌توان خلاصى جست؛ و از وسوسه‌ها و آراء پست و پائین شیطانى که همچون شب تاریک ضمیر انسان را فراگرفته است، مى‌توان رها شد.

 و قرآن است که چراغ راه هدایت و نجات است. کسى که بدین چراغ نجات راه جوید، راه یابد؛ و کسى که روى گرداند هلاک شود. اوست که صراط استوار و پابرجاى خداست. کسى که در این راه گام نهد، به منزل مى‌رسد؛ و کسى که بى‌اعتنا باشد، گم و گمراه مى‌گردد.

 بر شما باد که از گهرهاى ریزان گفتار آورنده‌اش ـ که بر وى سلام و درود خدا باشد ـ بهرمند شوید؛ آنجا که گفته است ـ صلوات بر گوینده‌اش باد ـ :

 «چون خداوند براى مردمى ارادۀ بدى داشته باشد، عملشان کم؛ و گفتار و جدالشان زیاد مى‌شود.»

 و نیز گفته است:

 «سه چیز است که در اثر عمل به آن بر روى دل مرد مسلمان، زنگار

کدورت نمى‌گیرد: کارهایش را از روى قصد و نیّت خالص براى خدا بجاى آورد، به امراء و حاکمان مسلمین اندرز و پند و نصیحت دهد، و پیوسته با جماعت آنها باشد و کنار نرود.

 تمام افراد مسلمان از جهت ارزش خون و قیمت جان برابرند؛ و بنابراین پست‌ترین آنان، هم ارزش با شریف‌ترین آنهاست. کسى که در ولایت آنها خود را پیوسته است باید در اداى تعهّد و پیمان آنها مساعى خود را بکار بندد. و تمام مسلمین حکم دست واحدى هستند در مقابل تعدّى و تجاوز کسى که از ایشان نیست.»

 و نیز گفته است:

 «همیشه امر ریاست و حکومت و سیادت، در امّت من است تا زمانى که به اخلاق پارسیان آلوده نشوند.»

 و دیگر نظیر این گفته‌هاى درخشان که از آن حضرت وارد شده است، که هریک از آنها به تنهائى ضامن سعادت و کامیابى تمام امّت‌هاست. و درود خدا باد بر شما، و رحمت او و برکات او.»]

## غش نمودن سیّد جمال و اعضاء انجمن در اثر آن خطابه‌

 این خطبه را سیّد بخواند و از کرسى خطابه پائین آمد درحالى‌که یک ثلث از اعضاء انجمن غشّ نموده‌اند و بقیّه را هم حالى نمانده، سیّد بزرگوار به گریه مى‌آید و هی مى‌گوید: أ یْ وَ حَقِّکَ اللهُمَّ نَسِیناکَ فَأنْسَیْتَنا. هى مى‌گوید و تکرار مى‌کند، تا اینکه مى‌افتد و غشّ مى‌کند.

 سه ساعت در انجمن حالت غشوه و شیون حکمفرما بوده، تا آنکه حسن عطا بک داماد خدیو مصر [پادشاه مصر] بوسیله عطریّات، سیّد و اعضاء انجمن را به هوش مى‌آورد.

 و سپس سیّد براى عمل به قرآن، انجمنى با موادّى تشکیل مى‌دهد که به‌طور حیرت‌آور مؤثّر بوده و مدّت نه ماه و چند روز طول مى‌کشد. و سپس امراء

مصر و انگلیسها آن را بهم مى‌زنند، و سیّد را از مصر بیرون مى‌کنند.»[[116]](#footnote-116)

## بخشهائى از شرح حال و آثار سیّد جمال الدّین اسدآبادى‌

 مؤلّف شرح حال و آثار سیّد، در اینجا به دنبال مطلب فوق گوید:

 «بارى در سال ١٢٩٦ هجریّۀ قمریّه سیّد را با خادمش و شاگردش أبو تراب از مصر خارج مى‌کنند.

 سیّد به هند مى‌رود. و در سنۀ ١٢٩٨ رسالۀ نیچِریَّة را در ردّ دهریّین نوشت و در بمبئى طبع شد. و در سنه ١٣٠٠ از هندوستان به لندن رفت، و بعداً به پاریس مى‌رود، و سه سال در آنجا ماند، و جریدۀ فریدۀ «العروة الوثقى» را به محرّرى شیخ محمّد عبده بر ضدّ پلتیکهاى انگلستان و اروپائیان در سال ١٣٠١ تأسیس، و مجّاناً به جمیع نقاط شرق فرستاد.

 ولى افسوس که هجده شماره از آن بیشتر منتشر نشد و سپس توقیف شد.[[117]](#footnote-117)

و در حدود سنۀ ١٣٠٣ از پاریس عازم مشرق زمین شد، و ناصر الدّین شاه توسّط صنیع الدّولة او را به طهران دعوت کرد. سیّد در سنۀ ١٣٠٤ وارد طهران شد. و ناصر الدّین شاه پیشنهاد ریاست وزرایى و ریاست دارالشّورى را به وى نمود، ولى او قبول نکرد و گفت: من طالب دنیا و ریاست نبوده و نیستم؛ و مقصود من فقط اصلاح امور مسلمین است.

 در سنۀ ١٣٠٤ از طهران به روسیّه مى‌رود، و دو سال در شهر پِطِرْسْبُورْگ‌

مى‌ماند، و سپس به اطریش مى‌رود. و ناصر الدّین شاه در سفر اخیرش به فرنگستان او را در وین ملاقات مى‌کند، و سپس با مواعید و مواثیقى و تعهّداتى که مى‌کند که به گفتار او عمل نماید، دو مرتبه او را به طهران دعوت مى‌کند.

 سیّد به طهران مى‌آید، ولى ناصر الدّین شاه نقض عهد مى‌کند و به پیشنهادهاى سیّد در امور اصلاحیّه وقعى نمى‌گذارد. سیّد نیز علناً با او مخالفت نموده، و در حضرت عبد العظیم ٧ ماه بست مى‌نشیند. تا آنکه عاقبت به حکم ناصر الدّین شاه، میرزا على اصغر خان صدر اعظم در سنۀ ١٣٠٨ او را گرفته و با حالت مرض در زمستان سرد با قاطر به کرمانشاه و خانقین تبعید مى‌کند. و از آنجا حاکم بغداد او را به بصره مى‌فرستد.

## نامه سیّد جمال به مرحوم مجدّد شیرازى راجع به قضیّه تنباکو

 سیّد از بصره یک کاغذ مفصّلى راجع به تسلّط انگلیس بر ایران، و خریدن اراضى و استحکامات ایران، و امتیاز تنباکو و عواقب وخیم آن، و غفلت و جرم ناصر الدّین شاه در این مسئله به مرحوم آیة الله مرجع تقلید وقت: حاج میرزا محمّد حسن شیرازى به سامرّاء مى‌نویسد، و از بصره به صوب لندن مى‌رود.»[[118]](#footnote-118)

 در کتاب «تاریخ سامرّاء» و در کتاب «أعلام الشّیعة» با ادلّۀ فراوانى اثبات مى‌کنند که: سیّد جمال الدّین ایرانى و شیعه بوده؛ و اینکه بعضى از غربیّین و مصریّین وى را افغانى میدانند، غلط محض است.[[119]](#footnote-119)

 در «تاریخ سامرّاء» نامۀ سیّد جمال الدّین را از بصره به امام مجدّد: مرحوم حاجّ میرزا محمّد حسن شیرازى راجع به قضیّۀ تنباکو، و احتلال دولت‌

انگلستان اراضى ایران را مفصّلا مى‌نویسد: آنگاه مؤلّف این تاریخ گوید:

 «شکیب أرسلان در تعلیقۀ خود بر کتاب «حاضر العالم الإسلامىّ» گوید:

 فَکانَ هَذا النِّدآءُ مِنَ السَّیِّدِ الْحُسَیْنیِّ مِنْ أعْظَمِ أسْبابِ الْفَتْوَی‌ الَّتی‌ أفْتاها ذَلِکَ الإمامُ بِبُطْلانِ هَذا الاِمْتیازِ، وَ اضْطَرَّتِ الْحُکومَةُ الْفارِسیَّةُ خَوْفَ انْتِقاضِ الْعآمَّةِ إلَی‌ إلْغآئِهِ.» انتهى.

 «این نداى بلند از این سیّد حسینىّ از بزرگترین علل و اسباب فتوائى بود که آن امام دربارۀ بطلان امتیاز تنباکو صادر کرد؛ و حکومت ایران از ترس و دهشت مخالفت و تمرّد و درهم شکستن عامّۀ مردم حکومتش را، مضطرّ و مجبور به الغاء آن گردید.»

 و لیکن علاّمه سیّد محسن عاملى گوید: «امام مجدّد شیرازى چون مطّلع بر اعطاء امتیاز به دولت بریطانیا شده بود، قبل از وصول نامه سیّد فتواى خود را راجع به تحریم تنباکو صادر نموده بود.» و تمام متن را آن مرحوم نقل کرده است.[[120]](#footnote-120)

## نظر مؤلف در بارۀ سیّد جمال‌الدّین اسدآبادی (ت)

 آرى، درست از زمانى که مسلمین شمشیر را غلاف نمودند، یعنى قرآن را در صندوق بستند، روزگار عزّت و سربلندى خود را مبدّل به دوران ذلّت و سرافکندگى نمودند.

## دعوت به جهاد، پیوسته در سیماى قرآن متلألئ و درخشان است‌

 قرآن است که مى‌گوید:

 إِنَّ اللهَ اشْتَرى‌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ فَيَقْتُلُونَ وَ يُقْتَلُونَ وَعْداً عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْراةِ وَ الْإِنْجِيلِ وَ الْقُرْآنِ وَ مَنْ أَوْفى‌ بِعَهْدِهِ مِنَ اللهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بايَعْتُمْ بِهِ وَ ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.

 التَّائِبُونَ الْعابِدُونَ الْحامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ الْحافِظُونَ لِحُدُودِ اللهِ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ‌.[[121]](#footnote-121)

 «بدرستى که خداوند از مؤمنین جانهایشان را و مالهایشان را خریدارى کرده است که در مقابل آن به ایشان بهشت عطا نماید: بدین گونه که آنها در راه خدا دست به کشتار و قتال زنند؛ پس بکشند و کشته شوند. و این وعدۀ حقّى است که خداوند بر ذمّۀ خود در تورات و انجیل و قرآن نهاده است. بنابراین کیست که در وفاى به عهد خود، از خداوند بهتر و وفاکننده‌تر باشد؟!

 بنابراین اى مؤمنین! بشارت باد شما را در این معامله و خریدوفروش که با خدا نموده‌اید، و بدین قیمت و ارزش ثمن معامله که بهشت است، در مقابل دادن جانها و مالها! و اینست فوز و نصیب عظیم.

 آن مؤمنین کسانى هستند که به سوى خدا بازگشت نموده توبه مى‌کنند،

و عبادت خدا را بجاى مى‌آورند، و حمد و سپاس وى را مى‌گویند، و در روى زمین به سیاحت و سیر در آیات آفاقیّه او مى‌پردازند، و رکوع و سجود او را انجام مى‌دهند، و امر به معروف و شایستگى‌ها مى‌کنند، و نهى از زشتیها و منکرات مى‌نمایند، و حدود و قوانین خدا را پاسدارى مى‌کنند؛ و اى پیامبر! مؤمنین را بدین مواهب الهیّه بشارت بده!»

 قرآن است که مى‌گوید:

 وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لكِنَّ الْمُنافِقِينَ لا يَعْلَمُونَ‌.[[122]](#footnote-122)

 «عزّت و استقلال و سربلندى اختصاص به خدا و رسول خدا و مؤمنین دارد؛ و لیکن منافقین نمى‌دانند.»

## «آزادیت به دسته شمشیر بسته‌اند»

 چقدر خوب و عالى، نیم‌تاج خانم رشتى، در وقتى که روس‌ها در گیلان ریخته و عرض و ناموس و مال و شرف آنها را مورد تجاوز قرار داده بودند خطاب به مردان نموده و سستى و تکاهل آنها را سرزنش، و به جهاد و دفاع دعوت مى‌کند:

 بارى، چون سیّد جمال به لندن مى‌رود، در آنجا در سنۀ ١٣٠٩ یک روزنامه عربى و انگلیسى به اسم «ضیاءُ الخافِقِین» تأسیس مى‌کند. انگلیس‌ها آن را توقیف مى‌کنند.

 در این هنگام سفیر ترکیّه از طرف سلطان عبد الحمید وى را به ترکیّه دعوت مى‌کند، و بین او و سلطان صمیمیّت و محبّت زائد الوصفى پیدا مى‌شود. و سیّد دربارۀ اتّحاد دول اسلامى کوشش فراوان مى‌کند و سلطان اجابت مى‌کند. لیکن در عاقبت امر بین او و سلطان کدورت رخ مى‌دهد؛ و در

سنۀ ١٣١٤ یا ١٣١٥ در ماه شوّال بوسیلۀ عمل جرّاحى که در حَنَک او به عمل آمد، یا بوسیله سمّى که به او خورانیده‌اند، یا به موت حتف أنف (مرگ طبیعى) از دنیا رحلت نموده است.[[123]](#footnote-123)

 «سیّد در اسلامبول با آنکه سفرۀ طعامش بر روى میزى بلند و به طرز فرنگى چیده مى‌شد و مهمانان او همه با کارد و چنگال غذا مى‌خوردند، او میزبان، تنها با پنج انگشت صرف غذا مى‌کرد؛ و وقعى به آداب و عادات زمان نمى‌نهاد.»[[124]](#footnote-124)

## نقشه‌هاى استعمار براى جلوگیرى از اتّحاد مسلمین و روى کار آمدن قرآن‌

 از آنچه آوردیم به وضوح روشن است که مقصد انگلستان، تفرّق و تشتّت مسلمین است که به هر صورت و به هر شکل در هر زمان آن را عمل مى‌کند. و سیّد جمال الدّین این واقعیّت را به خوبى إدراک نموده بود و براى گریز از آن، جز اتّحاد مسلمین و تشکیل جبهه‌هاى حرب ـ در صورت ضرورت ـ براى حفظ کیان اسلام و برگردانیدن عزّت آنها را به کانون اصلى و محور حقیقى خویش، چاره‌اى نمى‌دید.

 بنابراین، آنچه امروزه در میان اقوام مختلف دائر است از رواج اندیشۀ قومیّت‌پرستى و ملّیّت‌پرستى که به آن ناسیونالیسم گویند، در شکلها و قالب‌هاى پان ایرانیسم، پان عربیسم، پان‌ترکیسم، و پان هندوئیسم و غیرها که در کشورهاى اسلامى با وسوسۀ استعمار و تبلیغ ایادى و بلندگوهاى آنان ترویج مى‌گردد، و همچنین تشدید و تقویت نزاعهاى مذهبى شیعه و سنّى، و ایضاً قطعه‌قطعه نمودن سرزمین اسلامى و کشور پهناور عثمانى بصورت کشورهاى کوچک و رقیب با یکدیگر، همه براى مبارزه با آن اندیشه و فکر ریشه‌کن‌کنندۀ استعمار، یعنى اتّحاد اسلام و به روى کار آمدن قرآن است.

## گفتار محمّد عبده، در عداوت سیّد جمال الدّین با انگلستان‌

 در «أعیان الشّیعة» بعد از بحث مفصّل در هویّت و شخصیّت سیّد جمال الدّین اسدآبادى، از قول شاگردش شیخ محمّد عبده نقل مى‌کند که:

  «أمّا مَقْصَدُهُ السّیاسیُّ الَّذی‌ قَدْ وَجَّهَ إلَیْهِ أفکارَهُ وَ أخَذَ عَلَی‌ نَفْسِهِ السَّعْیَ إلَیْهِ مُدَّةَ حَیاتِهِ وَ کُلُّ ما أصابَهُ مِنَ الْبَلآءِ أصابَهُ فی‌ سَبیلِهِ، فَهُوَ إنْهاضُ دَوْلَةٍ إسْلامیَّةٍ مِنْ ضَعْفِها وَ تَنْبیهُها لِلْقیمِ عَلَی‌ شُئونِها؛ حَتَّی‌ تَلْحَقَ الاُمَّةُ بِالاُمَمِ الْعَزیزَةِ، وَ الدَّوْلَةُ بِالدُّوَلِ الْقَویَّةِ.

 فَیَعودَ لِلإسْلامِ شَأنُهُ، وَ لِلدّینِ الْحَنیفیِّ مَجْدُهُ، وَ یَدْخُلَ فی‌ هَذا تَنْکیسُ دَوْلَةِ بِریطانیا فی‌ الأقْطارِ الشَّرْقیَّةِ، وَ تَقْلیصُ ظِلِّها عَنْ رُءوسِ الطَّوآئِفِ الإسْلامیَّةِ. وَ لَهُ فی‌ عَداوَةِ الإنْکِلیزِ شُئونٌ یَطولُ بَیانُها.»[[125]](#footnote-125) «و امّا هدف و مقصود سیاسى سیّد که افکارش را بدان متوجّه کرده بود و کوشش دربارۀ آن را در مدّت حیاتش بر خود فرض و لازم شمرده بود و هر بلا و مصیبتى که بر او وارد شد، در این راه و هدف وارد شد، این بود که مى‌خواست دولت اسلامى را از ضعفش رهانیده بر روى پایش قیام دهد، و دولت را بفهماند و آگاه کند که: باید بر شئون خود قیام کند تا در نتیجه امّت اسلام به امّت‌هاى عزیز و سرافراز برسد و دولت اسلام به دولت‌هاى نیرومند و قوى ملحق شود.

 تا اینکه اسلام به دوران شوکت و شأن از دست‌داده خود بازگردد، و دین‌

حنیف، مجد و عظمتش را بازیابد. و براى وصول به این هدف لازم بود که قدرت دولت بریتانیا را در اقطار و اکناف مشرق زمین واژگون کند و سایۀ شومش را از سر طوائف اسلامیّه بردارد و جمع نماید. و سیّد در عداوت با راه و روش انگلیسها داستانهائى داشت که شرح آن به طول مى‌انجامد.»

## فتنه‌هاى انگلیس در مستعمرات، توسّط دست‌پرورده‌هاى فراماسونى خود انجام مى‌گیرد

 بارى، یکى از طرق بلکه مى‌توان گفت: راه منحصر به فرد انگلستان در سیاست ایران و در سائر کشورها، به‌واسطۀ افراد دست‌پروردۀ خود بود در داخل کشور، به نام فراماسون؛ که در هرجا به تناسب اوضاع و محیط آنجا با عنوان آزادى همۀ خرابیها را به بار مى‌آوردند، و درست در خطّ تعلیم و مشى سیاست انگلستان قدم مى‌نهادند.

 در «تاریخ روابط سیاسى ایران و انگلیس» گوید:

 «آزادى در میان هر ملّتى که بروز کرد، آن ملّت را به خون و آتش کشید و هستى آن را به باد داد، و چنان آشوبى در آن مملکت پدید آورد که خوب و بد را به آتش بیداد خود سوخت. بدبختانه این آتش به خرمن ما نیز سرایت کرد و هستى ما را به باد داد.

 یکى از اسباب مؤثّر نشر آزادى ـ برابرى و برادرى، مجامع سرّى فراماسون است. من در فصل شصتم (٦٠) شمّه‌اى از تاریخ این مجامع سرّى را نوشتم.

 از اوائل قرن نوزدهم، پاى هر ایرانى متشخّص که به اروپا رسید، مخصوصاً به لندن، او را به این محفل سرّى دعوت کردند و امضاء گرفتند. و او را برادر و برابر خواندند و مهر کردند و دهانش دوختند. این آدم دیگر دلباختۀ آزادگان مى‌شد و خود را مطیع و پیرو دستور آنها مى‌دانست.

 شاید یک روزى تاریخ صحیح این محفل که در ایران پیدا شده، از قلم یک دانشمند و متتبّع ایرانى نشر شود. ولى تا حال این موضوع در پردۀ استتار

مانده، و گاهگاهى یک داستانهائى از آن نوشته مى‌شود؛ ولى اصل موضوع دانسته نشده است.[[126]](#footnote-126)

 نمایندگان دولت انگلیس که در ایران مأموریّت پیدا مى‌کردند، در همه جا از این برادران داشتند و به سراغ هم مى‌رفتند و یکدیگر را پیدا مى‌کردند، و با آنها سر و سرّ داشتند و با هم رایگان بودند.

 انگلیسها این محافل را نه تنها در ایران داشتند، بلکه در تمام ممالک آسیائى و آفریقائى و سائر جاها داشتند. مأمورین رسمى دولت انگلیس دیگر در این ممالک غریبه نبودند؛ برادران دلباخته آزادى زیاد داشتند. و آنها انگلیسیها را دوست داشتند و آنها را غریبه نمى‌دانستند. همین‌که روبرو مى‌شدند، یکدیگر را مى‌شناختند و با هم رایگان مى‌شدند ...[[127]](#footnote-127)

 باید گفت: بدون تردید یکى از اوّلین مبلّغین محفل فراماسون لندن بودند که در ایران محفل فراماسون را دائر کردند.

 وقتى که انسان به‌طور دقّت اعمال و شرح حال رجال دربارى فتحعلى شاه، محمّد شاه و ناصر الدّین شاه را مطالعه مى‌کند، مى‌بیند تمام آنها مانند اشخاص فرسوده، بى‌حال و بى‌علاقه، مهمل و بیکاره هستند.

 مثل این است که مقدّرات آنها دست خودشان نیست. از خود اراده‌

ندارند. اینها نیستند که صاحب مملکت ایران هستند. ایران صاحب دیگر دارد که غیر از شاه و صدر اعظم است.

 وقتى که مى‌دیدند در یک روزى اعتماد الدّولة را که یگانه مرد تواناى ایران است، در یک روز با تمام اعوان و انصار و اولادش نیست و نابود مى‌کنند، آن وقت بجاى او میرزا شفیع را مى‌نشانند؛ رجال دربار در فکر فرومى‌روند: این شاه نبود او را برد و دیگرى را آورد.

 وقتى که میرزا أبو القاسم قائم مقام را نمى‌گذارند یک سال صدارت کند و حاجى میرزا آقاسى را چهارده سال در صدارت حفظ مى‌کنند، پیداست که کار، کار شاه نیست.

 همچنین میرزا تقى خان امیرکبیر را با آن قدرت و توانائى از بین مى‌برند و میرزا آقاخان نورى را در مسند صدارت مى‌نشانند، همه مى‌فهمند که کار شاه نیست. این دست دیگرى است که میرزا تقى خان را مى‌کشد و میرزا آقاخان را به جایش مى‌نشاند.

 آن تشریفاتى که براى دخول به محفل فراماسون [ترتیب‌] داده‌اند، هر تازه‌وارد از مشاهدۀ آن تشریفات مات و مبهوت مى‌شود. اختیار از کفّ او خارج است. خود را در مقابل چیزهائى مشاهده مى‌کند که از خود بى‌خود مى‌شود؛ در این وقت است که از او قول و قرار مى‌گیرند و تا آخر عمر به آن محفل خود را بسته مى‌بیند و برگشت براى او نیست، و اوامر آن بدون چون و چرا باید اجرا شود تا به بهشت موعود که آزادى تامّ و تمام سکنۀ جهان در آنست برسند.

 آن‌وقت است که آزادى ـ برادرى و برابرى تمام روى کرۀ زمین را خواهد گرفت ...»[[128]](#footnote-128)

 آنگاه پس از شرح مفصّلى راجع به خرابى و تباهى امور فرانسه بدست انگلیس‌ها قبل از انقلاب، در اثر افراد فراماسون تربیت‌شده و دست‌پروردۀ خود در داخل فرانسه، که چنان اوضاع را درهم ریختند تا به نام آزادى و انقلاب، فرانسه را از پا در آورند و یگانه رقیبشان را در اروپا از حیثیّت ساقط کنند و بالأخره همین کار را هم کردند، چنین مى‌نویسد:

## آشوبها و فتنه‌هاى محافل سرّى فراماسونى در زمان ناصر الدّین شاه و مظفّر الدّین شاه‌

 «تاریخ ایران نیز در نیمۀ اخیر قرن سیزدهم هجرىّ قمرىّ مى‌توان گفت:

 درست نظیر تاریخ کشور فرانسه در نیمۀ اخیر قرن هجدهم است.

 در ایران هم بعد از یک سلطنت طولانى قریب پنجاه سال که ناصر الدّین شاه مانند لوئى پانزدهم سلطنت کرد؛ دشمن ایران هم، همان دشمن فرانسه بود. ایّام سلطنت ناصر الدّین شاه نیز به عیش و شادمانى براى شاه گذشت.

 تمام افغانستان، نیمى از سیستان و نیمى از بلوچستان در ایّام همین شاه در نتیجۀ دسائس دولت انگلیس از ایران مجزّا شد. وقتى هم که ناصر الدّین شاه درگذشت، یک ملّت عقب‌مانده فاقد هر نوع وسائل تمدّن و ترقّى باقى گذاشت.

 در مدّت این پنجاه سال دو همسایه مقتدر ایران نگذاشتند قدمى براى ترقّى ایران برداشته شود. هرکس آمد به فکر ترقّى ایران افتد، به او فرصت نداده از بین بردند. کسانى بر ایران حکومت کردند که دست‌نشاندۀ خودشان بودند. فقط در سالهاى اخیر سلطنت ناصر الدّین شاه بود که شاه و صدر اعظم متوجّه شدند سرکار آنها با چه شیّادانى است. هرکس را که مى‌شناختند از دربار

راندند. محافل آنها را بستند. به فتنه‌جویان دیگر راه ندادند. ولى عمر این مدّت بسیار کوتاه بود؛ در همین ایّام کوتاه بود که ناصر الدّین شاه با تیر میرزا رضا کرمانى به تحریک سیّد جمال الدّین درگذشت.

 بعد از ناصر الدّین شاه سلطنت به کسى رسید که از همه بى‌حال‌تر بود، و در عزم و اراده ضعیف‌تر، نسبت به سلطنت و مملکت بى‌علاقه‌تر، اهل بذل و بخشش، و در خرج کردن بى‌اختیار بود. در سلطنت چنین پادشاهى هیچ نوع اصلاحى در امور مملکت ممکن نیست ...

 همان محافل و مجامع، اسباب هرج و مرج و فتنه و فساد را در ایران فراهم کردند. این آشوب را نهضت ملّى خواندند. انقلاب مصنوعى به وجود آوردند که روح ملّت ایران خبر نداشت.

 نام این آشوب را باید آشوب فتنه‌انگیزان نامید که محافل سرّى ایران به سود لژنشینان سواحل رود تایمز برپا کردند، که روسها را ترسانده از نفوذ انگلیسها در ایران برحذر کنند.

 گلّه‌وار ریختن به سفارت انگلیس، مهاجرت ساختگى به قم که جُرج چرچیل هم در لباس زهد و تقوى به نام آخوند طالقانى در این سفر همراه بود.

 من این داستان را که چگونه بوده، در فصل جداگانه شرح خواهم داد.

 این محافل را ناصر الدّین شاه بعد از بلواى رژى در ایران بست، و پیروان آن را بکلّى متفرّق کرد. در زمان او دیگر کسى جرأت اظهار این حرفها را نداشت.

 اگر پیروانى از این محافل بودند، بکلّى مخفى بودند. ولى در زمان مظفّر الدّین شاه مخصوصا بعد از عزل أتابک به قم این محافل باز رونقى گرفت؛ ولى بسیار سرّى ولى جدى.

 چونکه زمینه براى آشوب به واسطۀ ضعف دولت و آزادى‌خواهى أمین الدّولة و سر کار آمدن میرزا أبوالقاسم‌خان ناصر الملک که خود یکى از

ارکان فراماسون ایران بود، محفل حضرات از نو دائر گردید؛ اوضاع و احوال براى تبلیغات آنها فراهم آمد.»[[129]](#footnote-129)

 «دولت انگلیس هر وقت خود را در خطر روس مى‌دید، به وسائل دیگر از آن جلوگیرى مى‌کرد. در جنگ کریمه کمک انگلیس، فرانسه بود. در ١٨٧٨، کنگرۀ برلن به داد انگلیس رسید. در سال ١٩٠٤، ژاپون بود که خطر روس را از سر انگلیس‌ها رهائى داد، و دست انگلیس را آزاد گذاشت که به نفوذ روسها در ایران خاتمه دهد؛ أتابک را ذلیل کند و دولت ایران را دست بگیرد.

 بساط سلطنت آل قاجار را براى همیشه برچیند. بساطى در سرتاسر ایران پهن کند که ملّت ایران هرگز روز خوش نبیند. بساطى که گسترده شده، همان بساطى است که متجاوز از چهل و پنج سال است در ایران پهن شده است. ملّت ایران کى و چه زمان از این دام رهائى یابد، خدا عالم است!

 مُلک ایران باید رنج و عذاب صبر و شکنجۀ آن را تحمّل کند، تا دستى از غیب بیرون آید و کارى بکند. چه خوش گفته است: آزادى سمّ مهلک انگلستان است.»[[130]](#footnote-130)

 تاریخ نشر این گفتار طبق ورقۀ اوّل عنوان کتاب، ١٣٤٥ هجریّۀ شمسیّه و تاریخ کتابت آن ١٣٢٨ است، که درست از روى کار آمدن رضاخان ـ که مستقیما با کودتاى نرمان وزیر مختار انگلیس توسّط سیّد ضیاء بود ـ چهل و پنج سال مى‌گذرد. زیرا کودتا در سوّم حوت (سوّم اسفند) ١٢٩٩ هجریّۀ شمسیّه واقع شد (و در تاریخ به کودتاى نرمان معروف است) و آن تاریخ بر حسب تاریخ اسلامى که تاریخ قمرى است، در ١٣٤١ هجریّۀ قمریّه مى‌باشد.

## وظیفه مردم مسلمان در زمان حکومت اسلامى‌

 و لیکن للّه الحمد و له الشّکر در تاریخ بهمن ماه ١٣٥٧ هجریّۀ شمسیّه مطابق با ربیع المولود ١٣٩٩ هجریّۀ قمریّه که دوازده سال از تاریخ نشر کتاب گذشت، با قیام و اقدام ملّت مبارز و سخت‌کوش و مسلمان ایران، آن بساط استعمار برچیده شد و محمد رضا خان پسر رضاخان از ایران فرار کرد؛ و آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت. و از تحمل رنجها و مصائب و مشکلات و کشته شدن صدها هزار فرد ایرانى براى به ثمر رسانیدن انقلاب، توسّط رژیم طاغوتى شاه و توسط رژیم صدام عَفلقى در جنگ تحمیلى نتیجۀ مطلوب بحول الله و قوته حاصل است. ولى بر عهده مردم مسلمان ایران است که با شکر و سپاس ایزد منّان پیوسته سجدۀ شکر بجاى آورند، و دست از انتقاد و هرزه‌گوئى بردارند. نقاط مثبت حکومت را تقویت کنند؛ و نقاط منفى آن را ترمیم، و در صدد اصلاح برآیند. زیرا که بحمد الله اینک خانه خانۀ خودشان است. و بر هر فرد غیرتمند از اوجب واجبات است که خانۀ خود را که محل نگهدارى ناموس اوست حفظ کند و از دستبرد اجانب مصون نگهدارد.

 لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذابِي لَشَدِيدٌ.[[131]](#footnote-131)

 «و سوگند به خدا اگر در مقام شکر و سپاس برآیید من نعمتم را بر شما زیاد مى‌کنم؛ و اگر کفران نعمت کنید بدانید که انتقام و پاداش من عذابى بس سخت و شدید خواهد بود.»

 تبعیّت از ولایت فقیه لازم، و حضور در نماز جمعه واجب، و حفظ و نگهدارى حکومت اسلام از اهم فرائض است.

## مداخلت‌هاى نارواى دولت انگلیس در سرنوشت ملّت ایران‌

 بارى، نویسندۀ «تاریخ روابط» در مقدمات سلطنت پهلوى گوید:

 «در این تاریخ میرزا أبوالقاسم خان قره‌گوزلو ناصر المُلک نائب‌السلطنه‌

بود؛ کسى که در انگلستان درس سیاست را آموخته و در همان مکتب که لُرد کُرْزُن معروف، درس تزویر و نیرنگ خوانده بود، این نیز از همان مکتب تصدیق داشت.

 کسانى که در آن ایّام و آن روزها با این شخص سر و کار داشتند، میدانند چه سلیقۀ مخصوصى داشت؛ بخصوص از آن کسانى بود که در همان اوقات صحبت از ساختن راه آهن در ایران مى‌نمود، منتهى جسارت و جرأت دیگران را نداشت که به این نغمه دست بزند.»[[132]](#footnote-132)

 لرد کرزن در آن زمان، وزیر امور خارجۀ انگلستان بود. و با ایرانى و اسلامى عداوت داشت؛ نه به جهت آنکه تابع مسیح و مرد مسیحى است، زیرا این گونه افراد اصولا دین و مذهبى ندارند، بلکه چون مانند گلادستون نخست‌وزیر اسبق انگلیس، یکه‌تاز معرکۀ سیاست بود و بخوبى واقف بود که: اسلام است که از نفوذ و عمل آنها در کشورهاى مستعمره جلوگیر است.

 آنها با سابقۀ سیصد سالۀ استعمارى خود، دریافته بودند که راه نفوذ و نگهدارى از مستعمراتشان آسان است، ولى با کشورهاى اسلامى این کار دچار برخورد با سد و مانع مى‌شود؛ و چه در ابتداى نفوذ و جنگ و چه در دوران نگهدارى، آیات قرآن که برنامۀ عمل مسلمین است راه عمل را بر آنها مى‌بندد. فلهذا همان‌طورکه گرگ دشمن چوپان است زیرا مانع دریدن و بردن و کشتن و خوردن گوسپندان است؛ ایشان نیز دشمن قرآن بودند، خواه خودشان مسیحى و صهیونیزم مسلک باشند و یا یهود و صهیونیزم و یا اصولا عقید و مسلکى نداشته باشند.

 در دوران کرزن بقدرى فشار بر ملّت و دولت اسلام سخت بود که‌

رجال سیاسى و مؤمن و متعهّد را خسته و فرسوده نموده بود، و قدرت عمل آنها را برده بود و سوهانشان را کند و شمشیرشان را در غلاف کرده بود.[[133]](#footnote-133)

 در زمان نخست‌وزیرى میرزا حسن خان مشیر الدوله که از رجال پاک و متعهّد و خوش‌فکر ایران محسوب است، و چون در تحت اوامر آنها نبود و دستوراتشان را اجرا نمى‌کرد، به آسانى از سفارت انگلیس براى او یادداشت‌هائى مى‌آوردند و او ناچار به استعفا شده، و کابینۀ دیگرى روى کار مى‌آمد و اوامرشان را عمل مى‌کرد؛[[134]](#footnote-134) یک روز مشیر الدولة به وزیر مختار انگلیس‌

در ایران نوشت:

 «این حقیقت را ناچارم به شما تذکّر دهم که: اگر قدرت عظیم بحریّۀ انگلیس را از پشت سر شما بردارند، و قوّۀ ضعیف کشور ایران را هم از من بگیرند، و آن وقت شخصیت مشیر الدوله و مارلینگ را در دو کفۀ ترازو بگذارند؛ معلوم نیست که سنگینى کفۀ ترازو به طرف شما متمایل شود. بنابراین شخص مُشیر الدوله به شخص مارلینگ اجازه نمى‌دهد که شما چنین رفتار خشن و پرشدت را داشته باشید!»[[135]](#footnote-135)

 وزیر مختار بودن مارلینگ و نرمان کودتاچى و برچیدن اساس سلطنت قاجار و روى کار آوردن خاندان پهلوى و اجراء مقاصد شوم انگلیس به توسط رضاخان، همه در زمان لرد کرزن بوده است.

## عدم تسلیم سلطان أحمد شاه در برابر فشار قوىّ انگلیس‌

 در کتاب «زندگانى سیاسى سلطان أحمد شاه» تألیف حسین مکى آورده است که: «لرد کرزن وزیر خارجۀ انگلیس گفته است: در حقیقت و واقع امر، ایران بایستى همیشه مقدرات و سرنوشت خویش را با کمک و مساعدت ما تعیین نماید.»[[136]](#footnote-136)

 و ایضاً در ضمن نطق لرد کرزن وزیر خارجۀ انگلیس آورده که او گفته است که:

 «ولى اگر از طرف دیگر، پارلمان ایران از تصویب قرارداد [قرارداد اوت‌

١٩١٩] امتناع ورزد، دولت ایران بایستى راه خویش را در پیش گیرد.»[[137]](#footnote-137)

 أقول: این نطق کرزن در ١٧ نوامبر ١٩٢٠، برابر با ٢٥ آبان ١٢٩٩ ایراد شد. و چون از طرف أحمد شاه که شاه ایران بود، قرارداد امضا نشد لذا بوسیلۀ یادداشت سفارت انگلیس، کابینۀ مشیر الدّولة استعفا داد و کابینۀ سپهدار تنکابنى پیش آمد. و بعد از سه ماه از نطق گذشته، یعنى در سوّم حوت ١٢٩٩، کودتاى نرمان انگلیسى وزیرمختار انگلیس در طهران به نام کودتاى سید ضیاء الدّین و رضاخان قزاق که میرپنج بود واقع شد.

 و نیز گوید: «دکتر مصدق در مجلس علیه وثوق الدوله راجع به قرارداد مى‌گوید:

 «و امروز در مملکت ما اصل اسلامیت اقوى است. زیرا یک مسلمان حقیقى تسلیم نمى‌شود مگر اینکه حیات او قطع شده؛ و براى جلب این قبیل از مسلمین است که دول مسیحى در پایتخت‌هاى خود مسجد بنا مى‌نمایند.

 ولى یک متجدد سطحى و بى‌فکر را مى‌توانند به یک تعارفى تسلیم نمایند.»[[138]](#footnote-138)

 و نیز گوید: «پس از نهم آبان ١٣٠٤ که در کابینۀ مستوفى الممالک، مجلس، قاجاریّه را از سلطنت خلع کرد، صاحب منصبان مهم در طهران با هم قرار گذاشتند که به مجرد اجازۀ شاه، حکومت را واژگون کنند و برادر شاه (سلطان محمود میرزا) هم به طهران آمده بود و مقدمات کار بتمام معنى تمام بود، و اگر طهران در این امر پیشقدم مى‌شد بدون شکّ سائر ولایات هم تبعیّت‌

مى‌کردند.

 احمد شاه که در خارج بود باز مخالفت نمود و اجازه نداد، به‌طورى‌که بسیارى از هواخواهان او عصبانى شدند. ولى مراسله‌اى از این پادشاه در دست آمد که جریان امور را توضیح مى‌دهد و براى مخالفین راه اعتراضى نمى‌گذارد؛ و چنین مى‌نویسد:

 مملکت ایران، چون مریضى است که ضعف ناخوشى طولانى او را از پا در آورده است. این مریض، نیازمندى به استراحت و آسایش داشت. و حتّى دوستان من که هیچ‌وقت آنها از یاد نمى‌روند؛ آنها ایرانى پاک و آزادى طلب واقعى بودند، به من پیشنهاد کردند با قوّۀ قهریه به مملکت مراجعت نمایم و وسائل آنان را هم ظاهرا حاضر نموده بودند.

 من پس از مطالعۀ کامل، صلاح مملکت را در مراجعت خود ندانستم؛ زیرا این مراجعت باید به زدوخورد انجام مى‌گرفت و دودستگى پیش آمد مى‌نمود و دامنه پیدا مى‌کرد. زیرا امور داخلى ایران به تنهائى حل اشکال را نمى‌کرد. و من هم مایل به هیچ قسم رفع مشکل سیاسى نبودم. بنابراین، خونریزى بى‌فائده و رفتن یک نفر و آمدن نفرات دیگرى را ایجاب مى‌نمود.

 با اظهار امتنان از این دوستان، به آنها نصیحت دادم: فداکارى نموده، براى خاطر مملکت از هر پیش‌آمدى که منتهى به اغتشاش داخلى بشود خوددارى کنند.

 البتّه کسى نمى‌تواند نسبت ترس به من دهد؛ زیرا این زدوخورد و قیام مسلح در غیاب من انجام مى‌گرفت.»[[139]](#footnote-139)

## أحمد شاه‌ أبداً حاضر نیست‌ با اجانب‌ بسازد گرچه‌ از سلطنت‌ کنار رود

 چون آتاترک رئیس دولت جدید ترکیّه، أنوشیروان سپهبدى را که سفیر

ایران در آن کشور بود احضار کرد و با او براى احمد شاه پیغام داد و دعوت کرد که به ایران برگردد و از کردهاى ترکیه و ایران قواى کافى در اختیار او بگذارد که از مغرب ایران به مقرّ سلطنت خود مراجعت کند، أحمد شاه در جواب مى‌گوید:

 «از طرف تشکر کنید! سپهبدى اظهار مى‌کند: اینکه جواب نشد! اعلیحضرت! دعوت را قبول مى‌کند یا خیر؟! شاه مى‌گوید: این در قاموس سلسلۀ ما نبوده که اجداد من با کمک یک کشور خارجى تاج و تخت خود را بدست آورده و یا حفظ کرده باشند و این ننگ را براى من به ارث گذارده باشند. فقط از طرف تشکر کنید و بگوئید: قبول نکرد. و به سپهبدى مى‌گوید: من اگر مى‌خواستم با وسائل غیر مشروع به ایران مراجعت کنم، تسلیم انگلیس‌ها مى‌شدم و به آنها در مقابل تقاضاهایشان سر فرودمى‌آوردم.»[[140]](#footnote-140)

## أحمد شاه‌ مردی‌ با فکر و مآل‌ اندیش‌ بود، مصلحت‌ عامّه‌ را فدای‌ ریاستش ننمود

 «محمد على شاه مخلوع چندین بار براى فرزندش کاغذ نوشت و از او خواسته بود که در امور مملکت دخالت کند. و حتّى در سفر اوّل سلطان أحمد شاه به اروپا همین‌که شاه ایران به اسلامبول مى‌رسد، محمد على میرزا در اوّلین ملاقات با فرزند خود مذاکره، و بالاخره خواهش مى‌کند که: در دو مورد بخصوص، نصائح و تقاضاى پدر خود را قبول کرده به انجام آن اقدام نماید. و آن دو مورد عبارت از این بوده که اوّلا: نسبت به همسایه جنوبى روّیۀ ملایمى پیش گرفته، در انجام پاره‌اى از تقاضاهاى آنها اقدام نماید. ثانیاً: در امور جاریه کشور مداخله نموده و در تمام موارد و قضایا نظریّه خویش را عملى سازد.

 ولى سلطان أحمد شاه زیر بار نرفته، در پاسخ اظهار داشته بود که: قانون اساسى به من چنین اختیارى نداده، و من جز صورت تشریفات چیز دیگرى‌

نمى‌توانم باشم.

 بالأخره محمد على میرزا خود را ناگزیر مى‌بیند که این را با مرحوم احتشام السلطنه سفیر کبیر ایران در دربار عثمانى در میان نهد، و او را واسطه قرار دهد که از جانب خود با فرزند خویش سلطان أحمد شاه در دو مورد سفارش کرده، وارد مذاکره شود و به هر نحوى که ممکنست انجام آن را خواستار گردد.

 سلطان أحمد شاه نیز به احتشام السلطنه در حضور پدر خود محمد على میرزا پاسخ مى‌دهد:

 قانون اساسى به‌منزلۀ کنترات‌نامه‌ایست بین دو نفر؛ و این کنترات‌نامه را من تنظیم نکرده‌ام و شما آن را امضاء کرده، که اجرا نمائید!

 من فعلا در مقابل امر انجام‌شده‌اى واقع شده‌ام؛ نمى‌توانم از این کنترات و موادّى که در آن ذکر شده، کوچک‌ترین تخطّى را بنمایم. بدین معنى که قانون اساسى مملکت کنترات‌نامه‌ایست بین ملّت و شاه.

 من وقتى به سلطنت رسیدم در مقابل امر انجام‌شده‌اى واقع شده‌ام، نمى‌توانم آن را قبول نکرده، زیر آن بزنم. اگر این قانون در زمان من تصویب شده بود، من آن را با این کیفیّت امضا نمى‌کردم، و حقوقى براى خود قائل مى‌شدم. حالا هم اگر در قانون اساسى تجدید نظر شد و به من ملّت ایران اختیاراتى داد، البته مداخله خواهم کرد. و الاّ به هیچ‌وجه حاضر نیستم که بر خلاف قانون اساسى کوچک‌ترین اقدام و کمترین تخطى را بنمایم.

 و امّا در مورد طرز رفتار و سلوک من با انگلیسها و سائر همسایگان، هرچه را مصالح مملکت اقتضاء نماید عمل خواهم کرد، و لو اینکه به بر کنارى من از سلطنت یا به انقراض سلسلۀ قاجاریّه تمام شود.»[[141]](#footnote-141)

 «و این مسأله بخوبى مى‌رساند که سلطان أحمد شاه نسبت به قانون اساسى مملکت، فوق‌العاده با نظر توفیر و احترام مى‌نگریسته و هرگز حاضر نبوده است که کوچک‌ترین اقدامى بر علیه آن کرده باشد.»[[142]](#footnote-142)

 در اواخر عهد سلطنت او بالأخص در سفرهائى که به خارج بنا بر الزام و اجبار رفته، جرائد و روزنامه‌ها به تحریک ماسونى‌هاى انگلیسى، علیه او تهمت‌ها زدند و نارواها گفتند. و آن سلطان پاک‌دامن مظلوم از ساحت این افتراءها مصون بوده است.

 در تاریخ زندگانى سیاسى او نیز آورده است:

 «عارف قزوینى کینۀ دیرینه با قاجاریّه داشته است. و لذا با تبلیغات زهرآگین علیه سلطنت أحمد شاه و ایجاد نمایشنامه‌ها و کنسرت‌ها با اشعار دروغین که خود مى‌سروده است و بر نفع سردار سپه تبلیغ مى‌کرده است، نقش مهمّى را ایفا کرده است.

 عارف قزوینى مبتلا به افیون بوده، و در إزاء این کمک‌ها که به رضاخان کرد بنا شد تا آخر عمر هر ماهى حقوق یک سروان به او بدهند، و او همدان را انتخاب نموده بدان صوب رفت. و تا آخر عمر چنان از کرده خود پشیمان بود که حدّ نداشت، و بالأخره با فلاکت و بدبختى در آنجا جان داد.

 عارف، اشعارى بر علیه أحمد شاه گفته است که ما چند بیت از آن را ذکر مى‌کنیم:

 و همچنین غزل زیر از اشعار کذب و معروف اوست:

 و حقیر گوید: از اشعارى که در «دیوان ایرج میرزا» مذکور است و روابط او را با عارف قزوینى مى‌رساند که با یکدیگر در نهایت صمیمیت بوده‌اند، مى‌توان درجه فساد اخلاق عارف در حد اعلاى از فساد پى برد.

## أحمد شاه با راه آهن جنوب به شمال که به نفع انگلیس بود مخالفت کرد

 و همچنین آمده است که: «چون انگلیس‌ها پیشنهاد کردند راه‌آهن را از جنوب تا بندر جز (گز) بکشند، او مشروحاً معایب راه را تذکّر داد و گفت: مصلحت راه‌آهن ایران، شرقى به غربى است، و به تجارت هند به ایران و سواحل مدیترانه، و ترانزیت ایران کمک مى‌کند؛ ولى راه‌آهن جنوب به شمال فقط جنبۀ نظامى و سوق‌الجیشى دارد و بر مصلحت ملّت ایران نیست. و من نمى‌توانم پول ملّت را گرفته و یا از خارج وام بگیرم، صرف راه‌آهنى که فقط جنبۀ نظامى براى انگلیس‌ها دارد بکنم.

 وزیرى که واسطه و حامل پیغام بود به سلطان أحمد شاه عرض مى‌کند که: با این صراحت هم نمى‌شود به وزیر مختار انگلیس جواب یأس و منفى داد! خوب است یک قدرى ملایم‌تر جواب داده شود.

 سلطان أحمد شاه قدرى تأمّل کرده، سپس در جواب مى‌گوید: آقا! آنها، هم من و هم تو را بهتر از خودمان مى‌شناسند؛ اگر غیر از این جواب داده شود خواهند فهمید که به آنها جواب دروغ داده‌ایم. بهتر اینست که به همین صراحت گفته شود که من با این نقشه هیچ‌گونه موافقت ندارم.»[[143]](#footnote-143)

## چرا سلطان أحمد شاه با ترور کردن رضاخان مخالف بود؟

 و ایضاً در تحت عنوان اینکه: «چرا سلطان أحمد شاه با ترور کردن رضاخان مخالف بود؟» چنین آورده است:

 «بیش از دو سه ماه به انقراض سلسلۀ قاجاریّه و جلسۀ نهم آبان ١٣٠٤ نمانده بود. سلطان أحمد شاه در سویس بسرمى‌برد. یکى دو نفر از نزدیکان و منسوبان وى که قصد عزیمت به ایران را داشتند به منظور خداحافظى نزد سلطان أحمد شاه رفته، اظهار داشتند که مى‌خواهیم به ایران مراجعت نمائیم؛ اجازه مى‌فرمائید؟!

 در ضمن این ملاقات گلایه از طرفین شروع شد. شاه از آنها گله کرد: چرا کمتر نزد من مى‌آئید؟! آنها به قسمى دیگر گله کردند.

 شاه درحالى‌که اشک از گوشۀ چشمانش جارى بود اظهار داشت: حق دارید پیش خودتان این‌طور فکر کنید که سلسلۀ قاجاریّه را من منقرض خواهم کرد، و من باعث بدبختى دودمان قاجاریّه شده‌ام.

 ولى این فکر و نیّت را تا موقعى مى‌توانید داشته باشید که موقعیتى نظیر موقعیّت من نداشته باشید! ولى اگر به جاى من بودید، تصدیق مى‌کردید که هر چه من کرده‌ام به صلاح ملّت و مملکت و خانوادۀ قاجاریّه کرده‌ام.

 یکى از آنها جواباً در لفافه اظهار داشت که: شما خودتان وسائل انقراض را فراهم مى‌کنید! اگر اجازه داده بودید، کلک رضا خان را کنده بودند؛ دیگر امروز دچار این‌همه مشکلات نبودیم!

 شاه حرف او را قطع کرده، اظهار داشت: اگر به فرض رضا خان را کشته بودیم، رضا خان دیگر براى ما مى‌تراشیدند! اگر رضا خان کشته شده بود، فوراً رضا خان دیگرى با هزار درجه شدّت براى ما مى‌تراشیدند؛ و در اطراف کشته شدن رضا خان هم براى ما چیزها مى‌گفتند و همه جور نسبتى به ما مى‌دادند.

 پس صلاح ما نبود که راضى شویم رضا خان را ترور یا معدوم کنند.

 یکى دیگر از آنها اظهار داشت: کار مشکلى نیست. ما روابط شما را با

انگلیسها التیام مى‌دهیم، در این صورت مراجعت شما به ایران اشکالى نخواهد داشت!

 شاه بدون تأمل در جواب گفت: اگر شما بدانید که تقاضاى آنها چیست هرگز چنین پیشنهادى را نمى‌کردید! من اگر تسلیم آنها بشوم در هر صورت نقشه‌اى که طرح شده عملى مى‌شود، با این شرط که کلّیّۀ تقاضاهاى آنها ملّى مى‌شود منتهى با دست من. و در این صورت من مفتضح و بدنام خواهم شد، و رضا خان جنّت‌مکان.

 بگذارید خود رضا خان نقشۀ آنها را عملى نماید؛ در این صورت بالأخره او رسوا و مفتضح خواهد بود، و من جنّت‌مکان. قضاوت این امر هم با تاریخ است که گذشته را دیده و آینده را خواهد دید، آن وقت هر دو را با هم سنجیده، قضاوت خواهد کرد. فعلاً از من جز تسلیم مقدّرات گشتن کار دیگرى ساخته نیست.

 و اگر خانوادۀ قاجاریّه هم منقرض مى‌شوند بشوند، ولى من موجبات بدبختى کسى را فراهم نیاورده‌ام. و حاضر نیستم به هیچ‌وجه تسلیم ارادۀ دیگران بشوم، و تا دنیا باقى است و نامى از تاریخ برده مى‌شود، به بدنامى نام خود را ثبت نمایم؛ حالا هر که هر چه تصوّر مى‌کند بکند.

 اگر نسبت جبن و ترس به من مى‌دهند بدهند؛ نسبت خیانت به من نمى‌دهند. باز این خود یک خوشبختى است براى من و براى خاندان من!»[[144]](#footnote-144)

 «گویا روى همین سوابق بوده که پُوانکاره رئیس جمهور اسبق فرانسه که با أحمد شاه خیلى دوست بوده و اغلب با یکدیگر ملاقات‌هائى گرم غیر رسمى و دوستانه مى‌نموده‌اند، به أحمد شاه اظهار کرده است که: من تعجّب مى‌کنم که‌

با تمام هوش و فراستى که در شما سراغ دارم و با این متانت و درایتى که دارید، چگونه عاجز از ادارۀ تشکیلات خود هستى؟! و شاید ملّت ایران لیاقت یک چنین پادشاه مشروطه‌خواه قانونى را نداشته باشد؟! و تو با این کیفیّت براى سلطنت مملکتى مثل سویس خوب و شایسته مى‌باشى، تا ملّت آن بتواند از وجود تو استفاده نماید!»[[145]](#footnote-145)

## سخنرانى أحمد شاه در فرانسه درباره حقّانیّت خود

 «دو سه ماه که از جلسۀ نهم آبان ١٣٠٤ (جلسۀ انقراض قاجاریّه در مجلس) گذشته بود، در شهر نیس (در جنوب فرانسه) که اغلب لردهاى انگلیس و سائر متمولین دنیا هم براى تفریح به آن شهر مى‌روند، در یک دعوت رسمى که از طرف أحمد شاه به عمل آمده بود، شاه مخلوع ایران به منظور دفاع از تاج و تخت خود یک سخنرانى مشروح و مفصلى ایراد نموده، برداشت نطق خود را از تاریخ سیاسى ایران شروع و در حدود یک ساعت با بلاغت روى تاریخ ایران بحث کرده و سپس مطالب مهمّى راجع به تغییر سلطنت در ایران ایراد نموده که ما به عللى چند فعلاً از زمینه و مفهوم این سخنرانى تاریخى صرف‌نظر مى‌کنیم.»[[146]](#footnote-146)

 «اغلب در مواقع باریک و سخت با رئیس‌الوزراهاى وقت تبانى کرده، به استعفاى آنان قضایاى سیاسى صورت دیگرى پیدا مى‌کرد. و در نتیجه آن، حیات سیاسى کشور دچار لطمه و سکته نمى‌گشت.

 و همین وطن‌دوستى و اتّخاذ رویّۀ سیاسى آن مرحوم بود که پس از عزل مشارالیه در اغلب جرائد خارجى از مشارالیه تعریف و تمجید شد، حتّى یکى از جرائد در مقالۀ خود، این عبارت را نوشته بود:

 «ملّت ایران لیاقت یک چنین پادشاه مشروطه و قانونى و وطن‌پرستى را نداشت».

 در آن زمان دو قواى مخالف کشور را اشغال کرده بود، و در اثر نفوذ خود و عدم قدرت حکومت مرکزى ایران، دائماً اسنادى از مشار إلیه مى‌خواستند تحصیل نمایند.

 أحمد شاه خود را مصنوعاً وسواسى نشان داده، به این بیمارى مدّت‌ها تمارض نمود، و بقدرى نقش خود را خوب بازى مى‌کرد! و حتّى اغلب براى اینکه امر را کاملاً مشتبه نماید، به عنوان اینکه اشخاصى که گرد او هستند ممکنست آلوده به میکرب باشند، سماور و قند و چاى مى‌خواست و خودش شخصاً چاى درست مى‌کرد که به دست دیگرى تهیّه نشود؛ مبادا آلوده گردد.

 و انعکاس این موضوع و این تمارض براى این بود که: مطلقاً قلم در دست نگیرد. و به همین بهانه اصولاً قلم در دست نمى‌گرفت، و چیزى را امضاء نمى‌کرد.

 اگر احیاناً بعضى از نمایندگان خارجى با شاه ملاقات مى‌کردند و تقاضائى داشتند، أحمد شاه اصولاً از کسى چیزى نمى‌گرفت؛ اظهار مى‌کرده: کاغذ را بگذارید روى میز! به هیئت وزراء مى‌فرستم و دستور مى‌دهم که جواب آن را هرچه زودتر به شما بدهند.»[[147]](#footnote-147)

 «چون براى غلبه بر خصم، مخالفین به او مى‌گفتند: تشکیل حزب بده! او در جواب مى‌گفت: من وقتى پادشاه مشروطه هستم، رئیس حزب ملّت، و عموم افراد کشور عضو آن خواهند بود. امّا اگر عدّه قلیلى از این حزب را جدا نموده، متمایز کردم و گفتم که استثناء این حزب من خواهد بود و اختصاص به‌

من خواهد داشت، لازم مى‌آید که نسبت به سائرین با نظر تحقیر نگریسته، آنها را جزو حزب خود ندانم.

 آن وقت عکس‌العمل این کار این خواهد شد که مردم هم در مقابل این حزب، حزب دیگرى را ایجاد نمایند که مرا مقاومت با آن حزب محال و غیر ممکن خواهد بود.»[[148]](#footnote-148)

 براى بى‌حیائى و پرروئى، و در عین حال قدرت نفوذ و تأثیر شیطنت و مکر انگلستان در آن دوره، به داستان زیر توجّه نمائید که تا چه اندازه به‌طور وضوح، مطلب را مى‌رساند:

 «تصمیم انگلیسها به خلع قاجاریّه‌

 ... سران قاجاریّه که متوجّه شدند انگلیسها به‌واسطۀ مخالفت با أحمد شاه در صدد تغییر رژیم و بر کنارى او هستند، جلسه‌اى تشکیل داده، صلاح در این دانستند که با انگلیس مستقیماً وارد مذاکره شده و فرد دیگرى از خاندان قاجار را روى کار بیاورند.

 در این جلسه قرار شد نصرت السّلطنة و عضد السّلطان عموهاى سلطان أحمد شاه به اروپا مسافرت نموده و آقاخان محلاّتى را که انگلیسها به او نظر خوبى داشته به همراه خود برداشته، به لندن بروند و مستقیما با لرد کرزن وزیر خارجه انگلیس مذاکره نمایند.

 این هیئت وقتى وارد لندن شدند، سه نفرى تقاضاى ملاقات نمودند.

 وزیر خارجۀ انگلیس وقت ملاقات داد. در این ملاقات منظور خود را با صراحت بیان نمودند.

 وزیر خارجۀ انگلیس در جواب آنها گفته بود که پروندۀ این مسئله در

دست مدیر کلّ امور شرق است و او فعلاً به مرخّصى به اسکاتلند رفته است. نامه‌اى به او مى‌نویسم. با او مذاکره کنید، شما را در جریان خواهد گذاشت!

 سه نفرى به اسکاتلند رفته، زنگ خانۀ ییلاقى مدیر کلّ را به صدا درآوردند. مدیر کلّ درحالى‌که از حمّام بیرون آمده و حوله حمّام روى شانه‌اش بود، در را باز کرد و علّت را سؤال نمود.

 نامۀ وزیر خارجه را به او دادند. تعارف کرد که وارد شوند. در اطاق ناهارخورى نشستند.

 آقاخان محلاّتى علّت ملاقات را بیان نمود و خواهش کرد: اکنون که خیال بر کنارى سلطان أحمد شاه را دارید، بهتر است هر فرد دیگرى که مورد قبول شماست به سلطنت انتخاب شود.

 مدیر کلّ مزبور پس از آنکه سؤال کرد که: آیا مطلب دیگرى هم دارید؟! جواب منفى شنید. کاغذ وزیر خارجه که روى میز جلویش بود با دست سُر داد روى میز و گفت:

 «ما دیگر با این خانواده که در طول صد و پنجاه سال ما را با روسها همیشه در یک‌مترى جنگ قرار داده بود نمى‌توانیم کار بکنیم».

 آن سه نفر نگاهى به هم نموده، یکى از آنها گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ‌.[[149]](#footnote-149)

 آنگاه مدیر کلّ امور شرق، نصرت السّلطنة و عضد السلطان را مخاطب قرار داده، اظهار داشت نسبت به شما مزاحمتى نخواهد شد، و امنیّت شما تضمین است.

 این دو نفر از راه روسیّه عازم ایران شدند. هنگامى که از رشت به طرف‌

طهران حرکت مى‌کردند، عدّه‌اى ناشناس با سر و کلّه بسته، در امامزاده هاشم اتومبیل آنها را متوقّف نمود. هر چه داشتند همه را گرفته و لخت نمودند.

 نصرت السّلطنة خود را به کنسولگرى انگلیس در رشت رسانید، و وضع خود را بیان نمود. ٢٤ ساعت بعد کلّیّۀ اسبابها و اثاثیّه آنها که ربوده بودند بدون کم و کسر تحویل آنها دادند.»[[150]](#footnote-150)

 مرحوم مدرّس رضوان الله علیه، با تغییر سلطنت از قاجاریّه به پهلوى مخالف بود و نطقهاى منطقى و مستدلّ در مجلس نمود. و قبل از این جلسۀ مجلس که در روز نهم آبان ١٣٠٤ بود، از طرف خود، آقاى رحیم‌زادۀ صفوى را به پاریس نزد أحمد شاه فرستاد که به هر قسم باشد او را به ایران عودت دهد.

 در أحمد شاه هم پیام مدرّس مؤثّر واقع شد و بر خلاف پاسخهاى منفى که به دیگران مى‌داد، از دعوت مدرّس استقبال کرد. ولى به جهاتى چند از جمله سهل انگارى و به دفع الوقت گذراندن مفتاح السّلطنة سفیر کبیر ایران در تهیّه کشتى براى مسافرت به ایران که هر بار با مزاح و شوخى مى‌گذراند و مى‌گفت:

 اعلیحضرت همایونى اروپاى به این زیبائى را گذاشته، کجا مى‌خواهند بروند؟ ـ و این به اشارۀ انگلیسها بود ـ و دیگر به‌واسطۀ گذشتن وقت، و سوء ظنّ به پیام، و سوء ظنّ به ولیعهد، کم‌کم در حرکت تعجیل ننمود تا موقع سپرى شد. و مجلس غیر قانونى به‌واسطۀ نداشتن رئیس که مستوفى الممالک استعفا کرده بود، و از چندى قبل به همین جهت نیز رئیس سابقش مؤتمن الملک استعفا نموده بود؛ با قید دو فوریّت، بدون مشورت و اطّلاع قبلى قاجاریّه را خلع، و رضاخان را به حکومت موقّت منصوب نمود.[[151]](#footnote-151)

## سفر فروغى به پاریس براى خریدن استعفانامه أحمد شاه به یک میلیون لیره‌

 به جهات عدیده‌اى در مجلس نهم آبان که قاجاریّه را از سلطنت خلع کردند، که آن جهات دلالت بر عدم قانونیّت آن مجلس داشت و این امر ممکن بود بعداً اشکال براى سردار سپه پیش آورد و حکومت او را حکومت قهرى و جبرى نشان دهد؛ از طرف پهلوى، ذکاء الملک فروغى‌[[152]](#footnote-152) مأمور به اروپا گردید که در پاریس با أحمد شاه ملاقات نماید و مشارٌ إلیه را هر طور که ممکن است تطمیع نموده و حاضر سازد که استعفانامۀ خود را نوشته و تسلیم نماید؛ و در مقابل پولى هم بگیرد.

 «پس از آنکه فروغى با سلطان أحمد شاه ملاقات کرد و تقاضاى خود را به عرض رسانید، جواب منفى شنید. فروغى در خاتمۀ تقاضاى خود اضافه نمود که من مأمورم و اجازه دارم که تا یک میلیون لیره استعفانامه آن جناب را خریدارى نمایم.

 أحمد شاه متغیّر شده اظهار داشت که: من حاضر نیستم حتّى به هزار برابر این مبلغ بفروشم. و تو به ارباب خود از قول من بگو که این خیال باطلى است که کرده‌اى! زیرا من پیش وجدان خود و در مقابل نسلهاى آیندۀ ایران سرافرازم که حتّى حاضر شدم از سلطنت بر کنار شوم، ولى خیانت نکردم و جز وظیفه‌اى که به من محوّل شده بود کار دیگرى انجام ندادم و تاریخ قضاوت خواهد کرد که من بر خلاف ارادۀ ملّت ایران از سلطنت بر کنار شده‌ام.

 بنابراین اگر استعفا نمایم، مثل اینست که من رضایت داده‌ام و سلطنت را

حقّ خود ندانسته‌ام.

 لذا اگر تمام دنیا را به من بدهید، استعفا نخواهم داد.»[[153]](#footnote-153)

## إجمالى از زندگانى أحمد شاه و کیفیّت فوت و دفن او

 «أحمد شاه در تاریخ ٢٧ شعبان المعظّم ١٣١٤ هجرىّ قمرىّ متولّد شد.

 مادرش ملکۀ جهان، دختر نائب السّلطنة کامران میرزا، به عفّت و عصمت و تقدّس و پاکى نیّت و خیرخواهى معروف و موصوف بود. و در سال ١٣٢٧ قمرى یعنى در سنّ ١٢ سالگى پس از خلع محمّد على شاه به سلطنت رسید. و در تاریخ هفدهم ربیع الاوّل ١٣٣٤ قمرى تاجگذارى نمود. و در تاریخ ٣ ربیع الأخر ١٣٤٤ قمرى برابر با نهم آبان ماه ١٣٠٤ خورشیدى به عللى چند که شمّه‌اى از آن بیان شد، با یک دنیا افتخار از سلطنت ایران بر خلاف میل و ارادۀ حقیقى ملّت ایران بر کنار شد.

 و بالأخره در سال ١٣٠٧ خورشیدى [١٣٤٧ قمرى‌] پس از یک سلسله کسالت و بیمارى طولانى، براى همیشه چشم از جهان پوشیده و به سراى جاودانى شتافت.

 بر حسب وصیّت او جنازۀ آن مرحوم از کشور فرانسه بوسیلۀ هواپیما به عتبات عالیات حمل و در کربلا به خاک سپرده شد. هنگام ورود جنازه در بغداد کلّیّۀ سفارتخانه‌هاى مقیم بغداد، غیر از سفارتخانۀ دولت ایران که بیرق آن تمام افراشته بود، بیرق‌هاى خود را به احترام ورود جنازه، نیمه افراشته نموده، احترامات رسمى معمول گردید. و از طرف دولت عراق نیز احترامات نظامى بوسیلۀ گارد احترام به عمل آمد.»

 «أحمد شاه در پاریس زندگانى دردناک خود را خاتمه داد و در آنجا جان سپرد. چند نفر از دوستان وفادارش پس از تشریفات مذهبى به آئین محمّدى،

طبق وصیّت او جنازه‌اش را به عراق آوردند و در آن خاک مقدّس به خاک سپردند.»[[154]](#footnote-154)

 قبر او در پشت سر حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام، در مقبرۀ خانوادگى قاجاریّه مى‌باشد. رحمة الله علیه رحمة واسعة، جعله الله من الواصلین الفائزین مع إمامه الشّهید، اللائذ بفناء بیته الکریم.

## استعمار کفر مکتبش خدعه و جنایت، و مکتب قرآن حیات است‌

 بارى! شاهد ما از سرگذشت این سلطان مظلوم، بیان سیطره و غلبۀ دولت انگلستان بود بر کشور اسلام که بنام آزادى و حرّیّت، همۀ شئون حیاتى و انسانى ما را لگدمال نموده، و این مدّعیان پرادّعا سیصد سال است که به انواع خدعه‌ها و نیرنگ‌ها حتّى به نام الغاء بردگى و اعطاء مساوات و برادرى و برابرى، از نهایت درجۀ تجاوز و تعدّى و اسارت و قتل و شکنجه و زندان فروگذار نبوده‌اند، و براى غارت اموال ما از هیچ جنایت و خیانتى مضایقه نداشته‌اند.[[155]](#footnote-155) امّا قرآن کریم و دستورهاى حیات‌بخش آن همین‌طور زنده، و با

## از زندگی‌ أحمد شاه‌، حقیقت‌ حال‌ مشروطه‌ و لواداران‌ اصلی‌ آن‌ معلوم می‌شود (ت‌)

مرور دهور و کرور، گرد نمى‌تواند بر ساحت اقدسش بنشیند.

## تأثیر نغمه‌هاى جانبخش قرآن در قلوب مؤمنین‌

 اگر دشمنان ما به قرآن ایمان نیاورند، و تعلیماتش را به جان و دل نپذیرند، هستند کسانى که با شنیدن یک نغمۀ جانبخش این کتاب آسمانى بى‌هوش و مدهوش مى‌شوند، و براى إعلاء کلمه قرآن حاضرند تا سرحدّ فداکارى و فناء و ایثار، جان و مال و ناموس و زن و فرزند را بدهند و از همه چیز

بگذرند.

 وَ بِالْحَقِّ أَنْزَلْناهُ وَ بِالْحَقِّ نَزَلَ وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا مُبَشِّراً وَ نَذِيراً وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلى‌ مُكْثٍ وَ نَزَّلْناهُ تَنْزِيلًا قُلْ آمِنُوا بِهِ أَوْ لا تُؤْمِنُوا إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذا يُتْلى‌ عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ سُجَّداً وَ يَقُولُونَ سُبْحانَ رَبِّنا إِنْ كانَ وَعْدُ رَبِّنا لَمَفْعُولًا وَ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ يَبْكُونَ وَ يَزِيدُهُمْ خُشُوعاً.[[156]](#footnote-156)

 «و ما به حقّ، قرآن را فرودآوردیم، و آن به حقّ فرودآمده است. و ما ترا نفرستادیم مگر براى آنکه بشارت‌دهنده و ترساننده بوده باشى!

 و این کتاب آسمانى، قرآن و قابل خواندن است، که آن را به‌طور جداگانه و با فاصله قرار دادیم تا آن را با مهلت براى مردم بخوانى؛ و ما آن را بتدریج فرودآوردیم.

 بگو اى پیغمبر! ایمان بیاورید به آن یا ایمان نیاورید، کسانى که قبل از آن به آنها علم داده شده است زمانى که قرآن بر آنها خوانده شود، به سجدۀ خداوندشان بر روى ذَقَن‌ها و چانه‌هایشان بر خاک مى‌افتند و مى‌گویند: پروردگار ما پاک و منزّه است. و حقّاً وعدۀ پروردگار ما متحقّق و شدنى است. و بروى چانه‌هایشان بر خاک مى‌افتند گریه مى‌کنند، و بر خشوع و شکستگى آنها مى‌افزاید.»

## حقّانیّت قرآن، حقّانیّت رسول الله و ائمّه طاهرین است‌

 این آیات عجیب است؛ بالأخصّ آیۀ اوّل که پس از آنکه مى‌گوید: ما قرآن را به حقّ نازل کردیم و آن به حقّ نازل شد، مى‌فرماید: ما ترا نفرستادیم مگر براى بشارت و بیم. با آنکه حقّ عبارت آن بود که بگوید: ما قرآن را نفرستادیم مگر براى بشارت و بیم؛ زیرا سخن در قرآن است نه در رسول.

 بنابراین، این آیه مى‌رساند که رسول الله حقیقت قرآن است؛ و حقّانیّت قرآن در نزول، حقّانیّت رسول خدا در بشارت و بیم است. بر این اصل أمیرالمؤمنین علیه أفضل صلوات المصلّین در جنگ صفّین که معاویه با خدعۀ عمرو عاص قرآن ها را بر سر نیزه کرد فرمود: به این قرآن توجّه نکنید؛ آن را با نیزه و تیر بیندازید! منم قرآن ناطق: أنَا کِتَابُ اللهِ النَّاطِقُ.

 ولى مردم عوام، سطحى بین هستند. به متون و حقائق فکرشان نمى‌رسد. در ظاهر و صورت هر چه ببینند، همان را ملاک حقّانیّت مى‌شمرند. به فرمایش آن حضرت گوش فرا ندادند، و دورش را گرفتند و گفتند: فوراً تسلیم حکم حکمین بشو و قرآن را حَکم کن، وگرنه اینک ترا زیر ده هزار قبضۀ شمشیر قطعه‌قطعه مى‌کنیم. فرمود: یک ساعت به من مهلت دهید که الآن مالک أشتر است که فتح کند و خود را به خیمه معاویه برساند. گفتند: ابداً مهلتى نیست.

 خفّاش انکار خورشید مى‌کند. خورشید هست، مشرق و مغرب عالم را نور بخشیده است؛ انکار او حجاب اوست، ضعف بصر اوست، نابینائى اوست. باید چشم را معالجه کرد؛ نه خورشید را منکر شد.

 مامقانى گوید: «چقدر خوب خلیل عروضىّ نحوى این مطلب را بیان کرده است؛ چون از او پرسیدند: ما تقولُ فى علىّ بنِ أبى طالبٍ علیه السّلام؟! «تو دربارۀ علىّ بن أبى طالب چه مى‌گوئى؟!»

 در پاسخ بدین عبارت گویا شد:

 ما أقولُ فی‌ حَقِّ امْرِئٍ کَتَمَتْ مَناقِبَهُ أولِیآؤُهُ خَوْفًا، وَ أعْدآؤُهُ حَسَدًا؛ ثُمَّ ظَهَرَ مِنْ بَیْنِ الْکَتْمَیْنِ مَا مَلأ الْخافِقَیْنِ!

 «من چه بگویم دربارۀ مردى که دوستانش مناقبش را پنهان داشتند از ترس دشمنان، و دشمنانش پنهان داشتند از حسد و عداوت؛ و مع‌ذلک در ما بین این‌

دو گونه پنهانى، مناقب او مشرق تا مغرب عالم را پر کرده است!»

 و مُتَنبَّى شاعر مشهور، چون به وى اعتراض نمودند که تو راجع به مدح أمیرالمؤمنین علیه السّلام با وجود کثرت اشعارى که سروده‌اى شعرى نگفته‌اى؟! در جواب گفت:

 ١ ـ «من از روى عمد و قصد، مدح وصىّ رسول خدا را ترک نمودم. زیرا که او نورى است طویل و کشیده و سر بر افلاک برآورده، به‌طورى‌که همۀ موجودات را شامل گردیده است.»

 ٢ ـ «و مدح من، نورى است از جانب من که با آن، نقاط تاریک و مبهم چیزى را روشن مى‌کنم. امّا در آنجائى که چیزى طولانى و گسترده و شامل باشد و همه جا را گرفته باشد، در این صورت او به خودش قیام دارد و به ذات خود درخشان است؛ و نور خورشید هم نمى‌تواند او را نشان دهد و بنابراین هدر مى‌شود و از بین مى‌رود.» زیرا مدح و تعریف همچون چراغى براى رفع ابهام در ظلمت است؛ و آن موجودى که ذاتش نور محض گسترده و واسع و شامل است، حتّى پرتو خورشید هم نمى‌تواند او را روشن کند و رفع ابهام نماید. او در ذاتش ابهام ندارد و از خورشید روشن‌تر است.»

## امام معصوم، وجودش حقیقت قرآن است‌

 وجود او حقیقت نور است، و حقیقت قرآن است. او بشیر و نذیر است.

 او محیى و ممیت است.

\* \* \*

 شمشیر ابن ملجم مرادى بر قرآن فرودآمد و آن را شکافت. قطعات بدن حسین علیه السّلام اوراق جداجداشده قرآن است. چه خوب شاعر این واقعیّت را در پیکر وى که از فرط نور تجلّیات جلال حضرت حقّ مصحفانه ورق ورق شده و بر روى زمین افتاده است، شرح مى‌دهد:

رَأَتِ الحُسَیْنَ مُقَطّعاً وَ عَلَى التّرابِ مُرَمَّلاً

 اللهُمَّ صلِّ وَ سَلِّمْ وَ زِدْ وَ بارِکْ عَلَى الحُسَیْنِ، وَ اُمِّهِ وَ أَبِیهِ وَ أخِیهِ وَ عَلَى التِّسْعَةِ الطّاهِرَةِ مِنْ ذُرِّیَّتِهِ، وَ ألحِقْنا بِهِم فِى جَنَّاتِ النَّعیمِ، وَ أْهلِکْ و َالْعَنْ أعْدَاءَهُمْ مِنَ الأَوَّلینَ وَ الْآخِرینَ؛ ءَامینَ رَبَّ العالَمِینَ.

# بحث ششم: سیر قرآن در آیات انفسى

# و تفسیر آیه: اللهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِيَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ إِلى‌ ذِكْرِ اللهِ ذلِكَ هُدَى اللهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشاءُ وَ مَنْ يُضْلِلِ اللهُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ

أعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیم‌

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیم‌

وَ صَلَّی‌ اللهُ عَلَی‌ سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَ‌‌الِهِ الطَّیِّبِینَ الطَّاهِرِینَ

وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَی‌ أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِینَ مِنَ الأنَ إلَی‌ قِیَامِ یَوْمِ الدِّینِ

وَ لاَ حَوْلَ وَ لاَ قُوَّةَ إلاَّ بِاللهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیم‌

 قال الله الحکیم فى کتابه الکریم:

 اللهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِيَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ إِلى‌ ذِكْرِ اللهِ ذلِكَ هُدَى اللهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشاءُ وَ مَنْ يُضْلِلِ اللهُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ.

 (بیست و سوّمین آیه، از سورۀ زمر: سى و نهمین سورۀ از قرآن کریم)

 «خداوند فروفرستاد قرآن را که بهترین گفتار است. کتابى است که تمام آیاتش با هم شباهت دارد. و آیاتش ناظر بر هم و در حکم اعاده و تکرار است. به‌واسطۀ آن، پوست اندام کسانى که از پروردگارشان در ترس و خشیت هستند جمع مى‌شود و به تکان و لرزه مى‌افتد؛ و سپس پوستهایشان و نفوسشان به یاد و ذکر خدا آرام مى‌گیرد و نرم و ملایم مى‌شود. اینست طریق هدایت خداوند؛ به هرکس که اراده کند، وى را هدایت نماید؛ و کسى را که خداوند گمراه کند، دیگر از براى او راهنمائى نیست.»

## تفسیر آیه: اللهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِيَ‌

 حضرت استادنا الأکرم علاّمه آیة الله طباطبائى قدّس الله سرّه العزیز در تفسیر این آیه فرموده‌اند: «مراد از أحسن الحدیث، قرآن است. و معناى‌

حدیث، گفتار است؛ همچنان‌که آمده است:

 فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ‌.[[157]](#footnote-157) «همانند گفتار قرآن، گفتارى بیاورند!» و نیز آمده است: فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ‌.[[158]](#footnote-158) «به کدام سخن غیر از سخن قرآن إیمان مى‌آورند؟»

 و بدین سبب بهترین گفتار است، که اشتمال دارد بر عین واقعیّت و محض حقیقت که‌ لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ‌[[159]](#footnote-159)؛ و کَلامُهُ المَجیدُ.[[160]](#footnote-160)

 «باطل نه مى‌تواند از روبرو و مقابل قرآن به آن راه یابد، و نه از پشت سر و عقب آن.» و «آن کلام با مجد و عظمت خداوند است.»

## کلام حضرت استاد علاّمه طباطبائى در معنى «متشابه» و «مثانى»

 و معناى کِتَابًا مُّتَشَابِهًا آنست که بعضى از اجزاء آن با بعض دگر شباهت دارد. و این غیر از تشابهى است که در متشابه برابر محکم آمده است. زیرا آن براى بعضى از آیات قرآن است، و این براى تمام آیات.

 و مثانى جمع مثنیّة، به معناى عطف توجّه و روى آوردن است. چون آیات قرآن بعضى بر بعض دگر ناظر است و مبیّن معناى آن است، و بعضى تفسیر بعض دگر را مى‌نماید؛ بدون آنکه یکدیگر را دفع کنند و مناقضه‌اى پیش بیاورند و اختلافى پدید آید. همان‌طورکه مى‌فرماید:

 أَ فَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ كانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلافاً كَثِيراً.[[161]](#footnote-161)

 «آیا در این قرآن تدبّر و تأمّل نمى‌کنند؟ و اگر هرآینه این قرآن از نزد غیر خدا آمده بود، تحقیقاً در آیات آن اختلاف بسیارى را در مى‌یافتند.»

 و معناى تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ آنست که: پوستهاى بدنشان به‌واسطۀ استماع این أمر هائل و ترساننده، و یا رؤیت آن، چنان منقبض و جمع مى‌شود که ناشى از بصیرت موقف نفوسشان در قبال عظمت پروردگارشان است. زیرا چون به ساحت قدس و کبریائیّت او توجّه نمایند، دلهایشان در اضطراب و دهشت افتد، و پوستهاى بدنشان شروع به انقباض و جمع شدن مى‌کند.»[[162]](#footnote-162) و همچنین از آیات کریمۀ این کتاب مبین است:

 وَ لَقَدْ آتَيْناكَ سَبْعاً مِنَ الْمَثانِي وَ الْقُرْآنَ الْعَظِيمَ‌.[[163]](#footnote-163)

 «و هرآینه ما تحقیقاً به تو هفت آیه از آیات ناظر به هم را داده‌ایم، و ما به تو قرآن عظیم را داده‌ایم!»

 حضرت استاد قدّس الله نفسه در این آیه فرموده‌اند: «مراد از سبع المثانى سورۀ حمد است، همان‌طورکه در بسیارى از روایات واردۀ از رسول خدا و ائمّۀ أهل البیت علیهم السّلام تفسیر شده است. بنابراین، به گفتار بعضى که گفته‌اند: مراد سبع طوال (هفت سورۀ بزرگ اوّل قرآن) است، و به گفتار بعضى دگر که گفته‌اند: مراد حوامیم سبع (هفت سورۀ که با حا میم: حم شروع مى‌شود) است، و نیز به گفتار بعضى که گفته‌اند: مراد هفت صحیفه از صُحُفى‌

است که بر پیغمبران نازل شده است؛ نباید گوش فراداشت.

 زیرا بر این سخنان هیچ شاهد و دلیلى از لفظ کتاب و سنّت نمى‌توان یافت.

 و امّا در عبارت مثانى اختلاف بسیارى نموده‌اند که آیا مِن براى تبعیض است و یا براى تبیین؛ و نیز در کیفیّت اشتقاق لفظ مثانى و وجه تسمیه‌اش به مثانى.

 و آنچه را که سزاوار است در اینجا گفته شود و الله أعلم آنست که: مِن براى افادۀ معناى تبعیض است. زیرا خداوند تمام آیات کتابش را مثانى خوانده است: كِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِيَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ‌ (زمر ـ ٢٣) و آیات واردۀ در سوره حمد از جملۀ آیات قرآن است؛ و بنابراین بعضى از مثانى است نه همه مثانى.

 و ظاهر آنست که مثانى جمع مثنیّة اسم مفعول از ثَنَى به معناى پیچیدن و عطف و برگرداندن باشد. خداوند مى‌فرماید: يَثْنُونَ صُدُورَهُمْ‌ (هود ـ ٥) «ایشان سینه‌هاى خود را برمى‌گردانند و به جانب دگر متوجّه مى‌شوند.»

## تمام آیات قرآن متشابه (شبیه به هم) و مثانى مى‌باشند

 و به آیات قرآن از آن جهت مثانى گفته مى‌شود که: بعضى مفسّر معناى بعضى دگر است، کأنّه مى‌پیچد و عطف نظر به معناى آن دارد. و مشعر بدین معنى است قوله: کِتَابًا مُّتَشَابِهًا مَّثَانِیَ «کتابى است که آیاتش همه شبیه به هم است، و ناظر به یکدیگر است.» زیرا در این عبارت جمع کرده است میان اینکه کتاب متشابه است و بعضى از آیاتش به بعضى دگر شبیه است، و میان اینکه آیاتش مثانى است و نظر خود را برداشته و منعطف بر آیات دگر کرده است.

 در کلام رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم است که: إنَّ الْقُرْءَ‌انَ یُصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضًا. «قرآن بعضى از آیاتش گواهى بر صدق بعضى از آیات دیگر مى‌دهد.»

 و از أمیرالمؤمنین علیه السّلام در صفت قرآن وارد است که: یَنْطِقُ بَعْضُهُ بِبَعْضٍ، وَ یَشْهَدُ بَعْضُهُ بِبَعْضٍ. «بعضى از آیات قرآن گویا و روشنگر بعضى از آیات دگر است، و برخى شاهد صدق براى راستى و درستى برخى دیگر است.»

 و یا مثانى جمع مَثْنَى به معناى تکریر و اعاده است، و این کنایه از بیان بعضى آیات به بعضى دیگر است.

 و در تعبیر به لفظ سَبْعًا مِّنَ الْمَثَانِي‌ وَ الْقُرْءَ‌انَ الْعَظِيمَ، براى رسانیدن تعظیم امر سورۀ فاتحة الکتاب و تعظیم امر قرآن، بقدرى نکات دقیق بکار رفته است که براى متفکّران و متأمّلان پنهان نیست:

 أوّلاً: هفت آیه سورۀ فاتحه را با عبارت سبعاً که نکرۀ غیر موصوفه است آورده، و این در نهایت درجه دلالت بر عظمت مقدار و جلالت شأن این سوره مى‌کند. و ثانیا: قرآن را با وصف عظیم توصیف نموده است. و معلوم است که خداوندى که خود داراى عظمت و ساحت کبریائیّت است اگر چیزى را عظیم بشمارد تا چه حدّ داراى عظمت است! و سورۀ فاتحه را نیز در برابر قرآن عظیم نهاده است، و این خود دلیل دیگرى بر عظمت این سوره است که خود نیز بعضى از قرآن است.»[[164]](#footnote-164)

 و این آیۀ مبارکۀ‌ سَبْعًا مِّنَ الْمَثَانِي‌ به روشنى مى‌رساند که‌ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ‌، یک آیۀ مستقلّ از سورۀ حمد است. چون مجموع آیات این سوره با ضمیمۀ این آیه، هفت آیه مى‌شود.

## روایات خاصّه و عامّه بر آنکه «بسمله» جزء قرآن است‌

 سیوطى که از عامّه است در کتاب «إتقان» روایات بسیارى را از طریق عامّه نقل مى‌کند بر اینکه رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم فرموده‌اند:

 بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ در تمام سوره‌هاى قرآن و در سوره حمد، جزء قرآن است.

 فقیه عالیقدر حاج آقا رضا همدانى در «مصباح الفقیه» از یونس بن عبد الرّحمن از محمّد بن مسلم روایت مى‌کند که از حضرت صادق علیه السّلام از تفسیر این آیه: وَ لَقَدْ آتَيْناكَ سَبْعاً مِنَ الْمَثانِي وَ الْقُرْآنَ الْعَظِيمَ‌ پرسیدم، فرمود: مراد فاتحة الکتاب است که در نمازها خوانده مى‌شود، و گفتار در آن ناظر به قرآن است. و رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود:

 إنَّ اللهَ تَعَالَی‌ مَنَّ عَلَیَّ بِفَاتِحَةِ الْکِتَابِ مِنْ کَنْزِ الْجَنَّةِ، مِنْهَا بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ؛ الأیَةُ الَّتِی‌ یَقُولُ اللهُ تَعَالَی‌ فِیهَا: وَ إِذا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَّوْا عَلى‌ أَدْبارِهِمْ نُفُوراً. وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ‌، دَعْوَی‌ أهْلِ الْجَنَّةِ حِینَ شَکَرُوا اللهَ حُسْنَ الثَّوَابِ. مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ، قَالَ جَبْرَئِیلُ عَلَیْهِ السَّلاَمُ : مَا قَالَهَا مُسْلِمٌ قَطُّ إلاَّ صَدَّقَهُ اللهُ وَ أهْلُ سَمَاوَاتِهِ. إيَّاكَ نَعْبُدُ، إخْلاَصُ الْعِبَادِ. وَ إيَّاكَ نَسْتَعِينُ، أفْضَلُ مَا طَلَبَ بِهِ الْعِبَادُ حَوَآئِجَهُمْ. اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ، صِرَاطُ الأنْبِیَآءِ وَ هُمُ الَّذِینَ أنْعَمَ اللهُ عَلَیْهِمْ. غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ، الْیَهُودُ. وَ لاَ الضَّآلِّینَ، النَّصَارَی‌.

 «خداوند تعالى بر من، با فرستادن سورۀ فاتحة الکتاب که گنجى است از گنجهاى بهشت منّت گذاشت. از این سورۀ فاتحه است آیه‌ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ‌. آن آیه‌اى که خداوند تعالى راجع به آن مى‌گوید:

 اى پیغمبر: چون تو پروردگارت را به یگانگى و وحدانیّت در قرآن یاد کنى، آنها پشت کرده و اظهار نفرت و ضجرت مى‌نمایند.

 و آیۀ‌ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ‌ که گفتار اهل بهشت است؛ چون به‌واسطۀ نیکوئى پاداش، شکر و سپاس خداوند منّان را بجاى مى‌آورند.

 و آیه‌ مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ‌ است که جبرئیل علیه السّلام گفت: این جمله را هیچ‌گاه مسلمانى نمى‌گوید مگر آنکه خدا و ساکنان آسمانهایش وى را تصدیق کنند.

 و آیه‌ إِيَّاكَ نَعْبُدُ اخلاص بندگان است. و وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ‌ بهترین چیزى است که بندگان خدا نیازمندیهاى خود را بدان مى‌طلبند.

 و آیه‌ اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ صِراطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ‌ راه پیامبران است؛ و ایشان کسانى هستند که خداوند بدانها نعمت ارزانى داشته است.

 و غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ‌ مراد طائفهً یهود، و وَ لَا الضَّالِّينَ‌ مراد نصارى مى‌باشند.»

 و در صحیحۀ محمّد بن مسلم وارد است که: من از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدم از سَبْعُ الْمَثاني وَ الْقُرْءَ‌انَ الْعَظيمَ که آیا مراد فاتحه است؟ گفت: آرى! گفتم: بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ‌ از سبع المثانى است؟

 گفت: آرى؛ گفتم: آن افضل آیات سبع المثانى است.

 و از جملۀ روایاتى که دلالت دارد بر آنکه‌ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ نیز جزء سائر سوره‌هاى قرآن است، صحیحۀ معاویه بن عمّار است که از «تهذیب» روایت شده است، گفت: من از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدم که: چون نماز بخوانم‌ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ را نیز قرائت کنم؟! گفت: آرى. گفتم چون سورۀ فاتحه را بخوانم، بخوانم‌ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ را با سوره؟ گفت: آرى!

 و از کتاب «کافى» کلینى، همین مضمون با مختصر تفاوتى در عبارت وارد است.

 و از عیّاشى در تفسیرش از خالد بن مختار روایت است که گفت: شنیدم‌

از جعفر بن محمّد علیه السّلام که مى‌گفت: مَا لَهُمْ؟! قَاتَلَهُمُ اللهُ! عَمَدُوا إلَی‌ أعْظَمِ ءَ‌ایَةٍ فِی‌ کِتَابِ اللهِ فَزَعَمُوا أنَّهَا بِدْعَةٌ إذَا أظْهَرُوا، وَ هِیَ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ؟!

 «چه بر سرشان آمده است؟! خداوند آنها را بکشد! از روى تعمّد و اراده، عظیم‌ترین آیه را از کتاب خدا ترک کرده‌اند و چنین پنداشته‌اند که: اگر آن را ظاهر کنند و بر زبان آورند بدعت است؛ و آن آیه‌ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ است.»

 و ایضاً از صفوان جمّال از أبى حمزه روایت است که گفت: از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام شنیدم که گفت: حَرَّفُوا أکْرَمَ ءَ‌ایَةٍ فِی‌ کِتَابِ اللهِ: بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

 «گرامى‌ترین و ارزشمندترین آیه را از کتاب خدا تحریف کرده‌اند؛ و آن‌ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ است.»

 بارى، این عالم بزرگ ادّعاى اجماع بر جزئیّت‌ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ نموده است و گفته است: بلا خلافٍ بینَنا على الظّاهرِ، بلکه اجماع بر این مطلب است که بسمله جزء هریک از سوره‌هاى قرآن است غیر از سورۀ برائت، بلکه علاّمه در «تذکره» و غیر آن ادّعاى اجماع فرموده، و در کتاب «منتهى» نسبت جزئیّت را به فقهاى اهل بیت داده است.[[165]](#footnote-165)

## معناى مثانى و سور طوال و مئین و مفصّلات و قصار

 از آنچه ما در این بحث آوردیم معلوم شد که: مثانى به تمام سوره‌ها و آیات قرآن اطلاق مى‌شود، و اختصاص به بعضى از سُوَر که مرحوم فیض کاشانى احتمال داده است که مراد هفت سورۀ بعد از هفت سورۀ بزرگ اوّل باشد ندارد. زیرا ثَنَى یَثْنى که از آن مَثنیَّة و مَثانى اشتقاق یافته‌اند، به معناى عطف توجّه و

برگرداندن چیزى بر چیزى است، مثل خم کردن و کج نمودن؛ نه مطلق عقب و دنبال در آمدن که بر این اساس فیض کاشانى فقط بجهت دنبال در آمدن هفت سوره پس از هفت سورۀ بزرگ، آنها را مثانى پنداشته است.[[166]](#footnote-166)

 و ازاین‌رو نیز لفظ مثانى را که در بعضى از روایات، تفسیر به بعضى از این سور نموده‌اند و یا به سوره فاتحه اختصاص داده‌اند بجهت آنکه دو بار در هر نماز تکرار مى‌شود، قابل قبول نیست. زیرا این مفاد روایات اوّلا بجهت تعارضشان با مدلول کتاب که مثانى را همه قرآن مى‌داند مطرود است، و ثانیاً معناى حاقّ مثانى، برگرداندن چیزى است بر چیزى، و این ناظر به تمام آیات است که بعضى بیان و تفسیر بعضى دگر را مى‌کند. و معناى تکرار و یا مطلق دنبال در آمدن، خلاف حاقّ معناى لغوى آنست.

 قرآن داراى یک‌صد و چهارده سوره است. از عَمَّ يَتَساءَلُونَ‌ تا آخر قرآن را که مجموعاً ٣٧ سوره است، سُوَر قصار نامند، یعنى سوره‌هاى کوتاه. مى‌ماند ٧٧ سوره که اوّلین آنها سورۀ فاتحة الکتاب است و به دنبال آن هفت سورۀ بزرگ‌

مى‌باشند که عبارتند از: سورۀ بقره، آل عمران، نساء، مائدة، أنعام، أعراف، أنفال و توبة بنا بر آنکه این دو سوره را یک سوره بدانیم. و در حقیقت چون این دو سوره، دو سوره محسوبند؛ بنابراین مجموع این هشت سوره با سورۀ فاتحه ٩ مى‌شود که چون از ٧٧ سوره کسر کنیم باقى مى‌ماند ٦٨ سوره که بدانها مفصّلات گویند.

 هفت سورۀ بزرگ اوّل قرآن را سور طوال گویند که باید پس از اعراف، سورۀ یونس را به شمار آورد. و لیکن عثمان در وقت جمع‌آورى قرآن، سورۀ انفال و توبه را بر سورۀ یونس مقدّم داشت، زیرا وى سورۀ توبه را که‌ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ ندارد، سورۀ مستقلّ نمى‌دانست و آن را از متمّمات سورۀ انفال مى‌دانست.

 بنابراین، این دو سوره که در نزد او یک سوره بودند، از سوره‌هاى طوال محسوب مى‌شده است.

 ولى چون به عثمان اعتراض کردند که: رسول الله سوره یونس را بعد از سوره اعراف قرار داده‌اند و او را جزء سوره‌هاى طوال شمرده‌اند، جوابى نداشت که بگوید، و گفت: من از این قرارداد رسول خدا اطّلاعى نداشتم.

 از میان سوره‌هاى مفصّلات به هفت سوره که آیات آنها در حدود یک‌صد آیه است سور مئین هم مى‌گویند، یعنى «صد آیه‌ایها»، و آنها عبارتند از: سورۀ إسراء، کهف، مریم، طه، أنبیاء، حجّ و مؤمنون.

 و بنا بر آنچه ذکر شد، روایتى را که کلینى در «کافى»[[167]](#footnote-167) آورده است، و شیخ محمّد حسن در کتاب «جواهر» در باب بابُ استِحبابِ قِراءةِ السّورةِ بعدَ الحمدِ فی ‌

النّوَافِل بدان استشهاد کرده است، مفاد فقرات آن بنا بر آنچه ذکر شد باید تفسیر و تعدیل شود:

 کلینى با سند خود به سعد إسکاف روایت کرده است که: أنَّهُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ الله صَلَّی‌ الله عَلَیْهِ وَ ءَ الِهِ:

 اُعْطِیتُ السُّوَرَ الطِّوَالَ مَکَانَ التَّوْرَاةِ، وَ الْمِئِینَ مَکَانَ الإنْجِیلِ، وَالْمَثَانِیَ مَکَانَ الزَّبُورِ، وَ فُضِّلْتُ بِالْمُفَصَّلِ ثَمَانٍ وَ سِتِّینَ سُورَةً؛ وَ هُوَ مُهَیْمِنٌ عَلَی‌ سَآئِرِ الْکُتُبِ.[[168]](#footnote-168)

 «سعد إسکاف گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم گفته است: بجاى کتاب توراة که به حضرت موسى داده شده است، به من سوره‌هاى طولانى داده شده است. و بجاى کتاب انجیل که به حضرت عیسى داده شده است، به من سوره‌هاى یک‌صد آیه‌اى داده شده است. و سوره‌هاى مثانى بجاى کتاب زبور حضرت داود داده شده است. و علاوه بر اینها سوره‌هاى مفصّلات به من داده شده است بجهت برترى و افضلیّتى که فرستندۀ وحى براى من قائل شده است؛ و سوره‌هاى مفصّل، شصت و هشت سوره مى‌باشند. و قرآن مجید که مجموعۀ این سوره‌هاى بسیار است، بر سائر کتابهاى انبیاى پیشین هیمنه و سیطره و احاطه و غلبه دارد.»

 علاوه بر اشکالى که در این روایت از جهت مضمون است و مثانى را قسیم و عدیل سور طوال و مفصّل و مئین شمرده است، از جهت سند نیز مرفوعه است و روایت را با حذف واسطه به رسول الله نسبت داده است.

## دلالت آیۀ مطلع سخن بر اینکه آیات قرآن موجب سیر کمالی نفوس مؤمنان است

 بارى، مطلع سخن ما در این آیۀ مبارکه بود که قرآن بهترین گفتار است، و آیاتش شبیه به هم و ناظر بر یکدیگر است، و از قرائت یا استماع آن پوست بر

اندام خداترسان جمع مى‌شود، و سپس دلها و بدنها به ذکر خدا آرامش مى‌پذیرد.

 و این سیرى است که قرآن، جهان آدمیّت را در مدارج و معارج روحى و نفسى داده است، و با ارواح و نفوس مؤمنان نقش ارجمندى را ایفا مى‌نماید. و این هدایت خداوندى است در مقابل معرضین از قرآن که در وادى ظلمات غوطه‌ورند و دست به گریبان هواها و پندارها و تخیّلات، تا عمرشان به سرآید.

 و در حقیقت، چون محکى است که هادى و گمراه را در دو صفّ متمایز قرار مى‌دهد؛ صفّ مؤمنان: سیر در کمال نفسانى، و صفّ کافران: جمود در بیغوله‌هاى هواى شیطانى. قرآن بیّنه‌اى است قویم.

 لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يَحْيى‌ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ.[[169]](#footnote-169)

 «تا هرکس که هلاک مى‌شود و در گمراهى و ضلالت معدوم مى‌گردد، از روى حجّت و برهان باشد؛ و هرکس زنده مى‌شود و به حیات جاودانى و کمال انسانى مى‌رسد نیز از روى حجّت و برهان باشد.»

 براى مؤمنین موجب زندگى جاوید، با سجده و بکاء و تسبیح و تقدیس و بیدارى شب و نیاز و دعا و رَغبت و رَهبت به سوى خدا، و طیران روح به عالم توحید، و لرزه بر بدن و انکماش پوست، و اضطراب دل از خوف هجران محبوب ازلى؛ و آرامش و سکینه و اطمینان از عشق وصال و بار دادن معشوق سرمدى.

## خصائص و أوصاف تربیت‌شدگان مکتب قرآن در آیات آخر سوره فرقان‌ (وَ عِبادُ الرَّحْمنِ ...)

 در این آیات تأمّل کنید که چگونه قرآن کریم، تربیت‌شدگان این مکتب را تمجید و تحمید مى‌کند! و با چه آثار و خصیصه‌هائى آنان را تحسین و توصیف مى‌نماید! و بالأخره با چه مزایا و صفات نفسى و ملکات روحى‌

فارغ‌التّحصیلان این مدرسه را نشان مى‌دهد، که حقّا جاى اعجاب است:

 وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً\* وَ الَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِياماً.

 وَ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا اصْرِفْ عَنَّا عَذابَ جَهَنَّمَ إِنَّ عَذابَها كانَ غَراماً\* إِنَّها ساءَتْ مُسْتَقَرًّا وَ مُقاماً.

 وَ الَّذِينَ إِذا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا وَ كانَ بَيْنَ ذلِكَ قَواماً.

 وَ الَّذِينَ لا يَدْعُونَ مَعَ اللهِ إِلهاً آخَرَ وَ لا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَ لا يَزْنُونَ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ يَلْقَ أَثاماً\* يُضاعَفْ لَهُ الْعَذابُ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَ يَخْلُدْ فِيهِ مُهاناً\* إِلَّا مَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلًا صالِحاً فَأُوْلئِكَ يُبَدِّلُ اللهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ وَ كانَ اللهُ غَفُوراً رَحِيماً.

 وَ مَنْ تابَ وَ عَمِلَ صالِحاً فَإِنَّهُ يَتُوبُ إِلَى اللهِ مَتاباً.

 وَ الَّذِينَ لا يَشْهَدُونَ الزُّورَ وَ إِذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِراماً.

 وَ الَّذِينَ إِذا ذُكِّرُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ لَمْ يَخِرُّوا عَلَيْها صُمًّا وَ عُمْياناً.

 وَ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنا هَبْ لَنا مِنْ أَزْواجِنا وَ ذُرِّيَّاتِنا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَ اجْعَلْنا لِلْمُتَّقِينَ إِماماً.

 أُوْلئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِما صَبَرُوا وَ يُلَقَّوْنَ فِيها تَحِيَّةً وَ سَلاماً\* خالِدِينَ فِيها حَسُنَتْ مُسْتَقَرًّا وَ مُقاماً.

 قُلْ ما يَعْبَؤُا بِكُمْ رَبِّي لَوْ لا دُعاؤُكُمْ فَقَدْ كَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ يَكُونُ لِزاماً.[[170]](#footnote-170)

 «بندگان خداوند رحمن، آنانند که در روى زمین با سبکى و آرامش و فروتنى راه روند. (١) و چون مردمان نادان و جاهل با ایشان خطاب و عتاب‌

کنند، با سلامتى نفس درگذرند و پاسخ به سلام دهند. (٢)

 و آنانند که شب را تا به صبح با سجده و قیام براى خدا به نماز مشغول باشند. (٣)

 و آنانند که پیوسته با تضرّع و ابتهال گویند: بار پروردگارا! عذاب دوزخ را از ما بگردان؛ زیرا که عذاب آن، شدید و شرّى همیشگى است. و جهنّم بد محلّى براى تمکّن و استقرار و اقامت است. (٤)

 و آنانند که چون انفاق کنند، افراط نکرده از حدّ تجاوز ننمایند، و تفریط ننموده بخل و امساک نورزند؛ و رویّۀ اعتدال و میانه‌روى میان این دو حالت را قوام و محور عمل خود قرار دهند. (٥)

 و آنانند که با الله، معبود دگرى را در عالم وجود مؤثّر نمى‌دانند. (٦) و نفسى را که خدا محترم شمرده و کشتنش را ناروا داشته است، به قتل نمى‌رسانند، مگر نفسى را که خداوند کشتن آن را به حقّ و روا شمرده باشد. (٧) و زنا نمى‌کنند؛ (٨) و کسى که این عمل را انجام دهد، به کیفرش خواهد رسید. عذاب او در روز قیامت مضاعف و دو چندان گردد و با ذلّت و سرافکندگى در جهنّم به‌طور جاودان و خلود در خواهد افتاد، مگر آن‌کس که توبه کند و ایمان آورد و عمل صالح بجا آورد که دربارۀ این گونه افراد، خداوند سیّئات و زشتیهاى آنها را به حسنات و خوبى‌ها مبدّل مى‌کند؛ و رویّه و دأب خداوند غفران و رحمت است.

 و کسى که توبه نماید و کار نیک انجام دهد، البتّه توبۀ او مورد قبول بارگاه خداوندى واقع مى‌شود.

 و آنانند که به ناحقّ، شهادت و گواهى ندهند. و در محضر و مجلس باطل و گفتار غلط و آلوده حضور نیابند. (٩) و چون از نزد مردم بیهوده و بى‌هدف و هرزه مرور کنند، بزرگوارانه و آقامنشانه بگذرند. (١٠)

 و آنانند که چون متذکّر آیات پروردگارشان شوند و آیات را بر آنها بخوانند و ارائه دهند، کرانه و کورانه بر روى آنها نیفتند؛ بلکه با دیدۀ بصیرت و گوش واعى، دیده و شنیده و قیام نموده اداى حقّ آنها را بنمایند. (١١)

 و آنانند که مى‌گویند: اى پروردگار ما! از زنان ما (١٢) و از فرزندان و ذرارى ما (١٣) افرادى را به ما عنایت کن که موجب ترى و تازگى چشمان ما باشند و نور چشم دهند. و ما را پیشوا و امام مردمان متّقى و پرهیزگار فرما. (١٤)

 چنان بندگانند که در اثر صبر و شکیبائى و استقامت در راه خدا که چنین صفات و آثارى را در خود بروز و ظهور داده‌اند، غرفۀ عالیۀ بهشت به عنوان مزد و پاداش، جزاى عملشان قرار خواهد گرفت، و از جانب پروردگار پیوسته بدانها تلقّى سلام و تحیّت خواهد شد؛ که در آن غرفه‌هاى عالیۀ بهشتى به طور دوام و خلود زیست نموده و مکان مکین و محلّ استقرار امین و نیکوئى برایشان خواهد بود.

 اى پیغمبر ما! به این مردم بگو: اگر دعا و التجا و درخواست شما از خدا نبود، خداوند به شما چه اعتنا و توجّهى داشت؟! امّا شما تحقیقاً تکذیب کردید و آیات حقّ را انکار نمودید و بنابراین، این کیفر حتمى و عذاب، پیوسته و متّصل و ملازم با کردارتان مى‌باشد!»

## منطق قرآن، خلاصى از هر عبودیّتى غیر از عبودیّت خداوند است‌

 منطق قرآن در تربیت فردى است که عبد‌ الله یعنى بندۀ خداوند است و نسبت عبودیّت خود را از همه بریده و به خدا پیوسته است، و بالنّتیجه کارنامۀ موفّقیّت که رضوان حضرت احدیّت و آرامش در حرم امن‌وامان اوست را دریافت نموده و غرفۀ عالیه الهیّه محلّ سکنى و استقرار اوست؛ چنین فردى است که در این چهارده آیۀ شریفه، چهارده خصلت و خصوصیّت را از لوازم حتمیّۀ آن مى‌شمرد.

 یعنى قرآن مجید مى‌گوید: مردمى که بخواهند از معبودیّت نفس امّاره و

اوهام خلاص شوند و به مقام عزّ انسانیّت رسیده، انسان گردند، و خداوند واحد قدیر و علیم را معبود خود کنند تا نسبت عبودیّت از اینجا نشأت گیرد؛ باید بدین چهارده خصلت که در ترجمه آیات با نشان دادن شمارۀ عدد بدانها اشاره کردیم متّصف باشند.

## آیات قرآن با نفوس مؤمنین چه مى‌کند؟!

 چون قرآن بر مردم بى‌غرض خوانده شود، بدون اختیار اشکهایشان روان مى‌شود. زیرا این کلام سخن محبوب است و آنان را به یاد حبیب مى‌آورد، و از وطن اصلى و محلّ دائمى اشاره و نشان دارد؛ و بدون درنگ ایمان مى‌آورند.

 وَ إِذا سَمِعُوا ما أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرى‌ أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ يَقُولُونَ رَبَّنا آمَنَّا فَاكْتُبْنا مَعَ الشَّاهِدِينَ‌.[[171]](#footnote-171)

 «و چون علماء و تارکین دنیاى مسیحیان (قسّیسین و رهبان) که داراى نخوت و استکبار نیستند، بشنوند آنچه را که به پیغمبر اسلام از آیات قرآن فرودآمده است، مى‌بینى به‌واسطۀ آنچه را که از حقّ شناخته‌اند چشمهایشان از اشک ریزان مى‌شود و مى‌گویند: بار پروردگارا! ما ایمان آوردیم؛ بنابراین تو نام ما را در زمرۀ معترفان و مقرّان و گواهان بر حقّانیّت رسول خدا و بر حقّانیّت قرآن ثبت کن!»

 آیات الهیّه که گفتار شوق به سوى خداوند قدیم ازلى است، ببینید با دلهاى گرسنه و جانهاى تشنه چه مى‌کند! کأنّه آدمى را از زمین بر مى‌کند و در فضاى قدس و فسحت نور تجرّد و وطن اصلى در حضور ربّ ودود مى‌نشاند.

 خواب و خوراک را مى‌برد، راحت را مى‌زداید؛ مؤمن در شبهاى تار زمستان سرد غسل مى‌کند یا وضو مى‌گیرد و مشغول تلاوت قرآن مى‌شود، به‌

سجده مى‌افتد، برمى‌خیزد. با قرائت هر آیه‌اى گوئى در باغى مخصوص داخل مى‌شود، و از میوه شیرین و گوارا و معطّر درخت آن باغ مى‌خورد. از این درخت عبور مى‌کند، درخت دیگر به شکل دیگر. از آنهم مى‌گذرد به درخت دیگر؛ میوه‌اى شیرین و گوارا، آرام‌بخش دل و راحت رسان نفس پرتشویش و پرغوغاى آدمى.

 إِنَّما يُؤْمِنُ بِآياتِنَا الَّذِينَ إِذا ذُكِّرُوا بِها خَرُّوا سُجَّداً وَ سَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ هُمْ لا يَسْتَكْبِرُونَ‌.

 تَتَجافى‌ جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ‌.[[172]](#footnote-172)

 «فقط کسانى به آیات ما ایمان مى‌آورند که چون بدانها متذکّر شوند، براى سجدۀ خداوند بروى زمین افتند، و با حمد و سپاس پروردگارشان تسبیح و تقدیس نموده، او را از ستایش برتر دارند. و ایشانند که استکبار و بلندپروازى و خود بینى ندارند.

 در شبهاى تاریک پهلوهایشان از رختخوابها کناره مى‌گیرد، و پروردگارشان را از روى عظمت و دهشت و از روى امید و رغبت مى‌خوانند. و از آنچه را که ما به آنها روزى داده‌ایم، در راه ما انفاق مى‌کنند.»

## از علائم کفر، عدم پذیرش آیات قرآن است‌

 اینها حالات و ملکات خوب است که ایجاب نشاط و سرور، و رعب و خشیت را دارد که نتیجۀ شفا و نور و رحمت بودن قرآن است براى مؤمنین که در مراحل سیر و سلوک نفسانى خود بدان دست مى‌یابند؛ ولى بر عکس براى متمرّدین و مستکبرین موجب شقاء و ظهور کثافات نفسانیّه و بروز خمیره‌ها و ملکات ضالّه و صفات شیطانیّه مى‌گردد. آرى، همین قرآنى که چون بر مؤمن‌

قرائت شود روحش به ملکوت اعلى پرواز مى‌کند و نفسش در اثر وزش نسائم لطف و جذبات محبوب در اهتزاز مى‌آید، اگر بر شخص کافر و منکر خوانده شود چنان برافروخته مى‌شود که گوئى مى‌خواهند کوههاى جهان را بر سرش بریزند. و با پتک‌هاى گران بر فرقش بکوبند و در زیر منگنه او را خرد و نابود نمایند. در این آیات زیر چنانچه خوب دقّت شود، حالات منکران و معاندان قرآن مشهود مى‌گردد:

 وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ ما لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطاناً وَ ما لَيْسَ لَهُمْ بِهِ عِلْمٌ وَ ما لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ وَ إِذا تُتْلى‌ عَلَيْهِمْ آياتُنا بَيِّناتٍ تَعْرِفُ فِي وُجُوهِ الَّذِينَ كَفَرُوا الْمُنْكَرَ يَكادُونَ يَسْطُونَ بِالَّذِينَ يَتْلُونَ عَلَيْهِمْ آياتِنا قُلْ أَ فَأُنَبِّئُكُمْ بِشَرٍّ مِنْ ذلِكُمُ النَّارُ وَعَدَهَا اللهُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ.[[173]](#footnote-173)

 «و این مردم مشرک خدا را رها کرده، چیزى را غیر از او مى‌پرستند که آن چیز براى ثبوت و واقعیّت این پرستش، حجّت و دلیل غالبى را نمى‌تواند ارائه دهد؛ و این مشرکان نیز از روى علم و بصیرت پرستش نمى‌کنند. و البتّه براى گروه ستمگر یار و ناصرى نخواهد بود. و چون بر این مشرکان آیات واضحه و ادلّه بیّنه و روشن ما خوانده شود، تو اى پیامبر! در سیماى کفّار آثار انکار و ردّ و اعتراض را مى‌یابى، به حدّى که نزدیک است بر مؤمنانى که این آیات را بر آنها مى‌خوانند حمله‌ور شوند و با قهر و غضب بر آنها غلبه نمایند. بگو اى پیامبر! آیا من شما را آگاه بنمایم به چیزى که از این بدتر و شرّ آفرین‌تر است؟! آن آتش دوزخ است که خداوند به مردمى که کفر ورزیده‌اند وعده داده است. و البتّه آن دوزخ گدازان، بازگشتگاه بدى خواهد بود.»

 وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا صُمٌّ وَ بُكْمٌ فِي الظُّلُماتِ مَنْ يَشَأِ اللهُ يُضْلِلْهُ وَ

مَنْ يَشَأْ يَجْعَلْهُ عَلى‌ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ.[[174]](#footnote-174)

 «و آنان که آیات ما را تکذیب کردند، کرانند و لالانند، که در ظلمات و تاریکیهاى نفس امّاره بسر مى‌برند. کسى را که خداوند اراده کند، وى را گمراه مى‌کند؛ و کسى را که او اراده کند، در راه راست قرار مى‌دهد.»

 وَ يَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا لَوْ لا نُزِّلَتْ سُورَةٌ فَإِذا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ مُحْكَمَةٌ وَ ذُكِرَ فِيهَا الْقِتالُ رَأَيْتَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ نَظَرَ الْمَغْشِيِّ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ فَأَوْلى‌ لَهُمْ‌.

 طاعَةٌ وَ قَوْلٌ مَعْرُوفٌ فَإِذا عَزَمَ الْأَمْرُ فَلَوْ صَدَقُوا اللهَ لَكانَ خَيْراً لَهُمْ.

 فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تُقَطِّعُوا أَرْحامَكُمْ.

 أُولئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللهُ فَأَصَمَّهُمْ وَ أَعْمى‌ أَبْصارَهُمْ.

 أَ فَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلى‌ قُلُوبٍ أَقْفالُها.[[175]](#footnote-175)

 «و کسانى که ایمان آورده‌اند مى‌گویند: چرا سوره‌اى که در آن حکم جهاد با کفّار باشد نازل نشده است؟! و چون سوره‌اى محکم و صریح نازل شود و در آن ذکر جنگ و کشتار و امر به بسیج و حرکت باشد، تو اى پیغمبر ما! مى‌بینى آنان را که در دلهایشان مرض نفاق است، بر روى تو با چهره دگرگون و منقلب که از ترس مرگ بى‌هوش شده‌اند مى‌نگرند. آرى! مرگ و نابودى براى آنها سزاوارتر است.

 راه سعادت و سیر نفسانى در مدارج انسانیّت، منحصر در اطاعت از خدا و رسول خدا، و منحصر در گفتار نیک و سخن معروف و شایسته است. پس‌

دربارۀ این مؤمنین اگر تصمیم و اراده بر امرى و جنگى قرار گرفت، در صورتى که با خدا از در صدق وارد شده و راه راست را بپیمایند، البتّه براى ایشان این امر، مطلوب و نیکو و مختار و انتخاب شده است.

 آیا شما این امید را دارید که اگر در روى زمین به حکومت و ولایتى برسید، ایجاد فتنه و فساد نمائید و قطع رحم نموده، با ارحام و اقرباء و خویشاوندان خود بریدگى و جدائى نموده، پیوند خود را بگسلید؟!

 این گروه از مردم آنانند که خداوند برایشان لعنت فرستاده و نداى دورباش از رحمت خود را زده؛ و بنابراین گوشهایشان را کر و چشمهایشان را کور کرده است (به‌طورى‌که ابدا از شنیدن و دیدن آیات الهى عبرت نمى‌گیرند و درس تذکار و تنبّه و بیدارى نمى‌آموزند).

 آیا این گروه از مردم مؤمن در قرآن تدبّر و تأمّل نمى‌نمایند، یا آنکه بر روى دلهایشان قفل‌هاى عدم ادراک و حجاب‌هاى تاریک زده شده و نمى‌گذارد آن نور باطن و ادراک وجدانى بروز کند و اثرش در خارج مشهود گردد؟!»

 در این آیه، نفاق و شکّ و تردید مردم مریض القلب و سیاه‌دل را ذکر مى‌کند که با نزول آیات قرآن و امر به جهاد، گویا حالت مرگ و غبار یأس و سردى و فسردگى و ترس از کشته شدن چنان بر چهرۀ آنها نشسته است که چشمهایشان در کاسۀ سر فرورفته و آخرین نفسهاى زندگى را در حال اغماء و بى‌هوشى مى‌کشند.

 يَحْذَرُ الْمُنافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِما فِي قُلُوبِهِمْ قُلِ اسْتَهْزِؤُا إِنَّ اللهَ مُخْرِجٌ ما تَحْذَرُونَ‌.[[176]](#footnote-176)

 «منافقین از آن مى‌ترسند که دربارۀ آنها سوره‌اى نازل شود و از مکنون‌

ضمیر و نیّت خاطر آنها و از عقیده و عزم و فسادى که دارند، پرده بردارد و آنان را آگاه کند. بگو ـ اى پیغمبر ـ به منافقین: شما اینک استهزاء و مسخرۀ خود را بنمائید، که تحقیقاً خداوند همین کار را خواهد کرد و از این امرى که از آن در هراسید خبر خواهد داد؛ و از نیّات و تصمیم‌هاى فاسد شما علیه رسول ما و مسلمین، شما و همه را در آیات قرآنیّه مطّلع خواهد نمود.»

 منافقین با نزول آیات قرآن و اخبار از مغیبات، در این دهشت افتادند که: در قرآن آیاتى نیز نازل شود و اسرار آنان را به باد دهد، و از اندیشه‌ها و نیّات آنان و نقشه‌هاى مرموز و حیل و مکرهاى آنها و از مطالب پنهان و نهفته در شب‌نشینى‌هایشان خبر دهد؛ فلهذا از قرآن گریزانند، از ترس آنکه مبادا آنان را لو دهد.

## کفّار و منافقین در پذیرش قرآن، گوئى پرده صماخشان پاره است‌

 وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ يَتَّخِذَها هُزُواً أُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ‌.

 وَ إِذا تُتْلى‌ عَلَيْهِ آياتُنا وَلَّى مُسْتَكْبِراً كَأَنْ لَمْ يَسْمَعْها كَأَنَّ فِي أُذُنَيْهِ وَقْراً فَبَشِّرْهُ بِعَذابٍ أَلِيمٍ‌.[[177]](#footnote-177)

 «و بعضى از مردم فاسد و منحرف، کسانى هستند که گفتار باطل و داستانهاى بى‌اساس و شهوت‌انگیز را (که غرور ملّى را تقویت کند) تهیّه مى‌کنند و مى‌پرورند تا بدانها مردم را مشغول نموده، بدون علم و آگاهى از راه خدا بر کنار دارند (و از آموختن مسائل عرفان و توحید و معارف حقّۀ حقیقیّه بازدارند). و آیات قرآن را به تمسخر و بطلان و بى‌ارزشى اتّخاذ کرده و قلمداد نمایند. آن‌چنان مردمان به عذاب ذلّت بار و نکبت زائى دچار مى‌شوند.

 و چون بر آنان آیات ما خوانده شود، از روى استکبار و خودپسندى‌

پشت کرده گوئى اصلا نشنیده‌اند؛ گوئى پرده صماخ دو گوششان پاره است و نمى‌شنوند. بنابراین، آنها را از عذاب دردناک بر حذر دار!»

 به‌طور کلّى حال منافقین و کافرین و مشرکین، حال شخص کرى است که پرده صماخش پاره شده، ابدا این نداى حیات‌بخش و جانفزاى الهى به گوشش نمى‌رسد، فلهذا سماع و یا قرائت قرآن ابدا در گوش جان وى نمى‌نشیند.

 وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ وَ الْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ فَلَنُذِيقَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا عَذاباً شَدِيداً وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَسْوَأَ الَّذِي كانُوا يَعْمَلُونَ‌.[[178]](#footnote-178)

 «و آنان که کفر ورزیده‌اند گفتند: به این قرآن گوش فرا مدهید، و در آن سخنان بیهوده و غلط درآمیزید؛ به امید آنکه بر محمّد و مسلمین پیروز شوید!

 ما البتّه و البتّه کافران را از عذاب شدید خود مى‌چشانیم، و پاداش آنان را به بدترین نحوه از نوع کردارى را که انجام داده‌اند خواهیم داد.»

 معلوم است که عدم پذیرش و قبول قرآن، عدم پذیرش مفاد و مراد قرآن است؛ نه عدم قبول ظاهر آن. زیرا عدم قبول محتوى و مضمون، دلخواه متمرّدین و منافقین است نه عدم قبول ظاهر.

## کفّار و منافقین با تظاهر به اسلام، درصدد معارضه با حقیقت قرآن برآمدند

 براى کفّار و مشرکین و منافقین که دأب و عادتشان بر کذب و نفاق است، اگر مسئلۀ پذیرش واقعیّت قرآن نبود، مسئلۀ پذیرش ظاهر آن امر مهمّى نبود؛ آنها به آسانى مى‌توانستند قرآن را بپذیرند و از قبول محتواى آن سرباز زنند. انکار و ایراد و اعراض آنها بجهت عمل به حقائق و التزام به دستورات و تعهّد و میثاق و بیعت با مقصود و هدف قرآن بود.

 بنا بر همین اساس است که مى‌بینیم همان افرادى که در لباس شرک با قرآن‌

معارضه مى‌کردند، پس از آوردن اسلام ظاهرى و عدم قبول واقعى، فقط تغییر لباس و چهره داده، به لباس دین متظاهر و علیه قرآن کما کانوا قیام کرده‌اند. حقّا روح شیطنت و مقاصد فکرى و اندیشه‌هاى آنان واحد بوده، براى انجام هدفهاى دنیّه خود، خویشتن را بحسب مقتضیات در پوشش دین متظاهر نموده‌اند. فقط دو پوشش است بر اصل دو مصلحت:

 در هنگامى که کفر و شرک قدرت داشت و ریاست و حکومت را در آن زمینه استوار مى‌دیدند، علناً به عنوان حمایت از بتها علم هُبَل و لات و عُزَّى را بر دوش مى‌کشیدند و فریاد اعْلُ هُبَلُ‌[[179]](#footnote-179) آنها صحنه احد را پر کرده بود. و زمانى که دیگر نتوانستند در آن زمینه پافشارى کنند و با فتح مکّه در سنه هشتم از هجرت، قدرت و عظمت اسلام همه جا را فرا گرفت، به لباس اسلام درآمده، همان نیزه و شمشیر را برداشته و با حقیقت قرآن که در مقام مقدّس ولایت متجلّى است و حامى کانون و مبیّن اسرار و روشنگر تأویل و مفاد و معناى قرآن است به جنگ درافتادند.

 اینها بصورت ظاهر خود را تابع قرآن دانسته، ولى مردم را از معنى قرآن منع کردند، و آیات متشابهات که غیر از اُولو العلم را براى ادراک معانى آن راهى نیست، به نظر خود تفسیر و تعبیر نمودند، و خود را اُولوالأمر دانسته و با کتاب خدا کردند آنچه کردند.

## تفسیر آیه: هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ مِنْهُ آياتٌ مُحْكَماتٌ‌

 هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ مِنْهُ آياتٌ مُحْكَماتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتابِ‌

وَ أُخَرُ مُتَشابِهاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ ابْتِغاءَ الْفِتْنَةِ وَ ابْتِغاءَ تَأْوِيلِهِ وَ ما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا وَ ما يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبابِ‌.[[180]](#footnote-180)

 «اوست خداوندى که قرآن را بر تو فروفرستاد؛ بعضى از آیاتش محکم مى‌باشند که نیاز به تأویل ندارند، و آنها در حکم اصل و اساس سائر آیات قرآنند، و بعضى دیگر از آیاتش متشابه مى‌باشند که نیاز به تأویل و رجوع به آیۀ محکم را دارند. پس آنان که در دلشان انحراف و گرایش به باطل است، از متشابهات آن پیروى نموده و با تأویل آنها به نظر خود، راه شبهه و فتنه در پیش کشیده و مقصود و مراد از آنها را طبق آمال و افکار و آراء خود تأویل مى‌کنند. در صورتى که معناى حقیقى و مرجع اصلى آنها را که تأویل آنهاست جز خدا کسى نداند. و امّا آن دسته‌اى که در علم رسوخ دارند و در درایت و دانش قدمى استوار، مى‌گویند: ما به آیات متشابه ایمان آورده‌ایم. تمام آیات، چه محکم و چه متشابه از نزد پروردگار ماست. و تنها خردمندان و اندیشمندان از این حقیقت آگاهند.»

## تفسیر معنای «محکمات و متشابهات» در آیات قرآن

 حضرت علاّمه استاد قدّس الله سرّه گفته‌اند: «اُمُّ الکِتَابِ اصل و مرجع قرآن است. و محکمات آیاتى هستند که معنایشان ظاهر، و بدون ارجاع آنها به آیات دیگر، خودشان معنى و مقصود را مى‌رسانند. و متشابهات آیاتى هستند که به مجرّد استماع، معنایشان فهمیده نمى‌شود؛ و مردّد مى‌شود میان معنائى و معناى دگرى، تا اینکه آنها را به محکمات ارجاع دهند و از آنها در مراد و مقصود از اینها بهره گیرند. بنابراین، محکمات بذاتها محکم هستند و متشابهات به‌واسطۀ ارجاعشان به محکمات محکم مى‌شوند؛ و بالأخره بدین ترتیب جمیع‌

آیات کتاب محکم مى‌باشند و در آن، آیه‌اى که مرجعش به محکم نباشد نداریم.

 مثلا خداوند مى‌فرماید: الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى‌[[181]](#footnote-181). «خداوند بر روى کرسى و تخت قرار گرفت و متمکّن شد.» این آیه در ابتداى امر، فهمش براى مستمع اشتباه مى‌شود. زیرا ممکنست معناى عرش از قبیل همین کرسى‌ها و تخت‌ها باشد، ولى چون آن را به آیه: لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ‌ءٌ[[182]](#footnote-182). «مثل و مانند خداوند هیچ‌چیزى نیست.» ارجاع دهیم، معلوم مى‌شود که: تخت و کرسى خداوند متناسب با وجود ازلى و ابدى و لا یتناهى اوست؛ و خواهى نخواهى منطبق بر عالم اراده و مشیّت، و یا بر کاخ وجود و جمیع عالم هستى خواهد شد.»[[183]](#footnote-183)

 «و امّا در وَ مَا يَعْلَمُ تَأوِيلَهُو إلاَّ اللهُ «تأویل قرآن را غیر از خدا کسى نمى‌داند.» ظاهر عبارت آنست که ضمیر در تَأوِیلَهُ را به مَا تَشَابَهَ ارجاع دهیم، همان‌طورکه در عبارت وَ ابْتِغَآءَ تَأوِيلِهِ مطلب از همین قرار است.

 و این مستلزم آن نیست که تأویل منحصر در آیات متشابه باشد، چنانکه بحث آن گذشت. و همچنین امکان دارد ضمیر را ارجاع به کتاب دهیم، مانند ضمیر در عبارت مَا تَشَابَهَ مِنْهُ.

## معنى و تفسیر «راسخین در علم»

 و از ظاهر حصر در عبارت وَ مَا یَعْلَمُ تَأوِیلَهُو إلاَّ اللهُ استفاده مى‌شود که علم به تأویل انحصار در خدا دارد. و امّا عبارت وَ الرَّاسِخُونَ فِي‌ الْعِلْمِ «و رسوخ‌کنندگان در علم»، ظاهر آنست که «واو» براى استیناف باشد نه براى‌

عطف، گرچه اگر واو را عاطفه بگیریم و بر سر فِي‌ الْعِلْمِ وقف کنیم و بگوئیم: وَ مَا يَعْلَمُ تَأوِيلَهُو إلاَّ اللهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِي‌ الْعِلْمِ «تأویل قرآن را غیر از خدا و راسخین در علم کسى نمى‌داند.» نه از جهت اعراب و ترکیب ادبیّت، و نه از جهت مفاد و محتوى و معنى اشکالى لازم نمى‌آید.

 امّا ظهور کلام اینست که واو عاطفه نباشد، و براى استیناف و ابتداى گفتار بکار گرفته شده است. و لنگه و عدل طرف تردید است که صدر آیه‌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ بر آن دلالت دارد.

 على‌هذا مفهوم از عبارت این مى‌شود که: مردم در اخذ به کتاب خدا به دو گروه منقسم مى‌گردند:

 یک دسته کسانى هستند که از مَا تَشَابَهَ (متشابهات) پیروى مى‌نمایند، و یک دسته کسانى هستند که مى‌گویند: چون چیزى از قرآن متشابه شود، ما به آن ایمان مى‌آوریم زیرا همه از جانب خداست (ءَ‌امَنَّا بِهِ کُلٌّ مِّنْ عِندِ رَبِّنَا). و در این صورت فقط اختلافشان از ناحیۀ زَیغُ القَلب‌ (انحراف اندیشه) و رُسوخُ العِلم (دانش راسخ و اصیل و صحیح) است.

 علاوه بر این اگر واو را عاطفه بگیریم، یک اشکال مهمّ را مستلزم است؛ و آن اینکه از دأب قرآن خارج شده‌ایم. توضیح آنکه:

 اگر واو عاطفه باشد، راسخین در علم، با خداوند در علم به تأویل مشترک مى‌شوند؛ و مسلّما رسول الله نیز از راسخین در علم است و افضل آنهاست. و چگونه تصوّر مى‌شود که قرآن بر قلب او نازل شود و مراد و معنى آن را نداند!

 و در این صورت از دأب قرآن بیرون رفته‌ایم. چون دأب قرآن آنست که: وقتى یاد از امّت مى‌کند و یا جماعتى را نام مى‌برد که در بین آنها رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم است، اوّلا به جهت تشریف و تعظیم و تکریم‌

رسول خدا، وى را جداگانه نام مى‌برد و پس از آن، ذکر از آن امّت و جماعت مى‌کند.

 مثل آیۀ: آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَ الْمُؤْمِنُونَ‌[[184]](#footnote-184). «رسول خدا و جمیع مؤمنین به آنچه از جانب پروردگارش بر او نازل شده است ایمان آوردند.»

 و مثل آیۀ: ثُمَّ أَنْزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلى‌ رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ‌[[185]](#footnote-185). «و سپس خدا سکینه و آرامش خود را بر رسولش و بر مؤمنین فرودآورد.»

 و مثل قوله: لكِنِ الرَّسُولُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ‌[[186]](#footnote-186). «و لیکن پیغمبر ما و آن کسانى که با او ایمان آورده‌اند.»

 و مثل قوله: هذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا[[187]](#footnote-187). «این پیغمبر و کسانى که ایمان آورده‌اند.»

 و مثل قوله: يَوْمَ لا يُخْزِي اللهُ النَّبِيَّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ‌[[188]](#footnote-188). «روزى که خداوند این پیغمبر را با کسانى که با او ایمان آورده‌اند، ذلیل و خوار و سرافکنده نمى‌کند.»

 و غیر از این آیات، آیات دیگرى که بر همین نهج در قرآن کریم وارد شده است.

 بنابراین اگر مراد از و الرّاسخون فى العلم آن باشد که ایشان عالم به تأویلند و رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم مسلّما از آنهاست، حقّ گفتار این بود که گفته شود: وَ ما يَعْلَمُ تَأويلَهُ إلاّ اللهُ وَ رَسولُهُ وَ الرّاسِخونَ ‌

في العِلْمِ. «تأویل متشابهات را غیر از خدا و رسولش و راسخین در علم، کسى دیگر نمى‌داند.»

 و اگر چه ممکنست گفته شود: صدر آیه که فرموده است: هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ‌ دلالت مى‌کند بر آنکه پیامبر عالم به کتاب است؛ و نیازى به تذکّر آن دوباره نبود.

 و از جمیع آنچه گفته شد بدست آمد که در این آیۀ کریمه، علم انحصار به خداى تعالى دارد. و این با استثناهائى که دربارۀ علم تأویل، به این آیه مى‌خورد و افرادى را مسلّما عالم به تأویل قرار مى‌دهد منافات ندارد؛ همچنان‌که آیات دالّه بر انحصار علم غیب در خداوند تعالى با استثنائى که بر وى خورده است منافات ندارد:

 عالِمُ الْغَيْبِ فَلا يُظْهِرُ عَلى‌ غَيْبِهِ أَحَداً إِلَّا مَنِ ارْتَضى‌ مِنْ رَسُولٍ‌.[[189]](#footnote-189)

 «خداوند عالم به غیب است، و از غیبش کسى را آگاه نمى‌کند مگر آن پیامبر پسندیده و انتخاب‌شده خود را.»

 و نیز منافات ندارد که مستثنى از جملۀ وَ مَا يَعْلَمُ تَأوِيلَهُ إلاَّ اللهُ خود راسخین در علم بوده باشند. براى آنکه منافات ندارد که این آیه شأنى از شئون راسخین در علم را بیان کرده باشد، که عبارت از درنگ در وقت شبهه و ایمان و تسلیم باشد، در مقابل آنان که در دلهایشان زیغ و انحراف است؛ و آنکه آیات دیگرى دلالت کند بر آنکه راسخین در علم و یا بعضى از ایشان عالم به حقیقت قرآن و عالم به تأویل آیاتش ـ بنا بر آنچه خواهد آمد ـ بوده باشند.»[[190]](#footnote-190)

## مخالفت با حقیقت قرآن، انحصار به مشرکین ندارد

 بارى، مراد و منظور ما از استشهاد به این آیۀ مبارکه این بود که: مخالفت‌

با حقیقت قرآن، انحصار به مشرکین و کافرین ندارد. این آیه درباره مسلمین نازل شده است و آنان را به دو گروه تقسیم نموده است. یک گروه مؤمن و متعهّد و تسلیم در برابر حقّ، و یک گروه متمرّد و فتنه‌جو که پیوسته دنبال کج‌رویها مى‌روند و در زاویه‌ها مى‌خزند، و از راه مستقیم و صراط قویم همیشه دورى مى‌کنند. اینها در سیر نفسانى خود منحرفند. اینها در هر زمان و هر مکان وجود دارند و پیوسته در پى گل‌آلود نمودن آب و گرفتن ماهى مى‌باشند. نان را به نرخ روز مى‌خورند، و در هر توبره‌اى پوزه مى‌زنند، و در هر آخورى سر مى‌کنند، و چون انگل از خون و جان غیر مى‌خورند، و حیات خود را بر روى کشته مظلومان و خون محرومان ادامه مى‌دهند.

 در تفسیر «صافى» بعد از تفسیر معناى محکم و متشابه فرموده است:

 «در کتاب «کافى» و «عیّاشى» از امام علیه السّلام در تأویل قرآن وارد است که فرمود: إنَّ الْمُحْکَمَاتِ أمِیرَالْمُؤْمِنِینَ وَ الأئِمَّةُ عَلَیْهِمُ السَّلاَمُ، وَ الْمُتَشَاِبهَاتِ فُلاَنٌ وَ فُلاَنٌ.[[191]](#footnote-191)

 «محکمات کتاب، وجود اقدس أمیرالمؤمنین و ائمّه علیهم السّلام هستند؛ و متشابهات، وجود فلان و فلان است.»»

 و این روایت دلالت دارد بر آنکه: امام علیه السّلام وجود خارجى و تکوینى قرآن است؛ و دو خلیفۀ ناحقّ و غاصب امر ولایت، وجود خارجى و تحقّقى شیطنت و انحراف و میل به سوى باطل.

## روایات وارده در آنکه امامان علیهم السّلام راسخین در علم‌اند

 «و نیز در «کافى» و «عیّاشى» از حضرت صادق علیه السّلام است که:

 نَحْنُ الرَّاسِخُونَ فِی‌ الْعِلْمِ، وَ نَحْنُ نَعْلَمُ تَأوِیلَهُ.[[192]](#footnote-192)

 «ما راسخین در علم مى‌باشیم، و ما تأویل آن را مى‌دانیم.»»

 «و از امام محمّد باقر علیه السّلام مرویست که گفت:

 فَرَسُولُ اللهِ صَلَّی‌ اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَ‌الِهِ [وَ سَلَّمَ] أفْضَلُ الرَّاسِخِینَ فِی‌ الْعِلْمِ، قَدْ عَلَّمَهُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ جَمِیعَ مَا أنْزَلَ اللهُ عَلَیْهِ مِنَ التَّنْزِیلِ وَالتَّأوِیلِ؛ وَ مَا کَانَ اللهُ لِیُنْزِلَ عَلَیْهِ شَیْئًا لَمْ یُعَلِّمْهُ تَأوِیلَهُ. وَ أوصِیَآؤُهُ مِنْ بَعْدِهِ یَعْلَمُونَهُ کُلَّهُ.[[193]](#footnote-193)

 «رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم از جمیع راسخین در علم، مرتبه‌اش عالى‌تر و فضیلتش بیشتر است. و تمام آنچه را که خداوند بر وى نازل نموده از تأویل و تنزیل قرآن، همه را به او آموخته بود؛ و هیچ‌چیزى را که خدا به وى نازل نموده و تأویلش را نیاموخته باشد، در بین نبود. و اوصیاى او پس از او نیز تمام مراتب تأویلات قرآن را میدانند.»»

 «در «کافى» از حضرت باقر علیه السّلام وارد است که فرمود:

 وَ الرَّاسِخُونَ فِی‌ الْعِلْمِ، مَنْ لاَ یَخْتَلِفُ فِی‌ عِلْمِهِ.[[194]](#footnote-194)

 «راسخین در علم کسانى مى‌باشند که در علمشان اختلاف و دگرگونى نیست.»»

 «و در کتاب «احتجاج» از أمیرالمؤمنین علیه السّلام در ضمن حدیثى وارد است که آن حضرت گفت:

 ثُمَّ إنَّ اللهَ جَلَّ ذِکْرُهُ، بِسَعَةِ رَحْمَتِهِ وَ رَأفَتِهِ بِخَلْقِهِ وَ عِلْمِهِ بِمَا یُحْدِثُهُ الْمُبَدِّلُونَ مِنْ تَغْیِیرِ کَلاَمِهِ، قَسَّمَ کَلاَمَهُ ثَلاَثَةَ أقْسَامٍ :

 فَجَعَلَ قِسْمًا مِنْهُ یَعْرِفُهُ الْعَالِمُ وَ الْجَاهِلُ، وَ قِسْمًا لاَ یَعْرِفُهُ إلاَّ مَنْ صَفَا ذِهْنُهُ وَ لَطُفَ حِسُّهُ وَ صَحَّ تَمَیُّزُهُ مِمَّنْ شَرَحَ اللهُ صَدْرَهُ لِلإسْلاَمِ، وَ

 قِسْمًا لاَیَعْرِفُهُ إلاَّ اللهُ وَ أنْبِیَآؤُهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِی‌ الْعِلْمِ.

 وَ إنَّمَا فَعَلَ ذَلِکَ لِئَلاَّ یَدَّعِیَ أهْلُ الْبَاطِلِ مِنَ الْمُسْتَوْلِینَ عَلَی‌ مِیرَاثِ رَسُولِ اللهِ صَلَّی‌ اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَ‌الِهِ مِنْ عِلْمِ الْکِتَابِ مَا لَمْ یَجْعَلْهُ لَهُمْ، وَ لِیَقُودَهُمُ الاِضْطِرَارُ إلَی‌ الاِیتِمَارِ بِمَنْ وَلاَّهُ أمْرَهُمْ؛ فَاسْتَکْبَرُوا عَنْ طَاعَتِهِ تَعَزُّزًا وَ افْتِرَآءً عَلَی‌ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ اغْتِرَارًا بِکَثْرَةِ مَنْ ظَاهَرَهُمْ وَ عَاوَنَهُمْ وَ عَانَد اللهَ جَلَّ اسْمُهُ وَ رَسُولَهُ.[[195]](#footnote-195)

 «سپس خداوند جلّ ذکره، به‌واسطۀ گسترش رحمت عامّه‌اش و رأفت و محبّت به خلائقش و علمى که داشته است بر آنچه تغییر دهندگان و تبدیل‌کنندگان، در کلام وى احداث مى‌کنند؛ گفتار خود را در قرآن مجیدش به سه دسته تقسیم کرده است:

 یک قسم از آن را تمام طبقات از عالم و جاهل میدانند. و یک قسم از آن را نمى‌فهمد مگر کسى که ذهنش پاک و احساسش لطیف و إدراک و عقل او صحیح بوده باشد، و از آن گروهى باشد که خداوند دل و سینه‌اش را براى پذیرش اسلام گسترده و منشرح نموده باشد. و یک قسم از آن را در نمى‌یابند مگر خدا و پیغمبرانش و آنان که در علم رسوخ دارند.

 و این تقسیم گفتارش را در قرآنش بر این سه گونه، به دو جهت نمود: اوّل آنکه: اهل باطل و دروغ که بر میراث رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم استیلا یافته و آن را به غصب از روى خدعه و مکر ربوده‌اند، نتوانند از علوم قرآن چیزى را ادّعا کنند که براى آنها قرار داده نشده است.

 دوّم آنکه: ضعف و نقصان علم در آنها، ایشان را ناچار کند تا فرمان آن کسى را که خداوند به‌واسطۀ کثرت و شدّت علمش، صاحب ولایت و امر آنها

قرار داده است بپذیرند.

 امّا ایشان چنین نکردند، گردن ننهادند و پذیراى امر صاحب علم نشدند؛ از فرمانش سرپیچیدند، و از پیروى او بلندمنشى نموده، از روى استکبار و منیّت بر خدا و رسولش افترا بستند، و به‌واسطۀ زیادى سیاهى لشکر و کثرت یاوران و معاونان دنیاپرست و معاندان با خدا و رسول خدا، از تبعیّت و پیرویش استنکاف نمودند.»»

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم گفت:

 أنَا قَاتَلْتُهُمْ عَلَی‌ التَّنْزِیلِ؛ وَ أنْتَ یَا عَلِیُّ تُقَاتِلُهُمْ عَلَی‌ التَّأوِیلِ.[[196]](#footnote-196)

 «اى علىّ! من با این مردم براى پذیرش و قبول ظاهر قرآن و حقّانیّت نزول آن جنگ کردم؛ و تو اى علىّ! براى حقّانیّت معنى و مفاد آن جنگ خواهى کرد!»

## قتال أمیرالمؤمنین علیه السّلام با ناکثین و قاسطین و مارقین بر تأویل‌ قرآن

 بنابراین، جنگهاى أمیرالمؤمنین علیه السّلام به دنباله، و در امتداد غزوات رسول اکرم بوده است. مشرکین قبل از اسلام با بدن پیغمبر و پیکرۀ قرآن در ستیز بودند؛ و اصحاب جمل و صفّین و نهروان با حقیقت پیغمبر و واقعیّت قرآن که نفس مقدّس مقام ولایت و ولىّ والاى علم قرآن، و عارف بر تنزیل و تأویل، و صدرنشین از راسخان در علم بوده است در ستیز بودند. بنابراین، این نبردها در امتداد آن غزوات است؛ و ابدا تفاوتى ندارد.

## روایات وارده از رسول خدا، در جهاد أمیرالمومنین با منافقین امت

 در کتب شیعه روایات بسیارى وارد است که: پیغمبر اکرم صلّى الله علیه و آله و سلّم کراراً و مراراً خبر داده‌اند که: أمیرالمؤمنین علیه السّلام از طرف خدا مأمور به جهاد با سه طائفه است:

 ناکثین (نقض‌کنندگان بیعت) که عائشه و طلحه و زبیر و اعوان آنها:

 محمّد بن طلحه، و خواهرزادۀ عائشه: عبد الله بن زبیر و دیگر، مروان حکم و عثمانیّون و غیرهم مى‌باشند، در جنگ جمل.

 قاسطین (ظلم‌کنندگان و متجاوزان) که مقصود معاویة بن أبى سفیان و اعوان او مى‌باشند از عمرو بن عاص و غیره، در جنگ صفّین.

 مارقین (خارج‌شدگان از دین) که همچون تیرى که از کمان خارج شود، از دین خدا بیرون رفتند؛ و منظور از آنها اصحاب نهروان و خوارج مى‌باشند.

 لیکن ما در اینجا از ثقه و ثبت: ابن أبى الحدید معتزلى شافعى که از عامّه است مطالبى نقل مى‌کنیم:

 او مى‌گوید: «امّا گروه ناکثة، قائدین لشکریان جنگ جمل هستند. و امّا گروه قاسطَة، قائدین جنگ صفّین هستند که رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم آنها را قاسطین نامید. و امّا گروه مارقَه قائدین جنگ نهروانند.

 و اینکه ما گفتیم: رسول خدا آنها را قاسطین نامید، اشاره‌اى بود به کلام آن حضرت علیه السّلام: سَتُقَاتِلُ بَعدِی‌ النَّاکِثِینَ وَ الْقَاسِطِینَ وَ الْمَارِقِینَ.

 «اى علىّ! بزودى تو البتّه با سه طائفه: پیمان‌شکنان، و ستمکاران، و از دین خارج‌شدگان جنگ مى‌کنى!»

 و این خبر از دلائل نبوّت رسول خدا صلوات الله علیه است. زیرا به‌طور صراحت خبر از غیب داده است که در آن ابدا احتمال دستبردگى و تدلیس، مانند اخبار مجمله داده نمى‌شود.

 و کلام رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم: مارقین (بیرون‌شدگان از

دین) گواهى مى‌کند کلام أمیرالمؤمنین علیه السّلام را اوّلا در باب خوارج که گفت: یَمْرُقُونَ مِنَ الدِّینِ کَمَا یَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمْیَةِ. «از دین خدا بیرون مى‌روند همان‌طورکه پیکان از کمان بیرون مى‌پرد.»

 و کلام رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم: ناکثین (پیمان‌شکنان) گواهى مى‌کند پیمان شکستن آنها را در ابتداى امر بعد از بیعت، و حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام در وقت بیعت ایشان (طلحه و زبیر) که خواستند با وى بیعت نمایند، این آیه را تلاوت کرد:

 فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّما يَنْكُثُ عَلى‌ نَفْسِهِ‌.[[197]](#footnote-197)

 «و کسى که نقض عهد و پیمان‌شکنى کند، علیه نفس خود نقض عهد نموده است.»

 و امّا اصحاب و قائدین جنگ صفّین در عقیدۀ ما جماعت معتزله، مخلّد در آتش خواهند بود بجهت فسقشان؛ و بنابراین درباره آنها این آیۀ مبارکه صادق است‌ وَ أَمَّا الْقاسِطُونَ فَكانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً.[[198]](#footnote-198) «و امّا ستمگران و متجاوزان، هیزم جهنّم مى‌باشند.»»[[199]](#footnote-199)

## گفتار رسول خدا در اینکه: علىّ خاصف النّعل، در راه تأویل قرآن مى‌جنگد

 و امّا دربارۀ اینکه أمیرالمؤمنین علیه السّلام در این جنگها با این مردم به عنوان تأویل قرآن جنگ مى‌نموده است، روایاتى است که ابن أبى الحدید در «شرح نهج البلاغة» از إبراهیم بن دیزیل همدانى در کتاب «صفّین» از یحیى بن سلیمان، مسندا از أبو سعید خدرى رحمه الله روایت کرده است که: «او گفت:

 کُنَّا مَعَ رَسُولِ اللهِ صلَّی‌ اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَ‌الِهِ وَ سَلَّمَ فَانْقَطَعَ شِسْعُ نَعْلِهِ. فَألْقَاهَا إلَی‌ عَلِیٍّ عَلَیْهِ السَّلاَمُ یُصْلِحُهَا. ثُمَّ قَالَ: إنَّ مِنْکُمْ مَنْ یُقَاتِلُ عَلَی‌ تَأوِیلِ الْقُرْءَ‌انِ کَمَا قَاتَلْتُ عَلَی‌ تَنْزِیلِهِ.

 فَقَالَ أبُوبَکْرٍ : أنَا هُوَ یَا رَسُولَ اللهِ؟! قَالَ: لاَ!

 فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ : أنَا هُوَ یَا رَسُولَ اللهِ؟! قَالَ: لاَ! وَلَکِنَّهُ ذَاکُمْ خَاصِفُ النَّعْلِ؛ وَ یَدُ عَلِیٍّ عَلَیْهِ السَّلاَمُ یُصْلِحُهَا.

 قَالَ أبُوسَعِیدٍ : فَأتَیْتُ عَلِیًّا فَبَشَّرْتُهُ بِذَلِکَ، فَلَمْ یَحْفِلْ بِهِ؛[[200]](#footnote-200) کَأنَّهُ شَیْءٌ قَدْ کَانَ عَلِمَهُ مِنْ قَبْلُ.[[201]](#footnote-201)

 «ما با رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم مى‌رفتیم که بند نعل او پاره شد. آن را به نزد علىّ انداخت تا اصلاحش کند. و سپس گفت: تحقیقاً در میان شما مردى است که براى برقرارى تأویل قرآن مى‌جنگد، همان‌طورکه من براى تنزیل قرآن جنگیده‌ام!

 ابو بکر گفت: منم اى رسول خدا؟! گفت: نه!

 عمر بن خطّاب گفت: منم اى رسول خدا؟! گفت: نه!

 و لیکن آن مردى است که مشغول پینه زدن کفش است؛ و نعل حضرت در دست علىّ بود و به اصلاح آن مشغول بود.

 أبو سعید مى‌گوید: من به نزد علىّ آمدم و او را بدین موهبت بشارت دادم. امّا او اعتنائى به حرف من ننمود؛ گویا این مطلب، امرى بود که خبرش را علىّ از پیش مى‌دانست.»»

 و همچنین ابن أبى الحدید روایت مى‌کند از ابن دیزیل در این کتاب،

از یحیى بن سلیمان، از ابن فضیل، از إبراهیم بن هجرى، از أبو صادق که گفت:

 «أبو أیّوب انصارىّ بر ما در ولایت عراق وارد شد، و قبیله أزد براى وى جزرى‌[[202]](#footnote-202) را به رسم قربانى هدیّه آوردند. و آن هدیّه را با من فرستادند که به نزد وى ببرم. من بر أبو أیّوب وارد شدم و سلام کردم، و به او گفتم: یَا أبَا أیُّوب! قَدْ کَرَّمَکَ اللهُ بِصُحْبَةِ نَبِیِّهِ صَلَّی‌ اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَ‌الِهِ وَ سَلَّمَ وَ نُزُولِهِ عَلَیْکَ؛ فَمَا لِی‌ أرَاکَ تَسْتَقْبِلُ النَّاسَ بِسَیْفِکَ تُقَاتِلُهُمْ هَؤُلآءِ مَرَّةً وَ هَؤُلآءِ مَرَّةً؟!

 «اى أبو أیّوب! خداوند ترا به همنشینى رسول خدا، و به وارد شدن آن حضرت بر خانه تو مکرّم و معزّز و گرامى داشته است؛ با وجود این سوابق درخشان و این خصوصیّات، چرا مى‌بینم در برابر مردم روى مى‌آورى و با آنها با شمشیر مواجه شده، گاهى با این جماعت و گاهى با آن جماعت مى‌ستیزى و جنگ مى‌نمائى؟!»

 قَالَ: إنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّی‌ اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَ‌الِهِ وَ سَلَّمَ عَهِدَ إلَیْنَا أن نُقَاتِلَ مَعَ النَّاکِثِینَ، فَقَدْ قَاتَلْنَاهُمْ. وَ عَهِدَ إلَیْنَا أن نُقَاتِلَ مَعَ الْقَاسِطِینَ، فَهَذَا وَجَّهَنَا إلَیْهِمْ (یَعْنِی‌ مُعَاوِیَةَ وَ أصْحَابَهُ). وَ عَهِدَ إلَیْنَا أن نُقَاتِلَ مَعَ الْمَارِقِینَ، وَ لَمْ أرَهُمْ بَعْدُ.[[203]](#footnote-203)

 «أبو أیّوب در پاسخ گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم از ما عهد و میثاق گرفته است که با ناکثین (ناقضین پیمان) جنگ کنیم؛ و ما با آنها جنگ کردیم.

 و از ما عهد و پیمان گرفته است که با قاسطین (ستمگران و متعدّیان) جنگ کنیم؛ و اینک علىّ است که ما را به سوى آنان مى‌فرستد (یعنى به سوى معاویه و یارانش). و از ما عهد و پیمان گرفته است که با مارقین (بیرون‌شدگان از دین) جنگ کنیم؛ و من هنوز آنها را ندیده‌ام.»»

## روایت ابن أبى الحدید، در شرح دوران فتنه و غیبت‌

 ابن أبى الحدید مى‌گوید: «بسیارى از محدّثین از أمیرالمؤمنین علىّ ابن أبى طالب علیه السّلام روایت نموده‌اند که رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم به او گفتند:

 إنَّ اللهَ قَدْ کَتَبَ عَلَیْکَ جِهَادَ الْمَفْتُونِینَ کَمَا کَتَبَ عَلَیَّ جِهَادَ الْمُشْرِکِینَ.

 قَالَ: فَقُلْتُ: یَا رَسُولَ اللهِ! مَا هَذِهِ الْفِتْنَةُ الَّتِی‌ کَتَبَ عَلَیَّ فِیهَا الْجِهَادَ؟!

 قَالَ: قَوْمٌ یَشْهَدُونَ أ نْ لاَ إلَهَ إلاَّ اللهُ وَ أنِّی‌ رَسُولُ اللهِ، و هُمْ مُخَالِفُونَ لِلسُّنَّةِ!

 فَقُلْتُ: یَا رَسُولَ اللهِ! فَعَلاَمَ اُقَاتِلُهُمْ وَ هُمْ یَشْهَدُونَ کَمَا أشْهَدُ؟!

 قَالَ: عَلَی‌ الأحْدَاثِ فِی‌ الدِّینِ، وَ مُخَالَفَةِ الأمْرِ!

 «خداوند بر تو واجب نموده است جهاد با مفسدان را همان‌طورکه بر من واجب کرده است جهاد با مشرکان را!

 من گفتم: اى رسول خدا! این فتنه و فسادى که خداوند جهاد را در آن بر من واجب کرده است چیست؟

 رسول خدا گفت: گروهى هستند که شهادت بر وحدانیّت خدا و رسالت من مى‌دهند، امّا با سنّت من مخالفند.

 من گفتم: اى رسول خدا! درحالى‌که آنان شهادت بر توحید و رسالت مى‌دهند همانند شهادت من، در این صورت من بر کدام جهتى که جهاد را ایجاب‌

کند با آنها جنگ کنم؟!

 رسول خدا گفت: در بدعت‌هائى که در دین مى‌گذارند، و بر مخالفت امرى که مى‌کنند!»

 فَقُلْتُ: یَا رَسُولَ اللهِ! إنَّکَ کُنْتَ وَعَدْتَنِی‌ الشَّهَادَةَ فَاسْألِ اللهَ أن یُعَجِّلَهَا لِی‌ بَیْنَ یَدَیْکَ.

 قَالَ: فَمَنْ یُقَاتِلُ النَّاکِثِینَ وَ الْقَاسِطِینَ وَ الْمَارِقِینَ؟ أمَا إنِّی‌ وَعَدْتُکَ بِالشَّهَادَةِ وَ تُسْتَشْهَدُ! یُضْرَبُ عَلَی‌ هَذِهِ فَتُخْضَبُ هَذِهِ. فَکَیْفَ صَبْرُکَ إذَنْ؟!

 فَقُلْتُ: یَا رَسُولَ اللهِ! لَیْسَ ذَا بِمَوْطِنِ صَبْرٍ؛ هَذَا مَوطِنُ شُکْرٍ!

 قَالَ: أجَلْ! أصَبْتَ؛ فَأعِدَّ لِلْخُصُومَةِ فَإنَّکَ مُخَاصَمٌ.

 «من گفتم: اى رسول خدا! تو به من وعده شهادت داده بودى، اینک از خدا بخواه تا شهادت را بزودى در برابرت و در رکابت نصیب من کند!

 رسول خدا گفت: با این فرض، چه کسى با ناکثین و قاسطین و مارقین کارزار مى‌کند؟! آرى، من به تو وعدۀ شهادت داده‌ام و شهید خواهى شد. این فرق سرت با ضربۀ شمشیر خواهد شکافت، و این محاسن تست که از خون آن خضاب مى‌شود! در این موقعیّت، صبر و استقامتت چقدر است؟!

 من گفتم: اى رسول خدا! اینجا جاى صبر نیست؛ اینجا جاى شکر است!

 رسول خدا گفت: آرى! راست گفتى. پس بنابراین خود را آماده براى دفاع از دشمنان خود نما؛ زیرا که تو مورد خصومت و کینه و دشمنى و عداوت واقع مى‌شوى!»

 فَقُلْتُ: یَا رَسُولَ اللهِ! لَوْ بَیَّنْتَ لِی‌ قَلِیلاً!

 فَقَالَ: إنَّ اُمَّتِی‌ سَتُفْتَنُ مِنْ بَعْدِی‌؛ فَتَنَاوَلُ الْقُرْءَ‌انَ وَ تَعْمَلُ بِالرَّأیِ، وَ

 تَستَحِلُّ الْخَمْرَ بِالنَّبِیذِ، وَ السُّحْتَ بِالْهَدِیَّةِ، وَ الرِّبَا بِالْبَیْعِ، وَ تُحَرِّفُ الْکِتَابَ عَنْ مَواضِعِهِ وَ تَغْلِبُ کَلِمَةُ الضَّلاَلِ.

 فَکُنْ حَلَسَ بَیْتِکَ حَتَّی‌ تُقَلَّدَهَا، فَإذَا قُلِّدْتَهَا جَاشَتْ عَلَیْکَ الصُّدُورُ، وَ قَلَّبَتْ لَکَ الأمُورَ. تُقَاتِلُ حِینَئِذٍ عَلَی‌ تَأوِیلِ الْقُرْءَ‌انِ کَمَا قَاتَلْتُ عَلَی‌ تَنْزِیلِهِ. فَلَیْسَتْ حَالُهُمُ الثَّانِیَةُ بِدُونِ حَالِهِمُ الاُولَی‌.

 «من گفتم: اى رسول خدا! ممکنست مقدار کمى از این جریانات را براى من شرح دهى؟!

 رسول خدا گفت: امّت من پس از من به فتنه و فساد مبتلا مى‌شوند؛ در قرآن تصرّف مى‌کنند و به آراء خود عمل مى‌نمایند. و خوردن خمر و شراب را بنام نبیذ (آب‌انگور) حلال مى‌شمارند. و مال حرام را بنام هدیّه و تحفه مى‌خورند. و ربا را بنام بیع و خریدوفروش مجاز میدانند. و معانى و مفاد آیات قرآن را از جاى خود تغییر مى‌دهند؛ و در این صورت و با این کیفیّت، کلمۀ باطل بر کلمه حقّ غلبه مى‌کند.

 در تمام این دوران ملازم خانه‌ات باش و مانند فراشى که بر آن مى‌نشینى عزلت اختیار کن، تا آنکه زمام ریاست و امارت و حکومت را بر گردن تو نهند. و به مجرّد اینکه ریاست و ولایت را پذیرفتى، و قلادۀ أمر را بر گردنت نهادى، دلهائى از حقد و حسد و کینه علیه تو به جوش آید، و سینه‌هائى از امواج بخل از اضطراب و هیجان موج زند، تا امر را بر تو واژگون کنند.

 در این هنگام است که تو براى تحقّق مفاد و معنى قرآن و برقرارى تأویل و مرجع آن، جنگ خواهى کرد؛ به همان گونه‌اى که من براى پذیرش نزول قرآن و اقرار و اعتراف به حقّانیّت ظاهر آن جنگ کرده‌ام.

 در این موقعیّت و با این وضعیّت، دوران دوّمى که بر آنها مى‌گذرد، کمتر و پائین‌تر از دوران اوّل آنها نیست؛ و عینا در مرحلۀ واپسین که تو کارزار

مى‌نمائى، حال این مردم مانند حال آنها در مرحلۀ اوّلین شرک و بت‌پرستى است که من کارزار مى‌کردم، و دست‌کم از آن چیزى ندارد.»

 فَقُلْتُ: یَا رَسُولَ اللهِ! فَبِأیِّ الْمَنَازِلِ اُنْزِلُ هَؤُلآءِ الْمَفْتُونِینَ مِنْ بَعْدِکَ؟! أ بِمَنْزِلَةِ فِتْنَةٍ أ مْ بِمَنْزِلَةِ رِدَّةٍ؟!

 فَقَالَ: بِمَنْزِلَةِ فِتْنَةٍ یَعْمَهُونَ فِیهَا إلَی‌ أن‌ یُدْرِکَهُمُ الْعَدْلُ.

 فَقُلْتُ: یَا رَسُولَ اللهِ! أیُدْرِکُهُمُ الْعَدْلُ مِنَّا أ مْ مِنْ غَیْرِنَا؟!

 فَقَالَ: بَلْ مِنَّا؛ بِنَا فَتَحَ اللهُ وَ بِنَا یَخْتِمُ، وَ بِنَا ألَّفَ اللهُ بَیْنَ الْقُلُوبِ بَعْدَ الشِّرْکِ وَ بِنَا یُؤَلِّفُ بَیْنَ الْقُلُوبِ بَعْدَ الْفِتْنَةِ.

 فَقُلْتُ: الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَی‌ مَا وَهَبَ لَنَا مِنْ فَضْلِهِ.[[204]](#footnote-204)

 «من گفتم: اى رسول خدا! من از کدام جهت با آنان مواجه شوم؟ و بر کدام مقام و منزله آنها را درآورم؟ و با آنها چگونه رفتار نمایم؟ آیا ایشان را مسلمان مفتون و مفسد بدانم، و بر این اساس رفتار کنم؟ یا کافر مرتدّ و از دین برگشته بدانم، و بر اساس قوانین و مقرّرات با اهل ردّه و مرتدّین رفتار کنم؟!

 رسول خدا گفت: در مقام و منزلۀ فتنه و فساد آنان را قرار بده، و با ایشان همچون مسلمان مفتون و مبتلا به فساد و تباهى عمل کن! ایشان در این گمرهى و ضلالت و فتنه و بلا مى‌مانند تا وقتى که عدل الهى به آنها برسد و آنان را دریابد.

 من گفتم: اى رسول خدا! آیا آن عدلى که آنان را در مى‌یابد و از این فتنه و فساد بیرون مى‌آورد، از ما خواهد بود یا از غیر ما؟!

 رسول خدا گفت: از ما خواهد بود؛ خداوند به‌واسطۀ ما اسلام و رحمت و عدل و ولایت را گشوده است، و به‌واسطۀ ما نیز خاتمه مى‌دهد. و به‌واسطۀ ما خداوند در میان دلها پس از شرک، ایجاد الفت و صفا و یگانگى نمود؛ و

به‌واسطۀ ما نیز در میان دلها پس از فتنه و فساد، ایجاد الفت و مودّت مى‌کند.

 من گفتم: حمد و سپاس اختصاص به خداوند دارد بر این فضل و شرفى که به ما عنایت کرده است.»»

 انحراف از تأویل قرآن به قدر انحراف از اصل قرآن، انسان را از حقیقت دور مى‌کند. فائدۀ قرآن براى فهمیدن و عمل به مضمون آنست؛ اگر کسى بگوید: قرآن را پذیرفته‌ام و تأویل آن را نمى‌پذیرم، و روى فهم و ادراک خود و سلیقه خود به آن عمل مى‌کنم، یعنى متشابهات را به محکمات ارجاع نمى‌دهم؛ مانند کسى است که بگوید: اصل قرآن را نپذیرفته‌ام.

## فتنه‌هاى معاویه و دستیارانش، با تمسّک و استدلال به آیات قرآن‌

 مصیبت و گرفتارى أمیرالمؤمنین علیه السّلام از این دسته بود. معاویۀ شیّاد دنیاپرست خود را طالب خون عثمان قلمداد کرده، و به آیۀ: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصاصُ فِي الْقَتْلى‌[[205]](#footnote-205) و به آیۀ: وَ لَكُمْ فِي الْقِصاصِ حَياةٌ[[206]](#footnote-206) تمسّک مى‌کند. و أمیرالمؤمنین علیه السّلام را متّهم به قتل عثمان کرده، و علماى شام که ریزه‌خواران سفره آلوده اویند، مردم نادان و ساده‌لوح را فریفته و تحریک به قتل أمیرالمؤمنین علیه السّلام و برقرارى امارت و حکومت وى به آیۀ شریفۀ: وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّهِ سُلْطاناً[[207]](#footnote-207) مى‌نمایند. این آیات از قرآن است، و لیکن مفاد و معنایش حقّانیّت معاویه نیست. اوّلاً عثمان وصىّ و فرزند دارد، آنها باید طالب خون او باشند، به معاویه چه مربوط؟ ثانیاً أمیرالمؤمنین علیه السّلام کشندۀ عثمان نبوده‌اند، بلکه از قتل او جلوگیرى‌

کرده‌اند، تمسّک به آیه در این مورد چه معنى دارد؟

 ثالثاً اینک که تمام طبقات با أمیرالمؤمنین علیه السّلام بیعت به خلافت کرده‌اند و او حاکم مطاع مسلمین است، وظیفه دارد در صورت فرض مظلومیّت عثمان و تقاضاى ورثۀ او قصاص از قاتلان را، محکمه‌اى تشکیل دهد و فصل خصومت کند؛ به معاویه که یکى از افراد رعیّت است ربطى ندارد!

 امّا از همه این خصوصیّات، معاویه و دستیاران او چشم پوشیده، آیۀ قرآن را در غیر مورد و موضوع خود قرار داده، وسیلۀ جنجال و غوغا نموده تا از فتنه و فساد استفادۀ سوء کنند و چند صباحى بر اریکۀ حکومت جور سوار شوند. اینها همه انحراف و زیغ است که‌ فَيَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ ابْتِغاءَ الْفِتْنَةِ وَ ابْتِغاءَ تَأْوِيلِهِ‌[[208]](#footnote-208) دربارۀ ایشان صادق است.

## خطبه أمیرالمؤمنین در برائت از خون عثمان‌

 سیّد رضىّ جامع «نهج البلاغة» مى‌گوید: چون به آن حضرت رسید که بنى امیّه او را در مشارکت خون عثمان متّهم داشته‌اند، خطبه‌اى بدین گونه ایراد کرد:

 أوَلَمْ یَنْهَ اُمَیَّةَ عِلْمُهَا بِی‌ عَنْ قَرْفِی‌؟ أ وَ مَا وَزَعَ الْجُهَّالَ سَابِقَتِی‌ عَن‌ تُهْمَتِی‌؟ وَ لَمَا وَعَظَهُمُ اللهُ بِهِ أبلَغُ مِنْ لِسَانِی‌!

 أنَا حَجِیجُ الْمَارِقِینَ، وَ خَصِیمُ الْمُرْتَابِینَ. وَ عَلَی‌ کِتَابِ اللهِ تُعْرَضُ الأمْثَالُ. وَ بِمَا فِی‌ الصُّدُورِ تُجَازَی‌ الْعِبَادُ.[[209]](#footnote-209)

 «آیا علم و اطّلاع بنى امیّه از من، ایشان را بازنمى‌دارد ازاین‌گونه عیب‌گوئى دربارۀ من؟ (یعنى آیا بنى امیّه را علم و اطّلاع به حال من و سابقۀ من در دین و اجتناب از ریختن خون به ناحقّ، بازنمى‌دارد از عیب‌جوئى و

عیبگوئى دربارۀ من نسبت به خون عثمان؟ خصوصا که آنها میدانند من براى او خیرخواه و ناصح بودم و بهترین کسى بودم که فساد و ضرر و هلاک را از او دفع مى‌نمودم.)

 آیا آگاهى و دانش جاهلان به سابقۀ من در استوارى دین، ایشان را منع نمى‌کند از تهمت بر من؟

 آرى! آنچه از پند و موعظه براى آنها در کتاب خدا آمده است، از گفتار من بلیغ‌تر و رساتر است. (که مى‌گوید: غیبت در حکم خوردن گوشت مردۀ برادر است.[[210]](#footnote-210))

 من با برهان ساطع و دلیل قویم بر کسانى که از دین خارج مى‌شوند مبارزه و محاجّه مى‌کنم. و با افراد مرتاب و شکّاک که داراى یقین نیستند و دین را بازیچه و لعب خود قرار مى‌دهند دشمنم!

 اعمال متشابهه را که داراى دو وجهه هستند و دو گونه تفسیر دارند، باید به کتاب خدا عرضه داشت؛ و از کتاب خدا رفع شبهه کرد، و معناى صحیح و حقیقى آن را جست. (آنچه موافق است با کتاب خدا حقّ و مشروع است؛ و آنچه مخالف است باطل و ممنوع است. بنابراین هرکس که ملتزم به احکام کتاب الله باشد، حقّ عیب‌گوئى ندارد و نمى‌تواند در حقّ من طعن زند و بدون شاهد و برهان تهمتى را حواله دهد.)

 و مجازات بندگان خداوند به‌واسطۀ نیّت‌هاى آنهاست، که هر که نیّتش‌

پاک و خالص باشد، از گناه و پاداش آن برّى است؛ و هرکس در دلش سوء نیّت باشد، به عذاب خداوندى گرفتار است.»

## نامه أمیرالمؤمنین علیه السّلام به معاویه در بازگو کردن ریاست‌خواهى وى با تأویل قرآن‌

 و از جملۀ گفتار آن حضرت راجع به تأویل قران در عملکرد معاویه، نامه‌اى است که به او نوشتند، و در این نامه ریاست خواهى وى را با تأویل قرآن بازگو کرده‌اند. این نامه را نیز سیّد رضىّ آورده است:

 أمَّا بَعْدُ، فَإنَّ اللهُ سُبْحَانَهُ قَدْ جَعَلَ الدُّنْیَا لِمَا بَعْدَهَا، وَ ابْتَلَی‌ فِیهَا أهْلَهَا لِیَعْلَمَ أیُّهُمْ أحْسَنُ عَمَلاً. وَ لَسْنَا لِلدُّنْیَا خُلِقْنَا، وَ لاَ بِالسَّعْیِ فِیهَا أمِرْنَا؛ وَ إنَّمَا وُضِعْنَا فِیهَا لِنُبْتَلَی‌ بِهَا.

 وَ قَدِ ابْتَلاَنِی‌ اللهُ بِکَ وَ ابْتَلاَکَ بِی‌! فَجَعَلَ أحَدَنَا حُجَّةً عَلَی‌ الأخَرِ. فَعَدَوْتَ عَلَی‌ طَلَبِ الدُّنْیَا بِتَأوِیلِ الْقُرْءَ‌انِ، فَطَلَبْتَنِی‌ بِمَا لَمْ تَجْنِ یَدِی‌ وَ لاَ لِسَانِی‌، وَ عَصَبْتَهُ أنْتَ وَ أهْلُ الشَّامِ بِی‌.

 وَ ألَّبَ عَالِمُکُمْ جَاهِلَکُمْ، وَ قَآئِمُکُمْ قَاعِدَکُمْ. فَاتَّقِ اللهَ فِی‌ نَفْسِکَ، وَ نَازِعِ الشَّیْطَانَ قِیَادَکَ، وَ اصْرِفْ إلَی‌ الأخِرَةِ وَجْهَکَ؛ فَهِیَ طَرِیقُنَا وَ طَرِیقُکَ.

 وَ احْذَرْ أن یُصِیبَکَ اللهُ مِنْهُ بِعَاجِلِ قَارِعَةٍ تَمَسُّ الأصْلَ وَ تَقْطَعُ الدَّابِرَ. فَإنِّی‌ اُولِی‌ لَکَ بِاللهِ ألِیَّةً غَیْرَ فَاجِرَةٍ: لَئِنْ جَمَعَتْنِی‌ وَ إیَّاکَ جَوَامِعُ الأقْدَارِ، لاَ أزَالُ بِبَاحَتِکَ؛ حَتَّی‌ یَحْکُمَ اللهُ بَیْنَنَا وَ هُوَ خَیْرُ الْحَاکِمِینَ.[[211]](#footnote-211)

 «بعد از حمد و سپاس حضرت ربوبیّت، بدانکه: خداوند سبحانه دنیا را مقدّمه آخرت قرار داده است، و اهلش را در آن به امتحان و آزمایش در آورده تا آن که کردارش از همه نیکوتر است شناخته شود. و ما براى تمتّع و هوسرانى در

دنیا آفریده نشده‌ایم، و براى کوشش و تلاش در این امور دنیّه و پست مأمور نگشته‌ایم. بلکه در دنیا نهاده شدیم تا اینکه مورد آزمایش و امتحان قرار گیریم.

 و تحقیقاً خداوند مرا به‌واسطۀ تو، و ترا به‌واسطۀ من، در محک آزمایش و بوتۀ امتحان درآورده است. و یکى از ما را حجّت بر دگرى قرار داده است. پس تو با تأویل قرآن، براى طلب ریاست و امارت دنیا پریدى و جستن کردى! و از من چیزى طلب نمودى (خون عثمان) که نه دست من و نه زبان من در آن جنایت نبود. و تو و یارانت از اهل شام خون عثمان را به من بستید، و مرا متعهّد و صاحب ذمّۀ او شمردید!

 و عالم شما (أبو هریرة) جاهلان شما را تحریک نموده و تحریص بر قیام کرد؛ و قائم شما (عمرو بن عاص) قاعدان شما را نهضت داده، علیه من بر پاداشت! اینک در جان خودت از خداوند بپرهیز! و او را حاکم و ولىّ خود بشمار، و زمام امر خود را به دست شیطان مسپار؛ و با او در استرسال بر حکومت بر تو، مبارزه کن! و وجه و وجهۀ دل خود را به آخرت متوجّه گردان؛ از دنیا ببر و به آخرت روى آور که این راه من و راه تست! و بترس از آنکه مبادا خداوند در میان این راه، امر کوبنده و شکننده‌اى را فورا پیش آورد که ریشه را برکند، و اصل و فرعى، و درخت و شاخى باقى نگذارد!

 و من قسم یاد مى‌کنم براى تو، قسم به خداوند؛ قسمى که درست و راستین باشد و هیچ‌گاه آن را نشکنم: که اگر تقدیرات خداوندى و قضاء الهى میان من و تو را جمع نمود، من دست از تو برندارم و پیوسته در ناحیه تو به قلع و قمع تو بپردازم؛ تا اینکه خداوند میان ما حکم کند، و او از میان حاکمان، حاکمى است که مورد اختیار است.»

## «نهج البلاغة» و شکوه حضرت از عدم تفسیر بعضى از آیات را به بعضى دیگر

 چقدر أمیرالمؤمنین علیه السّلام در خطبه‌هاى خود، در زمان خلافت‌

خود و قبل از آن، از مهجور بودن کتاب خدا مى‌نالد، و از عدم بهره‌بردارى از این گنج شایگان تأسّف مى‌خورد:

 إلَی‌ اللهِ أشْکُو مِنْ مَعْشَرٍ یَعِیشُونَ جُهَّالاً، وَ یَمُوتُونَ ضُلاَّلاً. لَیْسَ فِیهِمْ سِلْعَةٌ أبْوَرَ مِنَ الْکِتَابِ إذَا تُلِیَ حَقَّ تِلاَوَتِهِ؛ وَ لاَ سِلْعَةٌ أنْفَقَ بَیْعًا وَ لاَ أغْلَی‌ ثَمَنًا مِنَ الْکِتَابِ إذَا حُرِّفَ عَنْ مَوَاضِعِهِ. وَ لاَ عِنْدَهُمْ أنْکَرَ مِنَ الْمَعْرُوفِ؛ وَ لاَ أعْرَفَ مِنَ الْمُنْکَرِ.[[212]](#footnote-212)

 «و من شکوۀ خود را به سوى خدا مى‌برم از جماعتى که با جهالت زیست مى‌کنند، و با ضلالت جان مى‌دهند. و هیچ متاعى نزد آنان بازارش کسادتر از کتاب خدا نیست در صورتى که باید و شاید تلاوت شود، و آیاتش در مواضع خود قرار گیرد و معناى خود را بدهد. و هیچ متاعى نیز در نزد ایشان پررواج‌تر، و بهایش افزون‌تر و بازارش گرم‌تر از کتاب خدا نیست در صورتى که تحریف شود، و معنى و مفاد آیاتش تغییر کند و در مواضع صحیح خود ننشیند.

 و در نزد این جماعت، از کار معروف و پسندیده، چیزى بدتر و زشت‌تر نیست. و از کار زشت و ناپسندیده چیزى خوب‌تر و شایسته‌تر نیست.»

 و چقدر از جهت اختلاف فقهاء در فتوى مى‌نالد و شکوه دارد، با آنکه مرجع جمیع فتاوى که کتاب خداست واحد است. و این محملى ندارد جز آنکه مواضع تأویل را نمى‌دانند، و آیات را با هم تطبیق نمى‌کنند؛ و براى رفع ابهام از آیات قرآن، از خود قرآن مدد نمى‌گیرند.

 وَ إلَهُهُمْ وَاحِدٌ، وَ نَبِیُّهُمْ وَاحِدٌ، وَ کِتَابُهُمْ وَاحِدٌ؛ أفَأمَرَهُمُ اللهُ تَعَالَی‌ بِالاِخْتِلاَفِ فَأطَاعُوهُ، أ مْ نَهَاهُمْ عَنهُ فَعَصَوْهُ؟ أ مْ أنْزَلَ اللهُ دِینًا نَاقِصًا فَاسْتَعَانَ بِهِمْ عَلَی‌ إتْمَامِهِ؟ أم کَانُوا شُرَکَآءَ لَهُ، فَلَهُمْ أن یَقُولُوا وَ عَلَیْهِ أن ‌

یَرْضَی‌؟ أ مْ أنْزَلَ اللهُ سُبْحَانَهُ دِیناً تَآمًّا فَقَصَّرَ الرَّسُولُ صَلَّی‌ اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَ‌الِهِ عَنْ تَبْلِیغِهِ وَ أدَآئِهِ؟

 وَ اللهُ سُبْحَانَهُ یَقُولُ: «مَا فَرَّطْنَا فِی‌ الْکِتَابِ مِن‌ شَیْءٍ» فِیهِ تِبْیَانُ کُلِّ شَیْءٍ.

 و ذَکَرَ أنَّ الْکِتَابَ یُصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضًا وَ أنَّهُ لاَ اخْتِلاَفَ فِیهِ، فَقَالَ سُبْحَانَهُ: «وَ لَوْ کَانَ مِنْ عِندِ غَیْرِ اللهِ لَوَجَدُوا فِیهِ اخْتِلاَفًا کَثِیرًا».

 وَ إنَّ الْقُرْءَ‌انَ ظَاهِرُهُ أنِیقٌ؛ وَ بَاطِنُهُ عَمِیقٌ. لاَ تَفْنَی‌ عَجَآئِبُهُ، وَ لاَ تَنْقَضِی‌ غَرَآئِبُهُ. وَ لاَ تُکْشَفُ الظُّلُمَاتُ إلاَّ بِهِ».[[213]](#footnote-213)

 «و خداى ایشان یکى است، و پیمبرشان یکى است، و کتابشان یکى است؛ آیا خداوند تعالى آنها را امر به اختلاف کرده است و بدین جهت از او اطاعت نموده‌اند، یا اینکه از اختلاف نهى کرده و ایشان عصیان نموده‌اند؟ یا اینکه خداوند دین ناقصى را فرستاده است و در تکمیل آن از ایشان استمداد جسته است؟ یا اینکه آنان شریکانى با خدا در تشریع شریعت و تقنین قوانین هستند و بنابراین، حقّ ایشانست که بگویند؛ و بر عهدۀ خداست که بپذیرد و بپسندد؟ یا اینکه خداوند دین تمامى را نازل نموده است و رسول خدا صلّى الله علیه و آله در تبلیغش و ادائش کوتاهى نموده است؟

 خداوند سبحانه مى‌گوید: «ما در کتاب خود از بیان هیچ‌چیز کوتاهى نکرده‌ایم». و در قرآن، روشنى و وضوح هر چیزى است. و خداوند گفته است که قرآن، بعضى از آیاتش بعض دگر را تصدیق مى‌کند، و اختلافى در آن نیست؛ آنجا که مى‌گوید: «و اگر قرآن از نزد غیر از خدا نازل شده بود، هرآینه در آن موارد اختلاف بسیارى را مى‌یافتند».

 ظاهر قرآن زیبا و شگفت‌انگیز است؛ و باطن آن حاوى معانى تو در تو و عمیق است. شگفتیهاى آن هیچ‌گاه از بین نمى‌رود، و غرائب و عجائبش پایان نمى‌پذیرد. و تاریکیهاى درون و مسائل مبهمه نفسیّه و اخلاقیّه و عقیدتى بدون قرآن حلّ نمى‌شود.»

## خطبه حضرت در «نهج البلاغة» درباره عظمت قرآن‌

 یکجا در تعریف و تعظیم و تکریم قرآن مى‌گوید:

 وَ کِتَابُ اللهِ بَیْنَ أظْهُرِکُمْ؛ نَاطِقٌ لاَ یَعْیَا لِسَانُهُ، وَ بَیْتٌ لاَ تُهْدَمُ أرکَانُهُ، وَ عِزٌّ لاَ تُهْزَمُ أعْوَانُهُ. ـ تا آنکه مى‌گوید:

 کِتَابُ اللهِ تُبْصِرُونَ بِهِ، وَ تَنْطِقُونَ بِهِ، وَ تَسْمَعُونَ بِهِ. وَ یَنْطِقُ بَعْضُهُ بِبَعْضٍ، وَ یَشْهَدُ بَعْضُهُ عَلَی‌ بَعْضٍ. لاَ یَخْتَلِفُ فِی‌ اللهِ؛ وَ لاَ یُخَالِفُ بِصَاحِبِهِ عَنِ اللهِ.

 قَدِ اصْطَلَحْتُمْ عَلَی‌ الْغِلِّ فِیمَا بَیْنَکُمْ، وَ نَبْتِ الْمَرْعَی‌ عَلَی‌ دِمَنِکُمْ. وَ تَصَافَیْتُمْ عَلَی‌ حُبِّ الأمَالِ؛ وَ تَعَادَیْتُمْ فِی‌ کَسْبِ الأمْوَالِ. لَقَدِ اسْتَهَامَ بِکُمُ الْخَبِیثُ، وَ تَاهَ بِکُمُ الْغُرُورُ؛ وَ اللهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَی‌ نَفْسِی‌ وَ أنْفُسِکُمْ.[[214]](#footnote-214)

 «و کتاب خدا در میان شماست؛ گوینده‌اى است که هیچ‌گاه زبانش از گفتار خسته نمى‌شود، خانه‌اى است که هیچ‌وقت پایه‌هایش فرونمى‌نشیند، و عزیزى است که ابدا یارانش پا به فرار نمى‌گذارند ...

 کتاب الله، کتابیست که به‌واسطۀ آن شما مى‌بینید، و شما سخن مى‌گوئید، و شما مى‌شنوید. و بعضى از آیاتش گویا و روشنگر بعضى آیات دگر است، و برخى شاهد بر صحّت برخى دیگر. در معرّفى خداوند اختلافى ندارد. و کسى را که با وى سروکار دارد، به راهى مخالف راه خدا حرکت‌

نمى‌دهد.

 شما همگى اتّفاق کرده‌اید در حقد و کینه در میان خودتان، و بر روئیدن گیاه آلوده و پلید در کنار مرغزار کثیف و لجن‌زار عفن و گلخن افکار و آمال خودتان. و در یکرنگى در راه محبّت آرزوهاى دنیوى، با هم از در صلح و صفا درآمده‌اید؛ و در کسب اموال و ربودن آنها از یکدیگر به دشمنى و خصومت گرائیده‌اید.

 شیطان خبیث شما را مدهوش نموده؛ از نور فطرت و تابش انوار شریعت، به ظلمات ضلالت سوق داد. و این خودپسندى و غرور پیوسته شما را در وادى گمرهى نابود و تباه کرد. و یگانه مورد اعتماد و اعانت من، چه بر نفسم و چه بر نفوس شما، خداست که فقط باید در مزلاّت اقدام بدو پناه برد.»

 أمیرالمؤمنین علیه السّلام در بسیارى از خطبه‌هاى خود کرارا یاد از قرآن مى‌کند، و عظمت و کرامت آن را شرح مى‌دهد، و از اصالت و اتقان آن پرده برمى‌دارد، و از سستى و کوتاهى مردم از رجوع به این تحفۀ الهیّه و مائده سماویّه و دریغ ایشان از استمساک جدّى به آن اسف مى‌خورد. و از وضعیّت زمان خود و اوضاعى که پس از وى پیش آمد مى‌کند و حکّام جور و ستم به نام قرآن با حقیقت آن بازى مى‌کنند، آه مى‌کشد و ناله مى‌کند.

## خطبه غرّاى «نهج البلاغة» در لزوم تمسّک به قرآن، و أخذ آن از اهلش که والیان ولایتند

 خطبۀ زیر را با دقّت مطالعه کنید؛ تا چگونه از عظمت قرآن و پیغمبر اکرم بحث فرموده، و یگانه راه علاج را منحصر در پیروى از رسول خدا و عمل به قرآن کرده است، و تا چه اندازه از عدم عمل به قرآن نگران است!

 فَبَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّی‌ اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَ‌الِهِ بِالْحَقِّ لِیُخْرِجَ عِبَادَهُ مِنْ عِبَادَةِ الأوْثَانِ إلَی‌ عِبَادَتِهِ، وَ مِنْ طَاعَةِ الشَّیْطَانِ إلَی‌ طَاعَتِهِ؛ بِقُرْءَ‌انٍ قَدْ بَیَّنَهُ وَ أحْکَمَهُ. لِیَعْلَمَ الْعِبَادُ رَبَّهُمْ إذ جَهِلُوهُ، وَ لِیُقِرُّوا بِهِ إذ جَحَدُوهُ، وَ لِیُثْبِتُوهُ إذ أنْکَرُوهُ.

 فَتَجَلَّی‌ سُبْحَانَهُ لَهُمْ فِی‌ کِتَابِهِ مِنْ غَیْرِ أن‌ یَکُونُوا رَأ وْهُ بِمَا أرَاهُمْ مِنْ قُدْرَتِهِ، وَ خَوَّفَهُمْ مِنْ سَطْوَتِهِ؛ وَ کَیْفَ مَحَقَ مَنْ مَحَقَ بِالْمَثُلاَتِ، وَ احْتَصَدَ مَنِ احْتَصَدَ بِالنَّقِمَاتِ.

 وَ إنَّهُ سَیَأتِی‌ عَلَیْکُمْ مِنْ بَعْدِی‌ زَمَانٌ لَیْسَ فِیهِ شَیْءٌ أخْفَی‌ مِنَ الْحَقِّ، وَ لاَ أظْهَرَ مِنَ الْبَاطِلِ، وَ لاَ أکْثَرَ مِنَ الْکِذْبِ عَلَی‌ اللهِ وَ رَسُولِهِ. وَ لَیْسَ عِنْدَ أهْلِ ذَلِکَ الزَّمَانِ سِلْعَةٌ أبْوَرَ مِنَ الْکِتَابِ إذَا تُلِیَ حَقَّ تِلاَوَتِهِ، وَ لاَ أنْفَقَ مِنْهُ إذَا حُرِّفَ عَنْ مَوَاضِعِهِ؛ وَ لاَ فِی‌ الْبِلاَدِ شَیْءٌ أنْکَرَ مِنَ الْمَعْرُوفِ، وَ لاَ أعْرَفَ مِنَ الْمُنْکَرِ.

 فَقَدْ نَبَذَ الْکِتَابَ حَمَلَتُهُ، وَ تَنَاسَاهُ حَفَظَتُهُ.

 فَالْکِتَابُ یَوْمَئِذٍ وَ أهْلُهُ مَنْفِیَّانِ طَرِیدَانِ، وَ صَاحِبَانِ مُصْطَحِبَانِ فِی‌ طَرِیقٍ وَاحِدٍ لاَ یُؤْوِیهِمَا مُؤْوٍ.

 فَالْکِتَابُ وَ أهْلُهُ فِی‌ ذَلِکَ الزَّمَانِ فِی‌ النَّاسِ وَ لَیْسَا فِیهِمْ، وَ مَعَهُمْ وَ لَیْسَا مَعَهُمْ. لأنَّ الضَّلاَلَةَ لاَ تُوَافِقُ الْهُدَی‌ وَ إنِ اجْتَمَعَا. فَاجْتَمَعَ الْقَوْمُ عَلَی‌ الْفُرْقَةِ، وَ افْتَرَقُوا عَنِ الْجَمَاعَةِ؛ کَأنَّهُمْ أئِمَّةُ الْکِتَابِ وَ لَیْسَ الْکِتَابُ إمَامَهُمْ.

 فَلَمْ یَبْقَ عِنْدَهُمْ إلاَّ اسْمُهُ، وَ لاَ یَعْرِفُونَ إلاَّ خَطَّهُ وَ زَبْرَهُ. وَ مِنْ قَبْلُ مَا مَثَّلُوا بِالصَّالِحِینَ کُلَّ مُثْلَةٍ، وَ سَمَّوْا صِدْقَهُمْ عَلَی‌ اللهِ فِرْیَةً، وَ جَعَلُوا فِی‌ الْحَسَنَةِ عُقُوبَةَ السَّیِّئَةِ.

 وَ إنَّمَا هَلَکَ مَنْ کَانَ قَبْلَکُمْ بِطُولِ ءَ‌امَالِهِمْ وَ تَغَیُّبِ ءَ‌اجَالِهِمْ، حَتَّی‌ نَزَلَ بِهِمُ الْمَوْعُودُ الَّذِی‌ تُرَدُّ عَنْهُ الْمَعْذِرَةُ، وَ تُرْفَعُ عَنْهُ التَّوْبَةُ، وَ تَحُلُّ مَعَهُ الْقَارِعَةُ وَ النِّقْمَةُ.

 أیُّهَا النَّاسُ! إنَّهُ مَنِ اسْتَنْصَحَ اللهَ وُفِّقَ، وَ مَنِ اتَّخَذَ قَوْلَهُ دَلِیلاً هُدِیَ لِلَّتِی‌ هِیَ أقْوَمُ. فَإنَّ جَارَ اللهِ ءَ‌امِنٌ، وَ عَدُوَّهُ خَآئِفٌ. وَ إنَّهُ لاَ یَنْبَغِی‌ لِمَنْ عَرَفَ عَظَمَةَ اللهِ أ نْ یَتَعَظَّمَ؛ فَإنَّ رِفْعَةَ الَّذِینَ یَعْلَمُونَ مَا عَظَمَتُهُ، أنْ ‌

یَتَوَاضَعُوا لَهُ؛ وَ سَلاَمَةَ الَّذِینَ یَعْلَمُونَ مَا قُدْرَتُهُ، أن‌ یَسْتَسْلِمُوا لَهُ.

 فَلاَ تَنْفِرُوا مِنَ الْحَقِّ نِفَارَ الصَّحِیحِ مِنَ الأجْرَبِ، وَ الْبَارِی‌ مِنْ ذِی‌ السُّقْمِ!

 وَ اعْلَمُوا أنَّکُمْ لَنْ تَعْرِفُوا الرُّشْدَ حَتَّی‌ تَعْرِفُوا الَّذِی‌ تَرَکَهُ، وَ لَنْ تَأخُذُوا بِمِیثَاقِ الْکِتَابِ حَتَّی‌ تَعْرِفُوا الَّذِی‌ نَقَضَهُ، وَ لَنْ تَمَسَّکُوا بِهِ حَتَّی‌ تَعْرِفُوا الَّذِی‌ نَبَذَهُ.

 فَالْتَمِسُوا ذَلِکَ مِنْ عِنْدِ أهْلِهِ، فَإِنَّهُمْ عَیْشُ الْعِلْمِ وَ مَوْتُ الْجَهْلِ.

 هُمُ الَّذِینَ یُخْبِرُکُمْ حُکْمُهُم‌ عَنْ عِلْمِهِمْ، وَ صَمْتُهُمْ عَنْ مَنْطِقِهِمْ، وَ ظَاهِرُهُمْ عَنْ بَاطِنِهِمْ. لاَ یُخَالِفُونَ الدِّینَ، وَ لاَ یَخْتَلِفُونَ فِیهِ. فَهُوَ بَیْنَهُمْ شَاهِدٌ صَادِقٌ، وَ صَامِتٌ نَاطِقٌ.[[215]](#footnote-215)

 «پس خداوند سبحانه و تعالى، محمّد صلّى الله علیه و آله و سلّم را به راستى و درستى برانگیخت، تا بندگانش را از پرستش بتها بسوى پرستش خود، و از فرمانبردارى شیطان بسوى فرمانبردارى خود درآورد؛ با قرآنى که آن را واضح و آشکارا نموده و متقن و محکم قرار داده است. براى آنکه بندگان وى پروردگارشان را بشناسند در وقتى که به او جاهل بودند، و به او اقرار و اعتراف کنند در وقتى که منکر او بودند، و او را اثبات کنند در زمانى که وى را

انکار مى‌کرده‌اند.

 پس خداوند سبحانه براى ایشان خود را آشکار و هویدا ساخت در کتابش، بدون آنکه او را ببینند، به سبب آنچه از قدرت و توانائى خود به آنها نشان داد. و از غضب و قهرش آنها را ترسانید؛ که چگونه افراد گذشته و امّت‌هاى سالفه را با عقوبات نازله محو و نابود کرد، و درو کرد آنان را که درو کرد، و از ریشه و بن منقطع ساخت به خشمهاى ربّانیّه و انتقام‌هاى سبحانیّه خود.

 و به زودى بر شما خواهد آمد زمانى که در آن، چیزى پنهان‌تر از حقّ و آشکارتر از باطل نباشد؛ و آن زمان پس از ارتحال و مرگ من است. و بازار چیزى رائج‌تر از دروغ بستن بر خدا و رسول او نباشد. و در نزد مردم آن دوران، متاعى کسادتر و بى‌بهاتر از کتاب خدا نیست در صورتى که بخواهند آن را آن‌طور که باید و شاید تلاوت کنند و به منصّه عمل برسانند؛ و همچنین متاعى باارج‌تر و بارواج‌تر از کتاب خدا نیست در صورتى که بخواهند آن را تحریف کنند، و بر معانى و مفاد غیر خود به‌واسطۀ اغراض دنیاپرستان بنشانند. در آن زمان چیزى نازیباتر از کار پسندیده، و زیباتر از کار ناپسندیده نیست.

 در آن روز است که محقّقاً حاملان قرآن به‌واسطۀ اشتغال به امور دنیویّه، این کتاب الهى را به دور افکنند، و از تلاوت و تأمّل و تدبّر و عمل به آن سرباز زنند. و حافظان آن به‌واسطۀ توجّه به امور شیطانیّه، آن را در بوتۀ نسیان و فراموشى بسپارند.

 قرآن و اهل قرآن در آن زمان منفور و دور از انظار و مهجورند. و هر دو، رفیق طریق و مصاحب مشترکى هستند در راه واحدى که ابداً کسى آنها را مأوى ندهد و در پناه خود در نیاورد.

 بنابراین، کتاب خدا و اهلش در آن زمان در میان مردم هستند، و لیکن در

آن میان نیستند؛ و با ایشان هستند با بدنهاى ظاهر و کالبد طبیعى، و با ایشان نیستند با دلهاى ملکوتى و قلوب نورانى. چرا که ضلالت و گمراهى، با هدایت و راه یابى موافق در نمى‌آید اگر چه با هم جمع شوند. پس این قوم در آن زمان بر دورى و جدائى از شریعت سیّد مختار و از عمل به قرآن، با همدیگر اجتماع کنند؛ و از جماعت حقّ و گروه راستین جدا شوند و دورى گزینند. تو گوئى ایشان پیشوایان و امامان کتاب خدا هستند که آن را تحت تأثیر نظر و رأى خود مى‌گردانند، نه آنکه کتاب خدا امام و پیشواى آنها باشد و به آنها فرمان دهد و آنان از وى پیروى و تبعیّت نمایند.

 و على‌هذا در نزد آنان از قرآن هیچ نمانده است مگر نامى، و از قرآن نمى‌شناسند مگر خطّى و کتابتى. و اینان همان کسانى مى‌باشند که صالحان را به انواع عقوبت عذاب مى‌کردند، و بدنهاى آنها را مى‌بریدند و اجسادشان را پس از مرگ مثله مى‌نمودند. و رویّه صدق و گفتار راست و درستى را که صالحان داشتند، افتراء و دروغ بر خدا مى‌شمردند. و کارهاى نیک و پسندیدۀ صالحان را زشت و مکروه داشته، عقوبت بد و ناگوار براى آن مقرّر مى‌کردند.

 و فقط هلاکت و نابودى و شقاوت افرادى که پیش از شما آمده‌اند، به‌واسطۀ آرزوهاى دراز و غیبت و فراموشى اجلهاى ایشان بوده است؛ تا به جائى مى‌رسید که آن مرگى که با ورود آن دیگر عذر خواهى قبول نمى‌شود و توبه و انابه بکار نمى‌آید، و با حلول آن مصیبت شدید کوبنده و گدازنده و نقمت و پاداش مکروه و ناپسند حتمى مى‌باشد؛ بر آنان وارد شده و آن وعدۀ الهى صورت تحقّق به خود مى‌گیرد.

 اى مردم! کسى که از خداوند نصیحت و پند و موعظه بطلبد و با عمل به آیات قرآن دنبال شفاى دردهاى خود باشد، موفّق و کامیاب است. و کسى که گفتار خدا را که قرآن است دلیل راه هدایت خود قرار دهد، به بهترین طریقه‌اى که‌

استوارتر و متقن‌تر است راه خواهد یافت. آرى، کسى که همسایۀ خدا باشد در امان است؛ و کسى که دشمن او باشد ترسان. و سزاوار نیست براى آن‌کس که عظمت خدا را شناخته باشد، خود را عظیم بشمارد.

 زیرا که لازمه رفعت و بلندى مقام آنان که عظمت و جلالت و بزرگى خدا را شناخته‌اند آنست که: در برابر او خود را کوچک به شمار آرند، و تواضع و فروتنى کنند، و سر بر خاک مذلّت بر سجده نهند. و وارستگى و سلامتى کسانى که به قدرت او پى برده‌اند در آنست که تسلیم او شوند، و از در انقیاد و اطاعت وارد شوند.

 و بنابراین اى مردم! شما از حقّ مگریزید مانند گریختن شخص سالم از آن که به مرض جرب و گال و زخم مسرى بدن دچار است! و فرار مکنید از حقّ مانند فرار آدم صحیح از بیمار مبتلا به امراض (مثل وبا و طاعون و جذام و غیرها).

 و بدانید اى جماعت مردم! شما راه رشد و تکامل را نخواهید یافت مگر آنکه بشناسید کسانى را که از این راه سرباز زدند و ترک کمال نمودند. و به عهد و پیمان کتاب خدا نمى‌توانید دست یابید مگر آنکه بشناسید کسانى را که آن را شکستند و نقض میثاق نمودند. و به کتاب خدا نمى‌توانید چنگ زنید و محکم آن را بگیرید مگر آنکه بشناسید کسانى که آن را به دور افکندند و از درجه اعتبار ساقط نمودند.

 (زیرا که معرفت به ترک عمل به قرآن، و عدم تعهّد به مواثیق آن، و عدم تمّسک به آن، و معرفت افرادى که چنین بودند و چنان هستند؛ مستلزم معرفت عمل به قرآن و تعهّد به پیمان آن و تمسّک به اوامر و نواهى آن است، و مستلزم معرفت به افرادى است که داراى این خصوصیّات هستند، مثل وجود اقدس أمیرالمؤمنین علیه السّلام.)

## ائمّۀ‌ أطهار «عَیشُ العلمِ و مَوتُ الجَهل‌» می‌باشند

 و على‌هذا شما باید قرآن را از اهلش بگیرید، و معانى و مفاد و تنزیل و تأویلش را از اهلش التماس نمائید و طلب کنید! زیرا ایشان حیات علم هستند و زندگى عرفان؛ و مرگ جهلند و انعدام نادانى و فقدان بصیرت.

 آنان کسانى هستند که حکم استوار و قضاء راستین و متقن آنها در امور، به شما خبر مى‌دهد از مقدار علمشان. و سکوت و آرامششان کشف مى‌کند از منطق و سخن‌دانیشان. (زیرا سکوتشان مانند نطقشان بر اساس حکمت و مصلحت است.) و ظاهرشان حکایت مى‌نماید از باطنشان. (زیرا که ظاهرشان در هیئت خاشعان و خاضعان است؛ و باطنشان مصفّاى به صفاى الهى، و پاکیزه به قدس و طهارت ملکوتى و جبروتى و لاهوتى است؛ و گفته‌اند: الظّاهِرُ عِنْوانُ الْباطِن «ظاهر، آیه و حاکى و عنوانى است از ذو الآیه و مَحکىّ و مُعنوَن».)

 آنان در دین مخالفتى ندارند، و اختلافى نیز در آن ندارند؛ بناءً على‌هذا دین در میان آنها شاهد و گواهى است راست و درست، و خموشى است گویا (در وقتى که در امور خود بدان مراجعه دارند داراى نطق و بیان است، و در هنگام عدم مراجعه ساکت و صامت).»

## خطبه دیگر حضرت درباره قرآن و اهمّیّت پاسدارانش: آل محمّد علیهم السّلام‌

 چون أمیرالمؤمنین علیه السّلام از جنگ صفّین‌[[216]](#footnote-216) مراجعت کرد، خطبه‌اى در عظمت کتاب خدا و لزوم تمسّک به آل بیت رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم ایراد نمود. در این خطبه بعد از حمد و سپاس بر پروردگار بى‌قیاس و شهادت بر توحید محض مى‌گوید:

 وَ أشْهَدُ أنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ؛ أ رْسَلَهُ بِالدِّینِ الْمَشْهُورِ، وَ الْعَلَمِ الْمَأثُورِ، وَ الْکِتَابِ الْمَسْطُورِ، وَ النُّورِ السَّاطِعِ، وَ الضِّیَآءِ اللاَمِعِ، وَ الأمْرِ الصَّادِعِ؛ إزَاحَةً لِلشُّبُهَاتِ، وَ احْتِجَاجًا بِالْبَیِّنَاتِ، وَ تَحْذِیرًا بِالأیَاتِ، وَ تَخْوِیفًا بِالْمَثُلاَتِ.

 وَ النَّاسُ فِی‌ فِتَنٍ انْجَذَمَ فِیهَا حَبْلُ الدِّینِ، وَ تَزَعْزَعَتْ سَوَارِی‌ الْیَقِینَ، وَ اخْتَلَفَ النَّجْرُ، وَ تَشَتَّتَ الأمْرُ، وَ ضَاقَ الْمَخْرَجُ، وَ عَمِیَ الْمَصْدَرُ.

 فَالْهُدَی‌ خَامِلٌ، وَ الْعَمَی‌ شَامِلٌ. عُصِیَ الرَّحْمَنُ، وَ نُصِرَ الشَّیْطَانُ، وَ خُذِلَ الإیْمانُ؛ فَانْهَارَتْ دَعَآئِمُهُ، وَ تَنَکَّرَتْ مَعَالِمُهُ، وَ دَرَسَتْ سُبُلُهُ، وَ عَفَتْ شُرُکُهُ.

 أطَاعُوا الشَّیْطَانَ فَسَلَکُوا مَسَالِکَهُ، وَ وَرَدُوا مَنَاهِلَهُ. بِهِمْ سَارَتْ أعْلاَمُهُ، وَ قَامَ لِوَآؤُهُ؛ فِی‌ فِتَنٍ دَاسَتْهُمْ بِأخْفَافِهَا، وَ وَطِئَتْهُمْ بِأظْلاَفِهَا، وَ قَامَتْ عَلَی‌ سَنَابِکِهَا.

 فَهُمْ فِیهَا تَآئِهُونَ حَآئِرُونَ جَاهِلُونَ مَفْتُونُونَ، فِی‌ خَیْرِ دَارٍ وَ شَرِّ جِیرَانٍ. نَوْمُهُمْ سُهُودٌ، وَ کُحْلُهُمْ دُمُوعٌ. بِأرْضٍ عَالِمُهَا مُلْجَمٌ، وَ جَاهِلُهَا مُکَرَّمٌ.

  «وَ مِنْهَا یَعْنِی‌ ءَ‌الَ النَّبِیِّ عَلَیْهِ الصَّلَوةُ وَ السَّلاَمُ»:

 مَوْضِعُ سِرِّهِ، وَ لَجَاُ أمْرِهِ، وَ عَیْبَةُ عِلْمِهِ، وَ مَوْئِلُ حِکَمِهِ، وَ کُهُوفُ کُتُبِهِ، وَ جِبَالُ دِینِهِ. بِهِمْ أقَامَ انْحِنَآءَ ظَهْرِهِ، وَ أذهَبَ ا رْتِعَادَ فَرَآئِصِهِ الخطبة.[[217]](#footnote-217)

 «و شهادت مى‌دهم بر آنکه محمّد بندۀ اوست و فرستادۀ پیام‌آور او، که او را با دین ظاهر و معروف، و با نشانۀ منقول که شریعت اوست، و با کتاب نوشته شده که قرآن اوست، و با نور بلند و عالى، و با روشنى درخشان، و با امر آشکارا و هویدا به سوى مردم ارسال داشت؛ بجهت آنکه شبهات را زائل کند، و با بیّنات و ادلّه واضحه استدلال و استشهاد نماید، و به آیات و علائم خوف و غضب خداوندى که نتیجۀ سوء عاقبت مردمان متمرّد است بترساند، و با انحاء عقوبت‌هاى حضرت سبحان مردم را در دهشت افکند.

 ارسال این پیامبر عزیز با این کتاب مبین، هنگامى بود که: مردم در فتنه‌ها و بلاها و ابتلائاتى فرورفته بودند که ریسمان دین و شریعت گسیخته بود، و ستونها و پایه‌هاى یقین متزلزل گردیده بود، و در اصول و مرجع رویدادها و روى‌آوریهاى مردم اختلاف و دگرگونى پیدا شده بود، و امر ولایت و سرپرستى دچار تشتّت و تفرّق گردیده بود، و در تنگناى خروج کسى را توان خلاصى نبود. و در ابهام و ایهام محلّ صدور فکر و اندیشه، کورى و نابینائى و جهالت نشسته بود.

 و با این کیفیّت و وضعیّت، هدایت و راه آن و چراغ و مشعلش ساکن و ساکت و خاموش بود؛ و ضلالت و گمرهى و نابینائى دل و فقدان بصیرت قلب عمومیّت داشته، همه‌کس را در همه جا گرفته بود. خداوند رحمن و اوامر حیات بخشش متروک و مطرود، و مخالفت مى‌شد. و شیطان رجیم لعین و وسوسه‌هاى مرگبارش مورد استقبال و یارى و همراهى قرار مى‌گرفت. و ایمان و یقین و دین و شریعت مخذول شده، یکى از پس دیگرى ستونهایش فرومى‌ریخت، و علائم و آثارش فراموش شده، به بوتۀ ناشناسائى سپرده مى‌شد، و راههایش کهنه و خراب مى‌شد، و طرق و سبلش دستخوش اندراس و فرسودگى مى‌گشت.

 در آن زمان بود که یکسره از شیطان اطاعت مى‌نمودند، و در راه‌ها و طرق قراردادى وى قدم برداشته و براى وصول به منویّات و نیّات فاسدۀ او گام مى‌زدند، و در آبشخوارهاى آلوده و عفن وى وارد مى‌گشتند.

 آرى، به‌واسطۀ همین مردم با این خوى و اخلاق بود که پرچم‌هاى فتح و پیروزى شیطان در حرکت بود و از جائى به جائى روان مى‌شد، و در اثر همین مردم بود که لواى او پیوسته برافراشته بود و هیچ‌گاه فرونمى‌خسبید؛ در میان فتنه‌ها و آشوبها و هزاهزى که آنها را در زیر گامهاى خود له کرده بود، و با سمهاى خود همه را لگدکوب نموده، و اینک آن فتنه و آشوب مظفّرانه بر نوک سمّ جلوى خود ایستاده، و خلق مرده مالیده و در زیر سمّ خرد شده و در هلاکت افتاده را مى‌نگریست.

 این مردم در آن فتنه‌ها و ابتلائات، متحیّر و سرگشته و حیرت زده و سرگردان، و در کمال نادانى و جهالت و عدم بصیرت، بلا دیده و آسیب زده و فتنه دیده؛ در بهترین خانه‌ها که مکّه مکرّمه باشد، و با بدترین همسایگان که کفّار قریش بودند بسر مى‌بردند، درحالى‌که خواب و راحتشان بیدارى، و سرمه دیدگانشان اشکهایشان بود؛ در آن سرزمین که عالمش لجام زده، مهجور، غریب، ساکت و خامل؛ و جاهلش عزیز، مکرّم و داراى جلالت و تکریم بود.

 «و از جمله این خطبۀ است درحالى‌که مقصود حضرت آل پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم مى‌باشد»:

 آل محمّد محلّ اسرار خداوند، و ملجأ و پناه امر او، و ظرف و صندوق علم او، و مرجع و محلّ بازگشت حکمت‌هاى او، و کهف‌ها و غارهاى حفظ و حراست کتابهاى او (از قرآن و سائر کتب آسمانى) و کوههاى استوار و برافراشتۀ دین او هستند؛ که به‌واسطۀ آنها خداوند دین خود را از کجى راست مى‌کند، و

انحناى پشت آن را که در اثر انحراف متعدّیان و متجاوزان پدید آمده است به‌واسطۀ ایشان راست و مستقیم و استوار مى‌دارد، و لرزش و ارتعاش بند بند دین خود را که در اثر وسوسۀ شیاطین انسى و جنّى و شبهات بددلان پدید آمده است به‌واسطۀ ایشان از بین مى‌برد و مبدّل به استحکام و اتقان مى‌نماید.»

 از آنچه بیان شد روشن شد که: قرآن کریم براى رشد و تکمیل نفوس است، و در صورتى این وظیفه را ایفا مى‌کند که آیاتش را بر معنى و محمل دیگرى حمل نکنند، و همان مراد را از آن برداشت کنند، وگرنه نتیجه به عکس مى‌دهد که: وَ لا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَساراً.[[218]](#footnote-218)

 «قرآن بر ستمگران چیزى نمى‌افزاید مگر زیان و خسران.»

## کیفیّت قرائت رسول الله قرآن کریم را

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم چون قرآن مى‌خواند، کأنّه با قرآن عشق‌بازى مى‌کرد. چنان این آیات در روح او مى‌نشست، و چنان به وجد و سرور و یا به حزن و اندوه فرومى‌رفت که گوئى یکایک از این معانى صورت فعلیّه خارجیّه پیدا کرده و در برابر دیدگانش تجسّم یافته است. یاد قرآن، ذکر قرآن، قرائت قرآن، استماع قرآن، از هر لذّتى براى وى روح‌افزاتر و مسرّت‌آمیزتر بود.[[219]](#footnote-219)

## روایات وارده در قرائت حضرت رسول الله قرآن مجید را

 حضرت علاّمۀ استاد قدّس الله سرّه در باب سنن آن حضرت بیان نموده‌اند که:

 «١٨٠ ـ و از آداب آن حضرت صلّى الله علیه و آله و سلّم در قرائت قرآن و دعا چنانکه در «مجالس» شیخ طوسى رحمة الله علیه با اسنادش از أبو الدّنیا از أمیرالمؤمنین علیه السّلام روایت شده است، اینست که:

 کَانَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی‌ اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَ‌الِهِ [وَ سَلَّمَ] لاَ یُحْجِزُهُ عَنْ قِرَآءَ‌ةِ الْقُرْءَ‌انِ إلاَّ الْجَنَابَةُ.

 «هیچ امرى مانع از قرائت قرآن براى رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم نمى‌شد مگر جنابت.»

 ١٨١ ـ و در «مجمع البیان» از امّ سلمه روایت است که:

 کَانَ النَّبِیُّ صَلَّی‌ اللهُ عَلَیهِ وَ ءَ‌الِهِ [وَ سَلَّمَ] یُقَطِّعُ قِرَآءَ‌تَهُ ءَ‌ایَةً ءَ‌ایَةً.

 «عادت رسول خدا این بود که قرآن را که تلاوت مى‌نمود، در انتهاى هر آیه وقف مى‌کرد؛ و آیه را به آیه بعد متّصل نمى‌نمود.»[[220]](#footnote-220)

 ١٨٢ ـ و در «تفسیر أبو الفتوح» است که: کَانَ صَلَّی‌ اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَ‌الِهِ [وَسَلَّمَ] لاَ یَرْقَدُ حَتَّی‌ یَقْرَأ الْمُسَبِّحَاتِ؛ وَ یَقُولُ: فِی‌ هَذِهِ السُّوَرِ ءَ‌ایَةٌ هِیَ أفْضَلُ مِنْ ألْفِ ءَ‌ایَةٍ. قَالُوا: وَ مَا الْمُسَبِّحَاتُ؟

 قَالَ: سُورَةُ الْحَدِیدِ وَ الْحَشْرِ وَ الصَّفِّ وَ الْجُمُعَةِ وَ التَّغَابُنِ.

 «عادت رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم این بود که به خواب نمى‌رفت تا اینکه مسبّحات را مى‌خواند، و مى‌گفت: در این سوره‌ها آیه‌اى است که از هزار آیه افضل است. گفتند: مسبّحات کدام است؟

 رسول خدا گفت: سوره حدید، و حشر، و صفّ، و جمعه، و تغابن.»

 من مى‌گویم: در تفسیر «مجمع البیان» این معنى را از عِرْباض‌ بن‌ ساریة‌ روایت نموده است.[[221]](#footnote-221)

 ١٨٣ ـ و در کتاب «درر الألى» ابن أبى جمهور احسائى از جابر روایت نموده است که: قَالَ: کَانَ النَّبِیُّ صَلَّی‌ اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَ‌الِهِ [وَ سَلَّمَ] لاَ یَنَامُ حَتَّی‌ یَقْرَأ تَبَارَکَ وَ الم التَّنْزِیلَ.[[222]](#footnote-222)

 «گفت: عادت رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم این بود که نمى‌خوابید تا اینکه سوره تبارک، و سورۀ الم سجده را تلاوت مى‌کرد.»

 ١٨٤ ـ و در «مجمع البیان» وارد است: از علىّ بن أبى طالب علیه السّلام مروى است که: قَالَ: کَانَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی‌ اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ [وَ سَلَّمَ] یُحِبُّ هَذِهِ السُّورَةَ: سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الأعْلَي‌. وَ اول مَنْ قَالَ «سُبْحَانَ رَبِّیَ الأعْلَی‌» مِیکَآئِیلُ.

 «گفت: رسول خدا صلّى الله و علیه و آله و سلّم حالش این بود که این سوره را دوست مى‌داشت: سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى‌. و اوّلین کسى که سبحان‌

ربّى الأعلى را گفت، میکائیل بود.»

 من مى‌گویم: اوّل این حدیث را در «بحار الأنوار» از تفسیر «الدّرّ المنثور» روایت کرده است. و در اینجا احادیث دیگرى نیز وارد است که گفتار آن حضرت را در وقت تلاوت قرآن، و یا در هنگام قرائت سوره‌اى و یا آیه‌اى مخصوص بیان مى‌کند، هرکس مى‌خواهد بداند باید به محلّ خود مراجعه نماید.

 و از حضرت رسول اکرم صلّى الله علیه و آله و سلّم خطبه‌ها و بیان‌هائى وارد است که در آنها مردم را در تمسّک به قرآن و تدبّر در آن ترغیب و تحریص مى‌کند، و در هدایت‌جوئى در سایۀ آن و استضائه و استناره به نور آن تشویق و تحریض مى‌نماید.

 و خود آن حضرت در آنچه را که دعوت مى‌کرد به سوى کمال و عمل به آن، از همه مردم سزاوارتر بود که بدانها عمل کند و پایبند باشد؛ و از جمیع مردم سرعتش و سبقتش به سوى هر خیرى بیشتر بود.

## روایت «شیّبتنى سورة هود»

 و در روایت مشهوره آمده است که گفت:

 شَیَّبَتْنِی‌ سُورَةُ هُودٍ.[[223]](#footnote-223)

 «سورۀ هود مرا پیر کرد، و موى سر و رخسارم را سپید گردانید.»

 و از ابن مسعود روایت است که گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم به من امر نمود تا مقدارى از قرآن براى او بخوانم. من شروع کردم به قرائت سوره یونس، تا اینکه به این آیه رسیدم:

 وَ رُدُّوا إِلَى اللهِ مَوْلاهُمُ الْحَقِ‌ الآیة.[[224]](#footnote-224)

 «و به سوى الله که مولاى حقّ ایشانست، بازگشت داده شدند.»

 چون نظر به آن حضرت کردم، دیدم اشک در دو چشم مبارکش حلقه زده است.»[[225]](#footnote-225)

## «حملة القرءان عرفاء أهل الجنّة ...»

 و بر این اساس است که کلینى از علىّ بن إبراهیم از پدرش از نوفلى از سکونى از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرموده است:

 حَمَلَةُ الْقُرْءَانِ عُرَفَآءُ أهْلِ الْجَنَّةِ، وَ الْمُجْتَهِدُونَ قُوَّادُ أهْلِ الْجَنَّةِ، وَالرُّسُلُ سَادَةُ أهْلِ الْجَنَّةِ.[[226]](#footnote-226)

 «حاملین قرآن (آنان که آن را حفظ مى‌کنند و تفسیر و تأویلش را میدانند، و از شأن نزول و موارد و مصادیق انطباقیّه آن مطّلعند، یعنى خود بدان عالمند و عاملند) عرفاى اهل بهشتند، و مجتهدین (آنان که در ارشاد مردم و ترویج حقّ، نهایت کوشش را مى‌نمایند) جلوداران و پیشداران اهل بهشتند، و پیامبران سیّد و سالار اهل بهشتند.»

 و نیز کلینىّ از علىّ بن إبراهیم، از پدرش، از قاسم بن محمّد، از سلیمان ابن داود منقرى، از حفص روایت کرده است که گفت: از حضرت موسى بن جعفر علیهما السّلام شنیدم به مردى مى‌گفت: آیا دوست دارى در دنیا باقى بمانى؟! گفت: آرى! حضرت فرمود: چرا؟! گفت: به جهت خواندن سورۀ قُلْ‌ هُوَ اللهُ أحَدٌ.

 حضرت در پاسخ وى هیچ نگفتند؛ پس از یک ساعت به حفص گفتند:

 یَا حَفْصُ! مَنْ مَاتَ مِنْ أولِیَآئِنَا وَ شِیعَتِنَا وَ لَمْ یُحْسِنِ الْقُرْءَ‌انَ، عُلِّمَ فِی‌ قَبْرِهِ لِیَرْفَعَ اللهُ بِهِ مِنْ دَرَجَتِهِ؛ فَإنَّ دَرَجَاتِ الْجَنَّةِ عَلَی‌ قَدْرِ ءَ‌ایَاتِ الْقُرْءَ‌انِ؛ یُقَالُ لَهُ : اقْرَأ وَ ا رْقَ! فَیَقْرَاُ ثُمَّ یَرْقَی‌.

 «اى حفص! هرکس از موالیان ما و از شیعیان ما بمیرد و قرآن را نتواند بخواند، در میان قبرش به او یاد مى‌دهند، تا بدین‌وسیله خداوند درجه و منزله او را بالا برد؛ چون درجات بهشت به اندازه آیات قرآن است؛ به مؤمن گفته مى‌شود: بخوان و بالا برو! مؤمن مى‌خواند و سپس بالا مى‌رود.»

## حالات حضرت امام کاظم و حضرت امام سجّاد علیهما السّلام در قرائت قرآن‌

 حفص مى‌گوید: فَمَا رَأیْتُ أحَدًا أشَدَّ خَوْفًا عَلَی‌ نَفْسِهِ مِنْ مُوسَی‌ بْنِ جَعْفَرٍ عَلَیْهِمَا السَّلاَمُ وَ لاَ أرجَأ النَّاسِ مِنْهُ. وَ کَانَتْ قِرَآءَ‌تُهُ حُزْنًا. فَإذَا قَرَأ فَکَأنَّهُ یُخَاطِبُ إنْسَانًا.[[227]](#footnote-227)

 «من در میان مردم هیچ‌کس را ندیدم که خوفش از خدا بر نفسش، و نیز امیدش به خدا از موسى بن جعفر علیهما السّلام شدیدتر و بیشتر باشد. قرآن را که تلاوت مى‌نمود، با حال حزن و اندوه مى‌خواند. و چنان غرق توجّه ذات اقدس ذوالجلال بود که گوئى با انسانى مخاطبه و گفتگو دارد.»

 و نیز کلینى با سند متّصل خود از زهرىّ روایت کرده است که گفت: حضرت علىّ بن الحسین علیهما السّلام گفتند:

 لَوْ مَاتَ مَنْ بَیْنَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ لَمَا اسْتَوْحَشْتُ؛ بَعْدَ أن یَکُونَ القُرْءَ‌انُ مَعِی‌.

 وَ کَانَ عَلَیْهِ السَّلاَمُ إذَا قَرَأ «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» یُکَرِّرُهَا حَتَّی‌ کَادَ أن یَمُوتَ.[[228]](#footnote-228)

 «اگر تمام مردم جهان از مشرق تا به مغرب بمیرند و من تک‌وتنها بمانم‌

ابدا وحشتى نمى‌کنم؛ با وجود آنکه قرآن با من است.

 و چون آن حضرت آیه‌ مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ‌ را مى‌خواند، آن‌قدر تکرار مى‌نمود تا اینکه نزدیک بود جان دهد.»

 و ایضاً کلینى با سند متّصل خود از حضرت أبى الحسن موسى بن جعفر علیهما السّلام آورده است که: چون نوفلى در محضرش سخن از صوت به میان آورد، فرمودند:

 إنَّ عَلِیَّ بْنَ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِمَا السَّلاَمُ کَانَ یَقْرَاُ فَرُبَّمَا مَرَّ بِهِ الْمَآرُّ فَصَعِقَ مِنْ حُسْنِ صَوْتِهِ. وَ إنَّ الإمَامَ لَوْ أظْهَرَ مِنْ ذَلِکَ شَیْئًا لَمَا احْتَمَلَهُ النَّاسُ مِنْ حُسْنِهِ.

 قُلْتُ: وَ لَمْ یَکُنْ رَسُولُ اللهِ صَلَّی‌ اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَ‌الِهِ یُصَلِّی‌ بِالنَّاسِ وَ یَرْفَعُ صَوْتَهُ بِالْقُرْءَ‌انِ؟! فَقَالَ : إنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّی‌ اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَ‌الِهِ کَانَ یُحَمِّلُ النَّاسَ مِنْ خَلْفِهِ مَا یُطِیقُونَ.[[229]](#footnote-229)

 «حضرت امام زین العابدین علیه السّلام در وقتى که مشغول خواندن قرآن مى‌شدند، از زیبائى و حسن صداى او چه بسا عابرى که از آنجا مى‌گذشت مدهوش مى‌شد. اگر امام مقدار کمى از آن حسن و نیکوئى صوت خود را ظاهر نماید، از شدّت دلربائى و دلبرى، مردم طاقت شنیدن ندارند.

 گفتم: مگر رسول خدا با مردم نماز نمى‌گذاشت، و صداى خود را به خواندن قرآن بلند نمى‌کرد؟!

 حضرت گفتند: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم بقدر طاقت و قدرت مردم پشت سر خود، بر آنها تحمیل مى‌کرد.»

 و ایضاً کلینى با سند متّصل خود از حضرت صادق علیه السّلام‌

روایت کرده است که: قَالَ : کَانَ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَیْهِ أحْسَنَ النَّاسِ صَوْتًا بِالْقُرْءَ‌انِ؛ وَ کَانَ السَّقَّآءُ‌ونَ یَمُرُّونَ فَیَقِفُونَ بِبَابِهِ یَسْمَعُونَ قِرَآءَ‌تَهُ. وَ کَانَ أبُوجَعْفَرٍ عَلَیْهِ السَّلاَمُ أحْسَنَ النَّاسِ صَوْتًا.[[230]](#footnote-230)

 «حضرت سجّاد علیه السّلام از بهترین خوش صداها در قرائت قرآن بوده‌اند؛ و عادت سقّاهاى مدینه این بود که چون با مشکهاى پرآب و سنگین خود عبور مى‌کردند، در خانه آن حضرت توقّف مى‌کردند و قرائتش را مى‌شنیدند. و حضرت باقر علیه السّلام از جهت صدا بهترین خوش صداها بودند.»

 قرآن حضرت امام زین العابدین علیه السّلام، و شرح حالات او، و بى‌هوشى و حال تحیّر و فنائى که در وقت تلاوت قرآن به وى دست مى‌داد عجیب است. او با چه نظرى، و با چه دیده‌اى تلاوت آن را مى‌نموده است؟ و با کدام جهت از جهات آن مواجه بوده است؟ اگر کسى بخواهد کاملا اطّلاع کامل پیدا کند، دعاى آن حضرت را در هنگام ختم قرآن که در صحیفه آن حضرت است بخواند و تدبّر و تأمّل نماید، تا ابعاد وسیع و جهات کثیره‌اى که از هر جانب در حال خواندن قرآن نظر اقدس او را بدان جلب مى‌نموده است دریابد[[231]](#footnote-231). ما اینک‌

 در اینجا به ذکر چند فقره از این دعاى کریم و مبارک اکتفا مى‌نمائیم، و مطالعه‌کنندگان را به اصل این صحیفه قدسیّه حواله مى‌دهیم، تا از دعاى ختم قرآن، و سائر ادعیه رشیقه آن فى آناء لیلهم، و أطراف نهارهم بهرمند شوند:

## دعاى ختم قرآن از «صحیفه سجّادیّه»

 اللهُمَّ إنَّکَ أعَنْتَنِی‌ عَلَی‌ خَتْمِ کِتَابِکَ الَّذِی‌ أنْزَلْتَهُ نُورًا، وَ جَعَلْتَهُ مُهَیْمِنًا عَلَی‌ کُلِّ کِتَابٍ أنْزَلْتَهُ، وَ فَضَّلْتَهُ عَلَی‌ کُلِّ حَدِیثٍ قَصَصْتَهُ، وَ فُرْقَانًا فَرَقْتَ بِهِ بَیْنَ حَلالِکَ وَ حَرَامِکَ، وَ قُرْءَ‌انًا أعْرَبْتَ بِهِ عَنْ شَرَآئِعِ أحْکَامِکَ، وَ کِتَابًا فَصَّلْتَهُ لِعِبَادِکَ تَفْصِیلاً، وَ وَحْیًا أنْزَلْتَهُ عَلَی‌ نَبِیِّکَ مُحَمَّدٍ صَلَوَاتُکَ عَلَیْهِ وَ ءَ‌الِهِ تَنْزِیلاً، وَ جَعَلْتَهُ نُورًا نَهْتَدِی‌ مِنْ ظُلَمِ الضَّلاَلَةِ وَ الْجَهَالَةِ بِاتِّبَاعِهِ، وَ شِفَآءً لِمَنْ أنْصَتَ بِفَهْمِ التَّصْدِیقِ إلَی‌ اسْتِمَاعِهِ، وَ مِیزَانَ قِسْطٍ لاَ یَحِیفُ عَنِ الْحَقِّ لِسَانُهُ، وَ نُورَ هُدًی‌ لاَیَطْفَاُ عَنِ الشَّاهِدِینَ بُرْهَانُهُ، وَ عَلَمَ نَجَاةٍ لاَ یَضِلُّ مَنْ أمَّ قَصْدَ سُنَّتِهِ، وَ لاَ تَنَالُ أیْدِی‌ الْهَلَکَاتِ مَنْ تَعَلَّقَ بِعُرْوَةِ عِصْمَتِهِ.

 «بار پروردگار من! تو به من توفیق دادى که تلاوت کتابت را که آن را نورى رخشان نازل فرمودى به پایان برم. آن کتابى که آن را بر تمام کتبى که فروفرستادى گواه و شاهد و غالب قرار دادى، و بر هر گفتارى که براى بندگانت گفتى، برترى و فضیلت بخشیدى! و او را فرقان (فارق بین حقّ و باطل) قرار دادى، تا بدان در میان حلالت و حرامت جدائى افکنى.

 و آن را قرآن (قابل قرائت و خواندن) نمودى که در آن از آبشخورهاى احکام و معادن قوانین و دستورات خودت پرده برداشتى. و کتابى (نوشته و مکتوب) کردى که آن را براى بندگانت به‌طور مفصّل، مشروح نمودى. و وحیى (الهام از عالم غیب) نمودى که آن را بر پیغمبرت محمّد صلواتک علیه و آله‌

بتدریج فروفرستادى. و نورى قرار دادى که به سبب آن، ما از تاریکیهاى ضلالت و جهالت در اثر پیروى و تبعیّت بتوانیم هدایت شویم. و شفاى درد کسى نمودى که از روى اندیشه و تأمّل بدان گوش فرا دهد و با تصدیق آن را بشنود. و آن را ترازوى قسط و دادى کردى که زبانه و شاهین آن از حقّ به باطل نمى‌گراید و به افراط و تفریط و چپ و راست میل نمى‌کند. و نور و چراغ هدایتى کردى که فروغش و دلالتش از نظر بینندگان خاموش نمى‌شود. و پرچم نجات و رستگارى‌اى نمودى که هرکس قصد پیروى از آن نهج و منهج کند گم و گمراه نمى‌گردد. و کسى که چنگ در دستاویز حفظ و مصونیّت و عصمت آن بزند و خود را بدان آویزان کند، دستهاى هلاکت از گوشه و کنار و از پائین به قامت رسا و والاى او نمى‌رسد، و توان آن را ندارد تا او را دریابد و در مهلکه غوطه‌ورش نماید.»

 اللهُمَّ فَإذَا أفَدْتَنَا الْمَعُونَةَ عَلَی‌ تِلاَوَتِهِ، وَ سَهَّلْتَ جَوَاسِیَ ألْسِنَتِنَا بِحُسْنِ عِبَارَتِهِ؛ فَاجْعَلْنَا مِمَّنْ یَرْعَاهُ حَقَّ رِعَایَتِهِ، وَ یَدِینُ لَکَ بِاعْتِقَادِ التَّسْلِیمِ لِمُحْکَمِ ءَ‌ایَاتِهِ، وَ یَفْزَعُ إلَی‌ الإقْرَارِ بِمُتَشَابِهِهِ وَ مُوضَحَاتِ بَیِّنَاتِهِ.

 «بار پروردگارا! هم اکنون که توفیق تلاوتش را به ما عنایت کردى، و خشونت زبان ما را به نیکوئى و لطف عباراتش سهل و آسان نمودى؛ اینک از تو تقاضا داریم تا ما را از زمره آن گروهى قرار دهى که آن را آن‌طور که باید و شاید رعایت کرده و منقاد امر تو شدند، و از روى اعتقاد و یقین جازم، آیات محکم تو را پذیرفتند و گردن نهادند، و به اقرار و اعتراف به رجوع متشابهات به اصول روشن و بیّنات آشکارا پناه برده، در این امر تخطّى و تجاوز ننمودند.» ـ تا آنکه عرضه مى‌دارد:

 اللهُمَّ وَ کَمَا نَصَبْتَ بِهِ مُحَمَّدًا عَلَمًا لِلدَّلاَلَةِ عَلَیْکَ، وَ أنْهَجْتَ بَِالِهِ سُبُلَ الرِّضَا إلَیْکَ؛ فَصَلِّ عَلَی‌ مُحَمَّدٍ وَ ءَ‌الِ مُحَمَّدٍ، وَاجْعَلِ الْقُرْءَ‌انَ وَسِیلَةً

لَنَا إلَی‌ أشْرَفِ مَنَازِلِ الْکَرَامَةِ، وَ سُلَّمًا نَعْرُجُ فِیهِ إلَی‌ مَحَلِّ السَّلاَمَةِ، وَ سَبَبًا نُجْزَی‌ بِهِ النَّجَاةَ فِی‌ عَرْصَةِ الْقِیَامَةِ، وَ ذَرِیعَةً نَقْدَمُ بِهَا عَلَی‌ نَعِیمِ دَارِ الْمُقَامَةِ.

 «بار پروردگارا! همان‌طورکه به‌واسطۀ قرآن، محمّد را پرچم هدایت داشتى، و وى را بر افراشتى تا بسوى تو خلقان را دلالت کند، و خاندان و اهل بیت او را در راه و روش نیکو و پسندیده و مورد رضا و امضاى خودت وارد ساختى؛ پس بر محمّد و آل محمّد درود بفرست، و قرآن را براى ما وسیله و دستاویزى کن تا با آن به عالى‌ترین منازل مجد و آقائى و بزرگوارى و کرامت نائل آئیم، و نردبانى قرار ده تا با طىّ پلّه‌ها و معارج آن بتوانیم بسوى عالم سلامت و امن مطلق بالا رویم، و وسیله و سببى گردان تا به پاداش عمل به آن، در عرصات قیامت و موقف عدل، حائز نجات و رستگارى شویم، و ذریعه و علّتى بنما تا به‌واسطۀ آن در نعمت‌هاى دار الخلد و نعیم ابدى و جاویدانت داخل گردیم.» ـ تا آنکه عرضه مى‌دارد:

 اللهُمَّ صَلِّ عَلَی‌ مُحَمَّدٍ وَ ءَ‌الِهِ، وَ أدِمْ بِالْقُرْءَ‌انِ صَلاَحَ ظَاهِرِنَا، وَ احْجُبْ بِهِ خَطَرَاتِ الْوَسَاوِسِ عَنْ صِحَّةِ ضَمَآئِرِنَا، وَ اغْسِلْ بِهِ دَرَنَ قُلُوبِنَا وَ عَلآئِقَ أ وْزَارِنَا، وَ اجْمَعْ بِهِ مُنْتَشَرَ اُمُورِنَا، وَ أ رْوِ بِهِ فِی‌ مَوْقِفِ الْعَرْضِ عَلَیْکَ ظَمَأ هَوَاجِرِنَا، وَاکْسُنَا بِهِ حُلَلَ الأمَانِ یَوْمَ الْفَزَعِ الأکْبَرِ فِی‌ نُشُورِنَا.[[232]](#footnote-232)

## صحیفه‌های‌ سجّادیّه، علویّه، حسینیّه، مهدویّه‌ (ت‌)

...[[233]](#footnote-233)

 «بار پرودگارا! بر محمّد و آل او درود فرست! و ظاهر ما را به قرآن آراسته فرما، و خطرات شیطانى و وساوس نفسانى را به برکت قرآن از لوح دلهاى ما دور کن، و چرکهاى دلها و آلودگیهاى علائق بارهاى سنگینى که از

آرزوها و خطرات و اندیشه‌هاى باطل بر ما نشسته است با قرآن شستشو کن، و تفرّق در امور و تشتّت و دگرگونى و پریشانى کارهاى ما را با قرآن سامان ده، و سوز عطش و تشنگى قلوب ما را در روز آتشین قیامت و موقف عرض در پیشگاه مقدّست با آب سرد و گواراى قرآن فرونشان، و در روز بزرگترین ترس و دهشت که روز نشور ماست، با جامه‌هاى امان و خلعت‌هاى سلامت و امنیّت به‌واسطۀ قرآن ما را بپوشان و به لباس قرآن مخلّع فرما!»

## رسیدن رسول خدا و ائمّه علیهم السّلام به أعلى مدارج تصوّر، در اثر تبعیّت از خدا و مجاهده بوده است‌

 بارى، این آیات قرآن است که بر جان حضرت سجّاد نشسته، و ذکر و فکر و توجّه وى را از عالم دنیا و غرور یکسره به عالم توحید و عرفان و بقاء سوق داده است. آرى، قرآن است که امامان و اولیاى خدا را پاک و پاکیزه، و در اثر مجاهده و صیقل نفس به اعلى مدارج تصوّر مى‌رساند. نه آنکه خداوند بدون مجاهده و بدون اراده، وجود آنها را فرشته‌گون آفریده باشد؛ و آنها در دنیا، محض تماشا و تعلیم آمده باشند.

 این سخن، خلاف عقل است، خلاف ضرورت است، خلاف شواهد قطعیّه از کتاب و سنّت است. این گفتار، تنبل پروردن است؛ که مى‌گویند: ما را با ائمّه چه‌کار؟ آنها ملکوتى بودند، میل به شهوات نداشتند، از غنا و موسیقار خوششان نمى‌آمد، جمال زیباى مهرویان این عالم در نزد آنان دیو بود! مى‌گویند: اصولا حساب آنها از بشر جداست؛ بشر هر چه هم زحمت بکشد و رنج برد، به مقام عرفان خدا نخواهد رسید؛ مقام والاى معرفت اختصاص به آنان دارد.

 ابداً چنین نیست؛ قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحى‌ إِلَيَّ أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ.[[234]](#footnote-234)

 «بگو اى پیغمبر! من بشرى هستم مثل شما، که به من وحى مى‌شود که فقط خداى شما خداى یگانه است.»

 عبادت‌هاى رسول خدا و ائمّه طاهرین، جهادهاى آنان، صبر و تحمّل، درد و رنج، خواب و بیدارى، سلامت و مرض، گرسنگى و سیرى آنان در تمام امور به خوبى نشان مى‌دهد که: ایشان بشرند، و از همین آب‌وگل‌اند؛ غایة الأمر با تبعیّت و پیروى از فرمان خدا، و مبارزه با شیطان و نفس امّاره، و تحمّل‌

هزاران سختیها و ناگواریها براى خدا و براى رضاى حضرت اقدس احدیّت او بدین مقام رسیده‌اند. این راه براى همه باز است، و راه عرفان بسته نیست. هرکس مى‌تواند به مقام توحید نائل گردد و عبد و ولىّ خدا شود، و در حرم امن‌وامان او وارد شود.

 البتّه منصب امامت منصبى است خاصّ که انحصار به امامان دارد، و این ربطى به کمال و توحید سائر افراد ندارد؛ همۀ مردم جهان در سایۀ تربیت و ولایت و امامت امامان مى‌توانند این راه را طىّ کنند، و به اعلى درجۀ کمال انسانیّت نائل آیند.

 مواعظ الهى در کتاب اقدسش، نفس هیولانى و مستعدّ انسان را حرکت مى‌دهد، و با سیر در راه تربیت و تعلیم، تمام استعدادها را فعلیّت مى‌دهد. دردهاى کامنه و متراکمۀ در نفوس را علاج مى‌کند، و بر روى زخمها و جراحات غیر قابل علاج مرهم مى‌نهد و شفا مى‌بخشد. رحمت ظاهر و رحمت باطن را مى‌گسترد و عمومیّت مى‌دهد.

 مؤمن باید به چنین کتابى دست زند، و به فضل و رحمت خدا که آموزش قرآن است شاد و مسرور گردد.

 قُلْ بِفَضْلِ اللهِ وَ بِرَحْمَتِهِ ـ فَبِذلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ‌.[[235]](#footnote-235)

 «بگو اى پیامبر! شما مردم باید فقط به فضل خدا و رحمتش شاد گردید؛ او از آنچه را که مردم گرد مى‌آورند بهتر است.»

## مسلمین در اثر تعالیم قرآن به جائى رسیدند که عقل از وصفش عاجز است‌

 مسلمین در اثر تعلیم قرآن به جائى رسیدند که واقعاً عقل از وصفش‌

عاجز است. آن مردم بى‌حمیّت، خونخوار و بى‌عاطفه و انصاف که دخترانشان را زنده به گور مى‌کردند، به پیروى از قرآن مجید چنان میان دلهایشان مودّت و الفت برقرار شد که تصوّرش مشکل است.

 از حذیفه روایت است از هشام که: در جنگ بدر ظرفى از آب برداشتم که به یکى از برادران دینى خود که در گوشۀ میدان بروى زمین افتاده، خون از بدنش ریخته و در آستانۀ رحلت بود برسانم. چون به او نزدیک شدم گفت: این آب را به آن مردى که در فلان‌جا افتاده است برسان، که او از من تشنه‌تر است. چون به او رسانیدم گفت: فلان برادر من در آن سوى میدان بروى خاک افتاده و از من تشنه‌تر است، آب را به وى برسان!

 چون آب را به او رسانیدم، دیدم جان داده است. چون به بالین دوّمى شتافتم، دیدم جان داده است. با عجله و شتاب خود را به سر اوّلى رسانیدم تا آب را به او دهم، دیدم او هم جان داده است!

 کاسه آب بر دستش بود و سه شهید راه حقّ در عین تشنگى و جراحت جان سپردند و ایثار کردند. اینها همه در آستانۀ توحید و عرفان الهى و تعلیم قرآنى بود که: فَبِذلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ‌. این آیه با ضمیر و دل و جانشان خمیر شده، و معجون خاصّ و مرکّب واحدى پدید آورده است.

 این حدیث را قیاس کنید با سربازان فرانسوى که با ناپلئون در روسیّه براى شکست آن قوم مى‌جنگیدند.

 در تاریخ ناپلئون آمده است که: چون سربازان وى به سرماى سخت و شکنندۀ روسیّه در فصل زمستان مواجه شدند، براى آنکه دستشان را گرم کنند شکم مجروحین را که روى زمین افتاده بودند مى‌شکافتند و دو دست خود را در شکم‌هایشان فرومى‌بردند.

 اینست جنگ کافر و هدف وى، و آنست جنگ مسلمان پیرو قرآن و

هدف وى.

## شنیدن فضیل بن عیاض آیه‌ ﴿أَ لَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللهِ﴾ را

 در کتاب «سفینة البحار» قضیّه فضیل بن عیاض‌[[236]](#footnote-236) را نقل مى‌کند که یک آیه قرآن چنان در وجود او نشست و در جان او جاى گرفت که برنامه سالیان دراز دزدى و قتل و غارت او را بر باد داد، توبه نموده در صفّ اولیاى خدا و مقرّبان درگاه او وارد شد. داراى حالات و مقامات و کرامات شد که موجب عبرت اهل‌

## ملاقات هارون‌الرّشید و وزیرش فضل برمکی، با فضیل‌ بن عیاض (ت)

زمانه گشت. کشف حجابهاى ظلمانیّه و سپس نورانیّه، او را در زمرۀ عارفان عالیمقام در آورد.

 مى‌گوید: «فضیل بن عیاض دزد و قاطع طریق در بین أبیوَرْد و سَرَخْس بود. قافله‌ها از جنایت او آسوده نبودند، بیم و وحشتى هر چه بیشتر از وى داشتند. او در غارت قافله از هیچ‌چیز خوددارى نمى‌نمود.

 اتّفاقاً عاشق دخترى شد. نیمۀ شب از دیوار منزل دختر بالا مى‌رفت که آن دختر را برگیرد، در بام منزل شنید این آیه را که کسى تلاوت مى‌کرد:

 أَ لَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللهِ وَ ما نَزَلَ مِنَ الْحَقِ‌.[[237]](#footnote-237)

 «آیا هنوز وقت آن نرسیده است که دلهاى آنان که ایمان آورده‌اند، به ذکر خدا خاشع شود؛ و در برابر آنچه به حقّ نازل شده است فروتن و تسلیم باشند؟»

 فضیل گفت: یا رَبِّ! قَدْ ءَ‌انَ.

 «اى پروردگار من! به تحقیق که وقتش رسیده است.» نزدیک شده است که دلهاى مؤمنین از ذکر خدا خاشع گردد. دیگر سراغ دختر نرفت، از همان‌جا برگشت و در خرابه‌اى منزل کرد. در آن خرابه مسافرینى بودند که بعضى به بعض دیگر مى‌گفتند: امشب برویم، و بعضى مى‌گفتند: صبر کنیم تا صبح شود؛ چون فضیل در راه است و ما را غارت مى‌کند. فضیل که سخن آنها را شنید، توبه‌اش را به آنان گفت، و گفت: بروید در أمان خدا که هیچ گزندى براى شما نیست؛ من فضیلم.»[[238]](#footnote-238)

 فضیل از اینجا یکسره به محضر حضرت صادق علیه السّلام رسید، و از

اصحاب خاصّ و اصحاب سرّ آن حضرت شد؛ به‌طورى‌که از او حدیث مى‌کند و تمام بزرگان از وى به وثاقت و عدالت نام مى‌برند و روایات او را معتبر مى‌شمارند.

 محدّث نورى در «مستدرک الوسائل» در شرح کتاب «مصباح الشّریعة» مى‌گوید:

 «و بالجمله من بعید نمى‌دانم که: کتاب «مصباح الشّریعة» همان نسخه‌اى باشد که فضیل روایت کرده است، زیرا این کتاب بر مذاق و مسلک اوست. و آنچه را که من معتقدم آنست که: کتاب «مصباح» را از ملتقطات کلام حضرت صادق علیه السّلام در مجالس موعظه و نصیحتش جمع‌آورى نموده است. و اگر فرض بشود که در آن کتاب چیزى باشد که مضمونش با بعضى از آنچه در غیر آن کتاب است مخالف باشد و تأویل و توجیهى بر آن نتوان کرد، آن مطلب بر حسب مذهب و عقیده خود اوست، نه از ناحیه کذب و افتراء؛ زیرا این معنى منافات با وثاقت او دارد.» انتهى.[[239]](#footnote-239)

## موت پسر فضیل بن عیاض بنام علىّ، در اثر شنیدن آیه‌اى از آیات قرآن‌

 بارى، فضیل از خدمت حضرت صادق علیه السّلام به مکّه رفت، و در سنۀ ١٨٧ هجرى در روز عاشورا در آنجا وفات کرد. گویند: «فضیل پسرى داشت بنام علىّ، و او از پدرش در زهد و عبادت افضل بود؛ مگر آنکه زیاد عمر نکرد و رحلت نمود. در سبب موت وى گفته‌اند: روزى در مسجد الحرام نزدیک ماء زمزم ایستاده بود، و شنید شخصى را که این آیه را تلاوت مى‌نمود:

 وَ تَرَى الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفادِ \* سَرابِيلُهُمْ مِنْ قَطِرانٍ‌

وَ تَغْشى‌ وُجُوهَهُمُ النَّارُ.[[240]](#footnote-240)

 «و در روز قیامت، اى پیامبر! مجرمان را مى‌نگرى که در غلّ‌ها و زنجیرها بسته شده‌اند، لباسهایشان از قطران‌[[241]](#footnote-241) است، و آتش جهنّم چهره‌هایشان را پوشیده است.»

 ناگهان ناله‌اى زد و بر زمین افتاد و جان تسلیم کرد.»[[242]](#footnote-242)

 نظیر تأثیر آیۀ قرآن در فضیل، تأثیر کلام امام به حقّ، ولىّ والاى عالم امکان است در بِشْر حافى.

## بشر حافى و انقلاب او از یک گفتار موسى بن جعفر علیهما السّلام‌

 بشر حافى در ابتداى امر شراب‌خوار بوده، و با صحبت غوانى و استماع اغانى به عیش و طرب مشغول بود، تا چنانکه علاّمۀ حلّى در کتاب «منهاج الکرامة» ذکر مى‌کند: «وقتى حضرت امام کاظم موسى بن جعفر علیهما السّلام از خانه او در بغداد عبور مى‌کردند، و صداى غنا و ملاهى و رقص و نى که از خانه بیرون مى‌آمد به گوش حضرت رسید، در این حال کنیزى که در دست او خاکروبه بود و مى‌خواست در منزل بریزد، از منزل خارج شد و خاکروبه را ریخت. حضرت به او گفتند: یَا جَارِیَةُ! صَاحِبُ هَذَا الدَّارِ حُرٌّ أ مْ عَبْدٌ؟! فَقَالَتْ: بَلْ حُرٌّ. فَقَالَ عَلَیْهِ السَّلامُ: صَدَقْتِ؛ لَوْ کَانَ عَبْدًا خَافَ مِنْ مَوْلاَهُ.

 «اى خانم! مالک این خانه آزاد است یا بنده؟! گفت: آزاد است.

 حضرت کاظم علیه السّلام گفت: راست گفتى؛ اگر بنده بود، از آقاى خود مى‌ترسید و چنین کارى نمى‌کرد.»

 آن کنیز چون با خود آب برگرفت و به خانه بازگشت و بر صاحب‌خانه‌

وارد شد، آقاى وى که بر سر سفره شراب بود گفت: چرا دیر برگشتى؟!

 گفت: مردى با من چنین و چنان گفت.

 بشر در این حال فورا با پاى برهنه (حافیاً) از منزل بیرون شد تا حضرت مولانا الکاظم علیه السّلام را دیدار کرد، و عذرخواهى نمود و گریست، و از کردارش و عملش شرمنده شد، و بر دست آن حضرت توبه نمود.»[[243]](#footnote-243)

## خطبه أمیرالمؤمنین علیه السّلام در اوصاف متّقین‌

 و نظیر تأثیر قرآن در فضیل و گفتار حضرت کاظم علیه السّلام در بشر، موعظۀ بلیغه و رشیقۀ مولى الموالى حضرت علىّ بن أبى طالب أمیرالمؤمنین علیه السّلام است در اوصاف شیعیان، و یا مؤمنان، و یا متّقیان که همّام از آن موعظه بر وى زمین افتاد و جان سپرد.

 در «نهج البلاغة» وارد است که: روایت است: یکى از اصحاب أمیرالمؤمنین علیه السّلام که به وى همّام مى‌گفتند و مرد عابدى بود گفت: اى أمیرالمؤمنین، اوصاف متّقین را براى من طورى بیان کن که گوئى من دارم ایشان را در برابر خود مى‌بینم. حضرت در پاسخ او درنگ کردند، و پس از آن گفتند:

 یَا هَمَّامُ! اتَّقِ اللهَ وَ أحْسِنْ فَإنَّ اللهَ مَعَ الَّذِینَ اتَّقَوْا وَ الَّذِینَ هُمْ مُحْسِنُونَ!

 «اى همّام، تقواى خدا را پیشه ساز و نیکوئى کن! زیرا خداوند با مردمان متّقى، و با مردم نیکوکار است!»

 همّام بدین مقدار قناعت نکرد، تا به جائى که آن حضرت را سوگند داد که از صفات متّقیان براى وى بیان کند.

 در این موقعیّت حضرت حمد و سپاس و ثناى خداوند را بجاى آورده، و بر پیغمبرش صلّى الله علیه و آله درود فرستادند.

 آنگاه شروع کردند به خطبه، ابتداءً در خلقت انسان، و بى‌نیازى خداوند از طاعت آنها و ایمنى او از معصیت آنها، و سپس در شرح و تفصیل صفات و

اخلاق و احوال مردم با تقوى؛ تا مى‌رسند به اینکه مى‌گویند:

 أمَّا اللَیْلُ فَصَآفُّونَ أقْدَامَهُمْ تَالِینَ لأجْزَآءِ الْقُرْءَ‌انِ یُرَتِّلُونَهُ تَرْتِیلاً. یُحَزِّنُونَ بِهِ أنْفُسَهُمْ وَ یَسْتَثِیرُونَ بِهِ دَوَآءَ دَآئِهِمْ.

 فَإذَا مَرُّوا بِآیَةٍ فِیهَا تَشْوِیقٌ، رَکَنُوا إلَیْهَا طَمَعًا، وَ تَطَلَّعَتْ نُفُوسُهُمْ إلَیْهَا شَوْقًا، وَ ظَنُّوا أنَّهَا نُصْبُ أعْیُنِهِمْ. وَ إذَا مَرُّوا بِآیَةٍ فِیهَا تَخْوِیفٌ أصْغَوْا إلَیْهَا مَسَامِعَ قُلُوبِهِمْ، وَ ظَنُّوا أنَّ زَفِیرَ جَهَنَّمَ وَ شَهِیقَهَا فِی‌ اُصُولِ ءَ‌اذَانِهِمْ.

 «امّا چون شب شود برپاخاسته، گامهاى خود را منظّم و مرتّب پهلوى هم به‌طور صفّ، رو به قبله ایستاده و مشغول تلاوت اجزاء قرآن مى‌شوند؛ با حال ترتیل و تأمّل و تأنّى و رسیدگى به حفظ وقوف و اداء حروف، و از آن، رسیدن به معنى و محتوى و مفهوم و مراد؛ نه با حال شتاب و عجله که تند تند بخوانند؛ نه از ظاهر، نه از باطن آن کامیاب نشوند.

 با خواندن قرآن، جانهاى خود را به تفکّر و حزن و اندوه در مى‌آورند. و با قرآن دواهاى دردهاى مختفى و پنهان خود را در اثر هیجان قلبى و برانگیختگى نفسى و روحى بدست مى‌آورند. و با بکاء، و ندامت، و حسرت، و شوق، و ذوق، و وله، و عشق، و تیمان؛ غبارها و آلودگیهاى روان و اندیشه را کنار زده، از مطالعه حاقّ نفس به معالجه آن مى‌پردازند.

 چون به آیه‌اى برسند که در آن تشویق و ترغیب و رحمت و بشارت و رضوان و بهشت باشد، از روى میل و خواست حتمى بدان اعتماد کنند، و نفوسشان براى وصول بدین مقامات سر برآورد و نظاره کند؛ گویا اینها همه در برابر مرأى و منظر دیدگان آنهاست.

 و چون به آیه‌اى برسند که در آن تخویف و تهدید و بیم و نقمت و وعید و عذاب و دوزخ باشد، با ته گوشهاى دلشان بدان گوش فرا دهند؛ و چنین‌

مى‌دانند که: صداى زفیر و شهیق جهنّم (که صداى بدوى و صداى نهائى آنست، همچون نعیق حمار در بدو و انتهاى نعره‌اش) در بیخ و بن گوشهایشان است.»

 فَهُمْ حَانُونَ عَلَی‌ أوسَاطِهِمْ، مُفْتَرِشُونَ لِجِبَاهِهِمْ وَ أکُفِّهِمْ وَ رُکَبِهِمْ وَ أطْرَافِ أقْدَامِهِمْ، یَطْلُبُونَ إلَی‌ اللهِ تَعَالَی‌ فِی‌ فَکَاکِ رِقَابِهِمْ.

 وَ أمَّا النَّهَارُ فَحُلَمَآءُ عُلَمَآءُ، أبْرَارٌ أتْقِیَآءُ. قَدْ بَرَاهُمُ الْخَوْفُ بَرْیَ الْقِدَاح‌. یَنْظُرُ إلَیْهِمُ النَّاظِرُ فَیَحْسَبُهُمْ مَرْضَی‌؛ وَ مَا بِالْقَوْمِ مِنْ مَرَضٍ، وَ یَقُولُ : قَدْ خُولِطُوا؛ وَ لَقدْ خَالَطَهُمْ أمْرٌ عَظِیمٌ.

 «و بنابراین، ایشان از کمرهاى خود که میان آنهاست، به رکوع خم مى‌گردند، و پس از آن جبهه‌ها و کف دست‌ها و کُندۀ زانوها و سرانگشتان قدمهاى خود را روى زمین پهن مى‌کنند به حال سجده، در نمازهاى خود. و از خداوند تعالى مى‌خواهند و مسئلت دارند تا آنان را از طوق بندگى و رقّیّت شیطان و نفس امّاره رها کرده، گردنهاى ایشان را از غلّ و زنجیر هوا و هوس گشوده، در عالم عبودیّت حضرت احدیّت که حرّیّت محض است درآورد.

 امّا چون شب سپرى شود و روز دررسد، مردمى هستند حلیم و شکیبا، عالم و دانا، نیکوکار و پرهیزگار. که خوف و خشیت حضرت احدیّت از آنکه ایشان را به مقام عرفان محض نرسانیده و در ذات خود مندکّ و فانى ننموده است، و شوق و اشتیاق وصال محبوب ازلى و سرمدى، و عشق سوزان و گدازان هجران ذات ابدى و لایزالى آنها را همانند تیرى که براى کمان مى‌تراشند و صاف و کوچک و سبک مى‌کنند، کوچک و سبک نموده و تراشیده است.

 کسى که به آنها نظر کند مى‌پندارد آنها مریض‌اند؛ و لیکن آنها مریض نیستند و کسالتى ندارند.

 و مى‌گوید: ایشان دیوانه شده‌اند و در عقلها و ادراکاتشان نقصانى پیدا

شده است؛ آرى! امرى بزرگ موجب دیوانگى آنها شده است.»

## تأثیر خطبه أمیرالمؤمنین علیه السّلام در همّام و جان سپردن وى‌

 أمیرالمؤمنین علیه السّلام این خطبه را مفصّلاً ادامه مى‌دهند؛ تا اینکه همّام یک صیحه مى‌زند و بى‌هوش بروى زمین مى‌افتد. چون نظر مى‌کنند مى‌بینند جان داده است.[[244]](#footnote-244)

 نظیر همین عشق و هیجان درونى همّام که او را به یک لحظه حرکت داده، به موطن اصلى رسانید، عشق و هیجانى است که در بشر حافى آنف الذّکر بوده است.

## پاره شدن جگر بشر حافى از عشق خدا، بنا به نقل شهید ثانى (ره)

 صاحب «روضات الجنّات» علاّمه سیّد محمّد باقر خونسارى در کتاب خود مى‌گوید:

 «من به خطّ شیخنا شهید ثانى دیدم که از کتاب «المدهش» أبى الفرج بن جوزى نقل کرده است که:

 چون بشر حافى مبتلا به مرضى شد که با آن از دنیا رفت، جمعى از برادرانش به دور او گرد آمدند و گفتند: ما تصمیم گرفته‌ایم آب تو را (ادرار در شیشه) نزد طبیب ببریم.

 بشر گفت: أنَا بِعَیْنِ الطَّبیبِ. «من در برابر و نظر و مشاهدۀ طبیب اصلى هستم.» یَفْعَلُ بی ما یُریدُ. «آنچه را که بخواهد دربارۀ من انجام مى‌دهد.»

 گفتند: فلان طبیب نصرانى، طبیب حاذق و معروفى است؛ چاره‌اى نیست از بردن ادرار.

 بشر گفت: دَعونی، فَإنَّ الطَّبیبَ أمْرَضَنی. «مرا واگذارید، چون این گونه اطبّاء مرا مریض کرده‌اند.»

 گفتند: هیچ چاره نیست، و حتماً باید قارورۀ بول را به طبیب نشان دهیم.

 بشر به خواهرش گفت: فردا چون صبح شود، قارورۀ ادرار را به آنها بده! صبحگاه برادران آمدند و ادرار بشر را از خواهر گرفتند و به نزد طبیب بردند، همان طبیب نصرانى.

 طبیب چون نظرش بر آن شیشۀ بول افتاد، گفت: تکانش دهید! تکانش دادند. سپس گفت: بگذارید! گذاردند. پس از آن گفت تکانش دهید! تکانش دادند. بازگفت: بگذارید! گذاردند. و براى بار سوّم گفت: تکانش دهید! تکانش دادند. و پس از آن گفت: بگذارید! گذاردند.

 یکى از آنها به طبیب گفت: ما این‌طور سابقۀ ترا نشنیده بودیم، و خبر نداشتیم!

 طبیب گفت: از سابقۀ من مگر شما چه شنیده‌اید؟!

 گفتند: ما سابقه تو را به جودت نظر و سرعت ادراک و معالجۀ صحیح مى‌دانستیم، و اکنون مى‌بینیم در نظر و تشخیصت تردّد دارى؛ و این دلالت بر قلّت معرفت تو مى‌کند!

 طبیب گفت: و الله من حال وى را از اوّل نظر فهمیدم، و لیکن از شدّت تعجّب چند بار نظرهاى مجدّد نمودم. و بالجمله اگر این ادرار، بول مرد نصرانى مذهب است، بدون شکّ ادرار مرد راهب و تارک دنیائى است که خوف و خشیت خدا جگرش را پاره کرده و شکافته است؛ و اگر ادرار مرد مسلمان است، بدون تردید ادرار بشر حافى است. و من دوائى براى آن نمى‌دانم، با او مدارا کنید زیرا مرگش حتمى است. و اینک میّت است.

 گفتند: قسم به خداوند که همان بشر حافى است.

 چون طبیب نصرانى این سخن را شنید، مقراضى طلبیده و زنّار را (کراوات که علامت نصرانیّت و صلیب است) برید، و گفت: أشْهَدُ أن لاَ إلَهَ إلاَّ اللهُ وَ أنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللهِ.

 برادران گفتند: ما با سرعت به سوى بشر برگشتیم تا او را به اسلام طبیب مسیحى بشارت دهیم. چون نظر بشر به ما افتاد گفت: طبیب مسلمان شد؟! گفتیم: آرى! تو از کجا خبر داشتى؟!

 بشر گفت: چون شما از منزل بیرون رفتید، حال چرت و پینکى مرا گرفت؛ ناگهان گوینده‌اى گفت: اى بشر! به برکت آب ادرار تو، طبیب نصرانى اسلام آورد. بشر پس از این، یک ساعت بیشتر زنده نماند و به سوى پروردگار ارتحال نمود.»[[245]](#footnote-245)

## کلام امام حسن مجتبى علیه السّلام در هنگام رحلت، درباره سبب گریه آن حضرت‌

 و از ابن خلّکان آورده است که: «بعضى به بشر در حال احتضار گفتند: کَأنَّکَ یا أبا نَصْرٍ تُحِبُّ الْحَیَوةَ؟! «گویا تو اى أبا نصر، زندگى را دوست دارى؟!» بشر گفت: الْقُدومُ عَلَی‌ اللهِ شَدیدٌ! «وارد شدن بر خدا شدید است!»»

 صاحب «روضات» مى‌گوید: «من مى‌گویم: این کلام نظیر آن گفتارى است که از سیّدنا أبى محمّد الحسن المجتبى علیه السّلام در وقت رحلت بروز کرد. چون آن حضرت گریه مى‌کرد، و به او گفتند: وَ مِثْلُکَ یَبْکِی‌؛ مَعَ مَا لَکَ مِنَ الْقَرَابَةِ مِنْ رَسُولِ اللهُ صَلَّی‌ اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَ‌الِهِ وَ سَلَّمَ، وَ الأعْمَالِ الصَّالِحَةِ، وَ الْخُرُوجِ مِنْ مَالِکَ مَرَّتَیْنِ، وَ حَجِّ بَیْتِ اللهِ عِشْرِینَ مَرَّةً مَاشِیًا؟!

 «آیا مثل تو گریه مى‌کند؛ با این قرابتى که به رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم دارى، و این اعمال صالحه را که انجام داده‌اى، و دو بار تمام اموال و دارائى خود را در میان فقرا و مستمندان تقسیم نمودى و براى خودت هیچ نگذاشتى، و بیست بار با پاى پیاده حجّ بیت الله الحرام را بجاى آورده‌اى؟!»

 حضرت فرمود: إنَّمَا أبْکِی‌ لِخِصْلَتَیْنِ: لِهَوْلِ الْمُطَّلَعِ، وَ فِرَاقِ الأحِبَّةِ. و فی روایةٍ: أقْدَمُ عَلَی‌ سَیِّدٍ لَمْ أرَهُ.[[246]](#footnote-246)

 «من براى دو جهت گریه مى‌کنم: براى ترس از تجلّیات جلالیّۀ الهیّه که ناگهان از مقام عزّ قدس ساحت کبریائى مى‌زند و چون برق، ریشه و اصل وجود را مى‌سوزاند و به باد فنا مى‌دهد؛ و براى فراق دوستان و محبّان.» و در روایتى است که: «من وارد مى‌شوم بر آقا و سیّد و سالارى که تا بحال او را ندیده‌ام.»» و شیخ فرید الدّین عطّار دربارۀ بشر گوید:

 «چون وقت مرگش در آمد، در اضطرابى عظیم بود، و در حالى عجیب.

 گفتند: مگر زندگانى را دوست مى‌دارى؟! گفت: نى، و لیکن به حضرت پادشاه پادشاهان شدن صعب است.»[[247]](#footnote-247)

## تدبّر و تأمّل در قرآن، کلید نجات و مفتاح سعادت است‌

 عجیب است این قرآنى که باید امثال فضیل‌ها و بشرها و همّام‌ها تربیت کند، چرا مردم از آن غفلت دارند؟ قرآن اختصاص به آنان نداشته است. دعوت قرآن عامّ است. نداى يَأيُّهَا النَّاسُ این کتاب ملکوتى، شرق و غرب عالم را فرا گرفته است، و همه را بر سر این مائدۀ آسمانى دعوت مى‌کند، و تمام بشر را به مقام انسانیّت سوق مى‌دهد.

 أَ فَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلى‌ قُلُوبٍ أَقْفالُها.[[248]](#footnote-248)

 «آیا این مردم در قرآن تدبّر و تأمّل نمى‌نمایند؛ یا آنکه بر روى دلهائى، قفل‌هاى آن دلها زده شده و راه تفکّر را بسته است؟!»

 یعنى هرکس که مهر شقاوت و تیرگى و عناد، دل او را ختم ننموده باشد، حتما باید از کتاب خدا بهره‌بردارى نموده، و در آیاتش تدبّر نماید. کسى مى‌تواند راه خدا را طىّ کند که از برنامۀ حرکت مطّلع باشد؛ قرآن کتاب سیر و سلوک است. راهنما به اعلى درجۀ استعداد و قابلیّت انسان است. اگر کسى با قرآن آشنائى نداشته باشد و راه سیر و معدّات و یا موانع و صوارف و آفاتش را نداند، کجا مى‌تواند سیر کند؟

 بنابراین اصل، نزول قرآن براى هدایت و عمل بوده، و این معنى متوقّف بر تفکّر و تدبّر است.

 خداوند در چهار جاى یک سوره از قرآن مى‌گوید:

 وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ.[[249]](#footnote-249)

 «و هرآینه تحقیقاً ما قرآن را براى تذکّر و یادآورى از خدا آسان نمودیم؛ پس آیا یادآورنده و موعظه‌پذیرى هست یا نه؟»

 قرآن به لسان فصیح و بدون گیر و إغلاق وارد شده است، تا همه‌کس بفهمند و بهره‌بردارى کنند. گرچه قرآن داراى معانى عمیقه است و آن اختصاص به افراد روشندل دارد، ولى مفاهیم و معانى ظاهرى آیات همگانى بوده و موجب عبرت و سرور و خوف و خشیت و تقوى و اخلاص و معرفت عموم است؛ و هرکس به اندازه سعه و استعداد و ظرفیّتش مى‌تواند از آن بهره گیرد.

 وَ لَقَدْ صَرَّفْنا فِي هذَا الْقُرْآنِ لِيَذَّكَّرُوا وَ ما يَزِيدُهُمْ إِلَّا نُفُوراً.[[250]](#footnote-250)

 «و هرآینه تحقیقاً ما در این قرآن، از انواع سخنان بلیغ، و مطالب عبرت‌انگیز، و مثل‌هاى هشداردهنده، و تواریخ موعظه‌آمیز، و احکام و قوانین راستین آوردیم و از همۀ آنها ذکرى به میان نهادیم، تا اینکه مردمان پند گیرند، و به یاد اصالت و حقیقت و خدا شده، از اباطیل و خرافات اعراض کنند؛ امّا حیف که جز نفرت و انزجار براى این مردم سیه‌روز چیزى نیفزود.»

 بر همین اساس است که در قرآن کریم، امر به تلاوت آن به کیفیّت ترتیل شده است:

 يا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ \* قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا \* نِصْفَهُ أَوِ انْقُصْ مِنْهُ قَلِيلًا \* أَوْ زِدْ عَلَيْهِ وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا \* إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا.[[251]](#footnote-251)

 «اى ردا به خود پیچیده! برخیز تمام شب را مگر مقدار اندکى از آن. نصف شب را برخیز، یا مقدارى از نصف کم کن، یا مقدارى بر نصف اضافه کن! و قرآن را به‌طور ترتیل قرائت کن! ما به زودى بر تو گفتار گرانى را القاء خواهیم‌

نمود!» متوجّه باش که این بار سنگین بر تو خواهد افتاد!

## روایات وارده در تدبّر و تأمّل در قرآن، و تفسیر ﴿وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا﴾

 کلینى با إسناد خود روایت مى‌کند از عبد الله بن سلیمان که مى‌گوید: از حضرت صادق علیه السّلام درباره معناى قول خداوند عزّ و جلّ پرسیدم که گفته است: وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا. «و قرآن را به کیفیّت ترتیل بخوان!» مراد از ترتیل کدام است؟!

 قَالَ : قَالَ أمِیرُالْمُؤْمِنِینَ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَیْهِ : بَیِّنْهُ تِبْیَانًا، وَ لاَ تَهُذَّهُ[[252]](#footnote-252) هَذَّ الشِّعْرِ؛ وَ لاَ تَنْثُرْهُ نَثْرَ الرَّمْلِ. وَ لَکِنْ أفْزِعُوا قُلُوبَکُمُ الْقَاسِیَةَ؛ وَ لاَیَکُنْ هَمُّ أحَدِکُمْ ءَ‌اخِرَ السُّورَةِ![[253]](#footnote-253)

 «حضرت فرمود: أمیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرموده است: یعنى آن را خوب و واضح و روشن بخوان، و مانند خواندن شعر که به سرعت مى‌خوانند مخوان که در هم پیچیده شود و معنایش مفهوم نشود؛ و نیز مانند دانه‌هاى شن‌ریزه و رمل آن را منتشر و متفرّق مکن که جمعش مشکل باشد و بدین جهت نیز معنایش مفهوم نشود. و لیکن طورى بخوانید که با آن دلهاى سخت و قلوب قاسیه خودتان را به فزع و دهشت افکنید و به وحشت اندازید! و وقتى قرآن مى‌خوانید، قصد و نیّت شما آن نباشد که به آخر سوره برسید!» زیرا این گونه خواندن، توجّه را از روى خود آیات برمى‌دارد و متوجّه به اتمام سوره مى‌کند. شما باید آیات را طورى بخوانید که روى هر آیه نظر اصلى خود را دوخته، و بهره کامل خود را بردارید، و سپس به آیه دیگر روید. و در صورتى که مقصد شما تمام کردن سوره باشد، این معنى حاصل نخواهد شد.

 شیخ طبرسى، از أبو بصیر، از حضرت صادق علیه السّلام در این آیه‌

بدین گونه تفسیر آورده است:

 قَالَ: هُوَ أن تَتَمَکَّثَ فِیهِ، وَ تُحْسِنَ بِهِ صَوْتَکَ.

 «حضرت صادق فرمود: معنى ترتیل آنست که: در قرائتت درنگ کنى، و صدایت را در قرائت قرآن نیکو بگردانى!»

 و از آن حضرت نیز روایت است که: إذَا مَرَرْتَ بِأیَةٍ فِیهَا ذِکْرُ الْجَنَّةِ، فَاسْألِ اللهَ الْجَنَّةَ! وَ إذَا مَرَرْتَ بِآیَةٍ فِیهَا ذِکْرُ النَّارِ، فَتَعَوَّذْ بِاللهِ مِنَ النَّارِ![[254]](#footnote-254)

 «چون به آیه‌اى رسیدى که در آن ذکر بهشت بود، از خداوند بهشت را مسئلت کن! و چون به آیه‌اى رسیدى که در آن ذکر آتش بود، به خداوند از آتش پناه بر!»

## «دیوان منسوب به أمیرالمؤمنین علیه السّلام» و أشعار راجع به قرآن‌

 در «دیوان منسوب به حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام» در ضمن وصیّتش به حضرت امام حسین علیه السّلام مى‌فرماید:[[255]](#footnote-255)

 ١ ـ اى نور دیدۀ من! در قرآن حکیم، مواعظ و اندرزهائى هست؛ پس کیست که به مواعظش ادب گردد؟!

 ٢ ـ تا مقدارى که توان دارى کتاب الله را بخوان، و تلاوت کن آن را در زمرۀ آنان که از قرآن پاسدارى نموده، و به جدّ و جهد مراعات آن را مى‌نمایند.

 ٣ ـ قرائتت از روى تفکّر و خشوع و تقرّب باشد! زیرا شخص مقرّب در نزد خدا کسى است که خود را بدو نزدیک کند.

 ٤ ـ و خداى بلندپایه و رفیع القدر خود را از روى اخلاص پرستش کن، و

گوش فرا دار به مثل‌هاى قرآن درباره چیزهائى که زده مى‌شود.

 ٥ ـ و چون به آیۀ ترساننده و انذارآورنده‌اى رسیدى که عذاب خدا را توصیف مى‌کند، در آنجا درنگ کن، درحالى‌که اشکهایت ریزان باشد؛ و بگو:

 ٦ ـ اى خدائى که به سبب عدالتش عذاب مى‌کند آن را که بخواهد؛ مرا از زمره معذّبین قرار مده!

 ٧ ـ من در اثر لغزش و گناهى که نموده‌ام بسوى تو بازگشت کرده‌ام؛ مگر بسوى غیر تو هم فرار گاهى هست؟!

 ٨ ـ و چون به آیه‌اى برسى که در آن از وسیله و نعمت‌هاى شگفت‌آور خدا سخن به میان آمده است،

 ٩ ـ با انابه و اخلاص از خدایت تمنّا کن به تو دار خلود و جنّت رضوان را عنایت کند؛ تمنّاى شخص متقرّب بسوى خدا.

 ١٠ ـ و سعى و جدّیّت کن شاید خداوند تو را در زمین دار الخلد وارد کند، و از روح و نسیم مساکنى که هیچ‌گاه زوال نمى‌پذیرد و خراب نمى‌شود بهرمند گردى!

 ١١ ـ و به عیش ابدى و لذّات سرمدى نائل شوى، و به پادشاهى و عزّت کرامت و بزرگوارى‌اى که زوال‌ناپذیر است دست بیابى!

## وجوب استماع قرآن در وقت قرائت آن‌

 و روى همین ملاک و مناط است که در موقع قرائت قرآن واجب است آن را استماع نمود، و اینکه سکوت به عمل آید تا آیات قرآن بر دل مستمع بنشیند. چون اگر استماع نباشد، آیات فهمیده نمى‌شود؛ و بدون فهم اثرى ندارد.

 وَ إِذا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ أَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ‌.[[256]](#footnote-256)

 «و زمانى که قرآن خوانده شود، شما گوش دهید و خاموش شوید، به امید آنکه مورد رحمت خداوندى واقع شوید!»[[257]](#footnote-257)

## عنایت خاص حضرت علامۀ طباطبائی (ره) و مرحوم آیة الله حاج شیخ عبدالکریم حائری (ره) نسبت به قرآن و حفظ و احترام آن (ت)

 حضرت رسول صلّى الله علیه و آله و سلّم به ابن مسعود فرمودند:

 اقْرَأ! فَقَالَ : یَا رَسُولَ اللهِ! أقْرَاُ وَ عَلَیْکَ اُنْزِلَ؟! فَقَالَ : إنِّی‌ اُحِبُّ أن أسْمَعَهُ مِنْ غَیْرِی‌. فَکَانَ یَقْرَاُ وَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی‌ اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَ‌الِهِ وَ سَلَّمَ عَیْنَاهُ تَفِیضَانِ.

 وَ قَالَ صَلَّی‌ اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَ‌الِهِ وَ سَلَّمَ: مَنِ اسْتَمَعَ إلَی‌ ءَ‌ایَةٍ مِنْ کِتَابِ اللهِ عَزَّوَجَلَّ، کَانَتْ لَهُ نُورًا یَوْمَ الْقِیَامَةِ.[[258]](#footnote-258)

 «قرآن بخوان! ابن مسعود گفت: یا رسول الله! قرآن بر تو نازل شده است؛ من بخوانم؟!

 رسول خدا گفت: من دوست دارم از غیر خودم بشنوم. ابن مسعود قرآن مى‌خواند و اشک از دیدگان رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم جارى بود.

 و رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: کسى که به یک آیه از کتاب خدا گوش فرا دارد، براى او نورى در روز قیامت است.» و در روایت است که: مردى از رسول خدا قرآن مى‌آموخت، چون به این گفتار خدا رسید:

 فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ‌.[[259]](#footnote-259)

 «پس هرکس که به قدر سنگینى یک‌ذرّه، کار خیرى انجام دهد، آن را مى‌بیند؛ و هرکس که به قدر سنگینى یک‌ذرّه، کار بدى انجام دهد آن را مى‌بیند.»

 گفت: این آیه براى من کافى است! و دیگر قرآن تعلیم نگرفت، و از همان‌جا

مراجعت کرد.

 رسول خدا فرمود: انْصَرَفَ الرَّجُلُ وَ هُوَ فَقِیهٌ‌[[260]](#footnote-260). «این مرد بازگشت درحالى‌که مردى فقیه بود.»

## نهى أخبار درباره غافلین از قرآن‌

 و در اخبار، غافلین از قرآن و لاهین به قرآن را بسیار نهى نموده‌اند.

 در «کافى» با اسنادش، از عبد الله بن سنان حدیث مى‌کند از حضرت صادق علیه السّلام که رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم گفت:

 اقْرَءُ‌وا الْقُرْءَ‌انَ بِألْحَانِ الْعَرَبِ وَ أصْوَاتِهَا! وَ إیَّاکُمْ وَ لُحُونَ أهْلِ الْفِسْقِ وَ أهْلِ الْکَبَآئِرِ؛ فَإنَّهُ سَیَجِی‌ءُ مِنْ بَعْدِی‌ أقْوَامٌ یُرَجِّعُونَ الْقُرْءَ‌انَ تَرْجِیعَ الْغِنَآءِ وَ النَّوْحِ وَ الرُّهْبَانِیَّةِ، لاَ یَجُوزُ تَرَاقِیَهُمْ؛ قُلُوبُهُمْ مَقْلُوبَةٌ وَ قُلُوبُ مَنْ یُعْجِبُهُ شَأنُهُمْ.[[261]](#footnote-261)

 «قرآن را با آهنگهاى عرب و اصوات عرب بخوانید. و مبادا که با آهنگهاى اهل فسق و مبتلایان به معاصى کبیره بخوانید! پس از من تحقیقاً کسانى خواهند آمد که قرآن را مانند آوازه‌خوانان و غناپیشگان، و مانند آوازخوانیهاى عزاخوانى و مجالس مصیبت، و مانند آوازه‌خوانیهاى رهبانان، با ترجیع مى‌خوانند.

 قرائت این افراد قبول نمى‌شود، و از ترقوه‌هایشان به بالا نمى‌رود. (یعنى در سینه مى‌ماند و به سر و مرکز اندیشه نمى‌رسد، و به گوش و چشم و مغز و دماغ نمى‌رسد.) دلهاى این گونه افراد واژگون است، و دلهاى آنان که این کیفیّت را نیکو مى‌شمارند.»

 در مقابل این افراد، کسانى هستند که قرآن را با تأمّل و دقّت مى‌خوانند،

و آرام و با تفکّر؛ به‌طورى‌که دلهاى آنها مى‌طپد، و آثار حزن و عشق در چهره‌شان مشاهده مى‌شود، و قرآن به جانشان مى‌نشیند.

 فَإِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ فَلَهُ أَسْلِمُوا وَ بَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ الَّذِينَ إِذا ذُكِرَ اللهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَ الصَّابِرِينَ عَلى‌ ما أَصابَهُمْ وَ الْمُقِيمِي الصَّلاةِ وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ‌.[[262]](#footnote-262)

 «بنابراین، خداى شما خداى واحدى است، و شما باید در برابر او تسلیم باشید. و اى پیغمبر ما! بشارت بده مردمان وارفته و در هم رفتۀ شوریده (متواضع متخاشع) را؛ آنان که چون ذکر خدا شود، دلهایشان به هراس افتد، و شکیبایان در مشکلات و مصائب و واردات، و بپادارندگان نماز را، و آنان که چون به آنها روزى برسانیم، از آن در راه ما انفاق مى‌نمایند.»

## عاملان و قاریان حقیقى قرآن، أعزّ از کبریت احمرند

 و در «کافى» با إسناد متّصل خود روایت مى‌کند از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام که فرمود:

 قُرَّآءُ الْقُرْءَ‌انِ ثَلاَثَةٌ: رَجُلٌ قَرَأ الْقُرْءَ‌انَ فَاتَّخَذَهُ بِضَاعَةً، وَ اسْتَدَرَّ بِهِ الْمُلُوکَ، وَ اسْتَطَالَ بِهِ عَلَی‌ النَّاسِ. وَ رَجُلٌ قَرَأ الْقُرْءَ‌انَ فَحَفِظَ حُرُوفَهُ وَ ضَیَّعَ حُدُودَهُ، وَ أقَامَهُ إقَامَةَ الْقِدْحِ ‌[[263]](#footnote-263). فَلاَ کَثَّرَ اللهُ هَؤُلآءِ مِنْ حَمَلَةِ الْقُرْءَ‌انِ.

 وَ رَجُلٌ قَرَأ الْقُرْءَ‌انَ فَوَضَعَ دَوَآءَ الْقُرْءَ‌انِ عَلَی‌ دَآءِ قَلْبِهِ؛ فَأسْهَرَ بِهِ لَیْلَهُ، وَ أظْمَأ بِهِ نَهَارَهُ، وَ قَامَ بِهِ فِی‌ مَسَاجِدِهِ، وَ تَجَافَی‌ عَنْ فِرَاشِهِ.

 فَبِاُولَئِکَ یَدْفَعُ اللهُ الْعَزِیزُ الْجَبَّارُ الْبَلاَءَ، وَ بِاُولَئِکَ یُدِیلُ اللهُ عَزَّوَجَلَّ مِنَ الأعْدَآءِ، وَ بِاُولَئِکَ یُنَزِّلُ اللهُ عَزَّوَجَلَّ الْغَیْثَ مِنَ السَّمَآءِ.

فَوَاللهِ لَهَؤُلآءِ فِی‌ قُرَّآءِ الْقُرْءَ‌انِ أعَزُّ مِنَ الْکِبْرِیتِ الأحْمَرِ.[[264]](#footnote-264)

 «قاریان و خوانندگان قرآن سه دسته‌اند: مردى که قرآن را مى‌خواند و آن را سرمایه کسب دنیوى داشته، و به‌واسطۀ آن از ملوک و حکّام پیوسته جیره مى‌خورد. و با خواندن آن و درس آن، لقمه نانى تهیّه کرده، عیش و بساط خود را گسترده است. و به دارا بودن آن بر مردم بلندمنشى و بلندپروازى دارد.

 و مردى است که حروف و کلمات و اعراب و معنایش را هم مى‌داند، و لیکن حدود و قوانین و مضامین آن را ضایع کرده است؛ و همچون تیرهائى که به قدر و شکل و وزن هم مى‌تراشند و پهلوى هم مى‌چینند تا براى موقع تیراندازى بکار آید، اینها هم حروف و آیات و تجوید و وقوف و مخارج و سائر جهات ظاهرى را کاملا مرتّب و منظّم مى‌نمایند.

 خداوند امثال این گونه افراد را در میان حاملین و پاسداران قرآن زیاد نکند.

 و مردى است که قرآن را مى‌خواند و دواى حاصل از آن را، چون مرهمى بر روى درد دلش مى‌گذارد. شبهاى تار با قرآن سروکار دارد و با تفکّر در آن‌

بیدارى مى‌کشد، و روزهاى گرم را با آن بسرمى‌برد، و در هنگام سجده‌ها و نمازهایش قرآن را تلاوت مى‌کند، و بدین جهت پهلو از رختخواب بر کنار مى‌دارد.

 به‌واسطۀ این افراد مى‌باشد که خداوند عزیز جبّار، بلا را از میان مردم برمى‌دارد. و به‌واسطۀ این افراد مى‌باشد که خداوند عزّ و جلّ نوبت حکومت و ولایت را از دست دشمنان مى‌گیرد و به مؤمنان مى‌دهد. و به‌واسطۀ این افراد مى‌باشد که خداوند عزّ و جلّ باران رحمت خود را از آسمان فرودمى‌آورد.

 سوگند به خدا که این دسته در میان قاریان قرآن، نایاب‌تر از اکسیر[[265]](#footnote-265) هستند.»

 و رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: مَا ءَ‌امَنَ بِالْقُرْءَ‌انِ مَنِ اسْتَحَلَّ مَحَارِمَهُ.[[266]](#footnote-266)

 «کسى که محرّماتى را که در قرآن وارد است حلال بداند، ایمان به قرآن نیاورده است.»

## روایات وارده درباره قرائت قرآن در منازل‌

 دربارۀ قرائت قرآن با صداى بلند و یا آهسته در منازل، روایات بسیارى وارد است:

 در «کافى» با إسناد متّصل خود روایت مى‌کند از لیث بن أبى سلیم مرفوعا که رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود:

 نَوِّرُوا بُیُوتَکُم‌ بِتِلاَوَةِ الْقُرْءَ‌انِ؛ وَ لاَ تَتَّخِذُوهَا قُبُورًا کَمَا فَعَلَتِ الْیَهُودُ وَ النَّصَارَی‌: صَلُّوا فِی‌ الْکَنَآئِسِ وَ الْبِیَعِ وَ عَطَّلُوا بُیُوتَهُمْ. فَإنَّ الْبَیْتَ إذَا کَثُرَ فِیهِ تِلاَوَةُ الْقُرْءَ‌انِ، کَثُرَ خَیْرُهُ وَ اتَّسَعَ أهْلُهُ وَ أضَآءَ لأهْلِ السَّمَآءِ کَمَا تُضِی‌ءُ نُجُومُ السَّمَآءِ لأهْلِ الدُّنْیَا.[[267]](#footnote-267)

 «خانه‌هاى خود را با تلاوت قرآن نورانى کنید، و مانند قبرها خشک و جامد و خاموش و تاریک نگیرید؛ شبیه یهودیان و مسیحیان که نمازهاى خود را در کلیساها و کنیسه‌ها مى‌خوانند؛ و خانه‌هاى خود را تعطیل نموده‌اند.

 چون در خانه اگر قرائت قرآن بسیار شود، خیراتش گسترش مى‌یابد، و اهلش زیاد مى‌شوند؛ و همان‌طورکه ستارگان آسمان به زمین نور مى‌دهند، این خانه به ساکنین آسمانها نور مى‌فرستد.»

 و در «کافى» از حضرت صادق علیه السّلام روایت مى‌کند که فرمود:

 إنَّ الْبَیْتَ إ نْ کَانَ فِیهِ الْمَرْءُ الْمُسْلِمُ یَتْلُو الْقُرْءَ‌انَ، یَتَرَآءَ‌اهُ أهْلُ السَّمَآءِ کَمَا یَتَرَآءَ‌‌‌ی‌ أهْلُ الدُّنْیَا الْکَوْکَبَ الدُّرِّیَّ فِی‌ السَّمَآءِ[[268]](#footnote-268).

 «اگر در خانه، مرد مسلمان به تلاوت قرآن مشغول شود، چنان اهل آسمان به تماشاى او مشغول مى‌شوند، مثل تماشائى که اهل دنیا از ستارگان متلألئ و درخشان آسمان مى‌کنند.»[[269]](#footnote-269)

 و همچنین در «کافى» از ابن قدّاح روایت مى‌کند از حضرت صادق علیه السّلام که امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمودند:

 الْبَیْتُ الَّذِی‌ یُقْرَاُ فِیهِ الْقُرْءَ‌انُ وَ یُذْکَرُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ فِیهِ، تَکْثُرُ بَرَکَتُهُ وَ

تَحْضُرُهُ الْمَلاَئِکَةُ وَ تَهْجُرُهُ الشَّیَاطِینَ وَ یُضِیءُ لأهْلِ السَّمَآءِ کَمَا تُضِی‌ءُ الْکَوَاکِبُ لأهْلِ الأرْضِ. وَ إنَّ الْبَیْتَ الَّذِی‌ لاَ یُقْرَاُ فِیهِ الْقُرءَ‌انُ وَ لاَ یُذْکَرُ اللهُ عَزَّوَجَلَّ فِیهِ، تَقِلُّ بَرَکَتُهُ وَ تَهْجُرُهُ الْمَلاَئِکَةُ وَ تَحْضُرُهُ الشَّیَاطِینُ.[[270]](#footnote-270)

 «خانه‌اى که در آن قرآن بسیار خوانده شود و ذکر خداوند عزّ و جلّ بسیار شود، برکتش زیاد مى‌گردد، و فرشتگان در آن حضور مى‌یابند، و شیاطین از آنجا رخت بر مى‌بندند، و نور و روشنى به اهل آسمان مى‌دهد همان‌طورکه ستارگان به اهل زمین نور و روشنى مى‌دهند. و خانه‌اى که در آن قرآن خوانده نشود و ذکر خداوند عزّ و جلّ در آن برده نشود، برکتش کاهش مى‌یابد، و فرشتگان حضور نمى‌یابند، و شیاطین در آنجا حاضر مى‌شوند.»

 ولى البتّه براى آنکه قارى قرآن از معنى و مراد آن کامیاب گردد، به سرعت خواندن و گذشتن آن مطلوب نیست. در «کافى» با إسناد خود از محمّد ابن عبد الله آورده است که گفت: به حضرت صادق علیه السّلام عرض کردم:

 أقْرَاُ الْقُرْءَ‌انَ فِی‌ لَیْلَةٍ؟! «من تمام قرآن را در یک شب بخوانم؟!»

 قَالَ: لاَ یُعْجِبُنِی‌ أنْ تَقْرَأهُ فِی‌ أقَلَّ مِنْ شَهْرٍ![[271]](#footnote-271)

 «فرمود: براى من جالب نیست که قرآن را در کمتر از مدّت یک ماه بخوانى!»

 و ایضاً در «کافى» روایت مى‌کند از علىّ بن حمزه که گفت: من بر حضرت صادق علیه السّلام وارد شدم. أبو بصیر به آن حضرت گفت: من در یک شب از ماه رمضان، یک ختم قرآن را بنمایم؟!

 حضرت فرمود: نه! گفت: در دو شب؟! حضرت فرمود: نه!

 گفت: در سه شب؟! حضرت با دست اشاره‌اى فرموده و گفتند: «ها» یعنى عیب ندارد.

 سپس به أبو بصیر فرمود: یَا أبَا مُحَمَّدٍ! إنَّ لِرَمَضَانَ حَقًّا وَ حُرْمَةً لاَ یُشْبِهُهُ شَیْءٌ مِنَ الشُّهُورِ. وَ کَانَ أصْحَابُ مُحَمَّدٍ صَلَّی‌ اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَ‌الِهِ [وَسَلَّمَ] یَقْرَاُ أحَدُهُمُ الْقُرْءَ‌انَ فِی‌ شَهْرٍ أ وْ أقَلَّ.

 إنَّ الْقُرْءَ‌انَ لاَ یُقْرَاُ هَذْرَمَةً، وَلَکِنْ یُرَتَّلُ تَرْتِیلاً. فَإذَا مَرَرْتَ بِآیَةٍ فِیهَا ذِکْرُ الْجَنَّةِ فَقِفْ عِنْدَهَا وَ سَلِ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ الْجَنَّةَ؛ وَ إذَا مَرَرْتَ بِآیَةٍ فِیهَا ذِکْرُ النَّارِ فَقِفْ عِنْدَهَا وَ تَعَوَّذْ بِاللهِ مِنَ النَّارِ.[[272]](#footnote-272)

 «اى أبا محمّد! ماه رمضان حقّى و احترامى دارد که سائر ماهها ندارند. و اصحاب محمّد صلّى الله علیه و آله و سلّم عادتشان بر این بود که: قرآن را در مدّت یک ماه یا کمتر از آن مى‌خوانده‌اند.

 قرآن را نباید با سرعت خواند، و لیکن باید آرام با حفظ موارد وقف و اداء کلمات قرائت نمود. چون به آیه‌اى رسیدى که در آن یادى از بهشت بود، درنگ کن و از خداوند بهشت را بخواه؛ و چون به آیه‌اى رسیدى که در آن یادى از آتش بود نیز توقّف کن، و از آتش به خداوند پناه ببر!»

## مقدارى که باید هر مسلمان در روز قرآن بخواند

 و نیز در «کافى» از حریز، از حضرت صادق علیه السّلام روایت است که فرمود:

 الْقُرْءَ‌انُ عَهْدُ اللهِ‌[[273]](#footnote-273) إلَی‌ خَلْقِهِ؛ یَنْبَغِی‌ لِلْمَرْءِ الْمُسْلِمِ أ نْ یَنْظُرَ فِی‌‌

عَهْدِهِ، وَ أ نْ یَقْرَأ مِنْهُ فِی‌ کُلِّ یَوْمٍ خَمْسِینَ ءَ‌ایَةً.[[274]](#footnote-274)

 «قرآن کریم عهدنامه و پیمان‌نامه‌اى است از خدا به سوى خلقش؛ بنابراین سزاوار است مرد مسلمان در این عهدنامه نظر افکند و هر روز، از آن به مقدار پنجاه آیه بخواند.»

## از آداب قرائت قرآن، حسن صوت و استعاذه است‌

 یکى از آداب قرائت قرآن، خواندن آنست با صوت حسن، خواه در نماز باشد و خواه در غیر نماز. سزاوار است هر وقت انسان قرآن را تلاوت مى‌کند، تکیه به صوت باشد یعنى با آواز نیکو، نه به‌طور ساده؛ خواه با حال حزن و اندوه قرائت نماید و خواه با حال شادى و مسرّت؛ در هر دو حال صداى خوب و صوت حسن مطلوب است.[[275]](#footnote-275)

 در «کافى» از عبد الله بن سنان روایت مى‌کند از حضرت صادق علیه السّلام که رسول اکرم صلّى الله علیه و آله فرمودند:

 لِکُلِّ شَیْءٍ حِلْیَةٌ؛ وَ حِلْیَةُ الْقُرْءَ‌انِ الصَّوْتُ الْحَسَنُ.[[276]](#footnote-276)

 «هر چیزى یک جمال و زیبائى و زیورى دارد؛ و جمال و زیور قرآن‌

صداى نیکوست.»

 و ایضاً در «کافى» از علىّ بن اسماعیل میثمى از مردى روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام گفتند: مَا بَعَثَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ نَبِیًّا إلاَّ حَسَنَ الصَّوْتِ.[[277]](#footnote-277)

 «خداوند عزّ و جلّ هیچ پیامبرى را مبعوث ننمود مگر آنکه صدایش نیکو بود.»

 و از جملۀ آداب قرائت قرآن استعاذۀ به خداوند است: یعنى پناه بردن به او از شرّ شیطان رجیم.

 فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ‌.[[278]](#footnote-278)

 «و چون اراده کنى قرآن بخوانى، از شرّ شیطان رانده‌شده، به خدا پناه ببر و در تحت امان و پناه او درآى.»

 معلوم است که: معانى قرآن با آن عظمت اگر بر نفس امّاره شیطانى وارد شود، در صورت پلیدى آن، صفاى خود را از دست مى‌دهد و معناى نازل و کوتاهى مى‌گیرد. و این به‌واسطۀ تصرّف شیطان از راه نفس امّاره است، و راه علاجش آنست که انسان در مصونیّت و عصمت خداوند درآید تا از دستبرد او خلاص شود.

 استعاذۀ به خدا تنها به أعوذُ بِالله‌ گفتن نیست، بلکه دل به خدا دادن و در وقت قرائت، غیر او را فراموش کردن و ذهن را صافى و از غیر وى پاک نمودن است. و یکى از طرق تصفیه نفس، نفى خاطرات است که در اثر تفکّر و تأمّل در قرآن با مجاهده پیدا مى‌شود.

 حسن بن علىّ بن شعبه حرّانىّ در «تحف العقول» حدیث دارد از حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام که فرمود: لاَ خَیْرَ فِی‌ عِبَادَةٍ لَیْسَ فِیهَا تَفَقُّهٌ؛ وَ لاَ فِی‌ قِرَآءَ‌ةٍ لَیْسَ فِیهَا تَدَبُّرٌ.[[279]](#footnote-279)

 «أبداً خیرى در عبادت نیست در صورتى که از روى فهم و درایت نباشد؛ و خیرى در قرائت نیست در صورتى که در آن تأمّل و تفکّر و تدبّر نباشد.»

## در نمازها بعد از حمد، سوره کامل واجب نیست‌

 قرآن خواندن در حال نماز ثوابش افزون است، و در زمان رسول اکرم صلّى الله علیه و آله و سلّم قرآن را در نمازها مى‌خواندند، و پس از قرائت حمد از هر جاى قرآن قرائت مى‌نمودند. سورۀ خاصّى معیّن نشده، و یک سورۀ کامل هم واجب نیست. اکتفا به چندین آیه نمودن، و یا یک سوره را در دو رکعت تقسیم نمودن، و یا در چندین رکعت پخش نمودن در صورتى که سورۀ طویل باشد ممدوح است.

 آرى، چقدر خوب است انسان از آیات مختلفه در نماز بخواند، و همۀ قرآن را در نمازها به‌طور تناوب قسمت کند. البتّه در ابتداى هر رکعت باید سورۀ حمد را بخواند، زیرا سورۀ حمد در حکم احوالپرسى از خداست، بیان صفات جمال و جلال اوست. چون کسى ابتداءً وارد نماز شود، و یا بعد از هر سجده که بر مى‌خیزد و در حکم ابتداى سخن گفتن است، باید حمد را بخواند، لاَ صَلَوةَ إلاَّ بِفَاتِحَةِ الْکِتَابِ.[[280]](#footnote-280)

 «هیچ نمازى تشریع نشده است مگر آنکه در اوّل هر رکعت از آن، سورۀ فاتحه تشریع شده است.»

 پس از احوالپرسى کامل که تقاضاى نعمت ولایت و دورى از صراط مغضوب علیهم و ضالّون است، باید قرآن خواند؛ یعنى گفتار خدا را که عهدنامه اوست قرائت کرد؛ و از هر جاى قرآن مى‌توان قرائت نمود.

 در «کافى» با إسناد خود از عبد الله بن سلیمان حدیث مى‌کند از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام که فرمود:

 مَنْ قَرَأ الْقُرْءَ‌انَ قَآئِمًا فِی‌ صَلاَتِهِ، کَتَبَ اللهُ لَهُ بِکُلِّ حَرْفٍ مِأةَ حَسَنَةٍ. وَ مَنْ قَرَأهُ فِی‌ صَلاَتِهِ جَالِسًا، کَتَبَ اللهُ لَهُ بِکُلِّ حَرْفٍ خَمْسِینَ حَسَنَةً. وَ مَنْ قَرَأهُ فِی‌ غَیْرِ صَلاَتِهِ، کَتَبَ اللهُ لَهُ بِکُلِّ حَرْفٍ عَشْرَ حَسَنَاتٍ.[[281]](#footnote-281)

 «کسى که قرآن را در حال ایستاده در نمازش بخواند، خداوند جزاى وى را در مقابل هر حرف یک‌صد حسنه مى‌نویسد. و کسى که قرآن را در حال نشسته در نمازش بخواند، خداوند جزاى وى را در مقابل هر حرف پنجاه حسنه مى‌نویسد، و کسى که قرآن را در غیر نمازش بخواند، خداوند جزاى وى را در مقابل هر حرف ده حسنه مى‌نویسد.»

 حجّة الإسلام غزالى این روایت را از أمیرالمؤمنین علیه السّلام تا «خَمْسِینَ حَسَنَةً » نقل کرده است، و تتمّه‌اى براى آن نقل نموده است که:

 وَمَنْ قَرَأ فِی‌ غَیْرِ صَلَوةٍ وَ هُوَ عَلَی‌ وُضُوءٍ فَخَمْسٌ وَ عِشْرُونَ حَسَنَةً، وَ مَنْ قَرَأ عَلَی‌ غَیْرِ وُضُوءٍ فَعَشْرُ حَسَنَاتٍ. وَ مَا کَانَ مِنَ الْقِیَامِ بِاللَیْلِ فَهُوَ أفْضَلُ، لاِنَّهُ أفْرَغُ لِلْقَلْبِ.[[282]](#footnote-282)

...[[283]](#footnote-283)

 «و کسى که قرآن را در غیر نمازش با وضو بخواند، بیست و پنج حسنه دارد. و کسى که در غیر نمازش با غیر وضو بخواند، ده حسنه دارد. و آنچه از قرآن در شب در حال قیام خوانده شود، افضل است؛ چون دل را فارغ‌تر

مى‌کند.»

## آیات آخر سوره آل عمران در توصیف مؤمنینى که شب به قرائت قرآن و ذکر خدا مشغولند

 خداوند علىّ اعلى در قرآن مجید توصیف مى‌کند اشخاصى را که شب به قرائت قرآن و ذکر خدا در حال قیام و قعود، و به پهلو افتادن اشتغال دارند، و آنها را مدح نموده است؛ ولى قیام را بر قعود، و قعود را بر ذکر به پهلو مقدّم داشته است.

 إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ لَآياتٍ لِأُولِي الْأَلْبابِ \* الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللهَ قِياماً وَ قُعُوداً وَ عَلى‌ جُنُوبِهِمْ وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلًا سُبْحانَكَ فَقِنا عَذابَ النَّارِ\* رَبَّنا إِنَّكَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ وَ ما لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصارٍ\* رَبَّنا إِنَّنا سَمِعْنا مُنادِياً يُنادِي لِلْإِيمانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنا فَاغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا وَ كَفِّرْ عَنَّا سَيِّئاتِنا وَ تَوَفَّنا مَعَ الْأَبْرارِ\* رَبَّنا وَ آتِنا ما وَعَدْتَنا عَلى‌ رُسُلِكَ وَ لا تُخْزِنا يَوْمَ الْقِيامَةِ إِنَّكَ لا تُخْلِفُ الْمِيعادَ.[[284]](#footnote-284)

 «تحقیقاً در آفرینش آسمانها و زمین و اختلاف شب و روز، نشانه‌هائى از عظمت خداوند است براى صاحبان اندیشه و عقل: آنان که خداوند را در حال ایستاده و نشسته و به پهلو افتاده مى‌خوانند، و در خلقت آسمانها و خلقت زمین فکر مى‌کنند؛ که بار پروردگارا! تو اینها را بیهوده نیافریدى. تو پاک و منزّه و مقدّسى! پس ما را از عذاب آتش دوزخ رهائى‌بخش!

 بار پروردگارا! هر که را تو داخل آتش جهنّم کنى، وى را ذلیل و خوار و سرافکنده نموده‌اى؛ و البتّه ستمگران و ظلم‌پیشگان یار و ناصرى ندارند.

 بار پروردگارا! ما شنیدیم که منادى ندا در مى‌داد: ایمان بیاورید، و به وحدانیّت این پروردگار عظیم اقرار کنید؛ بار پروردگارا! ما ایمان آوردیم، و اعتراف به عظمت و وحدت تو داریم؛ بنابراین، درخواست و دعاى ما آنست که: ما را مورد غفران و آمرزش خود قرار دهى، و از گناهان و سیّئات ما درگذرى، و ما را با ابرار و پاکان بمیرانى!

 بار پروردگارا! از تو تقاضا داریم آنچه را که بوسیله پیغمبرانت به ما وعده دادى، عنایت بفرمائى! و در روز بازپسین ما را شرمنده و منکوب و مخذول مگردانى؛ البتّه عادت تو خلف وعده نیست!»

## ورود این آیات درباره أمیرالمؤمنین و سه فاطمه همراه ایشان، در وقت هجرت از مکّه به مدینه‌

 در تفاسیر آمده است: این آیات در بیابان هجرت از مکّه به سوى مدینه درباره أمیرالمؤمنین علیه السّلام و همراهانش سه فاطمه: اوّل: فاطمه دختر رسول خدا که هنوز با آن حضرت تزویج نکرده بود و هشت‌ساله بود، دوّم: فاطمه بنت أسد، مادر خود آن حضرت بود، سوّم: فاطمه بنت زبیر بن عبد المطّلب؛ و نیز أیمن پسر امّ أیمن، و أبو واقد لیثى: دو نفر مستضعف همراه؛ نازل شده است.

 این داستان شرح عجیبى دارد و تفصیل آن واقعا شنیدنى است، ولى ما اکنون به‌طور اختصار آن را ذکر مى‌کنیم:

 در «أعیان الشّیعة» آیة الله سیّد محسن أمین آورده است که: «چون رسول خدا از غار ثور بیرون آمده و عازم به سوى یثرب شد، بوسیله أبو واقد لیثى براى علىّ علیه السّلام نوشت، و او را امر به خروج به سوى مدینه نمود.

 أمیرالمؤمنین علیه صلوات المصلّین که امانتهاى رسول الله را ادا کرده بود و وصیّت‌هایش را انجام داده بود، چون نامه رسول الله بدو رسید، چند شتر سوارى خرید و آماده خروج شد. و امر کرد تا بعضى از مؤمنین که از ضعفاء محسوب مى‌شدند، آهسته آهسته شب حرکت کرده و به ذى طوى بروند

 أمیرالمؤمنین علیه السّلام، فواطم را که سه فاطمه بودند با خود حرکت داد؛ و بعضى از مورّخین فاطمه بنت حمزة بن عبد المطّلب را نیز افزوده‌اند. و به دنبال آنها أیمن پسر امّ أیمن که غلام رسول خدا بود، و أبو واقد لیثى رهسپار شدند. أبو واقد شتران را تند و با سرعت حرکت مى‌داد، و أمیرالمؤمنین علیه السّلام بدو گفت:

 ارْفَقْ بِالنِّسْوَةِ یَا أبَا وَاقِدٍ؛ إنَّهُنَّ مِنَ الضَّعَآئِفِ!

 «با زنان مدارا کن اى أبو واقد، چون ایشان ضعیف هستند!»

 و پس از آن، أمیرالمؤمنین علیه السّلام خود اقدام به راندن شتران با نرمى و ملایمت نمود، و با خود این شعر را مى‌خواند:

 «هیچ موجودى غیر از خدا نیست؛ پس اندیشه و گمانت را بالا ببر، تا آنکه پروردگار مردم کفایت هموم و غموم ترا بنماید.»

## جلوگیرى قریش از حرکت أمیرالمؤمنین و فواطم به مدینه‌

 چون این قافلۀ کوچک به نزدیکى ضَجْنان‌ رسید، براى اخذ و ارجاع آنها قریش بدانها رسیدند و مجموعاً هشت نفر بودند که براى آنکه شناخته نشوند لثام انداخته بودند، و با ایشان غلام حَرب بن امیّة که نامش جَناح بود همراه بود.

 أمیرالمؤمنین علیه السّلام به أیمن و أبو واقد گفتند: شتران را بخوابانید و بر دستهایشان عقال بزنید! (دست‌بندى که شتر نتواند برخیزد و بدود و فرار کند) خود أمیرالمؤمنین جلو آمد و زنان را پیاده کرد، در این حال این جماعت جنگجویان قریش نزدیک شده بودند.

 أمیرالمؤمنین علیه السّلام با شمشیر کشیده به‌سویشان شتافت. آنها گفتند: اى غدّار! تو مى‌پندارى که مى‌توانى خودت و این زنان را از دست ما نجات دهى؟ ا رْجِعْ لا أبًا لَکَ! «برگرد به مکّه! اى بى‌حامى و معین و اى بى‌پدر!»

 حضرت گفت: اگر برنگردم چه مى‌کنید؟!

 گفتند: یا با ذلّت و مسکنت ترا برمى‌گردانیم، و یا سرت را با خود مى‌بریم و به‌طور خفّت بارى ترا مى‌کشیم! این بگفتند و به شتران نزدیک شدند تا آنها را از جا برکنده، رم دهند، که علىّ علیه السّلام حائل شد؛ و جناح شمشیرى بر حضرت فرودآورد، حضرت آن را ردّ کرد و خود شمشیرى بر او زد که از کتفش گذشت و بدنش را دو نیم کرده، شمشیر به کتف اسب جناح رسید. (چون جناح سواره بود و حضرت پیاده؛ و سوار چون بخواهد شمشیرى بر پیاده فرودآورد حتما باید خم شود. و در همین حال انحناء و خمیدگى او بود که شمشیر حضرت بر کتفش نشست، و اگر جناح خم نشده بود شمشیر حضرت که پیاده بودند به کتف او نمى‌رسید.)

 بارى! چون حضرت جناح را دو نیم کردند، با پاى پیاده مانند شیر نر غرّان بر یاران جناح حمله کرد و مى‌گفت:

 «راه مرد ساعى و مجاهد در راه خدا را باز گذارید! من سوگند یاد کرده‌ام غیر از خداى یگانه را نپرستم!»

 آن جماعت متفرّق شدند و گفتند: اى پسر أبو طالب! دست از ما بردار!

 حضرت گفت: فَإنِّی‌ مُنْطَلِقٌ إلَی‌ أخِی‌ وَ ابْنِ عَمِّی‌ رَسُولِ اللهِ صَلَّی‌ اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَ‌الِهِ وَ سَلَّمَ؛ فَمَنْ سَرَّهُ أنْ أفْرِیَ لَحْمَهُ وَ اُرِیقَ دَمَهُ فَلْیَدْنُ مِنِّی‌!

 «من به سوى برادرم و پسر عمّم رسول خدا رهسپار شده‌ام؛ اینک هرکس میل دارد که گوشتش را بشکافم و خونش را بریزم، به من نزدیک شود!»

 سپس رو به أیمن و أبو واقد نموده، فرمود: شترانتان را باز کنید! و آن حضرت مظفّرانه و قاهرانه به حرکت ادامه داد تا به ضجنان رسید. یک روز و شب در آنجا درنگ کرد، تا بعضى از مستضعفین از مؤمنین که در میانشان امّ أیمن: کنیز رسول خدا بود، رسیدند.

## قرائت قرآن و نماز شب أمیرالمؤمنین و فواطم، در بیان هجرت‌

 حضرت با سه فاطمۀ مذکوره در آن شب در ضجنان حال عجیبى داشتند؛ گاهى نماز مى‌خواندند، گاهى ذکر خدا را در حال قیام و قعود، و گاهى بر پهلو که روى زمین افتاده بودند مى‌نمودند، تا سپیدۀ صبح طلوع کرد و با آن جماعت به امامت خود، حضرت نماز فجر را بجاى آورد. و حرکت کردند به‌طورى‌که نه خود او، و نه همراهانش از ذکر خدا دست برنداشتند، تا به مدینه وارد شدند. و قبل از قدومشان به مدینه، وحى الهى بر رسول خدا آمده بود و از احوالشان که به نماز و ذکر خدا قیاما و قعودا و على جنوبهم مشغول بوده و در آفرینش آسمانها و زمین تفکّر مى‌کردند، و نظر به ستارگان آسمان و تلألؤ و درخشش آن مى‌کردند؛ خبر داده بود به اینکه: إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ‌ ـ تا مى‌رسد به آنکه: الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللهَ قِياماً وَ قُعُوداً. تا پنج آیه سابقه که به پایان مى‌رسد، خداوند پاسخشان را مى‌دهد؛ و اجر و پاداش تفکّر و بیدارى و شب‌زنده‌دارى، و قرائت قرآن در احوال مختلفه، و فکر در عالم خلقت و ربط این موجودات حسّى و مادّى به عالم تجرّد و معنى را با این عبارات دلپذیر بیان مى‌کند:

 فَاسْتَجابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لا أُضِيعُ عَمَلَ عامِلٍ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى‌ بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ فَالَّذِينَ هاجَرُوا وَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ وَ أُوذُوا فِي سَبِيلِي وَ قاتَلُوا وَ قُتِلُوا لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ وَ لَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ ثَواباً مِنْ عِنْدِ اللهِ وَ اللهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوابِ‌.[[285]](#footnote-285)

 «پس خداوند دعایشان را مستجاب، و تقاضا و درخواستشان را لبّیک مى‌گوید که: من که پروردگار شما مى‌باشم، کردار و عمل هیچ عمل کننده‌اى از شما را ضایع نمى‌کنم؛ خواه مردان شما و خواه زنان شما؛ از این جهت ابدا تفاوتى نیست؛ بعضى از شما، از بعضى دیگرید (و به یک چشم از هر جهت به شما نگاه کرده مى‌شود).

 بنابراین، آن کسانى که از شما هجرت کرده‌اند، و از خانه و دیارشان اخراج شده‌اند، و در راه من متحمّل اذیّت و آزار گردیده‌اند، و دست به کارزار و مقاتله زده‌اند و کشته شده‌اند؛ هرآینه البتّه من غفران و پرده رحمت بر روى گناهان و سیّئاتشان مى‌کشم، و البتّه ایشان را در بهشت‌هائى که در زیر درختهاى سر به هم آورده (در روى زمین پوشیده‌شدۀ آن) نهرهائى جریان دارد، داخل مى‌کنم.

 اینها مزد و ثوابى است از ناحیه خداوند؛ و بهترین ثوابها و ارزشمندترین پاداشها در نزد خداست.»

 و رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم این آیه را تلاوت نمودند:

 وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللهِ وَ اللهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ.[[286]](#footnote-286)

 «و بعضى از مردم هستند که جان خود را به خدا مى‌فروشند براى کسب‌

رضا و پسندیدگى‌هاى او؛ و خداوند به بندگانش مهربان است.»

 و در «سیرۀ حلبیّه» از کتاب «امتاع» مقریزى آمده است: چون علىّ علیه السّلام از مکّه به مدینه مهاجرت کرد، شبها طىّ طریق مى‌نمود و روزها در مخفى گاهى پنهان مى‌شد، تا پاهایش از شدّت پیاده روى شکافته شد. پیامبر صلّى الله علیه و آله و سلّم او را در آغوش گرفت، و چون چشمش به قدمهاى پاره‌اش افتاد، از رقّت و رحمت گریست و آب دهان خود را در دستهاى خود نهاده و بر گامهاى علىّ کشید تا ورمش خوابید، و علىّ دیگر از درد پا شکوه‌اى ننمود.»[[287]](#footnote-287)

 ابن أثیر جزرىّ در تاریخ خود آورده است:

 «چون على علیه السّلام اوامر رسول الله را در مکّه انجام داده، به سوى مدینه هجرت کرد؛ شب راه مى‌رفت و روز مختفى مى‌شد تا به مدینه رسید. در این حال پاهایش شکافته و پاره شده بود.

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم که در قبا منزل کرده بود گفت: ادْعُوا لِی‌ عَلِیًّا! «على را به نزد من بخوانید!»

 گفتند: لا یَقْدِرُ أ نْ یَمْشیَ. «قدرت بر راه رفتن ندارد.»

 فَأتاهُ النَّبیُّ صَلَّی‌ اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَ‌الِهِ وَ سَلَّمَ وَ اعْتَنَقَهُ وَ بَکَی‌ رَحْمَةً لِما بِقَدَمَیْهِ مِنَ الْوَرَمِ، وَ تَفَلَ فی یَدَیْهِ وَ أمَرَّهُما عَلَی‌ قَدَمَیْهِ؛ فَلَمْ یَشْتَکِهِما بَعْدُ حَتَّی‌ قُتِلَ.[[288]](#footnote-288)

 «رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم خود به نزد علىّ آمد و او را

در بر گرفت و معانقه کرد، و از روى رحمت بر ورمهائى که بر گامهایش ملاحظه کرد، بر او گریه کرد. و آب دهانش را در دست ریخته و بر قدمهاى على کشید؛ و پس از آن، على از درد پا شکایتى ننمود تا به شهادت رسید.»»

 باید دانست که: شترهائى را که حضرت خریدند، براى سوارى زنان بود نه خودشان؛ خود آن حضرت پیاده بودند. و از زنان نیز چنانچه در احوال فاطمۀ بنت أسد آورده‌اند، او نیز گهگاهى شتر خود را به بعضى از ضعفاى همراه ایثار مى‌کرد، و آن‌قدر پیاده طىّ راه نموده بود که چون به مدینه آمد، پاهاى مبارکش آبله زده بود و متورّم بود.

 رسول خدا بر او نیز رحمت کرد. و او را مادر خود مى‌نامید؛ فاطمۀ بنت أسد در اسلام مقام شامخى دارد.

 شیخ طبرسى آورده است که: «ثعلبى در تفسیرش با إسناد خود از محمّد ابن حنفیّه از علىّ بن أبى طالب علیه السّلام روایت کرده است که: دأب و عادت رسول الله این‌طور بود که چون شب برمى‌خاست، اوّل مسواک مى‌کرد، و پس از آن نظر به آسمان مى‌افکند و سپس مى‌گفت: إنَّ فِي‌ خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَ الأرْضِ تا فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ.

 و در روایت مشهوره از رسول خدا وارد است که: چون این آیات نازل شد گفت: وَیْلٌ لِمَنْ لاَکَهَا بَیْنَ فَکِّیْهِ، وَ لَمْ یَتَأمَّلْ مَا فِیهَا.

 «واى بر کسى که این آیات تفکّر در آسمانها و زمین را بین دو فکّ خود بجود و بگرداند، و تأمّل در معانى و محتویاتش نکند.»

 منظور آنست که مقصد و مقصود، قرائت تنها نیست که چون صدائى از گلو بیرون آید و در زیر دندانها و فکّها تبدیل به حروف و کلمات شود؛ بلکه مقصد و هدف از قرائت، تدبّر و تأمّل در این خلقت شگرف و عجب‌انگیز است.

 و از ائمّۀ أهل البیت از آل محمّد صلوات الله علیهم أجمعین، امر به‌

خواندن این آیات پنجگانه (تا إِنَّكَ لا تُخْلِفُ الْمِيعادَ) در وقت برخاستن از خواب براى نماز شب، و در وقت آرمیدن به پهلو بعد از آن، و بعد از دو رکعت نافله نماز صبح، وارد شده است.»[[289]](#footnote-289)

## کیفیّت نماز شب و تلاوت قرآن رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم‌

 «محمّد بن علىّ بن محبوب، از عبّاس بن معروف، از عبد الله بن مغیرة، از معاویه بن وهب روایت کرده است که گفت: شنیدم از حضرت أبو عبد الله امام جعفر صادق علیه السّلام که این‌طور از حالات رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم بیان مى‌نمود:

 شبها حال آن حضرت این بود که چون مى‌خواست بخوابد، آب وضو براى خود مى‌آورد و در بالاى سرش مى‌نهاد و سرپوشى روى آن مى‌گذاشت، و در زیر فراش خود مسواکش را مى‌گذارد. آنگاه مى‌خوابید بقدرى که خدا مى‌خواست.

 و چون بیدار مى‌شد، مى‌نشست، و پس از آن نظرش را به آسمان مى‌دوخت و این آیات را از سورۀ آل عمران مى‌خواند. آنگاه مسواک مى‌کرد و وضو مى‌گرفت، و پس از آن براى نماز برپا مى‌شد و چهار رکعت نماز مى‌گزارد به‌طورى‌که به مقدار قرائتش، رکوعش طول مى‌کشید تا حدّى که گفته مى‌شد: کى سر از رکوع برمى‌دارد؟!

 و سجده مى‌نمود به مقدارى که گفته مى‌شد: کى سر از سجده برمى‌دارد؟ آنگاه به فراش خود بازمى‌گشت و مى‌خوابید بقدرى که خدا مى‌خواست. آنگاه بیدار مى‌شد و مى‌نشست و آیات را مى‌خواند و دیدگانش را به آسمان مى‌انداخت، و پس از آن مسواک مى‌نمود و وضو مى‌گرفت و براى نماز برمى‌خاست و چهار رکعت بجاى مى‌آورد، به همان طریقى که پیش از این

بجاى آورده بود. آنگاه به فراش خود برمى‌گشت و بقدرى که خدا مى‌خواست مى‌خوابید و بعدا بیدار مى‌شد و مى‌نشست و این پنج آیه را، نیز تلاوت مى‌کرد و چشمانش را به آسمان بلند مى‌کرد، و پس از آن مسواک مى‌کرد و وضو مى‌ساخت و براى نماز قیام مى‌نمود؛ در آن حال یک رکعت نماز وتر[[290]](#footnote-290) مى‌خواند، و دو رکعت نماز مى‌خواند؛ و پس از آن براى نماز صبح از منزل به سوى مسجد بیرون مى‌رفت.»[[291]](#footnote-291)

 در قرآن کریم به پیامبر امر مى‌شود که مقدارى از شب را که در حدود نصف آن است، به قرائت قرآن در حال نماز مشغول شود:

 إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنى‌ مِنْ ثُلُثَيِ اللَّيْلِ وَ نِصْفَهُ وَ ثُلُثَهُ وَ طائِفَةٌ مِنَ الَّذِينَ مَعَكَ وَ اللهُ يُقَدِّرُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ عَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصُوهُ فَتابَ عَلَيْكُمْ فَاقْرَؤُا ما تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضى‌ وَ آخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ يَبْتَغُونَ مِنْ فَضْلِ اللهِ وَ آخَرُونَ يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ فَاقْرَؤُا ما تَيَسَّرَ مِنْهُ وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّكاةَ وَ أَقْرِضُوا اللهَ قَرْضاً حَسَناً وَ ما تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللهِ هُوَ خَيْراً وَ أَعْظَمَ أَجْراً وَ اسْتَغْفِرُوا اللهَ إِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ‌.[[292]](#footnote-292)

 «تحقیقاً پروردگار تو ـ اى پیغمبر ـ مى‌داند که: تو مقدارى کمتر از دو ثلث شب را براى نماز و قرآن به پا برمى‌خیزى؛ و به قدر نصف شب، و ثلث شب قیام دارى! و جماعتى هم از کسانى که با تو هستند این‌چنین مى‌باشند. و خداوند است که اندازه و مقدار شب و روز را تحدید مى‌کند و معیّن و مقدّر مى‌فرماید؛ و مى‌داند که شما هیچ‌گاه نمى‌توانید تمام ساعات شب را ضبط کنید و همه‌اش را به عبادت برخیزید، فلهذا از مقدارى از آن در گذشت و براى شما تخفیف داد.

 بنابراین به مقدارى که از قرائت قرآن براى شما میسّر است، دست بر ندارید و حتماً آن را بخوانید. خدا مى‌داند که پس از این در میان شما جمعى مریض خواهند شد، و جمعى دیگر در زمین براى کسب و تجارت و ابتغاء فضل‌

و رحمت خدا حرکت مى‌کنند، و جمعى دیگر در راه خدا به قتال و کارزار دست مى‌زنند؛ فعلى هذا به مقدارى که شبها قرائت قرآن براى شما میسور است و در تعب و رنج نمى‌افتید، دست بر ندارید و آن را بخوانید، و نماز را بپاى‌دارید، و زکات را بدهید، و به خداوند قرض نیکو بدهید (قرض‌الحسنه، اعمّ از آنکه معادلش را بگیرید و یا نگیرید و آن را صدقه حساب کنید؛ در هر حال با خدا معامله کرده و به او قرض داده‌اید). و هر عمل خیرى که انجام داده‌اید و زودتر از خودتان به نزد خدا فرستاده‌اید، آنجا موجود است و آن را خواهید یافت که با آن موجودیّت فعلى و حتمى که ذخیرۀ اخروى است، بسى خوب و شایسته و مورد اختیار و انتخاب است؛ و اجر و پاداشش نیز عظیم‌تر است. و از خداوند طلب مغفرت و آمرزش کنید که تحقیقاً و محقّقا خداوند آمرزنده و مهربان است.»

## در نمازهاى واجب و مستحبّ، باید از همه جاى قرآن قرائت شود

 منظور از این کلمه: فَاقْرَؤُا ما تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ‌ و کلمه: فَاقْرَؤُا ما تَيَسَّرَ مِنْهُ‌، خواندن قرآن در نماز است. خداوند امر مى‌کند که به مقدار ممکن انسان باید در نمازهاى شب خود، قرآن بخواند.

 به قرینه این گفتار که: إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنى‌ مِنْ ثُلُثَيِ اللَّيْلِ‌، زیرا مراد از قیام در این کریمه مبارکه، قیام به نماز است؛ و چون خواندن قرآن در نماز لازم است لذا تعبیر از خواندن نماز به قرائت قرآن نموده است. و نظیر این آیه است، قوله تعالى:

 أَقِمِ الصَّلاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلى‌ غَسَقِ اللَّيْلِ وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كانَ مَشْهُوداً.[[293]](#footnote-293)

 «بر پاى بدار نماز را از وقت زوال خورشید (ظهر) تا وقتى که سیاهى شب‌

جهان را فرا گیرد (نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء)، و قرآن صبح را نیز برپا بدار (نماز صبح) زیرا که قرآن صبح مشهود هر دو دسته از ملائکه شب و روز است.»

 در اینجا به تفسیر مفسّرین، مراد از کلمه: وَ قُرْءَ‌انَ الْفَجْرِ نماز صبح است. و به لحاظ اینکه قوام نماز به خواندن قرآن است، از آن به قرآن الفجر تعبیر شده است. و در وقت سپیدۀ صبح که فرشتگان شب بالا مى‌روند و فرشتگان روز پائین مى‌آیند و جاى خود را عوض مى‌کنند، این نماز که قُرْءَ‌انَ الْفَجْرِ است، مشهود هر دو دسته از ملائکه واقع مى‌گردد.

 مؤمنین در صدر اسلام و در دورانهاى بعد، در نمازهاى خود فقط سوره‌هاى کوچک را نمى‌خواندند؛ و مشهور نزد علماء سلف آن بود که در نماز ظهر و عصر و مغرب سوره‌هاى کوچک مانند القارعة و زلزال و امثالهما را مى‌خواندند. و در نمازهاى عشاء سوره‌هاى نبأ و نازعات و مرسلات و امثالهما، و در نماز صبح امثال سوره‌هاى مزّمّل، و مدّثّر و الحاقّة و طور و ن و القلم و امثالها را تلاوت مى‌کردند.

 امّا معمول به نزد متأخّرین از علماء، صحیحه‌اى است که شیخ طوسى در کتاب «تهذیب الأحکام» با سند متّصل خود از محمّد بن مسلم روایت کرده است که: به حضرت صادق علیه السّلام گفتم: آیا در نمازها باید سوره و یا آیه مخصوصى را قرائت نمود؟! فرمود: نه، مگر نماز جمعه که در آن باید سورۀ جمعه و منافقین خوانده شود. گفتم: از چه سوره‌هائى در نمازها خوانده مى‌شود؟! فرمود: در نماز ظهر و عشاء سوره‌هاى یکسان خوانده مى‌شود، و در نمازهاى عصر و مغرب نیز یکسان است، و امّا در نماز صبح سوره طولانى‌تر را باید خواند. امّا در نماز ظهر و عشاء، از سوره‌هاى‌ سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى‌، وَ الشَّمْسِ وَ ضُحاها و مانند اینها خوانده شود. و امّا در نماز عصر و مغرب، از

سوره‌هاى‌ إِذا جاءَ نَصْرُ اللهِ و أَلْهاكُمُ التَّكاثُرُ و مانند اینها. و امّا نماز صبح سوره‌ عَمَّ يَتَساءَلُونَ‌ و هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ الْغاشِيَةِ و لا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيامَةِ و هَلْ أَتى‌ عَلَى الْإِنْسانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ.[[294]](#footnote-294)

 و مستحبّ است انسان در شبانه روز لا أقلّ یک‌بار سوره‌ قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ را خوانده، و بالمرّة ترک نکند.

 در نمازهاى مستحبّى بالأخصّ در نماز شب، از سور طُوَل مانند نساء و مائدة و امثالهما را بخواند. البتّه مى‌توان یک سوره را تقسیم بر چند نماز کرد و قسمتى از آن را بعد از قرائت سورۀ حمد قرائت نمود، و یا مقدارى از آیات یک سوره را اگرچه تمام نباشد قرائت نمود.

 خواندن سوره یس و صافّات و ص و مریم و کهف و إسراء و إبراهیم و امثالها، و لو با تفریق آنها، در نمازهاى شب بسیار ممدوح است. آنچه نظر شرع است اینست که: در نمازها قرآن بسیار خوانده شود؛ بلکه اصل قوام نماز به خواندن هر جاى قرآن در نماز است، و اصل توصیه قرائت قرآن، قرائتش در نماز است.

 انسان نباید به یک سورۀ خاصّ مثل سوره توحید و یا قدر و یا نصر در تمام نمازهاى خود اکتفا کند؛ این موجب تضییع و مهجوریّت قرآن مى‌شود.

## هر مسلمان، فقط آن مقدارى را از قرآن متحمّل است که مى‌تواند از حفظ بخواند

 مقدارى را که هر مسلمان از قرآن متحمّل است، همان مقدارى است که ازبَر دارد و مى‌تواند از حفظ بخواند؛ نه آن که مى‌تواند به مصحف مراجعه کند و از روى آن بخواند.

 مسلمینى که فقط به سورۀ‌ قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ و سورۀ‌ إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ

الْقَدْرِ در نمازهاى خود اکتفا مى‌کنند، در صورتى که همان مقدار را حفظ داشته باشند نه بیشتر از آن را، فقط به مقدار همان سوره از قرآن را تحمّل کرده‌اند؛ و از ما بقى قرآن بهره ندارند.

 امّا اگر کسى نمى‌تواند قرآن را حفظ کند، و یا مى‌تواند و لیکن فعلا مجال ندارد، و یا مجال هم دارد امّا اینک تا به حال حفظ نکرده است؛ مى‌تواند از هر جاى قرآن که بخواهد از روى مصحف بخواند.

 خواندن قرآن از روى مصحف حتّى در صلوات یومیّه واجبه، مشروع است و روایاتى هم بر جواز آن وارد است؛ و آن از اکتفا کردن به سوره توحید در تمام نمازها مقدّم است و افضل.

 سورۀ توحید عالى‌ترین سوره از حیث معنى و مراد در قرآن کریم است؛ و به قول بعضى از صاحبدلان: شناسنامۀ خداست که از اصل، و نسب، و محلّ، و سائر صفات او پرده برمى‌دارد.

 این شناسنامه و سجلّ احوال بدین گونه است که: آن ذات غیب الغیوب، الله، احد است که در ذات خود به وحدانیّت و یگانگى متّصف است. و صمد است یعنى توپر است؛ تو خالى نیست، عزیز است، حکیم است، داراى استقلال و اراده است؛ ذلیل و ضعیف و مستند به غیر و حادث نیست که تو خالى باشد.

 نزائیده است. این موجودات و ممکنات که به اراده وى تکوّن یافته‌اند، با حقیقت او جدائى ندارند؛ وگرنه این انفصال معناى تولّد و زائیدن اوست. و خودش هم زائیده نشده است. این مظاهر که همه اسماء و صفات و تجلّیات او هستند، به ذات خود او قیام دارند؛ جدائى و بینونت ندارند، وگرنه این اصالت، جدا از مبدأ اصیل بود؛ و تولّد و تولید متحقّق مى‌شد.

 پس ذات او واحد، أحد، قیّوم، علیم، حىّ و قدیر است؛ با صفات‌

خود و شئون خود؛ همه داراى یگانگى و اصالت. و ابدا جدائى و انفکاکى در میان نیست؛ نه ذات از صفات، و نه صفات از ذات.

 و دیگر شریک ندارد، زن ندارد، صاحبه و ولد ندارد؛ خود به ذات خود قیام دارد و بس.

 اینست شناسنامه و ورقۀ شناسائى و برگ معرّفى و هویّت نامه و امثالها.

## اکتفا کردن به قرائت سوره‌هاى خاصّ در نمازها، موجب تضییع و مهجوریّت باقى قرآن است‌

 و لیکن مع‌ذلک به‌واسطۀ اهمّیّت این سوره، نباید دست از سائر قرآن برداشت و آن را مهجور گذاشت که این موجب تضییع و نابودى قرآن خواهد شد.

 در «من لا یحضره الفقیه» از فضل بن شاذان، در جمله علل، از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت است که فرمود:

 اُمِرَ النَّاسُ بِالْقِرَآءَ‌ةِ فِی‌ الصَّلَوةِ لِئَلاَّ یَکُونَ الْقُرْءَ‌انُ مَهْجُورًا مُضَیَّعًا؛ وَ لِیَکُونَ مَحْفُوظًا مَدْرُوسًا. فَلاَ یَضْمَحِلُّ وَ لاَ یُجْهَلُ.

 وَ إنَّمَا بُدِئَ بِالْحَمْدِ دُونَ سَآئِرِ السُّوَرِ،لأنَّهُ لَیْسَ شَیْءٌ مِنَ الْقُرْءَ‌انِ وَ الْکَلاَمِ جُمِعَ فِیهِ مِنْ جَوَامِعِ الْخَیْرِ وَ الْحِکْمَةِ مَا جُمِعَ فِی‌ سُورَةِ الْحَمْدِ.[[295]](#footnote-295) ثُمَّ شَرَعَ عَلَیْهِ السَّلامُ فی تَفْسیرِ سورَةِ الْحَمْدِ إلَی‌ ءاخِرِها.

 «علّت آنکه مردم مأمور شده‌اند در نمازهاى خود قرآن بخوانند اینست که: قرآن متروک و مهجور و ضایع نشود، بلکه پیوسته مردم آن را حفظ کنند، و به درس و تدریس و تعلیم و تعلّم آن مشغول باشند. و در این فرض، دیگر نه قرآن مضمحلّ مى‌شود و از بین مى‌رود، و نه نادیده گرفته شده و مجهول مى‌ماند.

 و علّت آنکه در قرآن به سورۀ حمد ابتدا شده است، نه سائر سوره‌ها آنست که: نه در قرآن و نه در کلامى دیگر، مانند آنچه در سورۀ حمد از جوامع‌

خیر و مطالب حکمت‌آمیز گرد آمده است، در آنها گرد نیامده است.

 در این حال حضرت شروع نمودند به تفسیر سوره حمد از اوّل تا به آخر آن.» مؤمنین با پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم در نمازهاى شب، سوره‌هاى بزرگ را مى‌خواندند، و در نمازهاى مستحبّۀ خود سور و آیات طویله و کثیره را مى‌خوانده‌اند. و در نمازهاى واجبه که با رسول الله نیز به جماعت بجاى مى‌آورده‌اند، رسول خدا در هر رکعت بعد از حمد، آیات کثیرى را قرائت مى‌فرمود، و یا مثلا یک سوره را (امثال سوره‌هاى ق و فتح و حدید و حشر) به دو نیم نموده، هر نیمى را در یک رکعت قرائت مى‌فرمود.

 این گونه خواندن قرآن که ربط بنده با خداى خود است، با این کلمات الهیّه و عبارات سبحانیّه، بالأخصّ براى آنان که اهل لسان بوده‌اند و یا عربى آموخته‌اند، عالمى از لذّت و انس و وحدت و تکلّم با خدا بوده، غرق در سرور و بهجت شده، در فضائى از بیخودى و فناى از نفس و بقاى به الله فرومى‌رفته‌اند.

## داستان قرائت مرد انصارى سوره کهف را در غزوه، و خوابیدن مرد مهاجرى‌

 مانند نماز عبّاد بن‌ بِشْر که با عمّار بن یاسر مأمور نگهبانى تنگۀ کوه (شعب) بودند، و عبّاد مشغول نماز بود و تیر دشمن بر پیکرش مى‌نشست و دوست داشت بمیرد و جان دهد، امّا سوره‌اى را که مشغول به خواندن آن در نماز بود رها ننماید. توضیح آنکه: بنا به گفتۀ واقِدى در «مغازى»: «به مسلمین مدینه خبر دادند که: اعراب از طائفۀ أنْمار و ثَعْلَبَة، لشکرى آماده کرده و عازم حمله به مدینه هستند، و عجب اینست که مسلمین از این امر بى‌خبرند.

 چون این خبر به رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم رسید، با چهارصد نفر از اصحاب خود براى دفاع حرکت کرد، و از مَضیق‌[[296]](#footnote-296) عبور کرده، در

وادی‌ الشُّقْرَة‌ یک روز توقّف فرمود، و در آنجا لشکریان را مأمور به فحص نمود. آنها تا شب گشتند و خبر آوردند که اعراب فرار کرده و در بالاى کوه سنگر ساخته و اشراف دارند. و چون مشرکین نزدیک بودند و احتمال حمله و غارت از آنها مى‌رفت، رسول خدا در آن‌روز نماز را با مسلمین به طریق نماز خوف بجاى آوردند. و این اوّلین نمازى بود که بدین طریق ـ و در این جنگ که نامش غزوه ذات الرّقاع است طبق نزول جبرئیل و آیات قرآن در کیفیّت آن، رسول خدا با مسلمین به جماعت انجام دادند.

 مشرکین که به کوهها فرار کرده بودند، در جاى خود جماعتى از زنان را گذاشته بودند که در میان آنها یک زن جوان زیبائى بود؛ همه این زنان بدست مسلمین اسیر شدند، و در وقت مراجعت مسلمین آنها را با خود به مدینه آوردند.

 چون رسول خدا حرکت کرد به سوى مدینه، شوهر این زن که او را دوست مى‌داشت، با خود سوگند یاد کرد که: دنبال محمّد برود، و دیگر به سوى قومش برنگردد مگر آنکه محمّد را بکشد و یا از مسلمین خونى بریزد و یا زوجه‌اش را رها سازد!

## در غزوة‌ ذاتُ الرُّقاع‌، عبّاد بن‌ بشر أنصاریّ می‌خواست‌ بمیرد ولی‌ قرائتش‌ را قطع ننماید

 رسول خدا شبانگاه در مسیرش که بادى تند مى‌وزید، در تنگه‌اى که در برابرش بود توقّف نموده و گفت مَنْ رَجُلٌ یَکْلَؤُنَا اللَیْلَةَ؟! «کیست مردى که امشب از ما پاسدارى کند؟!»

 دو نفر از اصحاب برخاستند: عمّار بن یاسر و عبّاد بن بشر، و گفتند: ما امشب از شما حفاظت و نگهدارى مى‌کنیم اى رسول خدا! و باد هم همین‌طور مى‌وزید و قطع نمى‌شد.

 حضرت رسول الله آن دو مرد پاسدار را در دهانۀ شعب (تنگه) نشاندند.

 یکى از آن دو به دیگرى گفت: کدامیک از دو نیمۀ شب را بیشتر دوست‌

دارى؛ که من در غیر آن نیمه پاسدارى کنم و تو استراحت کنى، و در آن نیمه تو به پاسدارى قیام کنى و من استراحت نمایم؟!

 گفت: تو اوّل شب را به نگهبانى مشغول باش!

 بنابراین عمّار بن یاسر که از مهاجرین بود خوابید و عبّاد بن بشر که از انصار بود به نماز مشغول شد. در این حال آن دشمن خداى قسم یاد کرده، براى ربودن زنش به تنگه حمله کرد. و این در حالى بود که باد آرام گرفته بود. چون چشمش به عبّاد از نزدیکى افتاد، دانست که امر پاسدارى به عهدۀ اوست. خواست او را با تیر بزند و چون راه شعب باز شد به داخل شعب که مسلمین بودند و در شب تار آرمیده بودند و مشغول تهجّد و تعبّد بودند حمله‌ور شود. تیرى در کمان نهاده بسوى عبّاد پرتاب کرد. تیر بر بدن عبّاد نشست. عبّاد تیر را در آورده و به دور انداخت. پس از آن تیر دگرى بسوى عبّاد رها کرد. این نیز بر بدن او نشست. آن را نیز در آورده و انداخت. و سپس تیر سوّم را به سوى او انداخت. این نیز بر بدنش نشست.

 چون آمدن خون از بدنش زیاد شد، رکوع نموده سجده بجاى آورد، و به رفیقش عمّار گفت: بنشین؛ دشمن آمده است!

 عمّار نشست، و فوراً برخاست. آن مرد اعرابى دشمن دانست که اینها مستعدّ دفاع هستند و او را تعقیب مى‌کنند.

 در این حال عمّار گفت: اى برادر جان من! چرا در اوّلین تیرى که به تو زد مرا بیدار نکردى؟!

 عبّاد پاسخ داد که:

 کُنْتُ فی سورَةٍ أقْرَاُها وَ هیَ سورَةُ الْکَهْفِ، فَکَرِهْتُ أ نْ أقْطَعَها حَتَّی‌ أفْرُغَ مِنْها. وَ لَوْ لا أنّی‌ خَشیتُ أ نْ اُضَیِّعَ ثَغْرًا أمَرَنی بِهِ رَسولُ اللهِ صَلَّی‌ اللهُ عَلَیْهِ وَ ]ءَ‌الِهِ[ وَ سَلَّمَ، ما انْصَرَفْتُ وَ لَوْ اُتیَ عَلَی‌ نَفْسی‌!

 «من در نمازم مشغول خواندن سوره‌اى از قرآن بودم که سورۀ کهف بود. و ناپسند داشتم که آن را قطع کنم، تا به پایان برسانم. و اگر نگران آن نبودم که سرحدّى را که رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم حفاظتش را به من محوّل کرده است ضایع نمایم، از آن سوره دست برنمى‌داشتم گرچه روح از بدنم پرواز مى‌کرد!»

 و گفته شده است: آن مرد، انصارى بود و عِمارَة بن حَزْم بود، و امّا در نزد من به قول قوىّ عمّار بن یاسر بوده است.»[[297]](#footnote-297)

 مسلمین این‌طور با قرآن حکیم انس داشتند، و در خلوت با خدا، با تلاوت کتاب خدا، در عوالم معنى غرق مى‌شدند؛ و راضى بودند که جان تسلیم کنند و از لذّت مکالمه دست نشویند.

 أمیرالمؤمنین علیه السّلام، چنین حواریّونى دارد، که آنها در مجالست و مؤانست و ذکر و فکر، با او عشق مى‌ورزیدند؛ و حضرت در سوگشان ناله مى‌زند و اشک مى‌ریزد و آه مى‌کشد؛ نِعْمَ الإمامُ وَ نِعْمَ الْمَأمومُ!

## آخرین خطبه أمیرالمؤمنین علیه السّلام، و یاد از برادران شهیدش‌

 در آخرین هفته عمر خود خطبه‌اى خواند که آخرین خطبه‌اش بود؛ و در آن خطبه فرمود:

 أیْنَ إخْوَانِی‌ الَّذِینَ رَکِبُوا الطَّرِیقَ، وَ مَضَوْا عَلَی‌ الْحَقِّ؟ أیْنَ عَمَّارٌ؟ وَ أیْنَ ابْنُ التَّیِّهَانِ؟ وَ أیْنَ ذُوالشَّهَادَتَیْنِ؟ وَ أیْنَ نُظَرَآؤُهُمْ مِنْ إخْوَانِهِمُ الَّذِینَ تَعَاقَدُوا عَلَی‌ الْمَنِیَّةِ؟ وَ اُبْرِدَ بِرُءُ‌وسِهِمْ ‌[[298]](#footnote-298) إلَی‌ الْفَجَرَةِ؟!

 قَالَ: ثُمَّ ضَرَبَ بِیَدِهِ عَلَی‌ لِحْیَتِهِ الشَّرِیفَةِ الْکَرِیمَةِ، فَأطَالَ الْبُکَآءَ؛ ثُمَّ قَالَ عَلَیْهِ السَّلاَمُ:

 أ وْهِ! عَلَی‌ إخْوَانِی‌ الَّذِینَ تَلَوُا الْقُرْءَ‌انَ فَأحْکَمُوهُ، وَ تَدَبَّرُوا الْفَرْضَ فَأقَامُوهُ. أحْیَوُا السُّنَّةَ، وَ أمَاتُوا الْبِدْعَةَ. دُعُوا لِلْجِهَادِ فَأجَابُوا، وَ وَثِقُوا بِالْقَآئِدِ فَاتَّبَعُوهُ.

 «کجا هستند برادران من که سوار بر مرکب راه حقّ شدند، و طریق را به خوبى پیمودند؟ آنان که بر اساس حقّ گذشتند، و جمیع اعمال و اقوالشان را بر این مدار قرار مى‌دادند. عمّار کجاست؟ ابن تیّهان کجاست؟ حذیفه ذو الشّهادتین کجاست؟ امثال و نظائرشان کجا هستند که با مرگ عقد اخوّت بستند، و با یکدیگر پیمان نهادند که تا حدّ شهادت و خوابیدن در بستر موت، دست از حمایت برندارند؟ آنان که شهید شدند و سرهاى آنها را به نزد فجره و فسقه و جنایتکاران روزگار همچون معاویه بردند.

 در این حال دست خود را به محاسن مبارکش زد، و گریۀ طولانى نمود؛ و پس از آن فرمود:

 آه! بر آن برادران در گذشتۀ من که قرآن را تلاوت کردند، و آن را استوار و محکم داشتند. و در واجبات تدبّر کردند، و آنها را اقامه نمودند. سنّت را زنده کردند، و بدعت را کشتند. به جهاد دعوت شدند و اجابت نمودند. و به قائد و رهبرشان وثوق داشتند و از او پیروى کردند!»

 ثُمَّ نَادَی‌ بِأعْلَی‌ صَوْتِهِ : الْجِهَادَ، الْجِهَادَ! عِبَادَ اللهِ! ألاَ وَ إنِّی‌ مُعَسْکِرٌ فِی‌ یَوْمِی‌ هَذَا، فَمَنْ أرَادَ الرَّوَاحَ إلَی‌ اللهِ فَلْیَخْرُجْ.

 «و پس از آن با بلندترین فریاد خود ندا در داد: جهاد، جهاد! اى بندگان خدا! آگاه باشید که من همین امروز تهیّۀ سپاه مى‌بینم و به سوى معاویه حرکت مى‌کنم؛ هرکس مى‌خواهد به سوى خدا برود، خارج شود.»

 قالَ نَوْفٌ: وَ عَقَدَ لِلْحُسَیْنِ عَلَیْهِ السَّلامُ فی عَشْرَةِ ءَ‌الافٍ، وَ لِقَیْسِ ابْنِ سَعْدٍ رَحِمَهُ اللهُ فی عَشْرَةِ ءَ‌الافٍ، وَ لأبی أیّوبَ الأنْصاریِّ فی عَشْرَةِ ءَ‌الافٍ، وَ لِغَیْرِهِمْ عَلَی‌ أعْدادٍ اُخَرَ وَ هُوَ یُریدُ الرَّجْعَةَ إلَی‌ صِفّینَ.

 فَما دارَتِ الْجُمُعَةُ حَتَّی‌ ضَرَبَهُ الْمَلْعونُ ابْنُ مُلْجَمٍ لَعَنَهُ اللهُ. فَتَراجَعَتِ الْعَساکِرُ، فَکُنّا کَأغْنامٍ فَقَدَتْ راعِیَها تَخْتَطِفُها الذِّئابُ مِنْ کُلِّ مَکانٍ.[[299]](#footnote-299)

 «نوف بکالى گفت: در این حال براى حضرت امام حسین علیه السّلام پرچمى بست با ده هزار نفر، و براى قیس بن سعد بن عباده پرچمى با ده هزار نفر، و براى أبو أیّوب انصارى با ده هزار نفر، و براى غیر از اینها پرچم‌هاى دیگرى، و اراده داشت به سرزمین صفّین براى جنگ با معاویه برگردد.

 هنوز جمعه که روز خطبه و جماعت است نرسیده بود که او را ابن ملجم ملعون با شمشیر زد. سپاهها و عسکرها همه بازگشتند، و ما مانند گوسفندانى شدیم که چوپانشان مفقود شده و گرگ‌ها از هر جانب آنها را مى‌ربودند.»

## روایات وارده در شأن عمّار یاسر

 عمّار یاسر از بزرگان اصحاب رسول الله و أمیرالمؤمنین علیهما الصّلاة و السّلام بود. و از کبار فقهاء و زهّاد، و أهل بصیرت و ولایت بود. و ضمیرى روشن، و قلبى تابناک، و فکرى عمیق، و اندیشه‌اى استوار، و روشى متین، و حزمى صحیح و راستین داشت.

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم درباره او فرمود: عَمَّارٌ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَمَّارٍ حَیْثُ کَانَ. عَمَّارٌ جَلْدَةُ بَیْنِ عَیْنِی‌ وَ أنْفِی‌، تَقْتُلُهُ الْفِئَةُ الْبَاغِیَةُ.[[300]](#footnote-300)

 «عمّار با حقّ است، و حقّ با عمّار است هرجا که عمّار بوده باشد. عمّار پوست نازک در میان چشم و بینى من است (که با پاره شدن آن پوست چشم نابینا مى‌گردد) عمّار را گروه ستمگر مى‌کشند.»

 و از «صحیح بخارىّ» نقل است که: در وقت ساختن مسجد پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم، عمّار دو برابر دیگران سنگ حمل مى‌نمود؛ یکى از براى خود، و یکى از براى رسول الله. رسول خدا گرد و غبار از روى عمّار مى‌سترد و مى‌گفت:

 وَیْحَ عَمَّارٍ! تَقْتُلُهُ الْفِئَةُ الْبَاغِیَةُ؛ یَدْعُوهُمْ إلَی‌ الْجَنَّةِ، وَ یَدْعُونَهُ إلَی‌ النَّارِ.[[301]](#footnote-301)

 «اى دریغا بر عمّار! که او را طائفه ستمکار مى‌کشند. او ایشان را به سوى بهشت مى‌خواند و آنها وى را به سوى آتش.»

 و همچنین رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم درباره او فرمود:

 أبْشِرْ یَا أبَا الْیَقْظَانِ! فَإنَّکَ أخُو عَلِیٍّ عَلَیْهِ السَّلاَمُ فِی‌ دِیَانَتِهِ، وَ مِنْ أفَاضِلِ أهْلِ وِلاَیَتِهِ، وَ مِنَ الْمَقْتُولِینَ فِی‌ مَحَبَّتِهِ! تَقْتُلُکَ الْفِئَةُ الْبَاغِیَةُ. وَ ءَ‌اخِرُ زَادِکَ مِنَ الدُّنْیَا ضَیَاحٌ‌[[302]](#footnote-302) مِنَ اللَبَنِ![[303]](#footnote-303)

 «اى أبو یقظان! بشارت باد ترا! چون تو برادر على علیه السّلام مى‌باشى در دیانتش، و از افاضل اهل ولایت او هستى، و از کشته‌شدگان در راه محبّت او هستى! تو را گروه ظالم مى‌کشند. و آخرین غذائى که در وقت شهادت از دنیا نصیب دارى، شیرى است که با آب مخلوط شده است!»

 عثمان در زمان خود او را به اندازه‌اى زد که غش کرد. و امر کرد غلام‌هاى خود را که دست و پاى او را بستند، و با چکمه خود بر مذاکیر او زد تا مرض فتق پیدا کرد، امعاءش پاره شد، و یک‌دنده از استخوانهایش شکست؛ درحالى‌که مخالفین ما و عامّه در کتب خود بقدرى از فضائل عمّار از زبان رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم نقل کرده‌اند که شگفت‌آور است:

 گفته‌اند که دربارۀ او رسول خدا فرمود: وَ إنَّهُ مَلِئَ إیمَانًا حَتَّی‌ أخْمَصِ قَدَمَیْهِ. وَ إنَّ مَنْ عَادَاهُ عَادَاهُ اللهُ؛ وَ مَنْ أبْغَضَهُ أبْغَضَهُ اللهُ. وَ إنَّ الْجَنَّةَ

مُشْتَاقَةٌ إلَیْهِ.[[304]](#footnote-304)

 «و حقّاً که سراپاى عمّار تا دو انگشت شصت پاهایش از ایمان سرشار است. و کسى که با عمّار دشمنى کند، خدا با او دشمنى مى‌کند؛ و کسى که عمّار را مبغوض بدارد، خداوند او را مبغوض داشته است. و بهشت اشتیاق به عمّار دارد.»

 وَ اللهِ لَوْ ضَرَبونا بِأسْیافِهِمْ حَتَّی‌ یُبْلِغونا سَعَفاتِ‌[[305]](#footnote-305) هَجَرٍ، لَعَلِمْنا أنّا عَلَی‌ حَقٍّ وَ أنَّهُمْ عَلَی‌ الْباطِلِ.[[306]](#footnote-306)

 «سوگند به خدا اگر سپاهیان معاویه ما را با شمشیرهایشان بزنند، و بر ما غالب شوند به‌طورى‌که ما را عقب زنند تا از این زمین صفّین به نخلستانهاى مدینه برسیم، ما یقین داریم که: ما بر حقّیم و آنان بر باطل.»

## شهادت عمّار یاسر در وقعه صفّین بدست فئه باغیه‌

 در معرکه صفّین، عمّار بن یاسر به نزد حضرت آمد و عرض کرد: یا أخا رَسولِ اللهِ! أ تَأذَنُ لی فی الْقِتالِ؟! «اى برادر رسول خدا! آیا تو به من اذن مى‌دهى در جنگ کردن؟!»

 حضرت فرمود: مَهْلاً، رَحِمَکَ اللهُ! «قدرى صبر کن، خدایت رحمت کند!»

 ساعتى گذشت، عمّار به نزد حضرت آمد و آن عبارت را تکرار کرد. حضرت هم همان جواب را اعاده فرمود.

 براى بار سوّم عمّار تقاضاى جنگ نمود. فَبَکَی‌ أمیرُالْمُؤْمِنینَ عَلَیْهِ السَّلامُ. فَنَظَرَ إلَیْهِ عَمّارٌ، فَقالَ: یا أمیرَالْمُؤْمِنینَ! إنَّهُ الْیَوْمُ الَّذی‌ وَصَفَ لی رَسولُ اللهِ صَلَّی‌ اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَ‌الِهِ [وَ سَلَّمَ].

 «أمیرالمؤمنین علیه السّلام گریست. عمّار به او نظرى نمود و گفت: اى أمیرالمؤمنین! امروز روزى است که رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم براى من توصیف کرده است!»

 فَنَزَلَ أمیرُالْمُؤْمِنینَ عَلَیْهِ السَّلامُ عَنْ بَغْلَتِهِ، وَ عانَقَ عَمّارًا وَ وَدَّعَهُ، ثُمَّ قالَ:

 یَا أبَا الْیَقْظَانِ! جَزَاکَ اللهُ عَنِ اللهِ وَ عَنْ نَبِیِّکَ خَیْرًا؛ فَنِعْمَ الأخُ کُنْتَ وَ نِعْمَ الصَّاحِبُ کُنْتَ. ثُمَّ بَکَی‌ عَلَیْهِ السَّلاَمُ وَ بَکَی‌ عَمَّارٌ، ثُمَّ بَرَزَ إلَی‌ الْقِتَالِ.

 «أمیرالمؤمنین علیه السّلام از قاطر خود پیاده شد و عمّار را در آغوش مهر خود فشرد، و با او وداع کرد. و پس از آن گفت: اى أبو یقظان! خداوند از طرف خودش و از طرف پیغمبرت، ترا جزاى خیر دهد! خوب برادرى بودى! و خوب رفیق و همنشینى بودى! و سپس گریه کرد، و عمّار هم گریه کرد. و آنگاه به میدان رفت.»

 عمّار در آن حال نود و چهار سال داشت. پس از مبارزه و جنگى که بین او و دشمن در گرفت، أبو عادیة نیزه‌اى به پهلویش زد و عمّار بیفتاد.

 أبوالْبُخْتُری‌ قالَ: اُتیَ عَمّارٌ یَوْمَئذٍ بِلَبَنٍ، فَضَحِکَ ثُمَّ قالَ: قالَ لی

رَسولُ اللهِ صَلَّی‌ اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَ‌الِهِ]وَ سَلَّمَ[: ءَ‌اخِرُ شَرَابٍ تَشْرَبُهُ مِنَ الدُّنْیَا، مَذْقَةٌ مِنْ لَبَنٍ؛ حَتَّی‌ تَمُوتَ.[[307]](#footnote-307)

 «أبوالبخترى مى‌گوید: در آن‌روز که عمّار شهید شد، ظرف شیرى را براى او آوردند، عمّار بخندید و گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم به من گفت: آخرین آشامیدنى که از دنیا مى‌آشامى، شیرى است که با آب ممزوج شده است؛ و سپس خواهى مرد.»

 چون با نیزه أبو عادیه، عمّار بروى زمین افتاد، ابن جوى السَّکْسَکى برجست و رأس مبارکش را برید.

 این دو نفر نزد معاویه آمدند، و هر کدام افتخار قتل عمّار را به خود نسبت مى‌دادند. عمرو بن عاص لعین گفت:

 وَ الله إنْ یَخْتَصِمانِ إلاّ فی النّارِ! «قسم به خدا این دو نفر نزاعى با هم ندارند، مگر در سبقت به آتش.»

## کلمات أمیرالمؤمنین در کنار بدن عمّار، و نماز خواندن حضرت بر او

 أمیرالمؤمنین علیه السّلام در قتل او گریست. فَلَمّا کانَ اللَیْلُ طافَ أمیرُالْمُؤْمِنینَ عَلَیْهِ السَّلامُ فی الْقَتْلَی‌، فَوَجَدَ عَمّارًا مُلْقًی‌ فَجَعَلَ رَأسَهُ عَلَی‌ فَخِذِهِ، ثُمَّ بَکَی‌ وَ أنْشَأ یَقولُ:

 و در روایت دیگرى است که حضرت فرمود: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ‌.

إنَّ امْرَأ لَمْ یَدْخُلْ عَلَیْهِ مُصِیبَةٌ مِنْ قَتْلِ عَمَّارٍ فَمَا هُوَ فِی‌ الإسْلاَمِ مِنْ شَیْءٍ. ثُمَّ صَلَّی‌ عَلَیْهِ.[[308]](#footnote-308)

 «چون شب تار آسمان را پوشید، خود أمیرالمؤمنین علیه السّلام در میان کشتگان گردش کرد؛ تا عمّار را در میان آنها یافت که بروى زمین افتاده است. در کنار او نشست، سرش را بر زانو نهاد و گریست، و این ابیات را در سوگ او انشاد کرد:

 ١ ـ اى مرگ! تا کى و تا چه اندازه این جدائى را از روى دشمنى با من مى‌کنى؟! تو که براى من یک دوست از دوستان دوست من پیغمبر، باقى نگذاشتى!

 ٢ ـ هان اى مرگى که به سوى من خواهى آمد! اینک بیا مرا راحت کن! تو که هر کدام از دوستان مرا به فنا دادى!

 ٣ ـ من ترا چنان مى‌یابم که به کسانى که دوستشان دارم اطّلاع دارى! گویا تو به سراغ یکایک آنها با دلالت و راهنمائى من مى‌روى!»

 «ما ملک طلق خدا هستیم؛ و ما به سوى او بازمى‌گردیم. آن مردى که از کشته شدن عمّار مصیبت زده نباشد، از اسلام هیچ بهره‌اى ندارد. آنگاه بر عمّار نماز بجاى آورد.»[[309]](#footnote-309)

 صَلَّی‌ اللهُ عَلَیْکَ یا أمیرَالْمُؤْمِنینَ، وَ یا یَعْسوبَ الْمُسْلِمینَ، وَ یا إمامَ الْمُوَحِّدینَ، وَ یا قآئِدَ الْغُرِّ الْمُحَجَّلینَ، وَ یا سَیِّدَ الْوَصیّینَ، وَ یا حامِلَ أسْرارِ رَبِّ الْعالَمینَ، وَ یا تَأویلَ الْقُرْءَ‌انِ الْحَکیمِ؛ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکاتُهُ.

 وَ عَلی‌ أهلِ بَیتِکَ الطّاهِرین‌، که مقام ولایت را حقیقة وارث، و واقعیّت شریعت را مکمّل، و جان و روح قرآن را در هر زمان و مکان حامل‌اند؛ سیّما حضرت بقیّة الله تعالى أرواحنا فداه.

# بحث هفتم: ثمره قرآن تربیت انسان کامل است

# و تفسیر آیه: فَلا أُقْسِمُ بِمَواقِعِ النُّجُومِ \* وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ \* إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ \* فِي كِتابٍ مَكْنُونٍ \* لا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ \* تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ‌

أعوذ بالله من الشّیطان الرّجیم

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و صلّى الله على سیّدنا محمّد و آله الطّیّبین الطّاهرین

و لعنة الله على أعدائهم أجمعین من الآن إلى قیام یوم الدّین

و لا حول و لا قوّة إلّا بالله العلىّ العظیم‌

 قال الله الحکیم فى کتابه الکریم:

 فَلا أُقْسِمُ بِمَواقِعِ النُّجُومِ\* وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ\* إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ\* فِي كِتابٍ مَكْنُونٍ\* لا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ\* تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ‌.

 (هفتاد و پنجمین تا هشتادمین آیه، از سوره واقعه: پنجاه و ششمین سوره از قرآن کریم)

 «پس سوگند مى‌خورم به محلّ و منزل وقوع ستارگان (یا دلهاى اولیاى خدا، و یا حقائق آیات) ـ و اگر بدانید، این سوگندى عظیم است ـ که این کتاب، قرآنى است بزرگوار و مکرّم و عالیقدر، در لوح محفوظ و سرّ مکنون و کتاب پنهان‌داشته‌شده حضرت حقّ، که بدان دست نیابند مگر پاک‌شدگان؛ و از طرف پروردگار عالمیان، از آن مقام عالى و رفیع، بدین عالم تدریجا پائین آمده است.»

## قرآن مجید داراى دو مرحله: حقیقت و نزول است‌

 قرآن مجید داراى دو مرحله و دو موقعیّت است:

 مرحله و موقعیّت اوّلش، حقیقت آنست در عالم تجرّد و معنى و ملکوت بالا که مجرّد است و بسیط و محکم. و مرحله و موقعیّت دوّمش، نزول آن در

عالم کثرت و تلبّس به لباس صور و تشکّل به شکل سور و آیات بدین گونه که ملاحظه مى‌شود.

 آن قرآن که عند الرّبّ است، حجم ندارد، زمان ندارد؛ کتابى است سماوى که جبرائیل أمین از طرف حضرت ربّ العزّة بر قلب مبارک حضرت محمّد بن عبد الله صلّى الله علیه و آله و سلّم دفعةً واحدةً نازل کرده است. و این همان نزولى است که در ماه رمضان بوده است.

 شَهْرُ رَمَضانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدىً لِلنَّاسِ وَ بَيِّناتٍ مِنَ الْهُدى‌ وَ الْفُرْقانِ‌.[[310]](#footnote-310)

 «ماه روزه، ماه رمضان است. و در آن، قرآن نازل شده است که هدایت است براى مردم؛ و ادلّه و حجّت‌هائى است از راهنمائى، و بیّنات و روشنگریهائیست براى جدائى حقّ از باطل.»

 و در سورۀ دخان، نزول این قرآن را در لیلۀ مبارکه تعبیر نموده است:

 حم\* وَ الْكِتابِ الْمُبِينِ \* إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةٍ مُبارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنْذِرِينَ‌.[[311]](#footnote-311)

 «حم، سوگند به این کتاب آشکارا که ما آن را در شب مبارکى نازل نمودیم. و دأب و عادت ما اینست که از بیم دهندگان باشیم!»

 و در سورۀ قدر، این شب مبارک را معیّن و مشخّص نموده است که شب قدر است:

 إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ.[[312]](#footnote-312)

 «ما تحقیقاً قرآن را در شب قدر نازل کردیم.»

## «تنزیل» در قرآن مفصّل، و «نزول» در قرآن محکم است‌

 از ضمّ این سه آیه استفاده مى‌شود که: آن قرآن محکم و بسیط و مجرّدى که در آن واحد، دفعةً واحدةً بر پیامبر نازل شده و یک لحظه بیشتر نبوده است (و طبق مسائل علمى و فلسفى، تعبیر به یک لحظه از باب ضیق عبارت است) اوّلا در ماه رمضان بوده است نه سائر ماهها، و ثانیاً در شب قدر بوده است که شب مبارک است نه سائر شبها. فعلى هذا قرآن در شب قدرى که در شهر رمضان است بر پیمبر فرودآمده است.

 شاهد بر این نزول دفعى که بر قلب مبارک پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم، و یا بر آسمان دنیا بوده است آنست که در تمام آیات قرآن که گفتار در نزول دفعى است، با کلمۀ إنزال افاده شده است. و این صیغه در لغت عرب، در موارد نزول دفعى استعمال مى‌شود.

 و امّا مرحله و موقعیّت دوّم قرآن، نزول تدریجى است که نجوما و تدریجا در مدّت بیست و سه سال از زمان بعثت تا زمان رحلت، به حسب مقتضیات و مصالح، و لزوم أحکام در پیدایش موضوعات و متعلّقات، و نیازهاى تدریجى، بر پیغمبر خدا نازل شده است.

 و این حقیقت در کیفیّت تعبیر با عبارت تنزیل، در آیات زیر مشهود است:

 إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ تَنْزِيلًا \* فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَ لا تُطِعْ مِنْهُمْ آثِماً أَوْ كَفُوراً.[[313]](#footnote-313)

 «ما تحقیقاً و محقّقا قرآن را به تدریج ـ تدریجى واضح و آشکار ـ بر تو فرودآوردیم؛ بنابراین در برابر حکم پروردگارت شکیبا باش، از هیچ‌کدام از گناهکاران و یا کفران‌کنندگان این قوم پیروى و اطاعت منما!»

 وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَساراً.[[314]](#footnote-314)

 «و ما به تدریج، از قرآن فرودمى‌آوریم آنچه را که براى مؤمنین شفا و رحمت است؛ و زیاد نمى‌کند براى ظالمین مگر خسارت را.»

 صیغۀ تنزیل در لغت عرب براى نزول تدریجى استعمال مى‌شود.

 فرق میان مرحله و موقعیّت اوّل با دوّم قرآن، فرق اجمال و تفصیل است:

 كِتابٌ أُحْكِمَتْ آياتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ.[[315]](#footnote-315)

 «قرآن کتابى است که آیاتش محکم و به هم چسبیده و غیر منفصل بوده، و سپس از جانب خداوند حکیم و خبیر به‌طور تفصیل درآمده، و جدا جدا و مجزّا گردیده است.»

## قرآن مفصّل و قرآن محکم، یک حقیقت واحده هستند به دو صورت‌

 از این آیه روشن مى‌شود که قرآن دو ناحیه دارد: محکم و مفصّل.

 محکم همان ناحیۀ اجمال است که صورت و شکل تفصیل ندارد؛ به تمام معنى‌الکلمه واحد و بسیط و غیر قابل تجزیه و جدائى است. و مفصّل ناحیۀ تفصیل است که صورت و شکل پیدا کرده، و از اجمال به تفصیل کشیده شده است.

 إِنَّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ\* وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتابِ لَدَيْنا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ‌.[[316]](#footnote-316)

 «ما آن حقیقت کتاب را قرآن عربى (قابل قرائت با عربى واضح) قرار دادیم، به امید آنکه شما مردم آن را ادراک و تعقّل کنید. و آن حقیقت در

أمّ الکتاب (عالم لوح محفوظ) در نزد ما مکانى عالى و محکم و رفیع دارد.»

 این آیه در افاده آنچه را که بیان کردیم، بسیار خوب نکات و دقائقى را شرح مى‌دهد. اوّلا: این کتاب، قرآن، یعنى به صورت سور و آیات قابل قرائت قرار داده شده، و عربى آشکار قرار داده شده؛ به علّت فهم مردم. و ثانیا: این قرآن در أمّ الکتاب؛ که: وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ‌[[317]](#footnote-317) در عالمى است که در بساطت و تجرّد و علوّ و نور، حکم منشأ و مادر را دارد نسبت به جمیع عوالم در نزد خدا. و ثالثاً: آنجا دیگر بصورت این سور و آیات نیست. حقیقتى است محکم و عالى، بلندمقام و رفیع الدّرجة که ابداً ناحیه‌اى از تجزیه و تفریق و تفصیل در آن راه ندارد؛ و اندیشه هیچ متفکّرى، و واهمۀ هیچ طائر بلندپرواز قوّۀ خیالیّه‌اى را بدان ساحت قدس راه نیست، و قبل از وصول به عزّ آن مقام منیع، مضمحلّ و نابود مى‌شوند و راه نمى‌یابند.

 فقط مُطهَّرون مى‌باشند که بدانجا رسیده‌اند، و آن حقیقت مجرّده را ادراک نموده‌اند؛ که: لا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ‌. و نمى‌توانند جز پاک‌شدگان از رذائل و هواى نفس (با عبور از درجه اخلاص و وصول به مقام صدّیقین و مخلصین که ابداً شائبه‌اى از بینونت و دوگانگى در وجودشان و عقلشان و سرّشان باقى نمانده است) بدانجا برسند، و آن ذروۀ رفیع را حائز گردند.

 این قرآن پائین و نازل‌شدۀ مُفصَّل و مُبَیّن، به نحو اعلى و اتمّ در آن قرآن بالا و مُنْزَلٌ عَنْهُ و علىّ و محکم موجود است. کأنّه آن قرآن چشمۀ آبى بوده و پیوسته از آن آب مى‌جوشد؛ آن منبع فوران و نبع را دفعةً به پیامبر داده‌اند، و

این جوشش‌هاى متوالى و مستمرّ و آبهاى رحمتى که سراسر عالم را فرا گرفته است را تدریجا به آن حضرت عنایت نموده‌اند.

 یا فى‌المثل مانند ملکه نقّاشى و ملکۀ خطّنویسى و یا ملکۀ سائر حرف و صنایع است که اصل آن ملکه، در شخص واجد آن، بدون شکل و اندازه و حدود و زمان و غیرها موجود است؛ و به‌واسطۀ همان ملکه بسیطه و مجرّده صاحب ملکه، پیوسته تدریجاً نقّاش، تابلوهاى نقّاشى مختلف الهیئة و الکیفیّة؛ و خطّاط، خطوط مختلفه؛ و سائر ارباب صنایع، ملکات خود را بصورت محدود و معیّن در عالم فعل و خارج نازل مى‌نمایند، و به لباس خارج و تحقّق ملبّس مى‌کنند.

 آن قرآن محکم که دفعةً نازل شده است حقیقتى است عالى؛ و این قرآن مفصّل که سى جزء و یک‌صد و چهارده سوره دارد و تدریجاً به صورتهاى مختلف و مطالب متنوّع از توحید و معارف و قصص و احکام و غیرها به حسب مقتضیات، محدود و متمیّز نازل شده است، همان قرآن عالى است و فرقى جز تفصیل و اجمال ندارد.

 اگر این قرآن را بالا ببرند، آن مى‌شود؛ و اگر آن را پائین بیاورند این مى‌شود.

 آن قرآن، حقیقت نفس رسول الله است؛ و این قرآن، اخلاق و ملکات و اعمال آن حضرت.[[318]](#footnote-318)

## نفس رسول الله با قرآن عالى و محکم، متّحد است‌

 و از این بیان کیفیّت اتّحاد نفس رسول الله و ائمّۀ طاهرین صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین با قرآن محکم و عالى؛ و اتّحاد اندیشه و ذهن و پیکر آن وجودهاى قدسیّه، با این قرآن مفصّل و عربىّ مبین واضح مى‌گردد.

 همان‌طورکه بعثت حضرت ختمى مرتبت، اختصاص به زمان معیّن یا مکان معیّن ندارد: وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ‌،[[319]](#footnote-319) وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ‌.[[320]](#footnote-320) «و ما نفرستادیم تو را مگر براى رحمت عالمیان!»، «و ما نفرستادیم تو را مگر براى کافّه و عموم مردمان.» همچنین قرآن مجید که وحى خدا به اوست، براى تمام جهانیان تا روز بازپسین است و اختصاص به زمان معیّن و یا مکان خاصّى ندارد.

 قُلْ يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعاً الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ يُحيِي وَ يُمِيتُ فَآمِنُوا بِاللهِ وَ

رَسُولِهِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الَّذِي يُؤْمِنُ بِاللهِ وَ كَلِماتِهِ وَ اتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ‌.[[321]](#footnote-321)

 «بگو اى پیغمبر: اى جماعت مردم! من فرستاده و رسول خدایم به سوى همگى شما، آن خدائى که پادشاهى و فرمان و اراده آسمانها و زمین براى اوست. هیچ معبودى و مقصودى و مألوهى جز او نیست. زنده مى‌کند و مى‌میراند. پس ایمان بیاورید به خدا، و به فرستاده و پیامبر درس نخوانده و مکتب‌ندیده‌اش؛ آن پیامبرى که به خدا و کلماتش ایمان مى‌آورد. و از او پیروى کنید، به امید آنکه راه رشد و کمال را بپیمائید!»

 و آیه‌اى که اینک ذکر شد، و نداى عمومیّت رسالت را براى تمام مردم در جهان تا روز قیامت مى‌دهد، پس از این آیه است:

 الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً عِنْدَهُمْ فِي التَّوْراةِ وَ الْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّباتِ وَ يُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبائِثَ وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلالَ الَّتِي كانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَ عَزَّرُوهُ وَ نَصَرُوهُ وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ‌.[[322]](#footnote-322)

 «کسانى که اطاعت و پیروى مى‌کنند از فرستاده و پیامبر درس‌نخوانده‌اى که وى را در کتاب آسمانى تورات و انجیل، نزد خودشان نوشته یافته‌اند؛ که به کارهاى معروف و پسندیده آنها را امر مى‌کند، و از کارهاى منکر و زشت بازشان مى‌دارد، و طیّبات و چیزهاى خوب و پاک را برایشان حلال مى‌کند، و چیزهاى خبیث و ناپاک را از ایشان منع مى‌نماید، و زنجیرها و غل‌ها و بارهاى سنگینى را که بر آنان حمل مى‌شده است، از آنان برمى‌دارد. بنابراین کسانى که به‌

او ایمان آورده‌اند، و او را موقّر و مکرّم و معزّز داشته‌اند، و یارى و اعانت نموده‌اند، و از نورى که ما با او فروفرستاده‌ایم متابعت کرده‌اند؛ حقّاً و تحقیقاً ایشانند که به فلاح و رستگارى مى‌رسند.»

## قرآن، همانند نفس رسول خدا، افضل از جمیع کائنات است‌

 قرآن همانند نفس رسول خدا، أفضل و أعلى از جمیع کائنات است.

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: مَا مِنْ شَفِیعٍ أفْضَلَ مَنْزِلَةً عِنْدَ اللهِ یَوْمَ الْقِیَامَةِ مِنَ الْقُرْءَ‌انِ؛ لاَ نَبِیٍّ وَ لاَ مَلَکٍ وَ لاَ غَیْرِهِ.[[323]](#footnote-323)

 «هیچ شفیعى، روز قیامت منزله و مقامش در نزد خداوند افضل از قرآن نیست؛ خواه آن شفیع پیغمبرى باشد و یا فرشته‌اى و یا غیر اینها.»

 و نیز از رسول الله روایت است: إنَّ الْقُلُوبَ تَصْدَاُ کَمَا یَصْدَاُ الْحَدِیدُ.

 فَقِیلَ: یَا رَسُولَ اللهِ وَ مَا جَلاَؤُهَا؟! فَقَالَ: تِلاَوَةُ الْقُرْءَ‌انِ وَ ذِکْرُ الْمَوْتِ.[[324]](#footnote-324)

 «تحقیقاً بر روى دلها زنگار مى‌نشیند همان‌طورکه بر روى آهن زنگار مى‌نشیند. گفتند: اى رسول خدا جلا دادن آنها به چه چیز است؟! فرمود: تلاوت قرآن کردن و یاد مرگ نمودن.»

 قرآن، مرهم زخمهاى روانى است. لذا زنگار دل را پاک مى‌کند، و قلب را صیقل مى‌زند؛ آماده براى تابش انوار الهیّه و تجلّیات سبحانیّه مى‌نماید. و در این صورت تمام صفات حسنه و مکارم اخلاق، در تلاوت‌کنندۀ قرآن پدیدار

مى‌گردد. قرآن رهبرى به سوى مقام عزّ ربوبیّت مى‌کند که آن، شرف انسان است، و صفات حمیده از استقامت و عفّت و عبودیّت و علم و حلم و ایثار و غیرها در آنجاست.

## حاملین قرآن، اشرف مکارم انسانیّت را دارا هستند

 کلینى با إسناد متّصل خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت مى‌کند که: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم گفت:

 إنَّ أحَقَّ النَّاسِ بِالتَّخَشُّعِ فِی‌ السِّرِّ وَ الْعَلانِیَةِ لَحَامِلُ الْقُرْءَ‌انِ. وَ إنَّ أحَقَّ النَّاسِ فِی‌ السِّرِّ وَ الْعَلانِیَةِ بِالصَّلَوةِ وَ الصَّوْمِ لَحَامِلُ الْقُرْءَ‌انِ.

 ثُمَّ نَادَی‌ بِأعْلَی‌ صَوْتِهِ: یَا حَامِلَ الْقُرْءَ‌انِ! تَوَاضَعْ بِهِ یَرْفَعْکَ اللهُ! وَ لاَتَعَزَّزْ بِهِ فَیُذِلَّکَ اللهُ! یَا حَامِلَ الْقُرْءَ‌انِ! تَزَیَّنْ بِهِ لِلَّهِ یُزَیِّنْکَ اللهُ [بِهِ]؛ وَ لاَتَزَیَّنْ بِهِ لِلنَّاسِ فَیَشِینَکَ اللهُ بِهِ.

 مَنْ خَتَمَ الْقُرْءَ‌انَ فَکَأنَّمَا اُدْرِجَتِ النُّبُوَّةُ بَیْنَ جَنْبَیْهِ، وَ لَکِنَّهُ لاَ یُوحَی‌ إلَیْهِ. وَ مَنْ جَمَعَ الْقُرْءَ‌انَ، فَنَوْلُهُ: لاَ یَجْهَلُ مَعَ مَنْ یَجْهَلُ عَلَیْهِ، وَ لاَ یَغْضَبُ فِیمَنْ یَغْضَبُ عَلَیْهِ، وَ لاَ یَحُدُّ فِیمَنْ یَحُدُّ؛ وَ لَکِنَّهُ یَعْفُو وَ یَصْفَحُ وَ یَغْفِرُ وَ یَحْلُمُ لِتَعْظِیمِ الْقُرْءَ‌انِ.

 وَ مَنْ اُوتِیَ الْقُرْءَ‌انَ فَظَنَّ أنَّ أحَدًا مِنَ النَّاسِ اُوتِیَ أفْضَلَ مِمَّا اُوتِیَ، فَقَدْ عَظَّمَ مَا حَقَّرَ اللهُ وَ حَقَّرَ مَا عَظَّمَ اللهُ.[[325]](#footnote-325)

 «سزاوارترین مردم به آنکه در پنهان و در آشکار داراى خشوع باشند، حاملان قرآنند. و سزاوارترین مردم به آنکه در پنهان و آشکار نماز را بجاى آورند و روزه بگیرند، حاملان قرآنند.

 سپس رسول خدا با بلندترین صداى خود ندا کرد: اى حامل قرآن! به وسیله قرآن فروتنى و تواضع کن که خداوند ترا به قرآن رفعت مى‌بخشد! و

به‌وسیلۀ قرآن عزّت مفروش که خداوند تو را ذلیل مى‌گرداند!

 اى حامل قرآن! براى خدا خودت را به قرآن زینت ده و آراسته نما که خدا ترا به قرآن زینت مى‌دهد و آراسته مى‌گرداند؛ و خودت را به قرآن براى مردم زینت مده و آراسته مکن که خدا ترا به قرآن زشت و بد مى‌گرداند و آلوده مى‌نماید.

 کسى که قرآن را ختم کند، گویا در میان دو پهلوى وى نبوّت جا گرفته است؛ و لیکن به او وحى نشده است.

 و کسى که قرآن را جمع نماید، حقّش آنست که: دیگر جهالت و نادانى نکند با کسى که با او به‌طور نادانى و جهالت رفتار مى‌نماید. و حقّش آنست که به غضب در نیاید در برابر کسى که به او غضب مى‌کند. و حقّش آنست که نباید دفع کند و منع نماید کسى را که او را دفع و منع مى‌نماید. و لیکن باید عفو کند و آسان بگیرد و بگذرد و اغماض نماید و از خطاى طرف صرف نظر نماید و حلم و شکیبائى و بردبارى پیشه سازد، به جهت تعظیم قرآن که او را بدین صفات دعوت مى‌کند.

## اگر قرآن به کسى داده شود، عظیم‌ترین موهبت خدا به او داده شده است‌

 و کسى که قرآن به وى داده شود، پس گمان کند که به یک نفر از تمام مردم روى زمین چیزى افضل و اشرف از آنچه به او داده شده است عنایت گردیده است، تحقیقاً عظیم شمرده است چیزى را که خداوند حقیر شمرده است، و حقیر شمرده است چیزى را که خداوند عظیم شمرده است.»[[326]](#footnote-326)

 ملاحظه مى‌شود که: در این حدیث مبارک چه ملکات سنیّه از تخشّع، و صلاة، و صوم، و آرامش و سکون در هنگام برخورد با جهّال، و شکستن سورت خشم، و خرد کردن غضب، و عفو و اغماض از گنهکار، و حلم و تحمّل و بردبارى را براى صاحبان قرآن ذکر فرموده است؛ و از همه بالاتر: گویا مقام نبوّت در پهلوهاى آنها جا گرفته و به حقیقت احکام و معارف آشنا گشته‌اند.

 البتّه این اختصاص به افرادى دارد که در مقابل عزّت قرآن خود را خاضع و ذلیل قرار دهند، و حالت انعطاف و نرمش قلب آنها موجب پذیرش و تلقّى آیات شود؛ و امّا افرادى که در برابر قرآن عزّت دارند و از علوم و کمالات خود در مقابل قرآن چیزى قائلند، نصیبشان از قرآن نمى‌رسد.

 زیرا معلوم است که مراد از ذلّت در مقابل قرآن، ذلّت ظاهرى که عبارت از بوسیدن و احترام نمودن باشد نیست؛ بلکه تسلیم و ذلّت باطنى است. و آن به‌واسطۀ تسلیم شدن نفس و ناچیز شمردن علوم و کمالات خویشتن در برابر عظمت و کمال قرآن حاصل مى‌شود. و این فقط به‌واسطۀ انعطاف و نرمش دل‌

است که پذیرش مى‌دهد. و انعطاف دل در اثر تعظیم و بلندپایه دانستن و رفیع المنزله شمردن قرآن پیدا مى‌شود.

## معنى و تفسیر «حال مرتحل»

 کلینى با سند متّصل خود از زهرىّ از حضرت علىّ بن الحسین علیهما السّلام روایت مى‌کند که چون از او سؤال کردم: أیُّ الأعْمَالِ أفْضَلُ؟ «کدام عمل از همگى اعمال بافضیلت‌تر است؟»

 در پاسخ فرمود: الْحَآلُّ الْمُرْتَحِلُ. «حالّ مرتحل.»

 پرسیدم: معناى «حالّ مرتحل» چیست؟

 قَالَ: فَتْحُ الْقُرْءَ‌انِ وَ خَتْمُهُ؛ کُلَّمَا جَآءَ بِاولهِ ا رْتَحَلَ فِی‌ ءَ‌اخِرِهِ.

 وَ قَالَ : قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی‌ اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَ‌الِهِ: مَنْ أعْطَاهُ اللهُ الْقُرْءَ‌انَ فَرَأی‌ أنَّ رَجُلاً اُعْطِیَ أفْضَلَ مِمَّا اُعْطِیَ، فَقَدْ صَغَّرَ عَظِیمًا وَ عَظَّمَ صَغِیرًا.[[327]](#footnote-327)

 «حضرت در پاسخ گفت: شروع کردن به اوّل قرآن و تا به پایان رساندن به آخر آن؛ هر وقتى که قرآن را ابتدا کند، حرکت کند تا به آخر قرآن برسد.

 آنگاه حضرت فرمود که: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود:

 اگر کسى از جانب خدا به او قرآن عنایت شود و ببیند که به مردى افضل از آنچه به او داده شده است عنایت گردیده است، تحقیقاً عظیمى را صغیر، و صغیرى را عظیم شمرده است.»

## تفسیر آیه: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ‌

 ما در همین مباحثات قرآنیّه، در مجلّد اوّل‌[[328]](#footnote-328) روایتى را در تفسیر آیۀ مبارکۀ: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ‌[[329]](#footnote-329) آوردیم، و در مفاد آن بحث نمودیم. اینک فقط به ذکر کلام زمخشرى در این باره که در ذیل آیه مبارکه افاده نموده است اکتفا مى‌کنیم:

 این مُفسِّر مُتضلِّع در «کشّاف» گوید:

 «عَفْو ضدّ جَهْد است. جهد یعنى سختى و مشقّت؛ عفو یعنى آسانى و سهولت. و معنى این‌طور مى‌شود: اى پیامبر! از افعال مردم و اخلاقشان و امور مربوطه به آنان آنچه را براى تو سهل و آسان است بگیر! کار را با مردم سهل و آسان بگیر، و به تکلّف مپرداز، و با آنها در امورشان مداقّه مکن، و آنچه سبب مشقّت آنها شود از آنها مخواه که نفرت نکنند. همچنان‌که رسول الله صلّى الله علیه [و آله‌] و سلّم گفته است: یَسِّرُوا، وَ لاَ تُعَسِّرُوا! «آسان بگیرید؛ سخت‌

مگیرید!» و شاعر گفته است:

 «اى زن! در وقتى که حال من ساکن و آرام است با تساهل و نرمى من معامله کن، که در این صورت محبّت و مودّت دائمى مرا جلب خواهى نمود؛ و با من سخن مگو و تقاضاى امرى را منما در وقتى که در حال من، خشم شدّت دارد.»

 و عرف به معنى جمیل و معروف است. و معنى وَ أعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ آنست که: با سفیهان مانند سفهشان معامله مکن، و با آنها ممارات و مجادله منما؛ و بردبارى کن و از بدیهایشان درگذر و اغماض نما.

 و گفته شده است: چون این آیه نازل شد، رسول خدا از جبرئیل پرسید.

 گفت: نمى‌دانم؛ تا بپرسم! رفت و برگشت و گفت: یَا مُحَمَّدُ! إنَّ رَبَّکَ أمَرَکَ أنْتَصِلَ مَنْ قَطَعَکَ، وَ تُعْطِیَ مَنْ حَرَمَکَ، وَ تَعْفُوَ عَمَّنْ ظَلَمَکَ!

 «اى محمّد! پروردگارت به تو امر مى‌کند که: بپیوندى با هرکس که با تو مى‌گسلد، و بدهى به هرکس که تو را محروم مى‌کند، و آسان بگیرى با هر کسى که ستمى بر تو روا داشته است.»

 و از جعفر صادق است که: خداوند پیامبرش را به مکارم اخلاق فراخوانده است؛ و در قرآن آیه‌اى که جامع مکارم اخلاق باشد غیر از این آیه نداریم.»[[330]](#footnote-330)

## رهبر و مرشد إلى الله، باید عارف به قرآن باشد

 ما در همین مجلّد از کتاب، روایتى را از ابن أبى الحدید از ابن قتیبه از حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام آوردیم که مضمون آن را نیز کلینى در «کافى» از حضرت صادق علیه السّلام روایت مى‌کند. و بعضى از عبارات آن این بود که:

 مَثَلُ الْمُؤْمِنِ الَّذِی‌ یَقْرَاُ الْقُرْءَ‌انَ کَمَثَلِ الاُتْرُجَّةِ، رِیحُهَا طَیِّبٌ وَ طَعْمُهَا طَیِّبٌ؛ وَمَثَلُ الْمُؤْمِنِ الَّذِی‌ لاَ یَقْرَاُ الْقُرءَ‌انَ کَمَثَلِ التَّمْرَةِ، طَعْمُهَا طَیِّبٌ وَ لاَ رِیحَ لَهَا.[[331]](#footnote-331)

 «مثل مؤمنى که قرآن مى‌خواند، مثل ترنج است که هم طعم و هم بویش نیکوست؛ و مثل مؤمنى که قرآن نمى‌خواند مثل خرماست که طعمش نیکوست و لیکن بو ندارد.»

 از این عبارت استفاده مى‌شود که مؤمن عالم به قرآن، داراى نور و تراوشات جان‌بخش، و عارف بر طرق سیر و سلوک و راههاى وصول به حضرت معبود، و موانع و سدهاى این راه و طریق رفع موانع و وصول به مقصود است.

 و این همان خصوصیّتى است که حضرت از آن تعبیر به بوى خوش نموده‌اند. به خلاف شخصى که به‌واسطۀ عمل خود و دستگیرى امام و ولىّ، به مرحله ایمان رسیده و جانش شیرین شده است؛ ولى چون از راه سیر و سلوک، و طریق وصول، و رفع موانع و خطرات و خاطرات شیطانى، و الهامات ربّانى، و راه تمیز بین نفحه الهى و نزع إبلیس اطّلاع ندارد، لذا فائده‌اى نمى‌تواند

برساند، دستگیرى نمى‌تواند بنماید، رهبر جمعیّتى بسوى خدا نمى‌تواند بشود.

 و محصّل کلام: وجود او لازم است و متعدّى نیست؛ هرچه خوبست براى خود اوست، و تراوشى به غیر نمى‌تواند بنماید.

 چون قرآن، کتاب نفس بشر را ورق مى‌زند و غرائز و صفات او را کاملا بررسى مى‌نماید، و منجیات و مهلکات وى را خوب مى‌فهمد، و از لشگریان و جنود نفس امّاره و إبلیس، و طریق مغلوب کردن آنها، و طریق تقویت و تعدیل و استقامت غرائز رحمانى، و سرمایه‌هاى خدادادى کاملا مطّلع است.

 اصولا قرآن کتاب تعلیم و تربیت، و نجات‌دهنده از جهان بهیمیّت بسوى ذروه اعلاى مقام قرب و انسانیّت است. لذا عارف به قرآن یک نحو مزایاى روشن بینى و تربیتى دارد که در غیر او از مؤمنینى که به درجه یقین و خلوص نرسیده‌اند نمى‌باشد.

 و لهذا ارباب سلوک و استادان مقام طریقت، از شرائط حتمیّۀ راهبر و استاد را علم به احکام شریعت و سنّت محمّدى شمرده‌اند؛ و این همان علم به قرآن است که در احکام، و سنّت، و ولایت، متجلّى است.

 و بر این اساس است که خداوند علىّ اعلى چون مى‌خواهد تمام افراد بشر را داراى خصوصیّت عرفانى و توحیدى و مقامات روحى و معنوى کند، امر به قرائت و تلاوت قرآن و تدبّر و تفکّر در آیات الهى نموده است.

 از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم وارد است: أفْضَلُ عِبَادَةِ اُمَّتِی‌ قِرَآءَ‌ةُ الْقُرْءَ‌انِ.[[332]](#footnote-332)

 «بافضیلت‌ترین عبادت امّت من، قرائت قرآن است.»

 و نیز از آن حضرت است: خَیْرُکُمْ مَنْ تَعَلَّمَ الْقُرْءَ‌انَ وَ عَلَّمَهُ.[[333]](#footnote-333)

 «بهترین فرد از افراد شما کسى است که قرآن را یاد بگیرد، و به دیگران یاد بدهد.»

## امر به تلاوت قرآن و تدبّر در آیات آن، در اخبار

 و در «کافى» با إسناد خود نقل مى‌کند از فضیل بن یسار از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام:

## تأثیر آیات‌ شفابخش‌ قرآن‌ (ت‌)

 قَالَ: مَا یَمْنَعُ التَّاجِرَ مِنْکُمُ الْمَشْغُولَ فِی‌ سُوقِهِ إذَا رَجَعَ إلَی‌ مَنْزِلِهِ، أ نْ لاَ یَنَامَ حَتَّی‌ یَقْرَأ سُورَةَ الْقُرْءَ‌انِ فَتُکْتَبَ لَهُ مَکَانَ کُلِّ ءَ‌ایَةٍ یَقْرَؤُهَا عَشْرُ حَسَنَاتٍ، وَ یُمْحَی‌ عَنْهُ عَشْرُ سَیِّئَاتٍ!؟[[334]](#footnote-334)

 «چرا تاجران شما که در بازارشان مشغول کار هستند؛ چون به خانۀ خودشان برمى‌گردند، قبل از خوابیدن یک سوره از قرآن را نمى‌خوانند تا به عوض هر آیه‌اى که بخوانند، در نامۀ عملشان ده حسنه نوشته شود و ده سیّئه پاک شود!؟»

 در «کافى» روایت مى‌کند از عبد الله بن فضل نوفلى مرفوعا که گفت:

 مَا قَرَأتُ الْحَمْدَ عَلَی‌ وَجَعٍ سَبْعیِنَ مَرَّةً إلاَّ سَکَنَ.[[335]](#footnote-335)

 «من سورۀ مبارکۀ حمد را براى هیچ دردى هفتاد بار نخواندم، مگر آنکه آن درد آرام گرفت.»

 و نیز در «کافى» از معاویة بن عمّار از حضرت صادق علیه السّلام وارد است که گفت:

 لَوْ قَرَأتَ الْحَمْدَ عَلَی‌ مَیِّتٍ سَبْعِینَ مَرَّةً ثُمَّ رُدَّتْ فِیهِ الرُّوحُ، مَا کَانَ ذَلِکَ عَجَبًا.[[336]](#footnote-336)

 «اگر سورۀ حمد را بر مرده‌اى خواندى به مقدار هفتاد بار، و پس از آن روح به کالبدش برگشت، عجب نیست.»

## صفات قاریان قرآن، خشیت الهى و رقّت دل و اشک چشم است‌

 و ایضاً در «کافى» با إسناد خود از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت مى‌کند که جابر به آن حضرت عرض کرد: إنَّ قَوْمًا إذَا ذَکَرُوا شَیْئًا مِنَ الْقُرْءَ‌انِ أ وْ حُدِّثُوا بِهِ، صَعِقَ أحَدُهُمْ حَتَّی‌ یُرَی‌ أنَّ أحَدَهُمْ لَوْ قُطِّعَتْ یَدَاهُ أ وْ رِجْلاَهُ لَمْ یَشْعُرْ بِذَلِکَ؟!

 فَقَالَ: سُبْحَانَ اللهِ! ذَاکَ مِنَ الشَّیْطَانِ؛ مَا بِهَذَا نُعِتُوا! إنَّمَا هُوَ اللِینُ وَالرِّقَّةُ وَ الدَّمْعَةُ وَ الْوَجَلُ.[[337]](#footnote-337)

 «جمعى هستند که چون خودشان از قرآن چیزى را بگویند یا براى آنان گفته شود، مدهوش روى زمین مى‌افتند به‌طورى‌که اگر فرضا دو دستشان و یا دو پایشان را قطع کنند ادراک نمى‌کنند؟! حضرت فرمود: سبحان الله! این حال از شیطان است؛ مؤمنین در وقت خواندن قرآن و یا شنیدن آن، در کتاب خداوند متعال، بدین صفات توصیف نشده‌اند! بلکه قرآن موجب نرمى و رقّت دل، و اشک، و ترس مى‌گردد.»

 یعنى صفات قاریان قرآن را خدا در قرآن به صَعْقَة (مدهوشى و غشّ) توصیف ننموده است؛ و اگر چنین حالى بر آنان رخ دهد، ناشى از قصور ظرفیّت و عدم تحمّل آنهاست که در این صورت شیطان غلبه دارد.

 خداوند قاریان کتابش را با حلقه زدن اشک در چشم، و جارى شدن آن، و خشیت الهى، و رقّت و نرمى دل توصیف نموده است.

## داستان جوانى که در مسجد به رسول الله گفت: أصبحت یا رسول الله موقنا!

 از کتاب «کافى» از إسحاق بن عمّار روایت است که گفت: از حضرت صادق علیه السّلام شنیدم که مى‌گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم در مسجد نماز را با مردم بجاى آورد. و نظرش افتاد به جوانى که نشسته بود، و چرت و پینکى وى را گرفته، سرش را به پائین مى‌آورد؛ رنگش زرد و جسمش نحیف و لاغر و چشمانش در سرش فرورفته بود.

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم به او گفت:

 کَیْفَ أصْبَحْتَ یَا فُلاَنُ؟! «اى فلان! حالت چطور است؟!»

 قَالَ: أصْبَحْتُ یَا رَسُولَ اللهِ مُوقِنًا!

 «پاسخ داد: حالم این‌طور است اى رسول خدا، که در حال یقین مى‌باشم!» فَعَجِبَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی‌ اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَ‌الِهِ [وَ سَلَّمَ ] مِنْ قَوْلِهِ، وَ قَالَ لَهُ: إنَّ لِکُلِّ یَقِینٍ حَقِیقَةً؛ فَمَا حَقِیقَةُ یَقِینِکَ؟!

 «رسول خدا از جوابش به شگفت آمد، و به او گفت: هر یقینى حقیقتى دارد؛ حقیقت یقین تو چیست؟!»

 فَقَالَ: إنَّ یَقِینِی‌ یَا رَسُولَ اللهِ هُوَ الَّذِی‌ أحْزَنَنِی‌ وَ أسْهَرَ لَیْلِی‌ وَ أظْمَأ هَوَاجِرِی‌، فَعَزَفَتْ‌[[338]](#footnote-338) نَفْسِی‌ عَنِ الدُّنْیَا وَ مَا فِیهَا. کَأنِّی‌ أنْظُرُ إلَی‌ عَرْشِ رَبِّی‌ وَ قَدْ نُصِبَ لِلْحِسَابِ وَ حُشِرَ الْخَلاَئِقُ لِذَلِکَ وَ أنَا فِیهِمْ!

 وَ کَأنِّی‌ أنْظُرُ إلَی‌ أهْلِ الْجَنَّةِ یَتَنَعَّمُونَ فِی‌ الْجَنَّةِ وَ یَتَعَارَفُونَ عَلَی‌ الأرَآئِکِ مُتَّکِئُونَ. وَ کَأنِّی‌ أنْظُرُ إلَی‌ أهْلِ النَّارِ وَ هُمْ فِیهَا مُعَذَّبُونَ مُصْطَرِخُونَ. وَ کَأنِّی‌ الآنَ أسْمَعُ زَفِیرَ النَّارِ یَدُورُ فِی‌ مَسَامِعِی‌.

 «جوان گفت: یقین من است ـ اى رسول خدا که مرا به حزن و اندوه فکنده است، و خواب شب را از چشمم ربوده، و روزهاى گرم را در حال روزه و عبادت بر من آورده است، به‌طورى‌که نفس من از دنیا و آنچه در دنیاست، بیرون رفته و پهلو تهى نموده و بر کنار نشسته است. و گویا من نگاهم به عرش پروردگارم افتاده است که براى حساب خلائق برپاشده و خلائق براى حساب محشور گردیده‌اند، و من هم در میان آنها هستم!

 و گویا مى‌بینم اهل بهشت را که در آن متنعّم مى‌باشند، و با یکدیگر به رفت و آمد و سخن مشغولند، و بر روى نیمکت‌ها تکیه داده‌اند. و گویا من مى‌بینم اهل آتش را که در میان آن معذّب مى‌باشند، و صیحه و فریاد مى‌زنند. و گویا من مى‌شنوم صداى شعله‌ور شدن و بالا گرفتن آتش را که در گوشهاى من دوران‌

دارد!»

 فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی‌ اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَ‌الِهِ [وَ سَلَّمَ ]: هَذَا عَبْدٌ نَوَّرَ اللهُ قَلْبَهُ بِالإیمَانِ. ثُمَّ قَالَ لَهُ: الْزَمْ مَا أنْتَ عَلَیْهِ

 «رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم گفت: این بنده‌اى است که خدا دل او را به نور ایمان روشن گردانیده است. و سپس به آن جوان گفت: بر این حالى که دارى پایدار باش!»

 فقال الشّاب: ادع الله لى یا رسول الله: أن أرزق الشّهادة معک. فَقَالَ الشَّآبُّ: ادْعُ اللهَ لِی‌ یَا رَسُولَ اللهِ: أ نْ اُرْزَقَ الشَّهَادَةَ مَعَکَ. فَدَعَا لَهُ رَسُولُ اللهِ صَلَّی‌ اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَ‌الِهِ [وَ سَلَّمَ ]؛ فَلَمْ یَلْبَثْ أ نْ خَرَجَ فِی‌ بَعْضِ غَزَوَاتِ النَّبِیِّ صَلَّی‌ اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَ‌الِهِ فَاسْتُشْهِدَ بَعْدَ تِسْعَةِ نَفَرٍ، وَ کَانَ هُوَ الْعَاشِرَ.[[339]](#footnote-339)

 «جوان گفت: اى رسول خدا! از خدا براى من بخواه که شهادت همراه تو را روزى من کند!

 رسول خدا براى او دعا کرد. خیلى طول نکشید که با رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم در بعضى از غزواتش، براى جنگ بیرون رفت، و بعد از نه نفر که به شهادت رسیدند، او شربت شهادت نوشید؛ و او دهمین نفر از ایشان بود.»

 در بعضى از روایات، نام این جوان را زید آورده‌اند.[[340]](#footnote-340) و ملاّى رومى در کتاب «مثنوى» فرماید:

کیف أصبحت اى رفیق با صفا

 تا آنجا که مى‌رسد و مى‌گوید:

 اینها مسلمان مؤمن و موقنى بودند که با خدا تکلّم داشتند. آیات قرآن چون کلام خداست، در روح آنها مى‌نشست، و از باطن و ضمیرشان هزاران راز و نیاز و مناجات و گفتگو و غلغله بود.

## پاسخ‌هاى قارى قرآن در جواب خدا، در هنگام تلاوت آیات مختلفه قرآن‌

 و محدّث کاشانى از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده است که: چون قارى قرآن مرور کند به‌ ﴿يا أَيُّهَا النَّاسُ﴾، ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ بگوید: لَبَّیْکَ رَبَّنَا.

 و چون سوره و الشّمس را ختم کند، بگوید: صَدَقَ اللهُ وَ صَدَقَ رَسُولُهُ.

 و چون بخواند: اللهُ خَيْرٌ أَمَّا يُشْرِكُونَ‌ بگوید: اللهُ خَیْرٌ، اللهُ أکْبَرُ.

 و چون بخواند: ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ‌ بگوید: کَذِبَ الْعَادِلُونَ بِاللهِ.

 و چون بخواند: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ‌، سه مرتبه تکبیر (اللهُ أکْبَرُ) بگوید.

 و چون فارغ شود از سورۀ إخلاص، بگوید: کَذَلِکَ اللهُ رَبِّی‌.

 و روایت شده است پس از آیه: فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِماءٍ مَعِينٍ‌ بگوید:

 اللهُ رَبُّنَا.

 و پس از أَ لَيْسَ ذلِكَ بِقادِرٍ عَلى‌ أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتى‌ بگوید: سُبْحَانَکَ بَلَی‌.

 و پس از أَ أَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخالِقُونَ‌ بگوید: بَلْ أنْتَ اللهُ الْخَالِقُ.

 و پس از أَ أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ‌ بگوید: بَلْ أنْتَ اللهُ الزَّارِعُ.

 و پس از أَ أَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَها أَمْ نَحْنُ الْمُنْشِؤُنَ‌ بگوید: بَلْ أنْتَ اللهُ الْمُنْشِئُ.

 و پس از قوله عزّوجلّ: فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ\* بگوید: لاَ بِشَیْءٍ مِنْ ءَ‌الآئِکَ رَبِّ اُکَذِّبُ.

 و همچنین غیر از اینها که ظاهرا مى‌توان این حکم را به هر جاى مناسب سرایت داد و جملۀ مناسب را ادا نمود.[[341]](#footnote-341)

 و ایضاً محدّث کاشانى از «احیاء العلوم» نقل کرده است که: حذیفه گفت:

 من با رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم نماز گذاشتم، و در آن به خواندن سوره بقره مبادرت جست، و به هر آیه عذابى که مرور مى‌نمود، از آن به خدا پناه مى‌برد؛ و به هر آیۀ رحمتى که مرور مى‌کرد، از خداوند آن را طلب مى‌نمود؛ و به هر آیه‌اى که در آن ذکرى از تنزیه و تقدیس خداوند بوده و از آن مرور مى‌کرد، تسبیح خدا را بجاى مى‌آورد.

 و چون فارغ شد، همان فقره از دعائى را که در ختم قرآن مى‌خواند، قرائت نمود:

 اللهُمَّ ارْحَمْنِی‌ بِالْقُرْءَ‌انِ، و اجْعَلْهُ لِی‌ إمَامًا و نُورًا و هُدًی‌ وَ رَحْمَةً.

 اللهُمَّ ذَکِّرْنِی‌ مِنْهُ مَا نَسِیتُ، وَ عَلِّمْنِی‌ مِنْهُ مَا جَهِلْتُ، وَ ارْزُقْنِی تِلاَوَتَهُ ءَ‌انَآءَ اللَیْلِ وَالنَّهَارِ، وَ اجْعَلْهُ حُجَّةً لِی‌ یَا رَبَّ الْعَالَمِینَ.[[342]](#footnote-342)

 «بار پروردگار من! به سبب قرآن بر من رحم کن، و آن را براى من امام و نور و هدایت و رحمت قرار ده. بار پروردگار من! به یاد من بیاور آنچه را که از قرآن فراموش کرده‌ام! و بیاموز به من از آن، آنچه را که نیاموخته‌ام! و مرا روزى کن تا آن را در اوقات مختلف شب و روز تلاوت نمایم، و آن را حجّت براى من گردان اى پروردگار جهانیان!»

## سوره‌هاى قرآن که سجده واجبه یا مستحبّه دارند

 و ایضاً افاده نموده است که: در قرآن پانزده سجده است که چهارتاى از آن واجب است و آنها را عزائم گویند، و بقیّه آنها مستحبّ است. و در سورۀ حجّ دو سجده وارد شده است.

 و اقلّ سجده آنست که فقط پیشانى بر زمین بگذارد؛ و اکمل آن اینست که: مراعات شرائط سجده نماز را بنماید، از ستر عورت، و رو به قبله بودن، و طهارت لباس و بدن از خبث و حدث، و تکبیر، و سجده بر اعضاى سبعة، و دعا کردن در حال سجده، و تکبیر دیگر پس از سر برداشتن از آن.

 و وقت سجده فورى است و به مجرّد اتمام آیۀ سجده باید آن را بجاى آورد.[[343]](#footnote-343) و اگر کسى تأخیر اندازد، از ذمّۀ او ساقط نمى‌شود. و در روایت صحیحه‌

از حضرت صادق علیه السّلام وارد است که:

 إنَّهُ سُئِلَ عَنِ الرَّجُلِ یَقْرَاُ السَّجْدَةَ فَیَنْسَاهَا حَتَّی‌ یَرْکَعَ وَ یَسْجُدَ؟

 قَالَ: یَسْجُدُ إذَا ذَکَرَ؛ إذَا کَانَتْ مِنَ الْعَزَآئِمِ.[[344]](#footnote-344)

 «از آن حضرت دربارۀ مردى پرسیدند که آیۀ سجده را در نماز خواند و فراموش کرد سجده‌اش را بجا بیاورد تا اینکه رکوع و سجده نمود؟ حضرت فرمود: آن آیه اگر از عزائم است، هر وقت یادش آمد سجده را انجام دهد.» و سوره‌هاى سجده‌دار واجب که گفتیم چهار تا هستند و آنها را عزائم‌[[345]](#footnote-345) نامند، عبارتند از:

 اوّل: الَمَ سَجدَة‌: سورۀ سى و دوّم، آیۀ پانزدهم:

 إِنَّما يُؤْمِنُ بِآياتِنَا الَّذِينَ إِذا ذُكِّرُوا بِها خَرُّوا سُجَّداً وَ سَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ هُمْ لا يَسْتَكْبِرُونَ‌.

 «فقط ایمان به آیات ما کسانى مى‌آورند که چون آنان را متذکّر به آیاتمان کنند، با روى خود بر خاک به سجده بیفتند و پروردگارشان را با حمدش تسبیح کنند؛ و بلندمنش و خودپسند و مستکبر نباشند.»

 دوّم: حم‌َ فُصِّلَتْ: سورۀ چهل و یکم، آیۀ سى و هفتم:

 وَ مِنْ آياتِهِ اللَّيْلُ وَ النَّهارُ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ لا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَ لا لِلْقَمَرِ وَ اسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ‌.

 «و از آیات و علائم توحید خداوند، شب و روز، و خورشید و ماه است.

 شما خورشید و ماه را سجده نکنید؛ سجده کنید خداوند را: آنکه آنها را خلق‌

نموده است؛ اگر شما این‌طور هستید که خدا را پرستش مى‌کنید!»

 سوّم: وَ النَّجْمِ: سورۀ پنجاه و سوّم، آیۀ شصت و دوّم:

 فَاسْجُدُوا لِلَّهِ وَ اعْبُدُوا.

 «پس براى خداوند سجده کنید، و او را بپرستید!»

 چهارم: عَلَق: سورۀ نود و ششم، آیۀ نوزدهم:

 كَلَّا لا تُطِعْهُ وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ‌.

 «أبداً این‌چنین نیست که أبو جهل پنداشته است: تو را با زجر و عقوبت از مسیرت برگرداند؛ از او اطاعت و پیروى مکن، و سجدۀ خداى خود را بجاى آور، و به او تقرّب جوى و نزدیک شو!»[[346]](#footnote-346)

 در این سجده ذکر خاصّى واجب نیست، و بهتر است گفته شود:

 لاَ إلَهَ إلاَّ اللهُ حَقًّا حَقًّا، لاَ إلَهَ إِلاَّ اللهُ إیمَانًا وَ تَصْدِیقًا، لاَ إلَهَ إلاَّ اللهُ عُبُودِیَّةً وَ رِقًّا؛ سَجَدْتُ لَکَ یَا رَبِّ تَعَبُّدًا وَ رِقًّا، لاَ مُسْتَنْکِفًا وَ لاَ مُسْتَکْبِرًا، بَلْ أنَا عَبْدٌ ذَلِیلٌ خَآئِفٌ مُسْتَجِیرٌ.

 باید دانست که: این سجدۀ تلاوت را که انسان در نماز بجاى مى‌آورد، موجب بطلان نماز نمى‌شود. زیرا از زیادتى‌هائیست که نصّ بر جواز آن وارد شده است، خواه نماز واجب باشد و خواه مستحبّ، و خواه از سجده‌هاى سور عزائم باشد و یا از سجده‌هاى مستحبّه.

 و لطف عجیبى دارد، بالأخصّ در نماز شب، از این سور و آیات خوانده شود؛ و شخص مصلّى ناگهان یکباره خود را بر خاک افکند و سجده را بجاى آورد، و سپس برخیزد و نماز را از همان‌جائى که مانده است ادامه دهد.

 اصحاب خاصّ رسول خدا و حواریّون أمیرالمؤمنین و حضرت سیّد الشّهداء علیهم السّلام این‌طور بوده‌اند که: در وقت نمازهاى خود، اوّلا قرآن‌

را بسیار، و با حالت حزن، با صداى خوش مى‌خواندند. و ثانیاً نظیر همین پاسخگوئى‌ها و مکالمات با حضرت حقّ جلّ سبحانه، و نظیر همین سجده‌ها در اعلا درجات روحى از آنها مشاهده مى‌شد؛ و خدا مى‌داند که در درون خود چه ربط و رابطه‌اى با خدا داشته‌اند.

 اینها بودند که با این ایمان و ایقان و سرمایه‌هاى درونى و عزّت نفس و جهاد و مجاهده در راه خدا، علم اسلام را برافراشتند. حقیقة انسان نمى‌تواند به عمق مطلب برسد، و عظمت و ابّهت این نفوس زکیّه مرضیّه تلاوت‌کننده و حامل قرآن را چنان که باید تصوّر کند.

 داستان عمّار یاسر که حامل قرآن بود؛ پیر مرد نود و چهارساله را شنیدیم که چگونه عاشق‌وار همچو پروانه بر گرد شمع جمال أمیرالمؤمنین علیه السّلام دور مى‌زند، و در معرکه خونین صفّین پیکرش در اثر شمشیر دشمن حقّ، به روى زمین مى‌افتد.

## داستان گفتار سیّد الشّهداء به حبیب بن مظاهر: للّه درّک یا حبیب!

 حبیب بن مظاهر اسدىّ کوفىّ: پیر مرد فرتوت قارى قرآن، فقیه اهل بیت بود؛ چون در راه اعلاء قرآن در معرکه کربلا پیکرش بر روى زمین افتاد، حضرت امام حسین علیه السّلام فرمود:

 لِلَّهِ دَرُّکَ یَا حَبِیبُ! تو همان بودى که در هر شب یک ختم قرآن مى‌نمودى![[347]](#footnote-347)

 بدون شکّ اینان بعضى از مراتب عالیۀ قرآن را واجد بوده‌اند و حقائقش را مسّ نموده بودند.

 حضرت سیّد الشّهداء: حسین علیه السّلام فرموده‌اند: کِتَابُ اللهِ عَزَّوَجَلَّ عَلَی‌ أرْبَعَةِ أشْیَآءَ: عَلَی‌ الْعِبَارَةِ وَ الإشَارَةِ وَ اللَطَآئِفِ وَ الْحَقَآئِقِ؛

فَالْعِبَارَةُ لِلْعَوَآمِّ، وَ الإشَارَةُ لِلْخَوَآصِّ، وَ اللَطَآئِفُ لِلأوْلِیَآءِ، وَ الْحَقَآئِقُ لِلأنْبِیَآءِ عَلَیْهِمُاالسَّلاَمُ.[[348]](#footnote-348)

 «کتاب خداوند تعالى داراى چهار چیز است: عبارت و اشارت و لطائف و حقائق؛ عبارت آن متعلّق به عامّه مردم است، و اشارت آن براى خواصّ آنها، و لطائف آن براى اولیاى حضرت حقّ سبحانه و تعالى است، و حقائق آن براى پیغمبران و راه‌یافتگان به مقام وحى و الهام است.»

## معنى و تفسیر روایات وارده در اینکه قرآن، بیان حقیقت امام است‌

 در «کافى» محمّد بن یعقوب کلینى با إسناد خود روایت مى‌کند از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام: نَّهُ قَالَ: مَا یَسْتَطِیعُ أحَدٌ أ نْ یَدَّعِیَ أنَّ عِنْدَهُ جَمِیعَ الْقُرْءَ‌انِ کُلَّهُ، ظَاهِرَهُ وَ بَاطِنَهُ؛ غَیْرُ الأوْصِیَآءِ.[[349]](#footnote-349)

 «حضرت فرمود: هیچ‌کس را چنین توان و تحمّلى نیست که بتواند ادّعا کند که تمام قرآن، چه ظاهرش و چه باطنش را داراست؛ غیر از اوصیاى حضرت ختمى مرتبت.» (أمیرالمؤمنین و یازده فرزندش که یکى پس از دیگرى تا امام زمان عجّل الله فرجه الشّریف، مقام وصایت را تحمّل نموده‌اند و حافظ و پاسدار قرآنند.) و نیز در «کافى» از حضرت صادق علیه السّلام در تفسیر این آیۀ مبارکه:

 بَلْ هُوَ آياتٌ بَيِّناتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ‌.[[350]](#footnote-350) «بلکه قرآن، عبارت است از ادلّۀ روشن و نشانه‌هاى آشکار حقّ متعال، در سینه‌هاى کسانى که به آنها علم داده شده است.» وارد است که گفته‌اند: مقصود ائمّه طاهرین مى‌باشند.

 و نیز از «کافى» از حضرت صادق علیه السّلام روایتست که فرموده‌اند:

 نَحْنُ الرَّاسِخُونَ فِی‌ الْعِلْمِ؛ وَ نَحْنُ نَعْلَمُ تَأوِیلَهُ.[[351]](#footnote-351)

 «ما هستیم که راسخین در علم مى‌باشیم؛ و ما هستیم که تأویل قرآن را مى‌دانیم.» و نیز از عیّاشى از حضرت صادق علیه السّلام روایت است که فرموده‌اند:

 إنَّ اللهَ جَعَلَ وِلاَیَتَنَا أهْلَ الْبَیْتِ قُطْبَ الْقُرْءَ‌انِ وَ قُطْبَ جَمِیعِ الْکُتُبِ، عَلَیْهَا یَسْتَدِیرُ مُحْکَمُ الْقُرْءَ‌انِ، وَ بِهَا نَوَّهَتِ الْکُتُبُ، وَ یَسْتَبِینُ الإیمَانُ.

 وَ قَدْ أمَرَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی‌ اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَ‌الِهِ [وَ سَلَّمَ] أ نْ یُقْتَدَی‌ بِالْقُرْءَ‌انِ وَ ءَ‌الِ مُحَمَّدٍ صَلَّی‌ اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَ‌الِهِ [وَ سَلَّمَ]. وَ ذَلِکَ حَیْثُ قَالَ فِی‌ ءَ‌اخِرِ خُطْبَةٍ خَطَبَهَا: إنِّی‌ تَارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ: الثَّقَلَ الأکْبَرَ، وَ الثَّقَلَ الأصْغَرَ.

 فَأمَّا الأکْبَرُ فَکِتَابُ رَبِّی‌، وَ أمَّا الأصْغَرُ فَعِتْرَتِی‌ أهْلُ بَیْتِی‌؛ فَاحْفَظُونِی‌ فِیهِمَا فَلَنْ تَضِلُّوا مَا تَمَسَّکْتُمْ بِهِمَا.[[352]](#footnote-352)

 «خداوند تعالى، ولایت ما اهل بیت را قطب و محور و مدار قرآن قرار داده است، و قطب و محور و مدار جمیع کتابهاى آسمانى قرار داده است. بر ولایت ماست که محکمات قرآن دور مى‌زند و استناد دارد، و کتب آسمانى به ولایت ما اعلان کردند، و ایمان مردم به‌واسطۀ ولایت ماست که پیدا مى‌شود و متحقّق مى‌گردد.

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم امر فرمود که به قرآن و آل محمّد اقتدا شود، و این امر آنجا بود که در آخرین خطبه‌اى که ایراد فرمود گفت: من در میان شما دو متاع نفیس و گرانقدر را باقى مى‌گذارم: یکى متاع گرانقدر بزرگتر، و دیگرى متاع گرانقدر کوچکتر.

 امّا متاع بزرگتر کتاب خداست؛ و امّا متاع کوچکتر عترت من: اهل بیت من است. بنابراین بر شما حتم و لازم است که مقام و شخصیّت و نبوّت و ولایت و حقیقت و اثر مرا در آن دو حفظ کنید (که وجود من پس از من، در آن دو تا متجلّى است) و شما تا هنگامى که به آنها تمسّک جسته‌اید، ابدا گمراه نمى‌شوید.»

 و این واقعیّت به جهت آنست که ائمّۀ اطهار سلام الله علیهم أجمعین، علم بر حقائق قرآن دارند؛ و نفس شریفشان، در عوالم ذات و صفات و اسماء، و کیفیّت نزول ملائکه، و تقدیرات و تدبیرات در عوالم کثرت بدست آنها، راه داشته و متحقّق به آن معانى شده‌اند.

 بنابراین، آنان حقیقت قرآنند. همچنان‌که در کتاب «امالى» شیخ طوسى از اُمّ سَلِمَة حدیث مى‌کند که گفت: از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم شنیدم که مى‌گفت:

 إنَّ عَلِیًّا مَعَ الْقُرْءَ‌انِ، وَ الْقُرْءَ‌انَ مَعَ عَلِیٍّ؛ لاَ یَفْتَرِقَانِ حَتَّی‌ یَرِدَا عَلَیَّ الْحَوْضَ.[[353]](#footnote-353)

 «تحقیقاً و محقّقاً علىّ بن أبى طالب با قرآن است، و قرآن با علىّ بن أبى طالب است؛ و این دو تا یعنى علىّ و قرآن از یکدیگر جدا نمى‌شوند تا زمانى که بر حوض کوثر بر من وارد شوند.»

 و بنا بر آنچه گفته شد، معانى اخبارى که دلالت دارند که تمام قرآن دربارۀ آنها و اعدائشان، و فرائض و سنن وارد شده است واضح مى‌گردد. همچنان‌که از «تفسیر عیّاشى» و «کافى» با إسناد خود از أصبغ بن نُباتة نقل است که گفت: از حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام شنیدم که مى‌گفت:

 نَزَلَ الْقُرْءَ‌انُ أثْلاَثًا: ثُلْثٌ فِینَا وَ فِی‌ عَدُوِّنَا، وَ ثُلْثٌ سُنَنٌ وَ أمْثَالٌ، وَ ثُلْثٌ فَرَآئِضُ وَ أحْکَامٌ.[[354]](#footnote-354)

 «قرآن بر سه بخش نازل شده است: یک بخش از آن دربارۀ ما و دربارۀ دشمن ماست، و یک بخش دیگر در سنّت‌ها و مثالهاست، و بخش سوّم در واجبات و احکام است.»

 که منظور تأویلات قرآن است که دربارۀ آن حضرات مقدّسه أهل البیت و دشمنان اهل بیت که در حقیقت دشمنان حقّ و دشمنان ایمان و اسلام مى‌باشند، نازل شده است.

 و این معنى حتما از طریق تأویل، و پى بردن به حقائق قرآن، و بازگشت ظواهر به آن بواطن بدست مى‌آید.

 و در این باره، روایات بسیار است. حتّى جماعتى از اصحاب کتابهائى در تأویل قرآن تصنیف نموده‌اند، و احادیثى که از ائمّه علیهم السّلام در تأویل یکایک آیات، چه راجع به خود امامان علیه السّلام و چه راجع به شیعیان آنها و چه راجع به دشمنان آنهاست، بر ترتیب سور و آیات قرآن جمع‌آورى کرده‌اند.

 علاّمه محدّث فیض کاشانى أعلى الله رتبته مى‌گوید: من یکى از آن کتب را بدست آوردم، قریب به بیست هزار بیت بود.[[355]](#footnote-355) اینک ما چند مورد از این موارد را بیان مى‌کنیم تا واقعیّت امر روشن شود:

## آیات قرآن که تأویلش درباره امامان است‌

 کلینىّ در کتاب «کافى» از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام درباره گفتار خداوند تعالى:

 نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ\* عَلى‌ قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ\* بِلِسانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ‌.[[356]](#footnote-356)

 «قرآن را روح الأمین با زبان عربى آشکار، بر قلب تو فرودآورد؛ براى آنکه از بیم دهندگان مردم به سوى خدا بوده باشى!»

 روایت کرده است که فرمود: هِیَ الْوَلاَیَةُ لأمِیرِالْمُؤْمِنِینَ عَلَیْهِ السَّلاَمُ.[[357]](#footnote-357)

 و نیز در «تفسیر عیّاشى» از عمر بن حنظلة از حضرت صادق علیه السّلام است که چون ابن حنظله مى‌گوید: از معنى این آیه پرسیدم:

 قُلْ كَفى‌ بِاللهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ‌.[[358]](#footnote-358)

 «بگو اى پیامبر! خداوند و کسى که در نزد وى علم کتاب است، کفایت‌

مى‌کنند که گواه و شاهد در میان من و شما بوده باشند!»

 قَالَ: فَلَمَّا رَءَ‌انِی‌ أتَتَبَّعُ هَذَا وَ أشْبَاهَهُ مِنَ الْکِتَابِ، قَالَ: حَسْبُکَ کُلُّ شَیْءٍ فِی‌ الْکِتَابِ مِنْ فَاتِحَتِهِ إلَی‌ خَاتِمَتِهِ مِثْلُ هَذَا، فَهُوَ فِی‌ الأئِمَّةِ؛ عُنُوا بِهِ![[359]](#footnote-359)

 «ابن حنظلة گفت: چون حضرت مرا دید که پى‌جوئى این را و اشباه این را از کتاب خدا مى‌کنم فرمود: کافى است براى تو که بدانى: آنچه در کتاب خداست از فاتحه‌اش تا خاتمه‌اش، همه آنها مثل همین آیه‌اى که عنوان نمودى مى‌باشد؛ و همه راجع به ائمّه علیهم السّلام نازل شده، و مقصود و مراد، آنها هستند.»

 و از «تفسیر عیّاشى» از محمّد بن مسلم از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت است که: قَالَ: یَا أبَا مُحَمَّدٍ! إذَا سَمِعْتَ اللهَ ذَکَرَ قَوْمًا مِنْ هَذِهِ الاُمَّةِ بِخَیْرٍ، فَنَحْنُ هُمْ؛ وَ إذَا سَمِعْتَ اللهَ ذَکَرَ قَوْمًا بِسُوءٍ مِمَّنْ مَضَی‌، فَهُمْ عَدُوُّنَا.[[360]](#footnote-360)

 «فرمود: اى أبا محمّد! اگر شنیدى که خداوند در این امّت گروهى را به خیر یاد مى‌کند، آن گروه ما هستیم؛ و اگر شنیدى گروهى را از این امّت که مرده‌اند به زشتى یاد مى‌کند، آنان دشمنان ما هستند.»

 شیخ طبرسى از ابن عبّاس روایت کرده است که چون آیۀ مبارکۀ:

 إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ.[[361]](#footnote-361)

 «اینست و جز این نیست که تو اى پیغمبر! ترساننده هستى؛ و خداوند براى هر قومى یک راهنما و هادى مقرّر داشته است.»

 نازل شد، رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: أنَا الْمُنْذِرُ؛ وَ عَلِیٌّ ‌

الْهَادِی‌ مِنْ بَعْدِی‌. یَا عَلِیُّ! بِکَ یَهْتَدِی‌ الْمُهْتَدُونَ.[[362]](#footnote-362)

 «من بیم‌دهنده و ترساننده هستم؛ و علىّ بن أبى طالب پس از من هادى و راهنماست. اى علىّ! تو هستى که به‌واسطۀ تو راه‌یافتگان به سوى خدا، راه خود را مى‌یابند؛ و در آن راه گام مى‌نهند.»

 و از أبو القاسم حسکانىّ در کتاب «شواهد التّنزیل» با إسناد خود از إبراهیم بن حکم بن ظهیر از پدرش از حکم بن جبیر از أبو برده [برزه‌] أسلمى روایت نموده است که:

 دَعَا رَسُولُ اللهِ صَلَّی‌ اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَ‌الِهِ وَ سَلَّمَ بِالطَّهُورِ، وَ عِنْدَهُ عَلِیُّ ابْنُ أبِی‌طَالِبٍ فَأخَذَ رَسُولُ اللهِ بِیَدِ عَلِیٍّ بَعْدَ مَا تَطَهَّرَ فَألْزَمَهَا بِصَدْرِهِ، ثُمَّ قَالَ: «إنَّمَآ أنتَ مُنذِرٌ». ثُمَّ رَدَّهَا إلَی‌ صَدْرِ عَلِیٍّ، ثُمَّ قَالَ: «وَ لِکُلِّ قَوْمٍ هَادٍ».

 ثُمَّ قَالَ: إنَّکَ مَنَارَةُ الأنَامِ، وَ غَایَةُ الْهُدَی‌، وَ أمِیرُ الْقُرَی‌! وَ أشْهَدُ عَلَی‌ ذَلِکَ أنَّکَ کَذَلِکَ.[[363]](#footnote-363)

 «رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم در وقتى که علىّ بن أبى طالب در نزد او بود آب وضو طلب کرد، و پس از آنکه وضو گرفت، دست علىّ را گرفت و بر سینه خود گذاشت و گفت: «تو ترساننده و بیم‌دهنده هستى». سپس دست علىّ را برگردانده و به سینۀ خود علىّ گذاشت و گفت: «و از براى هر گروهى، راهبر و راهنمائى است».

 و پس از آن گفت: تو منار و محلّ هدایت و راهنمائى تمام افراد بشرى! و تو غایت و نهایت هدایتى! و تو امیر و سالار شهرهائى! و من گواهى بر این مى‌دهم که تو این‌چنین مى‌باشى!»

## معنى و مراد «صراط مستقیم»

 در تفسیر «صافى» در تفسیر آیه مبارکه: اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ‌ «بار پروردگارا! ما را به راه راست هدایت کن!» از کتاب «معانى الأخبار» شیخ صدوق از حضرت صادق علیه السّلام روایتست که:

 وَ هِیَ الطَّرِیقُ إلَی‌ مَعْرِفَةِ اللهِ؛ وَ هُمَا صِرَاطَانِ: صِرَاطٌ فِی‌ الدُّنْیَا وَ صِرَاطٌ فِی‌ الآخِرَةِ. فَأمَّا الصِّرَاطُ فِی‌ الدُّنْیَا فَهُوَ الإمَامُ الْمُفْتَرَضُ الطَّاعَةُ، مَنْ عَرَفَهُ فِی‌الدُّنْیَا وَ اقْتَدَی‌ بِهُدَاهُ، مَرَّ عَلَی‌ الصِّرَاطِ الَّذِی‌ هُوَ جِسْرُ جَهَنَّمَ فِی‌ الآخِرَةِ؛ وَ مَنْ لَمْ یَعْرِفْهُ فِی‌ الدُّنْیَا، زَلَّتْ قَدَمُهُ عَنِ الصِّرَاطِ فِی‌ الآخِرَةِ، فَتَرَدَّی‌ فِی‌ نَارِ جَهَنَّمَ.[[364]](#footnote-364)

 «صراط مستقیم و راه راست که در آیه‌ اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ‌ وارد است، طریق به سوى معرفت خداست. و آن صراط بر دو گونه است: صراطى است در دنیا، و صراطى است در آخرت.

 امّا آن صراطى که در دنیاست، عبارت است از امام واجب الإطاعة؛ هرکس وى را شناخت و در دنیا از او پیروى نموده، در سایۀ هدایت او آرمید و به گفتۀ او عمل کرد، از آن صراطى که عبارت است از پل و جسرى بر روى جهنّم عبور خواهد نمود. و هرکس وى را در دنیا نشناخت، گامش در وقت عبور از صراط در آخرت مى‌لغزد و در آتش دوزخ سقوط مى‌نماید.»

 بنابراین، مفاد و مراد احادیثى که مى‌فهماند: صراط در این آیه صراط علىّ بن أبى طالب است، و یا نفس مقدّسۀ او یا ائمّۀ، صراط مستقیم‌اند؛ خوب ظاهر مى‌شود.

 و در روایت دیگرى است: نَحْنُ الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِیم‌. «ما فقط، صراط مستقیم مى‌باشیم!»

## مراد از صراط مستقیم، صراط علىّ بن أبى طالب است‌

 و در بعضى از احادیث است که: هُوَ صِرَاطُ عَلِیِّ بْنِ أبِی‌طَالِبٍ.[[365]](#footnote-365)

 و از حضرت صادق علیه السّلام وارد است که: إنَّ الصِّرَاطَ أمِیرُالْمُؤْمِنِینَ عَلَیْهِ‌السَّلاَمُ.[[366]](#footnote-366) «صراط، خود أمیرالمؤمنین علیه السّلام است.»

 و این روایت یک معنى دقیق و عجیبى دارد. زیرا نمى‌گوید: صراط، صراط أمیرالمؤمنین است؛ بلکه مى‌گوید: صراط، أمیرالمؤمنین است، یعنى نفس مقدّس آن حضرت و افعال و اقوال وى، خود صراط است.

 در تفسیر آیۀ مبارکۀ:

 وَ السَّماءَ رَفَعَها وَ وَضَعَ الْمِيزانَ‌.[[367]](#footnote-367)

 «آسمان را پروردگار برافراشت، و ترازو را نهاد.»

 از «تفسیر علىّ بن إبراهیم قمّى» از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت است که فرمود:

 السَّمَآءُ رَسُولُ اللهِ؛ رَفَعَهُ اللهُ إلَیْهِ، وَ الْمِیزَانُ أمِیرُالْمُؤْمِنِینَ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَیْهِمَا؛ نَصَبَهُ لِخَلْقِهِ.

 قِیلَ: ألاَّ تَطْغَوْا فِی‌ الْمِیزَانِ؟! قَالَ: لاَ تَعْصُوا الإمَامَ!

 قِیلَ: وَ أقِیمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ؟! قَالَ: أقِیمُوا الإمَامَ بِالْعَدْلِ!

 قِیلَ: وَ لاَ تُخْسِرُوا الْمِیزَانَ؟! قَالَ: لاَ تَبْخَسُوا الإمَامَ حَقَّهُ وَ لاَتَظْلِمُوهُ![[368]](#footnote-368)

 «مراد از آسمان، رسول خداست که او را بلندمرتبه داشته و به سوى خود برد؛ و مراد از ترازو و میزان، أمیرالمؤمنین علیهما صلوات الله مى‌باشد که او را بر خلقش قرار داد.

 گفته شد: مراد از ألاَّ تَطْغَوْا فِی‌ الْمِیزَانِ چیست؟! فرمود: آنست که عصیان امام را مکنید!

 گفته شد: مراد از وَ أقِیمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ چیست؟! فرمود: آنست که امام را به عدالت برپا دارید!

 گفته شد: مراد از وَ لاَ تُخْسِرُوا الْمِیزَانَ چیست؟! فرمود: آنست که از حقّ امام کم نگذارید، و به وى ستم روا مدارید!»

 و در تفسیر آیه مبارکه:

 وَ نَضَعُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيامَةِ فَلا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً.[[369]](#footnote-369)

 «ما در روز قیامت، میزان‌هاى عدالت را مى‌نهیم؛ بنابراین به هیچ‌کس به هیچ‌وجه ستمى نمى‌شود.»

 از «کافى» و «معانى الأخبار» از حضرت صادق علیه السّلام روایت است که: چون از او راجع به این آیه سؤال شد، فرمود: هُمُ الأنْبِیَآءُ وَ الأوْصِیَآءُ.[[370]](#footnote-370)

 «ایشانند انبیاى فرستاده شده از جانب خداوند، و اوصیاى انبیاء.»

 و در روایت دیگرى است که: نَحْنُ الْمَوَازِینُ الْقِسْطُ.[[371]](#footnote-371)

 «ما هستیم میزان‌ها و ترازوهاى عدلى که خداوند در روز قیامت نصب مى‌کند، و اعمال بندگان را با آن مى‌سنجد، و بنابراین به کسى ظلم نمى‌شود.»

 و از حضرت صادق علیه السّلام درباره معنى صراط، روایتى است که فرمود: إنَّ الصُّورَةَ الإنْسَانِیَّةَ هِیَ الطَّرِیقُ الْمُسْتَقِیمُ إلَی‌ کُلِّ خَیْرٍ؛ وَ الْجِسْرُ الْمَمْدُودُ بَیْنَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ.[[372]](#footnote-372)

 «صورت نفس ناطقه و ملکوتى انسان، صراط مستقیم است به سوى هر خیرى؛ و آنست پلى که میان بهشت و آتش کشیده شده است.»

## حقیقت معناى «تأویل» در آیات قرآن‌

 با این دو نمونه معنى که ما در تفسیر صراط و میزان نمودیم، حقیقت معنى تأویل در تمام آیات که در شأن آنها و یا در شأن اعدائشان تأویل شده است واضح مى‌شود. بنابراین، اوّلا: تأویل در آیات حتما لازم است؛ زیرا تأویل، مرجع و مفاد معنى ظاهرى است و بدون آن، معنى و مراد از آیه دستگیر نشده است.

 و ثانیا: آیات جنبه عمومیّت و کلّیّت خود را همیشه حفظ مى‌کند؛ تا هرجا شائبه‌اى از معنى تأویل بوده باشد، آنجا را شامل شود. و روى همین منظور است که در آیات قرآن کریم، تصریح به اسم نشده است.

 با این بیان خوب روشن شد که: چگونه أمیرالمؤمنین علیه السّلام حقیقت قرآن است!

## ابیات ازرىّ در اینکه أمیرالمؤمنین حقیقت قرآن است‌

 چه خوب مى‌سراید شیخ کاظم ازرى در قصیده الفیّه خود رضوان الله الملک المتعالى علیه:

 تا آنکه مى‌فرماید:

 تا آنکه مى‌فرماید:

## أشعار اُزریّ، شاعر اهل‌ بیت‌، گویا نفخۀ‌ روحُ القُدُس‌ است‌ (ت‌)

 ١ ـ اى پسر عموى مصطفى! تو آن دست خدا هستى که فیضان باران جود و بخشش آن، تمام چیزها را فرا گرفته است! ٢ ـ تو قرآن قدیم خدا هستى، و اوصاف تو آیاتى است از آن، که خدا به پیغمبرش وحى نموده است.

 ٣ ـ براى تو خدا کافى است در صفات حمیده و خصال پسندیده‌اى که چون سلسله اعداد داراى نهایت نیست.

 ٤ ـ بعد از پیغمبر تو بهترین مردم جهان هستى؛ و بهترین کوکب آسمان، دو کوکب خورشید و ماه آن است.

 ٥ ـ ذات تو عینا به مثابه ذات رسول الله است؛ و اگر چنین نبود، پیغمبر عقد برادرى با تو نمى‌بست.

 ٦ ـ تو و پیامبر، هر دو از پستان وصال شیر خورده‌اید؛ آن پستانى که غذا و نیروى آن از جوهر تجلّى بود.

 ٧ ـ اى علىّ! قدر و مقدار تو کافى است که از عالم لاهوت است، و آن مقام و منزلت رفیع در احاطه فکر و اندیشه در نمى‌آید.

 ٨ ـ به کدام درجه از قدس و پاکى، طبع تو میل مى‌کند؛ درحالى‌که از درجات مقدّسه و مقامات مطهّره بالا آمده است! ٩ ـ تو داراى نفسى هستى که خمیره‌اش از اصل گوهر لطف و جوهر صفا ریخته شده است؛ خداوند هر نفسى را فداى نفس تو گرداند.

 ١٠ ـ آن نفس، قطب عالم امکان و عالم تکوین است؛ و اگر آن نفس نبود، آسیاى عالم امکان به چرخش نمى‌افتاد، و موجودى از کتم عدم به وجود نمى‌آمد.

 ١١ ـ تو صاحب دست جود و عنایت و رحمتى هستى که از دریاهاى بیکران خداوند جارى مى‌شود؛ و نهرها و چشمه‌هاى پرفیضان پیامبران، چون‌

 جوى کوچکى است که از این نهر منشعب شده و جدا گردیده است.

 ١٢ ـ تو حیازت کردى از شرف‌ها و فضیلت‌ها و مقامات عالیه، ملک و سرزمینى را که محیط به اقلیم‌هائى از شرف و کمال است، که به آخر رسیدن آن از محالات است.

 ١٣ ـ اى برادر مصطفى! من گناهانى دارم که عین کدورت و آلودگى است؛ و تو مایه جلا و صیقل و زدودن زنگارش مى‌باشى!

 ١٤ ـ چگونه معصیت‌کاران از بلواى معاصى بترسند؛ درحالى‌که خداوند بوسیلۀ تو مبتلایان به گناه و آلودگان به جرائم را نجات بخشیده و از هلاکت دستگیرى نموده است!

 ١٥ ـ آرى! براى تو در پیمودن اعلا درجۀ از بلندى و رفعت، درجات و پلّه‌هائیست که به اوّلین درجه و پلّکان آن، کسى را دسترس نمى‌باشد.

## تأویل قرآن همان معنى واقعى قرآن است، که دشمنان آن را تضییع مى‌کنند

 مراد از تأویل قرآن، یک معنى جدا و کنار و دورى نیست که براى تحصیل آن نیاز به تعسّف و تکلّف باشد؛ بلکه یک معنى روشن و واقعى است که متن و حقیقت را نشان مى‌دهد. مثلا مراد از اولوالأمر در آیه مبارکه:

 أَطِيعُوا اللهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ‌.[[373]](#footnote-373)

 «از خدا اطاعت کنید، و از پیغمبر و صاحبان امرى که از شما هستند اطاعت کنید!»

 ائمّه اهل بیت هستند. و این معنى و مراد، مختصّ به ایشانست. و این مقصودى است که از لحن آیات و ضمّ بعضى از آیات به همدیگر استنتاج مى‌شود.

 امّا آنها که غصب خلافت کردند، البتّه نمى‌خواستند این معنى را

بپذیرند؛ چون تضادّ و تنافى تامّ با روش و سلوک آنها داشت، و لذا صریحاً گفتند: قرآن را براى مردم نباید تأویل کرد، نباید تفسیر کرد، حقائق و محصّل آن را نباید گفت؛ تا مردم در کورى و جهالت خود باقى باشند و آنها بتوانند به مقصد و مرام خود رسیده، بر آنها حکومت کنند. لذا جدّاً مردم را از معنى قرآن و بیان سبب نزول و مصادیق آیات منع کردند.

 أخبارى که از اهل بیت علیهم السّلام راجع به تغییر قرآن رسیده است، در بیان همین جهت است که ذکر شد. و در نامه‌اى که حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام به سعدُ الخیر نوشتند و شیخ کلینى آن را ذکر کرده است، از جمله مى‌نویسند:

 وَ کَانَ مِنْ نَبْذِهِمُ الْکِتَابَ أ نْ أقَامُوا حُرُوفَهُ وَ حَرَّفُوا حُدُودَهُ. فَهُمْ یَرْوُونَهُ وَ لاَ یَرْعَوْنَهُ. وَ الْجُهَّالُ یُعْجِبُهُمْ حِفْظُهُمْ لِلرِّوَایَةِ؛ وَ الْعُلَمَآءُ یَحْزُنُهُمْ تَرْکُهُمْ لِلرِّعَایَةِ الحدیث.[[374]](#footnote-374)

 «و از دور افکندن و رد کردنشان کتاب الله را این بود که: حروف و کلمات و عبارات و آیات و سور و آنچه را که راجع به قرائت بود اقامه کردند و آن را محکم داشته، برپا نمودند؛ امّا حدود و معانى و مرادها و مقصودها و مفاهیم کتاب را تحریف و تضییع کردند. بنابراین، آنان کتاب الله را روایت نمودند امّا رعایت نکردند.

 و براى مردم جاهل و ظاهراندیش و کوتاه نظر این شگفت‌آور بود که قرآن را براى بیان کردن و روایت نمودن حفظ و نگهدارى نموده، پاسدارى کنند؛ امّا علماء و صاحب‌خردان در حزن و اندوه بسر مى‌بردند که مراعات حقّ قرآن نشده است، و گروه مخالف معنى و مراد از آن را نادیده گرفته‌اند.»

 این روایت به خوبى مى‌رساند که: مقصود از تحریف، تحریف به حدود است نه به حروف، و تحریف به رعایت است نه به روایت.

 بنى امیّه که روى کار آمدند، همان مشرکین بودند. معاویه همان کس بود که علیه رسول الله در جنگ بدر و احد و احزاب حاضر بود؛ حال به کسوت اسلام در آمده، و در باطن براى هدم اسلام کمر بسته است، و با حقیقت نبوّت و قرآن که متجلّى در ولایت است مى‌ستیزد و مى‌گوید: قرآن را تفسیر نکنید!

 تفسیر، معنى قران است. اگر قرآن را معنى نکنند، مردم چه مى‌فهمند؟! امام، تحقّق خارجى قرآن است. امام معلّم قرآن است. قرآن بدون امام و معلّم چه فائده‌اى دارد؟

 قرآن بدون امام و معلّم وارد و محیط به اسرار و دقائق آن، صفر است. چون دین بر پایۀ بصیرت و عمل است؛ و بدون امام انسان چگونه به قرآن عمل کند؟ درست مانند نسخه‌ایست که از طبیب بگیریم و هرکس مطابق سلیقه خود، نسخه را به دوائى خاصّ و کیفیّتى مخصوص تفسیر کند. این عین هلاکت است.

 پیغمبر فرمود: إنِّی‌ تَارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ: کِتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِی‌. وَ لَنْ یَفْتَرِقَا حَتَّی‌ یَرِدَا عَلَیَّ الْحَوْضَ.[[375]](#footnote-375)

 «تحقیقاً و محقّقاً من در میان شما مردم دو متاع گرانقدر و پربها باقى مى‌گذارم: کتاب خدا و عترت من. و این دو از یکدیگر جدا نمى‌شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند.»

## معنى «کفانا کتاب الله» نقض و عدم پذیرش کتاب الله است‌

 اصلاً امام از قرآن، و قرآن از امام قابل تفکیک نیستند. کسى که بگوید: کَفانا کتابُ اللهِ «کتاب خدا ما را بس است.» معنیش طرد و نقض کتاب خداست، نه اخذ کتاب الله. چون کتاب الله بدون امام، کتاب الله نیست. آن کتاب آراء و اهواء و تأویلات خودسرانه است. مگر حجّاج بن یوسف ثقفىّ که جنایات او تاریخ را سیاه کرده است کتاب خدا را نمى‌خواند، و بر خود تطبیق نمى‌نمود و خود را اولوالأمر نمى‌دانست؟! او حافظ قرآن بود، و خود را اولوالأمر مى‌دانست؛ و هرکس را که مى‌کشت، از کتاب خدا شاهد و دلیل براى‌

قتل او مى‌آورد.

## قرآن بدون امام، در حکم جسد بى‌روح؛ و در کنار امام، زنده و داراى خاصیّت و اثر است‌

 قرآن بدون امام، در حکم صفرهاى فراوانى است که پهلوى هم چیده شود. اینها همه صفرند و هیچ‌اند، و تشکیل عددى را نمى‌دهند و هیچ خاصیّتى ابراز نمى‌دارند. امّا وقتى در کنار آنها یک عدد «١» گذارده شود، همه زنده مى‌شوند و داراى خاصیّت مى‌گردند؛ و نماینده یک عدد بزرگ و یک وزنه سنگین مى‌گردند. اگر شما از زمین تا کره ماه صفر بچینید، بدون اثر است؛ اگر عدد واحدى در طرف چپ آنها قرار گرفت ببینید نماینده چه کثرت، چه قوّت، چه شوکت و چه اثرات خارجى مى‌شود!

 اینست معنى و خاصیّت و اثر امام در تحقّق بخشیدن مفاد و مرام قرآن. لهذا مى‌گوئیم: امام، جان و روح و حقیقت قرآن است. قرآن بدون امام حکم جسد بى‌روح را دارد، حکم مشک خشک و بى‌آب را دارد. امام که قرآن را دست گرفت و در جامعه به لباس عمل درآمد، در این جسد بدون روح، روح دمیده مى‌شود. و در این مشک خالى، آب‌حیات سرازیر مى‌شود و تشنگان را از معین خود اشراب مى‌کند.

## روایات وارده در اتّحاد نفس رسول الله با أمیرالمؤمنین در تحقّق به قرآن‌

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم مى‌فرماید:

 أنَا وَ عَلِیٌّ مِنْ شَجَرَةٍ وَاحِدَةٍ، وَ سَآئِرُ النَّاسِ مِنْ شَجَرٍ شَتَّی.[[376]](#footnote-376)

 «من و علىّ از یک درخت مى‌باشیم، و بقیّۀ اصناف مردم از درختهائى گوناگون.» أمیرالمؤمنین علیه السّلام مى‌فرماید:

 وَ أنَا مِنْ رَسُولِ اللهِ کَالصِّنْوِ مِنَ الصِّنْوِ، وَ الذِّرَاعِ مِنَ الْعَضُدِ.[[377]](#footnote-377)

 «و نسبت من با رسول خدا مانند دو شاخى است که از یک بن روئیده است، و مانند ساق دست است نسبت به بازو.»

 آرى، کسانى که با آن حضرت علم خلاف بر افراشتند، همان بت‌پرستان و مشرکان جاهلیّت بودند که بدین شکل و قیافه متظاهر شده، و حکومت و ریاست مادّى و شهوى خود را در پرتو به تن کردن لباس و پوستین اسلام دیدند. و چون گرگانى که پوستین گوسپند در بر کرده، براى از بین بردن و دریدن و پاره کردن و نابود ساختن کیان اسلام کمر بستند.

 مگر اینک نخواندیم که رسول الله فرمود: یَا عَلِیُّ أنَا قَاتَلْتُهُمْ عَلَی‌التَّنْزِیلِ، وَ أنْتَ تُقَاتِلُهُمْ عَلَی‌ التَّأوِیلِ![[378]](#footnote-378)

 من و تو جهادمان هر دو دربارۀ تحقّق بخشیدن قرآن است،[[379]](#footnote-379) و در واقع یک جهاد است. «من با این مردم مشرک براى اصل پذیرش قرآن کارزار نمودم، و تو براى پذیرش مفاد و مقصود از قرآن کارزار مى‌کنى!»

 همین نداى جان‌پرور و ملکوتى سیّد الشّهداء حسین بن علىّ علیه السّلام بود که پیر مرد فرتوت کوفى از بنى اسد: حبیب بن مظاهر را که از قرّاء و فقهاء مشهور بود، به سرزمین کربلا: سرزمین عشق به خدا و شهادت در راه خدا کشاند؛ و در برابر أنوار قدسیّه امام خود که از ذات احدیّت در او تجلّى داشت همچون ورقهاى گلى پرپر و صفحات مصحفى پراکنده، در معرکه به روى زمین ریخت.

 حبیب بن مظاهر به‌واسطۀ تشیّع راستینى که داشت، و به‌واسطۀ ممارست و مزاولت با قرآن، داراى روح ملکوتى بود. اسرار حقّ در آن ظاهر بود. از غیب مطّلع بود. دل وى کانون اشعّه لمعات الهى بود.

## حبیب بن مظاهر و میثم تمّار از خواصّ اصحاب أمیرالمؤمنین بودند

 محدّث قمّى مى‌گوید: وَ یَظْهَرُ مِنَ الرِّوایاتِ أنَّهُ کانَ مِنْ خآصَّتِهِ [أمیرِالْمُؤْمِنینَ] عَلَیْهِ السَّلامُ وَ حَمَلَةِ عِلْمِهِ.[[380]](#footnote-380)

 «از روایات این‌طور بر مى‌آید که او از خواصّ اصحاب أمیرالمؤمنین علیه السّلام و از حاملین علم وى بود.»

## داستان ملاقات میثم تمّار و حبیب بن مظاهر، و إخبار از شهادت یکدگر

 و شیخ کشّى از فضیل بن زبیر روایت کرده است که: میثم تمّار که از خواصّ اصحاب أمیرالمؤمنین علیه السّلام بود، بر روى اسبى سوار بود. در این حال حبیب بن مظاهر اسدى هم از طرف مقابل بدین سو مى‌آمد. و در محلّى که جمعى از بنى اسد در مجلس خود نشسته بودند به هم رسیدند. و با یکدگر به‌طورى نزدیک با هم به گفتگو پرداختند که گردنهاى اسبانشان به هم رسید؛ در این حال حبیب گفت:

 فَکَأنّی‌ بِشَیْخٍ أصْلَعَ ضَخْمِ الْبَطْنِ یَبیعُ الْبِطّیخَ عِنْدَ دارِالرِّزْقِ، قَدْ صُلِبَ فی‌ حُبِّ أهْلِ بَیْتِ نَبیِّهِ، وَ یُبْقَرُ بَطْنُهُ عَلَی‌ الْخَشَبَةِ.

 «گویا من دارم مى‌بینم پیرمردى را که شکمش بر آمده و جلوى سرش مو ندارد، و در کنار دار الرّزق شغلش خربزه‌فروشى است؛ که وى را به جرم محبّت اهل بیت پیغمبرش بر دار کوبیده‌اند،[[381]](#footnote-381) و بر روى چوبه دار، شکمش شکافته شده است.»

 میثم در پاسخش گفت:

 وَ إنّی‌ لأعْرِفُ رَجُلاً أحْمَرَ لَهُ ضَفیرَتانِ، یَخْرُجُ لِنُصرَةِ ابْنِ بِنْتِ نَبیِّهِ فَیُقْتَلُ وَ یُجالُ بِرَأسِهِ فی‌ الْکوفَةِ.

 «و من مى‌شناسم مردى سرخ چهره را که گیسوانش از دوسو بافته شده است؛ او براى یارى پسر دختر پیغمبرش خروج مى‌کند و کشته مى‌شود، و سرش را در محلاّت و کوى و برزن کوفه براى تماشاى مردم مى‌گردانند.»

 این بگفتند و از یکدگر جدا شدند. اهل مجلس با هم گفتند: ما دروغ‌گوتر از این دو مرد کسى را ندیده‌ایم!

 هنوز اهل مجلس از جاى خود برنخاسته بودند که رُشید هجرىّ به سراغ آن دو آمد و از اهل مجلس پرسید: آن دو نفر کجا هستند؟! گفتند: از هم جدا شدند. و ما از آن دو شنیدیم که چنین و چنان مى‌گفتند.

 رشید گفت:

 رَحِمَ اللهُ مَیْثَمًا؛ أنْسَی‌: وَ یُزادُ فی‌ عَطآءِ الَّذی‌ یَجی‌ءُ بِالرَّأسِ مِأةُ دِرْهَمٍ! ثُمَّ أدْبَرَ.

 «خدا میثم را رحمت کند؛ فراموش کرد بگوید: به آن‌کس که سر را در کوفه مى‌آورد، یک‌صد درهم به عطاى او از بیت المال که پیوسته به او مى‌دهند، زیاد مى‌نمایند! این بگفت و پشت کرد و بازگشت.»

 آن جماعت مجلس گفتند:

 هَذا وَ اللهِ أکْذَبُهُمْ!

 «سوگند به خدا این دروغ‌گوترین آنهاست!»

 سپس گفتند که:

 وَ اللهِ ما ذَهَبَتِ الأیّامُ وَ اللَیالی‌ حَتَّی‌ رَأیْنا مَیْثَمًا مَصْلوبًا عَلَی‌ بابِ دارِ عَمْرِو بْنِ حُرَیْثٍ، وَ جی‌ءَ بِرَأسِ حَبیبِ بْنِ مَظاهِرٍ وَ قَدْ قُتِلَ ‌

مَعَ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِ السَّلامُ؛ وَ رَأیْنا کُلَّ ما قَالوا![[382]](#footnote-382)

 «سوگند به خدا روزها و شبها سپرى نشدند مگر اینکه دیدیم ما که: میثم را در خانه عمرو بن حریث به دار زده‌اند، و سر حبیب بن مظاهر را که در کربلا با حسین علیه السّلام شهید شده بود به کوفه آوردند؛ و هر چه را که آن سه نفر گفتند، ما خود با دیدگانمان دیدیم!»

 حبیب بن مظاهر از جملۀ هفتاد نفرى بود که در رکاب حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام شهید شدند.

 أبُو عمرو کشّى مى‌گوید: وَ کانَ حَبیبٌ (ره‌) مِنَ السَّبْعینَ الرِّجالِ الَّذینَ نَصَروا الْحُسَیْنَ عَلَیْهِ السَّلامُ وَ لَقَوْا جِبالَ الْحَدِید وَ اسْتَقْبَلوا الرِّماحَ بِصُدورِهِمْ وَ السُّیوفَ بِوُجوهِهِمْ؛ وَ هُمْ یُعْرَضُ عَلَیْهِمُ الأمانُ وَ الأمْوالُ فَیَأبَوْنَ وَ یَقولونَ: لا عُذْرَ لَنا عِنْدَ رَسولِ اللهِ صَلَّی‌ اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَ‌الِهِ إنْ قُتِلَ الْحُسَیْنُ عَلَیْهِ السَّلامُ وَ مِنّا عَیْنٌ تَطْرَفُ! حَتَّی‌ قُتِلوا حَوْلَهُ انتهى.[[383]](#footnote-383)

 «حبیب رحمة الله علیه از جملۀ هفتاد نفرى بود که یارى حسین علیه السّلام را نمودند، و با کوههاى آهن برخورد کردند. و با سینه‌هاى خود به استقبال نیزه‌ها، و با چهره‌هایشان به استقبال شمشیرها شتافتند.

 بر ایشان امان داده شده، و اموال داده شد؛ از قبول آن امتناع نموده و گفتند: ما در نزد رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم عذرى نداریم اگر حسین کشته شود و از ما چشمى باقى بماند تا نگاه کند و نظر به دنیا افکند! این بگفتند و همگى در اطراف شمع وجود او پروانه‌وار کشته شدند.»

 حبیب بن مظاهر در روز عاشورا به عزم کارزار برخاست و مى‌خندید.

 یزید بن حصین همدانى که به او سَیِّد الْقُرّاء (رئیس قاریان قرآن) مى‌گفتند: به حبیب گفت: یا أخی‌! لَیْسَ هَذِهِ ساعَةَ ضِحْکٍ!

 «اى برادر من! این ساعت، ساعت خنده نیست!»

 حبیب گفت: فَأیُّ مَوْضِعٍ أحَقُّ مِنْ هَذا بِالسُّرورِ؟ وَ اللهِ ما هُوَ إلاّ أ نْ تَمیلَ عَلَیْنا هَذِهِ الطُّغاةُ بِسُیوفِهِمْ فَنُعانِقَ الْحورَ الْعینَ.[[384]](#footnote-384)

 «اگر اینجا وقت خندیدن نباشد، پس کدام موضع جاى خندیدن است که از این، سزاوارتر باشد؟ سوگند به خدا هیچ فاصله‌اى نیست مگر اینکه این طاغیان با شمشیرهایشان بر ما حمله کنند، و ما در بهشت برین دست به گردن حور العین باشیم.»

 و أبو مخنف روایت کرده است که لَمَّا قُتِلَ حَبِیبُ بْنُ مَظَاهِرٍ، هَدَّ ذَلِکَ حُسَیْنًا وَ قَالَ عِنْدَ ذَلِکَ: أحْتَسِبُ‌[[385]](#footnote-385) نَفْسِی‌ وَ حُمَاةَ أصْحَابِی‌![[386]](#footnote-386)

 «چون حبیب کشته شد، ارکان وجودى حسین را سست نمود، و گفت: خدایا! جان مرا با این حامیان اصحاب من که مرده‌اند بگیر!»

## حبیب بن مظاهر، در هر شب یک ختم قرآن مى‌نمود

 و در بعضى از مقاتل است که حسین علیه السّلام گفت: لِلَّهِ دَرُّکَ یَا حَبِیبُ! تو همان بودى که در هر شب یک ختم قرآن مى‌نمودى![[387]](#footnote-387)

 حبیب مانند شیر ژیان حمله مى‌کرد. و پس از آنکه شمشیرش بر صورت اسب حصین بن تمیم فرودآمد و وى از روى اسب به زمین افتاد و یارانش او را

نجات دادند و ـ به روایتی شصت و دو تن را کشت، خود به درجۀ رفیعۀ شهادت رسید.

 شهادت این پیرمرد ناسک و عابد و زاهد و فقیه و قارى قرآن که صاحب علم بلایا و منایا، و از اصحاب خاصّ أمیرالمؤمنین علیه السّلام بود، بر سیّد الشّهداء علیه السّلام بسیار سنگین آمد. چهره حضرت متغیّر شد، و حضرت شکسته شد. زُهَیْرُ بْنُ قَیْن‌ عرض مى‌کند: یا أبا عبد الله! مگر ما بر حقّ نیستیم؟! فرمود: آرى! ...[[388]](#footnote-388)

 اینها همان صحابه‌اى هستند که در شب عاشورا که حضرت خطبه خواند، راجع به آنها عرض کرد: اللهُمَّ إنِّی‌ أحْمَدُکَ عَلَی‌ أ نْ کَرَّمْتَنَا بِالنُّبُوَّةِ، وَ عَلَّمْتَنَا الْقُرْءَ‌انَ وَ فَقَّهْتَنَا فِی‌ الدِّینِ، وَ جَعَلْتَ لَنَا أسْمَاعًا وَ أبْصَارًا وَ أفْئِدَةً؛ فَاجْعَلْنَا مِنَ الشَّاکِرِینَ!

 أمَّا بَعْدُ، فَإنِّی‌ لاَ أعْلَمُ أصْحَابًا أ وْفَی‌ وَ لاَ خَیْرًا مِنْ أصْحَابِی‌، وَ لاَ أهْلَ بَیْتٍ أبَرَّ وَ لاَ أوْصَلَ مِنْ أهْلِ بَیْتِی‌؛ فَجَزَاکُمُ اللهُ عَنِّی‌ خَیْرً![[389]](#footnote-389)

 «بار پروردگارا! سپاس تو را مى‌گویم که ما را با اعطاء نبوّت گرامى داشتى، و قرآن را به ما تعلیم فرمودى، و در امر دین ما را فقیه و بصیر و دانا نمودى، و براى ما گوشهائى شنوا و چشمهائى بینا و دلهائى بیدار قرار دادى؛ بنابراین، خداوندا! ما را بر این نعمت عظیم شاکر بگردان!

 امّا بعد از حمد و درود خدا، من اصحابى باوفاتر و پسندیده‌تر از اصحاب خودم سراغ ندارم، و اهل‌بیتى نیکوکارتر و پیوندزننده‌تر از اهل بیت خودم به یاد ندارم؛ پس خداوند خودش از جانب من بهترین جزا را به شما

مرحمت کند!»

 بر همین اساس بود که چون در روز عاشورا همه عاشقانه کوچ کردند، و خیمه و خرگاهشان را برون از این جهان زدند، و آن حضرت تنها ماند؛ نه یارى و نه یاورى نماند، تکیه به نیزه داده، در آخرین لحظات خوش و حالات انقطاع فریاد بر مى‌آورد: یَا مُسْلِمَ بْنَ عَقِیلٍ! وَ یَا هَانِیَ بْنَ عُرْوَةَ! وَ یَا حَبِیبَ بْنَ مَظَاهِرٍ!

 تا مى‌رسد به این جمله خطابیّه: یَا أبْطَالَ الصَّفَا! وَ یَا فُرْسَانَ الْهَیْجَآءِ![[390]](#footnote-390)

 «اى شیر مردان بیشۀ صفا! و اى یکّه‌تازان و اسب سواران معرکۀ رزم و کارزار!» چرا هر چه شما را صدا مى‌زنم، پاسخ مرا نمى‌دهید؟! و شما را مى‌خوانم، به گفتارم گوش نمى‌سپارید؟! آیا به خواب رفته‌اید و من در امید بیداریتان بنشینم؟! یا آنکه مودّت و مهرتان از امامتان برگشته، و دست از یارى او برداشته‌اید؟!

 این پیر مردان قارى قرآن، چنان صحنۀ کربلا را با قلّت و کمى خود دچار اضطراب ساختند که بر آن گروه کثیر و فراوان لشگریان ضدّ قرآن، عرصه تنگ آمد؛ اینها هفتاد و دو نفر بودند و آنها سى هزار تن.

## نقل‌ ابن‌ أبی‌ الحدید در اینکه‌: اصحاب‌ امام‌ حسین‌ همچون‌ شیرانِ غُرّان‌ بوده‌اند

 از ابن أبى الحدید در «شرح نهج البلاغة» نقل است که: قیل لرجل شهد یوم الطّفّ مع عمر بن سعد: قیلَ لِرَجُلٍ شَهِدَ یَوْمَ الطَّفِّ مَعَ عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ : وَیْحَکَ! أ قَتَلْتُمْ ذُرّیَّةَ رَسولِ اللهِ صَلَّی‌ اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَ‌الِهِ وَ سَلَّمَ؟!

 «به مردى که در رکاب عمر بن سعد در زمین کربلا حاضر بود، گفتند: اى واى بر تو! شما ذرّیّۀ رسول خدا را کشتید؟!»

 در پاسخشان گفت: عَضَضْتَ بِالْجَنْدَلِ! لَوْ شَهِدْتَ ما شَهِدْنا لَفَعَلْتَ ما فَعَلْنا؛ ثارَتْ عَلَیْنا عِصابَةٌ أیْدیها فی‌ مَقابِضِ سُیوفِها کَالأسودِ الضّاریَةِ، تَحْطِمُ الْفُرْسانَ یَمینًا وَ شِمالاً وَ تُلْقی‌ أنْفُسَها عَلَی‌ الْمَوْتِ؛ لا تَقْبَلُ الأمانَ وَ لا تَرْغَبُ فی‌ الْمالِ، وَ لا یَحولُ حآئِلٌ بَیْنَها وَ بَیْنَ الْوُرودِ عَلَی‌ حِیاضِ الْمَنیَّةِ أوِ الاِسْتیلاَءِ عَلَی‌ الْمُلْکِ.

 فَلَوْ کَفَفْنا عَنْها رُوَیْدًا لأتَتْ عَلَی‌ نُفوسِ الْعَسْکَرِ بِحَذافیرِها؛ فَما کُنّا فاعِلینَ لا اُمَّ لَکَ!؟[[391]](#footnote-391)

 «قطعۀ سنگى را که به بزرگى سر است، با دندانت نگاهداشته‌اى![[392]](#footnote-392) اگر تو هم در آن معرکه حضور داشتى، همان کار ما را مى‌کردى؛ جماعتى بر سر ما ریختند و هجوم آوردند که در دستهایشان قبضه‌هاى شمشیر بود، مانند شیران شرزه و ژیانى که اسب سواران را از راست و چپ له نموده، خرد و نابود مى‌ساختند. جانهاى خود را به مرگ سپرده بودند؛ نه امان را قبول مى‌نمودند، و نه در مال رغبت و میلى داشتند! هیچ‌چیز نمى‌توانست در میان آنها و ورود در آبشخوار مرگ و یا بدست آوردن حکومت و قدرت، حائل شود.

 اگر ما اندکى به آنها مهلت مى‌دادیم، تمام نفوس لشگریان را یکسره نابود مى‌کردند؛ پس ما چه مى‌کردیم اى بى‌مادر!؟»

 ١ ـ «خداوند پاداش خیر، جوانمردانى را بدهد که در کربلا مسکن گزیدند، و در نزد ایشان علم به قضا و قدر و منایا و بلایا و حقائق امور و تقدیرات سبحانى بود.»

 ٢ ـ «چنان حمله کردند که اگر قضاى الهى سدّ راه آنان نمى‌شد، از ملک و سلطنت أبو سفیان اثرى به جاى نمى‌گذاشتند.»

 ٣ ـ «از کربلا بپرس که چه مقدار از هلال‌هاى درخشان شب تاریک را در بر گرفته است؛ آن ماههاى متلألئ و تابناکى که گویا هریک از آنان مدارى وسیع براى ستارگان روشن آسمانند!»

 «خداوند رحمتش را بریزد بر جوانمردانى که در صبر و استقامت پایمردى نمودند؛ آن جوانانى که تو ابدا در میان مردم شبیه و نظیرى برایشان نخواهى یافت!»

1. آیات ١٢ تا ١٦، از سوره ٦: الأنعام [↑](#footnote-ref-1)
2. ذیل آیۀ ١١٧، از سورۀ ٥: المائدة [↑](#footnote-ref-2)
3. .ذیل آیۀ ٥٣ و آیۀ ٥٤، از سورۀ ٤١: فصّلت [↑](#footnote-ref-3)
4. آیۀ ٥٧، از سورۀ ١١: هود [↑](#footnote-ref-4)
5. ذیل آیۀ ١، از سورۀ ٤: النّساء [↑](#footnote-ref-5)
6. آیات ١٠٤ تا ١٠٧، از سورۀ ١٠: یونس [↑](#footnote-ref-6)
7. «نهج البلاغة» خطبۀ ١٧٤؛ و از طبع مصر با تعلیقۀ محمّد عبده: ج ١، ص ٣٢٥ تا ص ٣٢٧؛ و از «شرح ابن أبى الحدید»: ج ١٠، ص ١٦ تا ص ١٩ [↑](#footnote-ref-7)
8. مضمون این روایت را در «اصول کافى» ج ٢، کتاب فضل القرآن، ص ٦٠٤، روایت ٦، با سند متّصل خود از ابان بن تغلب از حضرت صادق علیه السّلام بدین گونه روایت کرده است که: مردم چهار دسته هستند. گفتم: فدایت شوم، آنها کیستند؟ حضرت فرمود: مردى که به او ایمان داده شده ولى قرآن داده نشده است، و مردى که به او قرآن داده شده و ایمان داده نشده است، و مردى که به او قرآن و ایمان هر دو داده شده است، و مردى که به او نه ایمان و نه قرآن هیچیک داده نشده است.

   من گفتم: فدایت شوم، حال این دسته‌ها را براى من بیان کن! حضرت فرمود:

   أَمّا الَّذی‌ اُوتِیَ الإیمانَ وَ لَمْ یُؤْتَ الْقُرْءَ‌انَ فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ التَّمْرَةِ: طَعْمُها حُلْوٌ وَ لا ریحَ لَها. وَ أمّا الَّذی‌ اُوتِیَ الْقُرْءَ‌انَ وَ لَمْ یُؤْتَ الإیمانَ فَمَثَلُهُ کَمَثَل‌ الأسِ: ریحُها طَیِّبٌ وَ طَعْمُها مُرٌّ. وَ أمّا مَن‌ اُوتِیَ الْقُرءَ‌انَ وَ الإیمانَ فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ الاُتْرُجَّةِ: ریحُها طَیِّبٌ وَ طَعْمُها طَیِّبٌ. وَ أمّا الَّذی‌ لَمْ یُؤْتَ الإیمانَ وَ لاَ الْقُرْءَ‌انَ فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ الْحَنْظَلَةِ: طَعْمُها مُرُّ وَ لاَ ریحَ لَها. «امّا آن‌کس که به وى ایمان داده شده و قرآن داده نشده است مثل او مثل خرما است که مزه‌اش شیرین است و بو ندارد؛ و أمّا آن‌کس که به وى قرآن داده شده و ایمان داده نشده است مثل مورد است که بویش خوب است و مزه‌اش تلخ است؛ و امّا آن‌کس که به وى ایمان و قرآن داده شده است مثل ترنج است که بویش خوب و مزه‌اش خوب است. و امّا آن‌کس که به وى ایمان و قرآن داده نشده است مثل حنظل و هندوانه أبو جهل است که مزه‌اش تلخ است و بو هم ندارد.» [↑](#footnote-ref-8)
9. .چون أخطل لقب یکى از شعراى معروف بوده است، و این خطاب حضرت با این کنیة، اشاره است که فرزند او شاعرى است همچون أخطل. در «هدیّة الأحباب» ص ٢١١، محدّث قمّى در نام فرزدق گوید:

   «نام او همام بن غالب، و کنیه‌اش أبو فراس است؛ و یکى از شعراى معروف است که گفته‌اند: در اسلام مثل فرزدق و جریر و أخطل شاعرى نبود. و یونس گفته است: اگر شعر فرزدق نبود، ثلث لغت عرب از میان رفته بود.» و نیز در «الکُنى و الألقاب» طبع صیدا، ج ٣، ص ١٧ به بعد، احوال او را مفصّلا آورده است، و قصیدۀ میمیّۀ وى را بالبداهة در حضور هشام بن عبد الملک بن مروان در وصف و مدح حضرت سجّاد علیه السّلام در کنار خانه خدا که مردم نتوانستند حجر الأسود را ببوسند و هشام نیز متمکّن از بوسیدن نشد ولى همین‌که حضرت در طواف خود به حجر رسید، همه مردم کنار رفتند و راه دادند و حضرت استلام کردند؛ مفصّلا ذکر کرده است. مرحوم مامقانى در «تنقیح المقال» ج ٢، ص ٤ در أبواب الفاء به نام فرزدق مفصّلا ترجمه او را ذکر کرده است و قصیدۀ میمیّۀ او را تا آخر آورده است.

   فرزدق در سنۀ ١١٠ هجرى وفات کرد و پس از او جریر نیز در همان سال رحلت نمود. [↑](#footnote-ref-9)
10. .این روایت را به عبارت مبسوطترى در ج ٣، بحث هفتم، ص ٣٥١ از همین کتاب «نور ملکوت قرآن»، از «المحجّة البیضاء» ج ٢، ص ٢١٠ به نقل از «إحیاء العلوم» آورده‌ایم. [↑](#footnote-ref-10)
11. این روایت را در همین کتاب نیز، ج ٣، ص ٣٥١، از «المحجّة البیضاء» به نقل از «احیاء العلوم» آورده‌ایم. [↑](#footnote-ref-11)
12. «شرح نهج البلاغه» ابن أبى الحدید، طبع مصر، دار إحیاء الکتب العربیّة، ج ١٠، ص ٢٠ تا ص ٢٤ [↑](#footnote-ref-12)
13. .أحمد أمین مصرى در کتاب «یوم الإسلام» ص ١٧٩ گوید: «و در حقیقت، چه مانع مى‌شود که اسلام را از ترقّى اهلش، و از برخوردارى آنها از اسباب و وسایل تمدّن جدید بازدارد؟ درحالى‌که مى‌دانیم ارکان اسلام پنج است: شهادت بر اینکه معبودى جز خدا نیست. و اینکه محمّد رسول خداست، و اقامۀ نماز، و ایتاء زکات، و روزۀ ماه رمضان، و حجّ بیت الله الحرام براى کسانى که استطاعت داشته باشند. کدامیک از این ارکان، مسلمین را از تقدّم بازمیدارد؟ شهادت بر وحدانیّت الله همان‌طورکه گذشت به آنان عزّت مى‌بخشد، و اقامه نماز دلهایشان را پاک مى‌کند، و دادن زکات اختلاف سطح میان فقرا و اغنیا را نزدیک مى‌نماید، و روزۀ ماه رمضان بدانها دردها و ناراحتى‌هاى فقر و یأس را مى‌فهماند، و حجّ بیت الله الحرام مؤتمر و کنگره عامّى است براى مسلمین که به رهبران آنها امکان مى‌دهد تا مشاکل حاضره خود را با هم در میان گذارند و حلّ نمایند.

    اسلام با نظر عقلى امر مى‌کند، و میان عقل و نقل را جمع مى‌نماید و پیروانش را به نظر در سنّت‌هاى خداوند در عالم خلقت وامى‌دارد، درحالى‌که مسیحیّت از تمام این مسائل اجنبى است. ارکان نصرانیّت منحصر است در ایمان به معجزات، درحالى‌که معتزلۀ از مسلمین جمیع معجزات را غیر از قرآن انکار دارند؛ و مع‌ذلک اسلامشان برپاست. و أناجیل صدق مسیح را بر خوارق عادات از زنده کردن مردگان و شفا دادن کور مادرزاد و مریض مبتلا به پیسى و نحو ذلک مى‌داند.»

    أقول: روایتى را که أحمد أمین دربارۀ ارکان اسلام بیان نموده است، از طرق شیعه به چندین سند وارد است و بجاى شهادتین، رکن عظیم آن را ولایت شمرده است. [↑](#footnote-ref-13)
14. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] تمام براى جمع‌آورى افسانه‌ها و داستانهاى عجم رنج برد، و در شصت هزار بیت شاهنامه را به عشق دریافت جائزه از سلطان محمود غزنوى سرود. و در حقیقت زنده کردن اساطیر ایرانیان پیشین در ظاهر براى مقابلۀ با عرب بود، و لیکن با روح اسلام که تفاخر ملّى را سرکوب مى‌کند، و افتخار به استخوانهاى پوسیده را ناشى از جهالت مى‌داند، و براى ربط و پیوند تمام اقوام و همۀ نژادها دستورهاى أکید دارد، و نداى آسمانى قرآنش إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللهِ أَتْقاكُمْ از فراز زمین به کهکشانها رسیده است؛ تباین کلّى داشت. فلهذا خَسِرَ الدُّنْیا وَ الْآخِرَةَ نه از دنیایش بهره برد، چون سلطان محمود به وى جائزه دلخواه او را نداد، و نه از آخرتش، چون در مقابل قرآن، به کتاب افسانه‌اى اعتماد کردن و آن را پشتوانه ملّیّت قرار دادن جز سیه‌روزى و عاقبت سوء چیزى در بر ندارد.

    ولى آنچه مسلّم است فردوسى شیعه بوده است و امید است به برکت تشیّع او راه نجاتى براى او مفتوح باشد.

    در «الکُنى و الألقاب» طبع سابق، ج ٣، ص ١٦ و ١٧؛ و نیز در «هدیّة الأحباب» ص ٢١٠ و ٢١١، محدّث قمّى از سیّد شهید قاضى نور الله شوشترى این اشعار را از او نقل کرده است، و معلوم است که از جهت متن عالى و راقى است و دلالت صریح بر تشیّع او دارد:

    بگفتار پیغمبرت‌ راه‌ جوی \*\* دل‌ از تیرگی‌ها بدین‌ آب‌ شوی‌

    چه‌ گفت‌ آن‌ خداوند تنزیل‌ و وحی \*\* خداوند امر و خداوند نهی‌

    که‌ من‌ شهر علمم‌ علیّم‌ در است \*\* درست‌ این‌ سخن‌ گفت‌ پیغمبر است‌

    گواهی‌ دهم‌ کین‌ سخن‌ راز اوست \*\* تو گوئی‌ دو گوشم‌ بر آواز اوست‌

    منم‌ بندۀ‌ اهل‌ بیت‌ نبیّ \*\* ستایندۀ‌ خاک‌ پای‌ وصیّ

    اگر چشم‌ داری‌ به‌ دیگر سرای‌ \*\* به‌ نزد نبیّ و وصیّ گیر جای‌

    گرت‌ زین‌ بد آید گناه‌ من‌ است‌ \*\* چنین‌ است‌ و این‌ رسم‌ و راه‌ من‌ است‌

    بدین‌ زادم‌ و هم‌ بدین‌ بگذرم‌ \*\* چنان‌ دان‌ که‌ خاک‌ پی‌ حیدرم‌

    اَبا دیگران‌ مر مرا کار نیست‌ \*\* جز این‌ در مرا، هیچ‌ گفتار نیست‌

    نبیّ و علیّ دختر و هر دو پور \*\* گزیدم‌ وزان‌ دیگرانم‌ نفور

    دلت‌ گر به‌ راه‌ خطا مایل‌ است \*\* ترا دشمن‌ اندر جهان‌ خود دل‌ است‌

    هر آنکس‌ که‌ در دلْش‌ بغض‌ علی‌ است‌ \*\* از او خوارتر در جهان‌ زار کیست‌؟

    نباشد مگر بی‌ پدر دشمنش‌ \*\* که‌ یزدان‌ به‌ آتش‌ بسوزد تنش [↑](#footnote-ref-14)
15. آیۀ ٢٠٠، از سورۀ ٣: آل عمران [↑](#footnote-ref-15)
16. .قسمتى از آیۀ ٩، از سورۀ ٥٩: الحشر [↑](#footnote-ref-16)
17. «کلّیّات تاریخ تمدّن جدید» شامل تاریخ تمدّن جدید در اروپا و ایران، ص ٣٦ تا ص ٣٨ [↑](#footnote-ref-17)
18. همان مصدر، ص ٤٥ و ٤٦ [↑](#footnote-ref-18)
19. Wyclf (تعلیقه) [↑](#footnote-ref-19)
20. Jean Huss (تعلیقه) [↑](#footnote-ref-20)
21. «کلّیّات تاریخ تمدّن جدید» ص ٤٦ و ٤٧ [↑](#footnote-ref-21)
22. Ernest Renan (تعلیقه) [↑](#footnote-ref-22)
23. همان مصدر، ص ٣٠٩. [↑](#footnote-ref-23)
24. Friedrich Strauss (تعلیقه) [↑](#footnote-ref-24)
25. «کلّیّات تاریخ تمدّن جدید» ص ٣١٠ و ٣١١ [↑](#footnote-ref-25)
26. حضرت آیة الله علاّمه طباطبائى قدّس الله سرّه الشّریف، گهگاهى براى ما آیات آخر سورۀ مائده را مى‌خواند؛ قدرى با تأنّى و آرام، و چنان در وجد و حال مى‌رفت که حدّ نداشت. و کرارا مى‌فرمود: این آیات از جهت سیاق و طریق تخاطب و نشان دادن مقام ربوبیّت حقّ و عبودیّت مسیح بن مریم و ملاحظۀ ادب در موقف الهى غوغا کرده است:

    وَ إِذْ قالَ اللهُ يا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَ أُمِّي إِلهَيْنِ مِنْ دُونِ اللهِ قالَ سُبْحانَكَ ما يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ ما لَيْسَ لِي بِحَقٍّ إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ ما فِي نَفْسِي وَ لا أَعْلَمُ ما فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ\* ما قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا ما أَمَرْتَنِي بِهِ أَنِ اعْبُدُوا اللهَ رَبِّي وَ رَبَّكُمْ وَ كُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً ما دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَ أَنْتَ عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ شَهِيدٌ\* إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُكَ وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ\* قالَ اللهُ هذا يَوْمُ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها أَبَداً رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ\* لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما فِيهِنَّ وَ هُوَ عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ.

    «و اى پیغمبر ما! یاد بیاور زمانى را که خدا گفت: اى عیسى پسر مریم! آیا تو به مردم گفتى: مرا و مادرم را بپرستید، غیر از خداوند؟! عیسى گفت: خداوندا! تو پاک و منزّهى از آنکه کسى در عبادت شریک تو شود. گفتارى که حقّ نیست، در توان و قدرت من نیست که بگویم. اگر من گفته بودم، تحقیقاً تو دانسته بودى! آنچه را که من در نیّت دارم تو از آن خبر دارى و لیکن آنچه را که تو در نیّت دارى من از آن بى‌خبرم. و فقط و فقط تو هستى که به پنهانى‌ها و غیب‌ها علم و اطّلاع دارى! من به آنها نگفتم مگر همان چیزى را که تو به من امر نمودى که خداوند را که پروردگار من و پروردگار شماست بپرستید! و من گواه و ناظر بر احوال و اعمال ایشان بودم تا وقتى که در میان آنها بودم؛ پس چون تو مرا به سوى خود بردى فقط و فقط تو مراقب و پاسدار آنان بودى! و تو هستى که بر هر چیز حاضر و ناظرى. اگر مردم را در اثر این خطایشان عذاب کنى، (اختیار با تست) چون آنها بندگان تو هستند (ملک طلق و عبد رقّ تو مى‌باشند) و اگر آنها را مورد غفران و آمرزش خود قرار دهى، تو هستى که فقط داراى عزّت و حکمتى. (در کارهایت بواسطۀ غفران گنهکار، فتورى دست نمى‌دهد، و ذلّت و پستى ترا فرا نمى‌گیرد، و از حکمت و اتقان و استواریت کم نمى‌شود و فتور نمى‌پذیرد.)

    خداوند گفت: این روز روزى است که صدق صادقان بدانها سود مى‌بخشد؛ از براى ایشانست باغهاى پر از درخت سر به هم آورده که در آنها نهرهاى آب‌روان جارى است، و به‌طور جاودان در این بهشت‌ها زیست مى‌نمایند. خداوند از آنها راضى است، و آنها نیز از خداوند راضى هستند، و اینست کامیابى و ظفر عظیم. از براى خداوند است ملکیّت آسمانها و زمین و آنچه در درون آنهاست؛ و او بر هر چیزى تواناست.» [↑](#footnote-ref-26)
27. .در «تمدّن اسلام و عرب» طبع دوّم، ص ١٥٢ و ١٥٣ در فصل دوّم: فلسفۀ قرآن و انتشار آن در عالم، مى‌گوید:

    «اگر اصول عقائد اسلام را به دقّت ملاحظه کنیم، مى‌بینیم که اسلام نوعى است از عیسویّت که مشکلات و پیچیدگى‌هاى آن بکلّى مرتفع است. ولى در این جاى تردید نیست که بین اسلام و عیسویّت از حیث فروعات، فرق زیادى وجود دارد؛ حتّى در اصول هم یک فرق نمایانى بین آنها موجود مى‌باشد که عبارت است از وحدانیّت مطلقه؛ این خداى واحد مطلق از همه بالاتر و فوق تمام اشیاء قرار گرفته، حتّى هیچیک از انبیاء و اولیاء و ملائکه یا ارباب انواع هم در عرض او نیستند. راستى اینست که در میان تمام مذاهب دنیا فقط اسلام مى‌باشد که این تاج افتخار را بر سر گذاشته و اوّل از همه وحدانیّت محض و خالص را در دنیا انتشار داده است. تمام سادگى و شأن و مقام اسلام روى همین وحدانیّت مطلقه قرار گرفته، و همین سادگى باعث قوّت و استحکام این دین گردیده است.» [↑](#footnote-ref-27)
28. Dualisme (تعلیقه) [↑](#footnote-ref-28)
29. «انسان موجود ناشناخته» طبع ششم، ص ٣١٠ و ٣١١ [↑](#footnote-ref-29)
30. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] و دیوانه‌ایست که به آنها زمام امور داده شود و کلید خزائن به آنها واگذار شود؛ امّا آنها بیشتر از این نمى‌فهمند که با آن جواهرات بازى کنند.»

    و در جاى دیگر مى‌گوید: «یک نفر فیلسوف هندى از من شنید که من از تمدّنمان تعریف مى‌کنم و آن را به غایت مى‌ستایم و مى‌گویم: یک نفر راننده اتومبیل سیصد یا چهارصد میل را در یک ساعت مى‌پیماید در روى رملها و شنها، و هواپیمائى از مسکو تا نیویورک در بیست یا پنجاه ساعت مى‌رسد. آن فیلسوف هندى گفت: شما مى‌توانید در هواء مثل پرنده پرواز کنید و در آب مثل ماهى شنا نمائید، و لیکن نمى‌دانید چگونه روى زمین راه بروید!»

    در جاى سوّم از همین کتاب مى‌گوید: «نظر بیفکن به این طیّاره‌اى که در آسمان به غایت بالا مى‌رود و چون حلقه‌اى دائره‌اى شکل مى‌گردد، در پندار تو این‌طور مى‌آید که:

    سازندگان آن در علمشان و لیاقتشان ما فوق بشر مى‌باشند. آنان که در اوّلین وهله بر آن پرواز نمودند در علوّ همّتشان و جرئچتشان پهلوانانى بودند، و لیکن اینک نظر کن به مقاصد زشت و نکوهیده‌اى که طیّاره را در استخدام خود آورده است و در آتیه آن را چگونه بکار مى‌بندد ...

    کارى از آن بر نمى‌آید مگر پرتاب کردن بمب‌ها مخصوصا بمب‌هاى اتمى و تکّه تکّه کردن اجساد انسان، و خفه نمودن زندگان، و سوزاندن بدنها، و پرتاب کردن گازهاى سمّى، و پاره پاره کردن مستضعفین که هیچ پناهى براى فرار از این شرّ ندارند. اینها مقاصد مردم احمق و یا مقاصد شیاطین است.»

    و در جاى چهارم از کتاب گوید: «مورّخین فردا درباره ما چه خواهند گفت که چگونه ما طلا را استعمال مى‌کنیم؟ آنها البتّه مى‌گویند: ما براى اطّلاع و خبر از محلّ و جاى طلا، به بى‌سیم و امواج متوسّل شده‌ایم. آنگاه کیفیّت أشکال و طرزى را که صاحبان بانکها طلا را توزین مى‌کنند و باکمال لیاقت و مهارت آن را مى‌شمرند، توصیف مى‌نمایند و بیان مى‌کنند که چگونه قانون جاذبه ما را در انتقال آن از پایتختى به پایتخت دیگر رهبرى کرد. و البتّه در تاریخ تسجیل خواهند نمود که: کسانى که شبیه به وحوش هستند و ماهرند و در فتوحات صنعتى‌شان نهایت جرأت را دارند، از مصرف و اعطاء به تعاونیهاى بین المللى که طلا را طلب نموده و براى تقسیم صحیح، امید ضبط و دسترسى به آن را دارند؛ عاجز و ناتوان مى‌باشند. آن کسان هیچ قصدى و نیّتى ندارند مگر اینکه معادن را با اسرع سرعت‌هاى ممکنه دفن کنند، ایشان طلا و معادن را از درون زمین در جنوب آفریقا استخراج نموده و در بانکهاى لندن و نیویورک و پاریس دفن مى‌نمایند.» [↑](#footnote-ref-30)
31. «انسان موجود ناشناخته» طبع ششم، ص ١٥١ و ١٥٢ [↑](#footnote-ref-31)
32. «نور ملکوت قرآن» ج ١، بحث ٢، ص ١٤١ تا ص ١٤٦ [↑](#footnote-ref-32)
33. در «منتهى الآمال» ج ١، ص ١٦، محدّث قمّى در ضمن بیان اخلاق و اوصاف شریفۀ حضرت رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم چنین آورده است که: «ارباب سیر در سیرت آن حضرت نوشته‌اند که چون لشکرى را مأمور مى‌نمود، قائدان سپاه را با لشگریان طلب فرموده، بدین گونه وصیّت و موعظه مى‌فرمود ایشان را:

    مى‌فرمود: بروید بنام خداى تعالى و استقامت جوئید به خداى و جهاد کنید براى خداى، بر ملّت رسول خداى!

    هان اى مردم! مکر مکنید، و از غنائم سرقت روا مدارید، و کفّار را بعد از قتل، چشم و گوش و دیگر اعضا قطع نفرمائید، و پیران و اطفال و زنان را نکشید، و رهبانان را که در غارها و بیغوله‌ها جاى دارند به قتل نرسانید، و درختان را از بیخ نزنید جز آنکه مضطرّ باشید، و نخلستان را مسوزانید، و به آب غرق نکنید، و درختان میوه‌دار را بر نیاورید، و حرث و زرع را مسوزانید؛ باشد که هم بدان محتاج شوید، و جانوران حلال گوشت را نابود نکنید جز اینکه از بهر قوت لازم افتد، و هرگز آب مشرکان را با زهر آلوده مسازید، و حیلت میارید. و هرگز آن حضرت با دشمن جز این معاملت نکرد، و شبیخون بر دشمن نزد، و از هر جهادى جهاد با نفس را بزرگتر مى‌دانست.» [↑](#footnote-ref-33)
34. آیۀ ٩ و ١٠، از سورۀ ٤٩: الحجرات [↑](#footnote-ref-34)
35. و این جزیه و خراج در مقابل تعهّدى است که دولت اسلام براى آنها مى‌کند که در حمایت و ذمّه اسلام باشند. و حکومت اسلامى آنها را در پناه خود از هرگونه آسیب و تعدّى و حملۀ دشمن حفظ مى‌کند، و اگر دشمن به آنها حمله کرد بدون اخذ وجهى از ایشان، لشکر مى‌کشد و از پول بیت المال اسلام دشمنانشان را دفع مى‌کند. و همچنین جان و مال و ناموس و عرضشان در عهده حکومت اسلام محفوظ است. از درمانگاهها و بیمارستانها و مدارس و مکتبه‌ها و غیرها طبق قرارداد با حکومت بهرمند مى‌شوند. از برق و آب و تلفن و گاز و پاسداران نظامى و شهربانى و از خدمات شهردارى و عدلیّه بهرمند مى‌شوند. خلاصه از این جهات همانند یک نفر مسلمان محسوب مى‌گردند و دیگر زکات و خمس نمى‌دهند و مالیاتى دیگر مشابه مسلمین نمى‌پردازند. در این وقت حکومت اسلام با آزادى کامل در هدایتشان مى‌کوشد و از راه بحث و منطق و ارائۀ ادلۀ صحیحه آنها را در پذیرش اسلام مختار و آزاد مى‌گذارد. آنها هم که بتدریج با منطق قرآن آشنا شدند، و از طرفى طرز عمل و رفتار مسلمین را بالعیان دیدند، و از مزایا و مساهلت‌هاى اسلام در برابر مشکلات و قوانین پیچیده و درهم رفتۀ خود مطّلع شدند، خود به خود بالطّوع و الرّغبة اسلام را مى‌پذیرند، و دست از کیش و آئین سابق خود هر چه باشد برمى‌دارند.

    در تاریخ، کشورهاى بسیارى را سراغ داریم که خودشان بعد از قبول جزیه، از روى اختیار مسلمان شده‌اند. [↑](#footnote-ref-35)
36. أحمد أمین مصرى در کتاب «یوم الإسلام» ص ١٨٣ گوید: «و فقهاى مسلمین در فقهشان در حسن معامله با اهل کتاب، و در تساوى حقوق که آنچه بر نفع ماست بر نفع آنان باشد و آنچه بر ضرر ماست بر ضرر آنها هم باشد؛ رویّه و سیر خود را بنا نهادند. بلکه چون فارس را گشودند، با پیروان مذهب زردشت معاملۀ اهل کتاب نمودند. و اگر اسلام با بت‌پرستان قدرى شدّت به خرج داده است و با اهل کتاب آن شدّت را بکار نبرده است، براى آنست که اسلام بت‌پرستى را انحطاط در انسانیّت مى‌نگرد که واجب است آن را علاج نماید و ریشه‌اش را از بن درخت انسانیّت بردارد. و بنا بر همین منهاج، مسلمین در طول اکثر تاریخشان با حسن معامله با اهل کتاب رفتار نموده‌اند. تا زمانى که آنان جزیۀ خود را بپردازند، مسلمین از آنها حمایت نموده، در پناه خود به حفظ و پاسدارى از آنها مى‌پردازند و به ایشان رخصت مى‌دهند تا در کلیساها و کنیساهاى خود عبادت کنند. و این جزیه و مالیات در مقابل سربازگیرى است، که از آنها گرفته نمى‌شود؛ چون اسلام از جانب آنها ایمن نیست که در صورت سربازگیرى از آنها، آنان با دشمن هم‌کیش خود بسازند؛ اسلام به غیرت و حمیّت رزمى ایشان وثوق ندارد، فلهذا سرباز و لشکرىّ و سپاه از اهل کتاب نمى‌گیرد. و به عوض حمایتى که با سربازان مسلمان خود از جان و مال و ناموس آنها مى‌کند، بجاى جنگ و قتال، مقدارى مال از ایشان اخذ مى‌کند.

    و اگر تو مقارنه و مقایسه بیندازى میان معامله‌اى که مسلمین در دولت‌هایشان با یهود و نصارى کرده و مى‌کنند، و معامله‌اى که نصارى در دولت‌هایشان با مسلمین کرده و مى‌کنند، روشن خواهد شد که تا چه درجه مسلمین اهل گذشت و تسامح مى‌باشند و چقدر گذشت و تسامح در نصارى نایاب است! تا اینکه حقّا صحیح است که مسلمین با تشریع فقهایشان که در دوره اوّل بوده‌اند دربارۀ معامله با اهل ذمّه، و یا تطبیق آن بر ایشان در عصرهاى مختلفه، افتخار کنند.» [↑](#footnote-ref-36)
37. أحمد أمین مصرى در کتاب «یوم الإسلام» ص ١٢٢ تا ص ١٢٤ مى‌نویسد:

    «مسلمانان چون از کسى صدق و وفاء و سلامتى دیدند، بدان اعتماد نموده به پیروى از قول خدا: وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَها عمل مى‌کنند. و مسیحیان چون با کسى انس گیرند، ناگهان او را غافلگیر کرده چون غلیواج و زغن بر گنجشک و یا چون باز شکارى بر غلیواج و زغن خود را بر رویش مى‌افکنند. زمانى دراز گذشت که مسلمین غالب بودند و بر نصارى و یهود حکم عادلانه مى‌نمودند؛ این به جهت تعالیم اسلام بود که در تاریخ مانندش یافت نشود.

    آرى، عمر بن خطّاب در اوّل خلافتش یعلى بن امیّه را فرا خواند تا نصاراى نجران را از بلادشان کوچ دهد. لیکن عذر او این بود که رسول خدا صلّى الله علیه و آله فرموده است:

    لایَجْتَمِعُ فی جَزیرَةِ الْعَرَبِ دینانِ «در جزیرة العرب دو دین جمع نمى‌شوند». چون اسلام [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-37)
38. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] مى‌خواهد جزیرة العرب قلعه مسلمین و محلّ پرورش آنان باشد و تربیت داعیان به اسلام در آنجا صورت پذیرد، و مسلمین اختلاط با یهود و نصارى نداشته باشند؛ دین اسلام تازه و باطراوت باشد. فلهذا امر به جلاء وطن اهل نجران نمود. مع‌ذلک چون آنان را کوچ داد، شهرهائى بهتر از شهرهایشان به آنها داد، و ایشان را در جهاتى که میل به آن داشتند اختیار داد

    رسول خدا نمى‌خواست ایشان را به اسلام اکراه نماید، و بدین جهت آنان را به میل و اختیار خود باقى گذاشت، عملاً بقوله تعالى: لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ‌. با آنان به مقدار مال معلومى مصالحه نمود تا در هر سال بپردازند، و با آنها شرط نمود که ربا نخورند و با ربا معامله‌اى انجام ندهند. چون رسول خدا رحلت نمود، أبو بکر آنان را به همان شروط رسول خدا تثبیت کرد. چون وفات أبو بکر رسید، عمر را امر کرد تا ایشان را از زمین‌هایشان کوچ دهد بواسطۀ مخالفتى که با شرط رسول خدا در گرفتن ربا کرده بودند. عمر اوّلین کارى که کرد آنها را از محلّشان کوچ داد و به عامل خود که مأمور این کار بود امر کرد با ایشان به رفق و ملایمت رفتار کند و اموالشان را بخرد، و به آنها اختیار دهد هر زمینى را که بعوض زمینهایشان بخواهند از بلاد اسلام به آنها بدهد. و از جمله سفارشات او به عاملش این بود که: به نزد آنها برو، و در دینشان تصرّفى مکن؛ سپس به آنهائى که در دینشان هستند براى رفتن مهلت و مدّت قرار بده و آنهائى که مسلمان شده‌اند باقى بگذار. آنگاه کسانى که آماده کوچ کردن هستند زمینهایشان را مساحت کن و در انتخاب هر شهرى که خود بخواهند آنان را مختار گردان. و به آنها بگو: ما ایشان را به امر خدا و رسولش کوچ دادیم. و براى ایشان نامه‌اى نوشت که در آن چنین گفته بود: کسانى که از اهل نجران به شام و عراق کوچ کنند، مساحت زیادى از زمین به آنها بده تا جاى وسیعى داشته باشند، و آنچه از اسباب و اموال با خود حمل کنند متعلّق به خود ایشانست. بعضى از آنها به شام و بعضى به کوفه آمدند، درحالى‌که زمین آنها در یمن بود. چون عثمان به روى کار آمد از تنگى زمینشان و از مزاحمت دهقانان به او شکوه کردند، عثمان به عامل خود دربارۀ آنها امر به ارفاق کرد و عامل را امر کرد تا در هر سال از جزیۀ آنها دویست حلّه بکاهد؛ چون بر آنها لازم بود حلّه‌ها را مثل جزیه بپردازند. چون معاویه روى کار آمد به او نیز از تفرّقشان و از موت بعضى و اسلام بعضى دیگر شکایت کردند، او نیز دویست حلّه از جزیه آنها را تخفیف داد.

    چون حجّاج به روى کار آمد، جزیۀ آنها را بهمان مقدار سابق اعاده داد. چون عمر بن عبد العزیز به روى کار آمد از ظلم حجّاج و نقصان تعدادشان به او شکایت کردند. او أمر به إحصاء و شمارش آنها نمود، گفتند: به تعداد عشر رسیده‌اند، لذا فقط مجموع حلّه‌هاى آنها را دویست عدد قرار داد. و چون هارون الرّشید روى کار آمد به او نیز شکوه نمودند از دست عمّال. او امر کرد تا عمّال با آنها کارى نداشته باشند و معاملۀ آنها مستقیما با بیت المال در پایتخت اسلام بالمباشرة باشد.

    در این صورت مى‌بینى که خلفاء مسلمین، احدى را اکراه در دخول به اسلام نکردند بلکه همه را با دینشان به حال خود گذاردند، و پس از آن چگونه با این مردم مسیحى به وعده‌هاى خود عمل کردند. و سپس مى‌یابى که چگونه خلفاء یکى پس از دیگرى در حمایت و راضى کردن و رفع ظلم از آنها اهتمام داشته‌اند؛ آیا تو معامله و رفتارى بهتر از این با مخالفین مى‌یابى؟!» [↑](#footnote-ref-38)
39. ابن أثیر در «الکامل فى التّاریخ» طبع اوّل مطبعه منیریّۀ مصر، ج ٢، ص ٢٨٣ در حوادث سنۀ ١٣ در واقعه جنگ یرموک آورده است که: «چون خالد بن ولید که از جانب أبو بکر فرمانده لشکر بود، سپاه را منظّم ساخت و به دستجات و کرادیسى قسمت کرد، با چهل هزار تن آماده حمله به دویست و چهل هزار سرباز رومى شد. جرجة از سپاه رومیان جلو آمد و میان دو صفّ آمده خالد را طلب کرد. خالد أبو عبیده جرّاح را بجاى خود گذارده و به نزد او رفت، و میان صفّین چنان به هم نزدیک شدند که گردنهاى اسبانشان از دوسوى مخالف به هم مى‌خورد. و هر کدام دیگرى را امان داد. جرجة گفت: اى خالد! به من راست بگو و دروغ مگو! چون انسان آزاده دروغ نمى‌گوید. و مرا گول نزن! چون مرد کریم، آدم رها و یله را گول نمى‌زند. تا آنکه مى‌گوید: أخْبِرنی إلامَ تَدعونی؟! «به من بگو: مرا به چه چیزى مى‌خوانید؟!» خالد گفت: إلی الإسلام‌ أو الجِزیة‌ أو الحَرب‌. «به اسلام آوردن و یا جزیه دادن و یا کارزار نمودن.»

    جرجة گفت: فَما منزلةُ الّذی‌ یُجیبکم‌ و یَدخُل‌ فیکم‌؟! «رتبه و مکانت کسى که دعوت شما را اجابت کند و در شما داخل شود چیست؟!» خالد گفت: منزلتُنا واحدة‌. «منزله و رتبه او با منزله و رتبۀ ما یکى است.» جرجة گفت: فهل‌ له‌ مثلُکم‌ مِن‌ الأجر و الذُّخْر؟ «آیا براى چنین کسى پاداش و ذخیره‌اى به مانند پاداش و ذخیره‌اى که براى شما هست، مى‌باشد؟!»

    خالد گفت: نعم‌ و أفضلُ!ِلأنّنا اتّبعنا نبیَّنا و هو حیٌّ یُخبِرنا بالغیب‌، و یُری‌ مِنه‌ العجآئبُ و الأیاتُ، و حقٌّ لِمن‌ رأی‌ ما رأینا و سمِع‌ ما سمعنا أن‌ یُسلِمَ؛ و أنْتم‌ لم تروا مثلَنا و لم تَسمعوا مثلَنا؛ فمن‌ دخل‌ بنیّةٍ و صدقٍ کان‌ أفضلَ منّا. «آرى! و بلکه بافضیلت‌تر از ما! چون ما در وقتى که پیغمبرمان زنده بوده است از او پیروى کرده‌ایم درحالى‌که از غیب به ما خبر مى‌داد و از وى عجائبى به ظهور مى‌رسید و آیاتى مشاهد مى‌شد؛ و حقّ است براى کسى که بشنود آنچه را که ما شنیده‌ایم و ببیند آنچه را که ما دیده‌ایم اسلام بیاورد؛ امّا شما ندیده‌اید آنچه را که ما دیده‌ایم و نشنیده‌اید آنچه را که ما شنیده‌ایم؛ پس کسى که با نیّت و از روى صدق و راستى داخل در اسلام شود، از ما افضل است.»

    جرجة سپر خود را واژگون نمود و رغبت به خالد پیدا کرد و اسلام آورد. خالد اسلام را به او تعلیم داد. غسل کرد و دو رکعت نماز گزارد. سپس با خالد خروج کرد و با رومیان جنگ نمود ... تا بالأخره در پایان همان روز شربت شهادت نوشید.»

    شیخ عبد الوهّاب نجّار در تعلیقه گوید: «ظاهرا جرجة لغت عربى را مى‌دانست چون بدون واسطه مترجم با خالد سخن گفت. طبرى گفته است: او جرجة بن تودر بوده است و بگمان اقرب، جورج بن ثیودور بوده است.» انتهى.

    این داستان بسیار جاى تأمّل و دقّت است که چطور یک نفر فرماندار اسلام یک نفر اجنبى را به مجرّد آنکه اسلام بیاورد در تمام شئون دنیوى و اخروى بدون تفاوت مانند خود بداند بلکه از خودش نیز افضل بداند. [↑](#footnote-ref-39)
40. «شرح مثنوى» حاجّ ملاّ هادى سبزوارى، ص ٢٥٣ [↑](#footnote-ref-40)
41. صدر آیۀ ١١٨، از سورۀ ٥: المائدة [↑](#footnote-ref-41)
42. آیۀ ٩٣، از سورۀ ١٩: مریم [↑](#footnote-ref-42)
43. صدر آیۀ ٢٣، از سورۀ ١٧: الإسراء [↑](#footnote-ref-43)
44. قسمتى از آیۀ ٤، از سورۀ ٣٢: السّجدة [↑](#footnote-ref-44)
45. صدر آیۀ ٧٠، از سورۀ ٢٨: القصص [↑](#footnote-ref-45)
46. آیۀ ١، از سورۀ ٦٤: التّغابن [↑](#footnote-ref-46)
47. ذیل آیۀ ٢٦ و آیۀ ٢٧، از سورۀ ٢١: الأنبیاء [↑](#footnote-ref-47)
48. آیۀ ٧٥، از سورۀ ١٦: النّحل [↑](#footnote-ref-48)
49. ص ٢١٩ (تعلیقه) [↑](#footnote-ref-49)
50. آیۀ ١٤ و صدر آیۀ ١٥، از سورۀ ٣١: لقمان [↑](#footnote-ref-50)
51. .آیه ٢٣ و ٢٤، از سوره ١٧: الإسراء [↑](#footnote-ref-51)
52. .قسمتى از آیه ٣٢، از سوره ٤: النّساء [↑](#footnote-ref-52)
53. قسمتى از آیه ٢٢٨، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-53)
54. قسمتى از آیه ١٩٥، از سوره ٣: آل عمران [↑](#footnote-ref-54)
55. قسمتى از آیه ٢٨٦، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-55)
56. قسمتى از آیه ١٦٤، از سوره ٦: الأنعام [↑](#footnote-ref-56)
57. .قسمتى از آیه ٨، از سوره ٦٣: المنافقون؛ در «بحار الأنوار» طبع کمپانى، ج ٦، ص ٧٥٥ از «اختصاص» شیخ مفید روایت کرده است که: «به ما این‌چنین روایت شده است که: روزى سلمان رضى الله عنه به مجلس رسول خدا صلّى الله علیه و آله داخل شد. بجهت تجلیل و بزرگداشت او، و بجهت موى سپید او، و بجهت نزدیکى و خصوصیّتى که با مصطفى و آل او داشت؛ همگى او را معظّم شمردند و بر خویشتن مقدّم داشتند، و در صدر مجلس نشانیدند. در این حال عمر وارد شد و به او نظرى افکند و گفت: مَنْ هَذا الْعَجَمیُّ الْمُتَصَدِّرُ فیما بَیْنَ الْعَرَبِ؟! «این مرد عجم که از میان همه، در صدر مجلس قرار گرفته و بر عرب بالا نشسته است کیست؟!» رسول خدا صلّى الله علیه و آله بر فراز منبر رفتند و مردم را مخاطب ساخته فرمودند:

    إنَّ النّاسَ مِنْ ءَ‌ادَمَ إِلَی‌ یَوْمِنا هَذا مِثْلُ أسْنانِ الْمَشْطِ؛ لاَ فَضْلَ لِلْعَرَبیِّ عَلَی‌ الْعَجَمیِّ وَ لاَ لِلاْحْمَرِ عَلَی‌ الأسْوَدِ إلاّ بِالتَّقْوَی! «مردم از زمان آدم أبو البشر تا امروز همگى مساوى و مانند دانه‌هاى شانه در یک ردیف قرار دارند، هیچ مرد عربى بر مرد عجمى فضیلت ندارد و هیچ مرد قرمزى بر مرد سیاهى فضیلت ندارد مگر بواسطه تقوى!» سَلْمانُ بَحْرٌ لاَ یُنْزَفُ وَ کَنْزٌ لاَیَنْفَدُ. سَلْمانُ مِنّا أهْلَ الْبَیْتِ. سَلْسَلٌ یَمْنَحُ الْحِکْمَةَ وَ یُؤْتی‌ الْبُرْهانَ. «سلمان دریائى است که نهایت ندارد، و گنجى است که پایان ندارد. سلمان از ما اهل بیت است. او آب خوشگوار خنکى است که حکمت مى‌بخشد و برهان عطا مى‌کند.»»

    مجلسى در بیان خود فرموده است: «السّلْسَلُ کجعفرٍ: الْمآءُ العَذبُ أو الْبارد. و بعید نیست سَلْسَل تصحیف سلمان باشد.» [↑](#footnote-ref-57)
58. .صدر آیه ١٣، از سوره ٤٩: الحجرات [↑](#footnote-ref-58)
59. در تفسیر «صافى» ملاّ محسن فیض کاشانى، طبع گراورى، در ج ٢، ص ٥٩٤ و ٥٩٥ در ذیل این کریمه مبارکه آورده است: «رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم در روز فتح مکّه گفت:

    یا أیُّها النّاسُ! إنَّ اللهَ قَدْ أ ذْهَبَ عَنْکُمْ بِالإسْلامِ نِخْوَةَ الْجاهِلیَّةِ وَ تَفاخُرَها بِئابآئِها. إنَّ الْعَرَبِیَّةَ لَیْسَتْ بِأبٍ وَالِدٍ وَ إنَّما هُوَ لِسانُ ناطِقٍ، فَمَن‌ تَکَلَّمَ بِهِ فَهُوَ عَرَبیٌّ. ألا إنَّکُمْ مِنْ ءَ‌ادَمَ، وَ ءَ‌ادَمُ مِنَ التُّرابِ؛ و إنَّ أکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ أتْقَاکُمْ. «اى مردم! خداوند به برکت اسلام، نخوت و غرور جاهلیّت را از شما زدود، و فخریّه نمودن و مباهات به پدرانتان را از بین برد. عربى بودن، پدرى نیست که بچّه بزاید، بلکه فقط گفتارى است بر سر زبان گوینده‌اى؛ بنا بر این هرکس بدین سخن تکلّم کند عربى است. آگاه باشید! تحقیقاً شما از آدم هستید، و آدم هم از خاک بود؛ و حقّا گرامى‌ترین شما در نزد خداوند، باتقواترین شماست!»»

    و محمّد أحمد جاد المولى بک در کتاب خود «محمّد المثل الکامل» طبع دوّم، ص ٢٢٧ (و نیز ابن أبى الحدید در شرح خطبۀ ١٤٥ «نهج البلاغة» از طبع دار الکتب العربیّة مصر، ج ٩، ص ١٠٧) از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم آورده است که: «فرمود: «إنَّ اللهَ قَدْ أ ذْهَبَ عَنْکُمْ عُبَیَّةَ الْجاهِلیَّةِ وَ فَخْرَها بِالآبآءِ. مُؤْمِنٌ تَقیٌّ، وَ فاجِرٌ شَقیٌّ؛ أنْتُمْ بَنوءَ‌ادَمَ، وَ ءَ‌ادَمُ مِنْ تُرابٍ.» «لِیَدَعَنَّ رِجالٌ فَخْرَهُمْ بِأقْوامٍ إنَّما هُمْ فَحْمٌ مِنْ فَحْمِ جَهَنَّم، أ وْ لَیَکُونُنَّ أهْوَنَ عَلَی‌ اللهِ مِنَ الْجِعْلانِ الَّتی‌ تَدفَعُ بِأنْفِها النَّتَنَ.» «خداوند نخوت و باد غرور جاهلیّت را، و فخریّه به پدران را از شما برداشت. مردم، یا مؤمن و در حفظ و مصونیّت خدا هستند، یا فاجر و بدبخت و تبهکار. شما همگى پسران آدم هستید و آدم از خاک بود.» «حتما باید رها کنند کسانى که افتخار به پدران داشتند؛ اینها قطعه زغالى از زغالهاى جهنّمند، و یا آنکه در نزد خداوند پست‌ترند از سوسک‌هاى جُعَلى که در روى زمین، کثافات را با دماغشان میرانند.»

    و نیز فرمود: لَیْسَ مِنّآ مَنْ دَعَا إلَی‌ عَصَبیَّةٍ، وَ لَیْسَ مِنّا مَنْ قاتَلَ عَلَی‌ عَصَبیَّةٍ، وَ لَیْسَ مِنّا مَنْ ماتَ عَلَی‌ عَصَبیَّةٍ. «نیست از ما کسى که به سوى عصبیّت و پیوند خانوادگى بخواند و آن را وسیلۀ فخریّه و مباهات خود قرار دهد. و نیست از ما کسى که بر اساس عصبیّت و پیوند خانوادگى و غرور فامیلى کشتار کند. و نیست از ما کسى که بر اساس عصبیّت و اتّکاء به پیوند خانوادگى از دنیا برود.»»

    و شاهد و دلیل بر عدم منفعت قرابت و خویشى، آیه قرآن است که مى‌گوید: فَإِذا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلا أَنْسابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَ لا يَتَساءَلُونَ‌. (آیه ١٠١، از سوره ٢٣: المؤمنون) «پس چون در صور دمیده شود و مردگان زنده شوند، در آنجا دیگر رابطۀ نسب در میان مردم نیست؛ و از یکدیگر بر این عنوان پرسشى نمى‌نمایند.» و نیز این آیۀ قرآن است: لَنْ تَنْفَعَكُمْ أَرْحامُكُمْ وَ لا أَوْلادُكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ وَ اللهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ. (آیۀ ٣، از سورۀ ٦٠:الممتحنة) «در روز قیامت نه اقرباء و خویشاوندان شما و نه فرزندان و اولاد شما، به شما منفعتى نمى‌رسانند؛ میان شما و آنها جدائى مى‌افتد. و خداوند به آنچه را که مى‌کنید بینا و بصیر است.» [↑](#footnote-ref-59)
60. .آیه ١٢٥، از سوره ١٦: النّحل: ادْعُ إِلى‌ سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ. [↑](#footnote-ref-60)
61. .آیه ١٩٣، از سوره ٢: البقرة: وَ قاتِلُوهُمْ حَتَّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ ـ تا آخر آیه. [↑](#footnote-ref-61)
62. این حقیر، مؤلّف «نور ملکوت قرآن» گوید: أحمد أمین مصرى در آخر عمر کتابى انتشار داد که تألیف آن در مورّخۀ سنۀ ١٩٥٢ میلادى مى‌باشد. در این کتاب از تهمت‌هائى که در «فجر الإسلام» و «ضحى الإسلام» به شیعه زده است برگشته، و من حیث المجموع مطالب مفیدى را ذکر نموده است، گرچه فى حدّ نفسه خالى از اشکال نیست. این کتاب به نام «یوم الإسلام» است. در ص ٢٤ تا ص ٢٦ از آن در طرفدارى از برده‌گیرى در اسلام و دفاع از ایرادهاى وارده مى‌گوید:

    «اسلام در راه رقّیّت و برده‌گیرى قدم واسعى برداشته است. اسلام اجازۀ اسارت [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-62)
63. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] کسى را نمى‌دهد مگر آنکه در جنگ شرعى اسیر شده باشد. امّا ربودن فرزندان از پسران و دختران را با حملۀ به قبیله‌ها و قتل و غارت و گرفتن ایشان به عنوان غلام و برده، عمل جاهلى مى‌داند و اجازه نمى‌دهد. اسلام میان صاحبان رنگهاى مختلف از سیاه و سپید فرق نمى‌گذارد؛ پیغمبر فرموده است: لَیْسَ لِعَرَبیٍّ عَلَی‌ أعْجَمیٍّ وَ لا لأبْیَضَ عَلَی‌ أسْوَدَ فَضْلٌ إلاّ بِالتَّقْوَی‌ أوْ بِعَمَلٍ صالِحٍ. «هیچ مرد عرب بر مرد عجم، و هیچ مرد سفید پوست بر سیاه پوست فضیلتى ندارد مگر به تقوى و یا به عمل صالح.» اسلام براى بردگان حقوق برابر با آزادگان را مقرّر داشته است، بلکه براى بردگان مزایائى را مقرّر نموده است که براى آزادگان مقرّر نداشته است؛ مانند اینکه نصف مجازاتى را که براى احرار معیّن کرده است، و آزاد کردن ایشان را در کفّاره قسم و کفّاره افطار روزه ماه رمضان واجب نموده است، و غیر از این موارد از موارد دیگر. و بر مسلمین فرض نموده است که با بندگان به خوبى رفتار کنند.

    رسول اکرم صلّى الله علیه و آله و سلّم مى‌فرماید: اتَّقوا اللهَ فیما مَلَکَتْ أیْمانُکُمْ. أطْعِموهُمْ مِمّا تَأکُلونَ وَ اکْسوهُمْ مِمّا تَلْبَسونَ، وَ لا تُکَلِّفوهُمْ مِنَ الْعَمَلِ ما لایُطیقونَ. فَما أحْبَبْتُمْ فَأَمْسِکوا وَما کَرِهْتُمْ فَبیعوا؛ فَإنَّ اللهَ مَلَّکَکُمْ إیّاهُمْ وَ لَوْ شآءَ لَمَلَّکَهُمْ إیّاکُمْ.

    «از خدا بپرهیزید دربارۀ غلامان و کنیزان خودتان. به آنها بخورانید آنچه خودتان مى‌خورید و به آنها بپوشانید آنچه خودتان مى‌پوشید، و بیشتر از قدرت و توانائى آنها در کارها به آنها تکلیف مکنید. تا زمانى که آنها را دوست دارید از آنها نگهدارى کنید، و چون از نگهداریشان ناخوشایند شدید، آنها را بفروشید. خداوند آنها را ملک شما قرار داده است، و اگر بخواهد شما را ملک آنها قرار مى‌دهد.»

    مردى از رسول خدا پرسید: تا چه مقدار من از گناه خادم درگذرم؟! رسول خدا ساکت شد. سپس فرمود: اعْفُ عَنْهُ فی‌ کُلِّ یَوْمٍ سَبْعینَ مَرَّة‌! «در هر روز از خطاهاى او هفتاد بار بگذر!»

    مردى از اصحاب رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم غلام خود را کتک مى‌زد، و [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-63)
64. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] آن غلام هى مى‌گفت: أسْألُکَ بِوَجْهِ اللهِ! «تو را به وجه خدا قسم مى‌دهم که از من درگذر!» و آن صحابى از او نگذشت. رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم شنید و به سوى آنها روان شد. چون آن مرد حضرت را دید، دست برداشت. رسول اکرم به او فرمود: سَألَکَ بِوَجْهِ اللهِ فَلَمْ تَعْفُهُ؛ فَلَمّا رَأیْتَنی‌ أمْسَکْتَ یَدَکَ؟! «غلامت تو را به وجه خدا قسم داد و تو او را عفو نکردى؛ و چون مرا دیدى دست از وى برداشتى؟!» صحابى گفت: فَإنَّهُ حُرٌّ لِوَجْهِ اللهِ. «به ازاى خطائى که کردم، این غلام در راه خدا آزاد است.» رسول خدا فرمود: لَوْ لَمْ تَفْعَلْ لَسَفَعَتْ وَجْهَکَ النّارُ! «اگر او را آزاد نمى‌کردى آتش چهره‌ات را مى‌ربود!»

    و رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: أرِقّآؤُکُمْ إخْوانُکُمْ! اسْتَعینوهُمْ عَلَی‌ ما عَلَیْکُمْ وَ أعِینوهُمْ عَلَی‌ ما عَلَیْهِمْ! «بردگان شما برادران شما هستند! در کارهائى که به عهدۀ شماست از آنان یارى بگیرید! و در کارهائى که به عهدۀ آنهاست آنان را یارى کنید!»

    و إمام زهرى گفته است: مَتی‌ قُلْتَ لِلْمَمْلوکِ: أخْزاکَ اللهُ، فَهُوَ حُرٌّ. «هرگاه به غلامت بگوئى: خدا تو را ذلیل کرده است (یا خدا تو را ذلیل کند) در این صورت آزاد مى‌شود.»

    و صحیح نیست این گام واسعى را که اسلام در آزادى غلامان برداشته است، با حکم آزادى‌اى را که امروز امّت‌ها در آزادى ایشان برداشته‌اند قیاس نمود؛ بلکه باید حکم اسلام را با احکامى که سائر امّت‌ها قبلاً دربارۀ آنها داشته‌اند مقایسه نمود.

    مصریان کهن و بابلیان و برهمنان و پارسیان، غلامان را به عنوان متاع خود مى‌گرفتند و با ایشان معامله وحشیانه‌اى مى‌نموده‌اند. یونانیان نیز در میانشان برده‌گیرى بوده است، و بزرگان از فلاسفه آنها مثل ارسطو و افلاطون این حکم را تثبیت نموده‌اند، بلکه ارسطو ارواح آنان را مثل ارواح حیوانات مى‌داند. و رومانیها دربارۀ برده‌گیرى راه دورى را پیموده‌اند. و بزرگان و صاحب منصبان کلیساى مسیحى راههاى بسیار را در کیفیّت برده‌گیرى مقرّر داشته‌اند. در این صورت مى‌یابیم که قدم گسترده و وسیعى را که اسلام براى بردگان برداشته است تا چه اندازه حائز اهمّیّت است.» [↑](#footnote-ref-64)
65. این گفتار، از «دائرة المعارف» قسمت مذهب و اخلاق، تألیف جان هیسینیک، طبع بریتانیا گرفته شده است. و همچنین از «مجمل التّاریخ» تألیف ه. ج. ولز، طبع بریتانیا، و از «روح القوانین» منتسکیو، طبع طهران، اخذ گردیده است. (تعلیقه) [↑](#footnote-ref-65)
66. تاریخ کتابت این عبارات به خامۀ حضرت استاد قدّس الله سرّه، سنۀ ١٣٧٧ هجریّۀ قمریّه بوده است. [↑](#footnote-ref-66)
67. أحمد أمین مصرى در کتاب «یوم الإسلام» ص ١١٩ تا ص ١٢٢ گوید:

    «و همین‌طور در هر عصرى و شهرى یک نفر مصلح پیدا مى‌شد که قوم خود را بیدار مى‌کرد، و براى قیام و نهضت اصلاحى ضدّ استعمار مردم را بر مى‌انگیخت. چون دولتهاى اروپائى احساس کردند که مسلمین از آنها کراهت دارند، ایشان را همچون کودکان انگاشته، و نام استعمار را برداشتند و به جاى آن نام «انتداب» را نهادند (مشورت و رسیدگى به امور، به دعوت و خواهش ملّت) بگمان آنکه مسئله، مسألۀ لفظى است؛ و لیکن مسلمین تا این درجه نادان نبوده و گول نخوردند. چون جنگ جهانى اوّل در گرفت و به پایان رسید، پیشوایان دولتهاى اروپائى و آمریکائى در ایّام شدّت، ندا به مبادى عدالت و حرّیّت و احقّیّت ملّتهاى مستضعفه به حقوق خود و به حاکمیّت خودشان بر خودشان دادند؛ چون جنگ تمام شد و ملّت‌ها خواستند به حرّیّت خود بازگردند، قیامها و ثوره‌هاى ضدّ استعمارى در مصر و سوریّه و عراق و غیرها شروع شد. این ملّت‌ها طالب استقلال بودند؛ بعضى پیروز شدند و برخى نشدند.

    و پیوسته دلهاى اروپائیها بر کینه و فکر حرب‌هاى صلیبى کار خود را تا امروز [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-67)
68. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] مى‌کند. الحقّ موقف اروپائیهاى مسیحى مذهب عجیب است؛ آنها اگر مطّلع شوند که بر یک ملّت مسیحى مذهب تعدّى یا اهانت شده است قیام و ثوره مى‌کنند، و امّا اگر بدانند که مسلمین مورد تعدّى و اهانت قرار گرفته‌اند یک موى آنان نمى‌جنبد. براى این مطلب، این مثال کافى است که: واقعه حادثه میان ارامنه و مسلمین است. چون مسلمانان بر ارمنیها تعدّى کردند و آنها را کشتند و تعذیب نمودند، قیام و ثوره اروپائیها علیه مسلمین پیدا شد؛ امّا چون ارمنیها، مسلمانان را کشتند و تعذیب نمودند و تعدّى کردند، اصلا اروپائیها تکانى هم نخوردند.»

    أحمد أمین مطلب را ادامه مى‌دهد تا آنکه مى‌گوید: «چرا ما راه دورى را طىّ کنیم؟ در همین ایّام اخیر شنیدیم که در جنگ فلسطین میان یهود و مسلمین، چون مسلمین غالب مى‌شدند آتش بس مى‌دادند و چون یهودیان غالب مى‌شدند ساکت مى‌شدند. مسیحیان با مسلمانان کارهاى سخت و زشت مى‌کردند و نمى‌گفتند از روى تعصّب مى‌کنند، امّا چون مسلمین یک کار کوچک و حقیرى را که اروپائیان، بزرگ آن را انجام مى‌دهند بجا بیاورند، آنان را رمى به تعصّب شدید و مهلک مى‌نمایند. و محصّل گفتار اینکه: فکر و اندیشۀ جنگهاى صلیبى در نفوسشان غلیان دارد. اگر از عقول و درایتشان پنهان باشد، در اندیشۀ باطن و خیال درونى آنها مختفى و موجود است؛ بیرون نمى‌روند مگر با این اندیشه. ابداً روزى را به خود نمى‌توانند ببینند که مسلمین بر آنان غالب باشند؛ همچنان‌که ابدا براى آنان قابل اغماض نیست که مى‌بینند بدون تبلیغ و تبشیر دینى، مردم وارد در دین اسلام مى‌شوند، و در این امر مسلمین ناجح و مظفّرند؛ درحالى‌که مى‌بینند آنان از داخل کردن مردم در دینشان عاجزند حتّى با تبلیغ و تبشیر.

    یک‌بار جمعیّت «رابطۀ شرقیّه» اجتماع نمودند و خواستند یک بعثۀ طبّیّه (گروه پزشکى) به جدّه بفرستند براى کمک مجروحین حجاز در جنگ فى‌مابین شریف حسین بن [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-68)
69. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] علىّ و ابن سعود، بر این امر موافقت کردند. چون این بعثه کمک و یارى شریف حسین را مى‌کرد. و چون همان جمعیّت خواستند بعثۀ طبّیّه را براى مساعدت اهل صحرا در مراکش بفرستند، موافقت نکردند، چون مسلمین در همان جنگ نیز با فرانسویان مسیحى جنگ مى‌نمودند! و مثالهاى ما بر این مطلب، قابل شمارش نیست. پس چقدر غفلت است که ما بگوئیم: امروزه جنگ، جنگ سیاسى است نه جنگ دینى؛ زیرا که مظاهر امر همگى بر گفتار ما دلالت دارد. مسیحیّت و دشمنى آن با اسلام پیوسته در نفوس ایشان موجود و در زیر سرپوش است و هیچ عاملى آن را از بین نبرده است، غایة الأمر در تحت پرده و حجاب است. (و چون آتش جنگ میان اهل صحرا در مراکش برافروخته شد، صلیب احمر یک هیئت پزشکى را براى معالجه مجروحین فرانسوى فرستاد و به تبع آنها براى مجروحان مسلمان، امّا چون مسلمین خواستند هیئت پزشکى بفرستند راضى نشدند. ایشان از نسطورى‌هاى عراق حمایت کردند چون مسیحى بودند، و در آن جنگ با آنها بر ضدّ مسلمانان همدست و داستان شدند و آنها را همراز و جاسوس و محرم سرّ خود گرفتند. پادشاه اسپانیا در جنگ اهل صحرا گفت: اسپانیا از قدیم زمان در کشتار مسلمانان شهرت بسزائى دارد، و در این نوبت مصمّم است که دست از جنگ بازندارد تا اینکه صلیب را در آنجا بجاى هلال نصب کند.)

    دلیل بر آنکه آنها کار خود را در زیر پرده مى‌کنند، آنست که در این گفتار پادشاه اسپانیا بر وى عیب گرفتند؛ زیرا مى‌خواهند هر دشمنى‌اى را که مى‌کنند بدون گفتار باشد، و پیوسته پنهان عمل کنند بدون ظهور! این گفتارها، لغزشها و مقارناتى است که از آنها سر مى‌زند و دلالت بر اندیشه و افکارشان دارد. پس باید مسلمین پند و عبرت بگیرند و بدانند: آنچه را که شایع مى‌کنند از عدالت و برادرى و مساوات، نیست مگر فى‌مابین خودشان؛ و امّا مسلمانان واجب نیست در میانشان عدالت باشد و نه برادرى و نه مساوات. حوادث واقعه به ما نشان مى‌دهد که مسلمین گذشت و عفوشان بیشتر و تعصّبشان کمتر است، و اگر هم جائى تعصّب به خرج دهند در برابر تعصّب آنهاست. این تاریخ صلاح الدّین ایّوبى است با صلیبیان؛ کدامیک گذشتشان بیشتر و تعصّبشان کمتر بوده است؟ و این شریف حسین، مى‌گوید و به قولش عمل مى‌کند، امّا انگلیس در ظاهر مى‌گوید و در پنهان ضدّش را مى‌کند. و نظیر اینها به حساب در نیاید.» [↑](#footnote-ref-69)
70. «المیزان فى تفسیر القرءان» ج ٦، ص ٣٥٨ تا ص ٣٧٥ [↑](#footnote-ref-70)
71. «سنن أبى داود» با تعلیقۀ محمّد محیى الدّین عبد الحمید، جزء ثالث، کتاب جهاد، ص ٩ [↑](#footnote-ref-71)
72. همان مصدر، ص ١٠؛ و همچنین این روایت را در «المعجم المفهرس لألفاظ الحدیث النّبوى» ج ٤، ص ٤٨٧، علاوه از «سنن أبى داود» از «صحیح مسلم» کتاب امارت، ص ١٥٨، و «سنن نسائى» کتاب جهاد، ص ٢، و «سنن دارمى» کتاب جهاد، ص ٢٥ (در ترجمه) و از «مسند أحمد بن حنبل» ج ٢، ص ٣٧٤ نقل کرده است. [↑](#footnote-ref-72)
73. آیات ٧٢ تا ٧٤، از سوره ٨: الأنفال [↑](#footnote-ref-73)
74. .ذیل آیه ٤٠ و آیه ٤١، از سوره ٢٢: الحجّ [↑](#footnote-ref-74)
75. .ذیل آیه ٤٨، از سوره ٩: التّوبة [↑](#footnote-ref-75)
76. .أحمد أمین مصرى در کتاب «یوم الإسلام» ص ١٢٧ و ١٢٨ مى‌نویسد: «و از مهم‌ترین اسباب ضعف مسلمین، بخل ایشانست از فداکارى. آنها پیروزى و نصرت را بدون انفاق و گذشت مى‌خواهند، و انفاق هم بر آنان گران است. آنها از پیشرفت و غلبه در برابر دشمن قاهر مأیوسند، و از بذل مال نیز در این راه خسّت به خرج مى‌دهند. و چون در بذل مال خسیس‌اند، در بذل جان خسیس‌ترند.

    در حدیث آمده است: یوشِکُ أ نْ تَداعَی‌ عَلَیْکُمُ الاُمَمُ کَما تَتَداعَی‌ الأکَلَةُ عَلَی‌ قَصْعَتِها.

    «نزدیک است که امّت‌ها براى از بین بردن شما با هم تبانى و تداعى کنند، همان‌طورکه خورندگان براى از بین بردن طعام بر ظرفشان تبانى و تداعى دارند!» گوینده‌اى گفت: وَ مِنْ قِلَّةٍ نَحْنُ یَوْمَئِذٍ؟ «و این در آن‌روز به سبب کمى افراد ماست؟» رسول خدا صلّى الله علیه و آله فرمود: بَلْ أنْتُمْ یَوْمَئِذٍ کَثیرٌ وَلَکِنَّکُمْ کَغُثآءِ السَّیْلِ؛ وَ لَیَنْزَعَنَّ اللهُ مِنْ صُدُورِ عَدُوِّکُمْ الْمَهابَةَ مِنْکُمْ، وَ لَیَقْذِفَنَّ فی‌ قُلُوبِکُمُ الْوَهَنَ. «بلکه شما در آن‌روز بسیار هستید و لیکن مانند کثرت و بسیارى خار و خاشاک که بر روى سیل است؛ و خداوند ترس از شما را از سینه‌هاى دشمنانتان برمى‌دارد و در دلهاى شما وهن و سستى مى‌افکند.» آن گوینده گفت: یا رَسولَ اللهِ! وَ ماالوَهَنُ؟ «اى رسول خدا! سستى چیست؟!» فرمود: حُبُّ الدُّنْیا وَ کَراهیَّةُ الْمَوْتِ. «محبّت دنیا و نگرانى از مرگ.»» [↑](#footnote-ref-76)
77. پیداست که شهادتین خویش را مى‌گفته‌اند، امّا براى او که فرانسوى است مفهوم نبوده است. [↑](#footnote-ref-77)
78. نقل است از ص ٢١ و ٢٢ از مقدّمه کتاب «قانون اساسى در اسلام» تألیف أبو الأعلى مودودى، ترجمه آقاى محمّد على گرامى، که مترجم از کتاب «استراتژى صلح» آورده‌اند. [↑](#footnote-ref-78)
79. .گوستاو لوبون در «تاریخ تمدّن اسلام» مى‌گوید: «در قرن هجدهم میلادى که علوم مخصوصا علم طبّ و پزشکى در میان مسلمین پیشرفت قابل توجّهى کرده بود، در اسپانیا که حکومت مسلمین را در آنجا سقوط داده بودند و تمام اسپانیا سکنه‌اش از نصارى بودند، مسألۀ غریبى اتّفاق افتاد: چند نفر از مردم حسّاس با شدّت ترس به مدیران مسئول پیشنهاد کردند که: شهر مادرید پر از قاذورات و کثافات شده است و باید پاک شود و عابرین را از وضع فجیع آن بیرون آورد. هیئت پزشکان همگى با این امر مخالفت کردند و گفتند: آباء و اجداد ما خیلى از ما عاقل‌تر و از طرز زندگانى خوب با خبر بودند و در همین کثافات زندگى مى‌کردند و ما هم مى‌توانیم از نیاکان خود پیروى کنیم و با این وضع بسازیم. و از این گذشته، معلوم نیست بیرون بردن این کثافات چه عاقبتى داشته باشد!» [↑](#footnote-ref-79)
80. أحمد أمین مصرى در کتاب «یوم الإسلام» ص ١٣٠ و ١٣١ مى‌گوید: «خواب گران امّت‌هاى اسلامى در آن وقت بقدرى سنگین بود که هیچ‌چیز نتوانست بیدارشان کند مگر غرّش توپها در ترکیّه هنگامى که جیش اروپائى به سراغشان رفت؛ و در مصر هنگامى که ناپلئون به جنگ با آنان برخاست؛ این کارزار بیدارشان کرد و متوجّه‌شان ساخت.

    در حملۀ ناپلئون به مصر بسیارى از دانشمندان فرانسه که هر کدام در رشته‌اى از دوره‌هاى تخصّصى از عادیات و دینیّات و اقتصاد و جغرافیا ماهر بودند همراه وى بودند و به چهار گروه منقسم مى‌گشتند: قسمت ریاضى، طبیعى، آداب، اقتصاد. دانشمندان ریاضى، قاهره را اندازه‌گیرى نموده، نقشه‌هائى براى حفر کانال سوئز کشیدند، و مالیاتهائى را که کارمندان از اهل بلاد جمع‌آورى مى‌نمودند، احصاء و شمارش کردند. دانشمندان طبیعى وضع طبّى و امراض موجوده در مصر و هوا و خاک و غذا و طعام و إحصاء موالید و وفیات را به عهده داشتند؛ و در مقام تفحّص از أخبار به آنکه کدام مرض در کدام شهر و ناحیه موجود است بر آمدند. و علماء شیمى در تصفیه آب رود نیل و تقطیر آن و جدا کردن املاح مستخرجه از گیاهان و نباتات برآمدند. و قسمت آداب به تأسیس کتابخانه براى مردان علمى شهر و هرکس که در ساعات معیّنه‌اى مى‌خواهد مطالعه کند پرداختند. و از جمله مسائل اقتصادى که بدان اهتمام نمودند، مسألۀ گذرنامه و لزوم تحصیل جواز سفر بود، و ایضاً اینکه ورثۀ میّت در میراث، از سائر اقرباء احقّ به توارث مى‌باشند.» [↑](#footnote-ref-80)
81. .در «لغت‌نامۀ دهخدا» گوید: «متّفقین در جنگ جهانى اوّل و دوّم به کشورهاى انگلستان و فرانسه و آمریکا و دیگر کشورهائى گفته مى‌شد که با آلمان و یاران او مى‌جنگیدند؛ مقابل متّحدین (در جنگ اوّل) و مقابل محور (در جنگ دوّم).» [↑](#footnote-ref-81)
82. .أحمد أمین مصرى در کتاب «یوم الإسلام» ص ١٤٧ و ١٤٨ گوید: «و چون جنگ جهانى اوّل بپاخاست، اروپا در خود احساس قلق و اضطراب کرد و احتمال فرار خود را مى‌داد، فلهذا از مبادى انسانیّت و اخلاق قویمه، از قبیل حقوق امّت‌هاى صغیره و لزوم خودمختارى آنها در تشکیل حکومت و اعطاء آزادى و نحو ذلک یارى جستند تا بتوانند این ملّت‌ها را فعلا نگه داشته تا از خطر بجهند. و ده‌ها بار درباره این موضوع تصریحات نمودند.

    عالم اسلام گفتارشان را راست پنداشت و به خود وعدۀ وصول به آرزوهاى بعیده را مى‌داد. این کلمات در جمیع اقطار عالم اسلام در میان مسلمین متداول شد بلکه همگى آنها را از حفظ داشتند. چون مؤتمر و کنگرۀ فرسایل تشکیل شد، تمام این وعده‌ها و نویدها به باد هوا رفت و تبخیر شده در فضا منتشر شد، و اروپائیان به همان مرام و مسلک اوّل بازگشتند. در عالم اسلامى در هر نقطه‌اى انفجارى پدید آمد؛ در مصر و طرابلس و در مغرب و هند آتش ثوره و نهضت اشتعال یافت، و متّفقا مى‌خواستند تا اروپائیها به وعده‌هایشان وفا کنند؛ و عالم اسلامى در عهد جدیدى پا نهاد، عهدى که بر میزان ناامیدى آرزو و گول خوردن از وعده‌هاى اروپائیها ایجاد شده بود. این عهد و موقعیّت و وضعیّت، اروپائیان را بر آن داشت تا موقف خود را در برابر حرکات خفیف مسلمین تغییر دهند؛ بنابراین کلمۀ استعمار را برداشتند و به جایش انتداب نهادند، و به بعضى از اقطار، استقلال کامل و یا ناقص بخشیدند. و به‌طور کلّى بلاد اسلام قدم جدیدى برداشت که قبل از آن براى اروپائیها معروف نبود.

    چون جنگ جهانى دوّم آمد، همان موضوع اسفناک تکرار شد؛ بعضى از عقلاء مى‌دیدند که وعده‌هاى اروپائیها و آمریکائیها وعده‌هائى فریبنده است و چون دوران جنگ سپرى شود و زمان صلح آید، آن وعود نیز به باد هوا رفته تبخیر خواهد شد. و لیکن بسیارى از ملّت‌هاى اسلامى در مرتبۀ دوّم به عین گول خوردن ملّت‌هاى دفعۀ پیشین گول خوردند. و آنان که در دفعۀ قبل گول خورده بودند، در این مرتبه به مقدار سوزندگى نیش آنها در دفعۀ قبل، متألّم نشدند، امّا ناراحتى مدام آن براى مسلمانان مختفى ماند.» [↑](#footnote-ref-82)
83. .سیّد محمّد سعید حبّوبى آیتى عظیم و حجّتى قویم بود. از اعاظم شاگردان توحیدى و عرفانى آیة الله الأعظم آخوند ملاّ حسینقلى همدانى بود. شرح حال و ترجمه وى را آقا شیخ آغا بزرگ طهرانى در «أعلام الشّیعة» و غیر او در تراجم ذکر نموده‌اند. [↑](#footnote-ref-83)
84. .در «تاریخ سامرّاء» تألیف محدّث و مورّخ عظیم: حاج شیخ ذبیح الله محلاّتى، ج ٢، از ص ٩١ تا ص ٩٨ راجع به انقلاب و نهضت عراق و قیام مجتهد بزرگ: آقا میرزا محمّد تقى شیرازى أعلى الله مقامه، در استقلال عراق از ایادى استعمار انگلیس؛ مطالب مهمّ و شایان مطالعه‌اى آورده است. [↑](#footnote-ref-84)
85. أحمد أمین مصرى در کتاب «یوم الإسلام» ص ١٥٠ و ١٥١ گوید: «مصطفى کمال در ملّت، روح جدیدى دمید و ایشان را بجاى عزّت‌طلبى به دینشان، به عزّت‌طلبى به قومیّتشان دعوت کرد. و در ملّتش عزّت و افتخار را از آن دانست که از اولاد تورانیان هستند، همچنان‌که بعضى از داعیان در مصر، مردم را فرا مى‌خواندند که به أحفاد فراعنه بودن خود عزّت بجویند. مصطفى کمال این فکر ضعیفى را که اندکى از اروپائیان بدان معتقدند که: لغت سومریّین که منشأ تمدّن بابلیان قدیم است، در رشته خود به ترکىّ متّصل است؛ تقویت و تأیید نمود. این فکر قائل است به آنکه اکتشافات واقع‌شده در آناطول نشان مى‌دهد که: ملّت‌هاى آسیاى صغیر (ترکیّه) تمدّنشان از تمدّن حیثیّین که آنها نیز از بابلیّین گرفته‌اند مى‌باشد، و سپس ملّت‌هاى آسیاى صغیر که داراى تمدّن بوده‌اند، جنس اروپائیان تمدّن خود را از آنان اخذ کرده‌اند. بنابراین، بر گمان آنها اصل تمدّنها به تمدّن ترک برمى‌گردد.

    مصطفى کمال لغت ترکى را از بسیارى از کلمات عربى و فارسى جدا کرد، و بجاى آنها کلمات تورانى قدیم را نهاد. حتّى در اعلام تصرّف نموده، مصطفى کمال را به کلمات دیگر مانند آتاترک تغییر داد. او در سنۀ ١٩٢٨ میلادى یک هیئت مؤتلفۀ موسیقى براى تدریس در معهد موسیقى اسلامبول تشکیل داد، تا عنصر موسیقى اروپائى را در عنصر موسیقى وارد سازند.» [↑](#footnote-ref-85)
86. .مدارک نامبرده عبارت است از: «الحرب العامّة الاولى و الثانیة»، «خاطرات مصطفى کمال»، «قیام عبد القادر بن عبد الکریم الجزائرى»، «سعد زغلول پاشا»، «مجلّة المختار»، «النّظرات» شیخ محمّد عبده، «العروة الوثقى» سیّد جمال الدّین اسدآبادى، «تاریخ الدّولة الصفویّة»، «قیام مصطفى آتاترک»، «تمدّن اسلام» گوستاو لوبون، «کلّیّات تاریخ تمدّن جدید» عبّاس اقبال آشتیانى «تاریخ روابط سیاسى انگلیس و ایران در قرن نوزدهم» تألیف محمود محمود؛ و مشاهدات خود در قیام ملّت شریف ایران عهد نوین اسلامى مقدّس. [↑](#footnote-ref-86)
87. برادران امیدوار: عیسى و عبد الله که در همین عصر ما سفرى به کشورهاى دنیا کرده‌اند و بیش از ٨٤ کشور را بررسى کرده و به عنوان جهانگردى خود کتابى را به نام «سفرنامه برادران امیدوار» انتشار داده‌اند، در ص ٤٣٦ که از اوضاع زنگبار تعریف مى‌کنند چنین مى‌نویسند:

    «هنگامى که انگلیسیها بر سرزمین‌هاى آفریقائى دست یافتند، سیاست ویژه‌اى بکار بردند و چاره‌اى هم جز توسّل به این سیاست نداشتند؛ آنها با توجّه به حدود مرزى قبائل، این سرزمین‌ها را به قطعه‌هاى گوناگون تقسیم کردند تا بهتر بتوانند نیروى خویش را متمرکز سازند و سلطۀ خود را مسلّم کنند و اگر أحیانا یکى از آنها را از دست دادند دیگرى را نگاه دارند. بدین ترتیب آنها در هر قلمرو یک حکمران گماشتند و در هر حاکم‌نشین، سازمان ویژه و تازه‌اى ساختند. انگلیسیها به هنگام نفوذ در آفریقا براى پیشرفت منظورهاى خویش، به این قبائل و به ویژه رؤساى آنها قدرت بیشترى بخشیدند.»

    و در ص ٤٤٧ که تصویر خود را با سلطان زنگبار و یک نفر انگلیسى گراور کرده‌اند، در زیر آن نوشته‌اند:

    «در ملاقاتى که با سلطان زنگبار به عمل آوردیم مشاور انگلیسى او که حقیقة همه‌کارۀ جزیره مى‌باشد لحظه‌اى ما را با سلطان تنها نگذاشت.»

    و در ص ٥٣٥، بعد از بیان اینکه بدون روادید وارد جمهورى مالى شدند ضمنا مى‌نویسند که:

    «دریغ! که در اینجا برایمان مقدور نیست وضع سیاسى و جغرافیائى این قسمت از آفریقا را براى خوانندگان بیان کنیم؛ همین‌قدر باید بگوئیم که: این قسمت به وضع مسخره‌آمیزى تقسیم‌بندى شده است و در هر نقطه از آن حکومت مستقلّى بوجود آمده است. گاه‌وبى‌گاه نیز قبائل کوچکتر سربلند مى‌کنند و براى دریافت حقوق آزادى خویش سنگها به سینه مى‌کوبند. در میان چنین بلوا و آشوبى، ما دو نفر که نظرى جز جهانگردى و سیاحت نداشتیم قربانى اوضاع نابسامان آن دیار شده بودیم و در واقع حالت توپ فوتبالى را داشتیم که نزدیک هر دروازه ما را به این سو و آن سو پاس مى‌دادند.» [↑](#footnote-ref-87)
88. مرد بیدار و محقّق اسلام، آیت الله حاجّ شیخ محمّد حسین آل کاشف الغطاء که حقّاً به واسطۀ خطابه‌ها در مؤتمرات اسلامى، و قلم برّنده و شیوا حقّى عظیم بر اسلام و مسلمین دارد در ضمن مطالب مفیدۀ او اشعارى است که ما از کتاب «جنّة المأوى» که تألیف اوست و معلّق محترم آن آیة الله حاجّ سیّد محمّد علىّ قاضى طباطبائى بالمناسبه در مقدّمۀ آن، ص ٤٤ از طبع اوّل ذکر کرده است، در اینجا مى‌آوریم:

    قَضَیتُ شَبیبَتی‌ و بَذلتُ جُهدی ‌ \*\* فلم‌ تَکُن‌ الحیوةُ کما اُریدُ (١)

    إلی‌ کَم‌ أستَحِثُّ النّفسَ عزمًا \*\* و کَم‌ أسعَی‌ و غیری‌ یَستفیدُ (٢)

    نَهضتُ فقیل‌: أیُّ فتیً فلمّا \*\* خَبرتُ القومَ أعجبَنی‌ القعودُ (٣)

    و إنّی‌ بعدُ مُجهِدةٌ و قَومی‌‌ \*\* کَضاربةٍ وَ قد بَرد الحدیدُ (٤)

    وحیدٌ بَینهمْ و لعلّ یومًا \*\* عَصیبًا فیه‌ یَفتقِدُ الوحیدُ (٥)

    لَنا فی‌ الشّرقِ أوطانٌ ولَکن \*\* تَضیقُ بِنا کَما ضاقَت‌ لُحودٌ (٦)

    نُقیمُ بِها عَلَی‌ ذُلّ و فقرٍ \*\* و نظمًا لا یَسوغ‌ لَنا الورودُ (٧)

    أکاذیبُ السّیاسَةِ بَیّناتٌ \*\* تَکیدُ بِها الحُکومةُ ما تَکیدُ (٨)

    وُعودٌ کُلّها کِذبٌ و زورٌ \*\* فکَم و إلامَ تَخدعُنا الوُعودُ؟ (٩)

    إذا ما المُلکُ شیدَ عَلی‌ خِداعٍ ‌ \*\* فَلا یَبقَی‌ الخِداعُ و لاالمَشیدُ (١٠)

    [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-88)
89. [ادامه تعلیقه صفحه قبل]

    وَ مَن‌ لم‌ یتتّخذْ مُلکًا صحیحًا \*\* فلا تغنى الجیوش و لا البنود (١١)

    (١) جوانى و فتوّت خودم را سپرى کردم و طاقتم را در این راه بذل نمودم، امّا زندگى و حیات طبق دلخواه من نشد.

    (٢) تا چه زمان من نفس خود را به عزم و اراده وادارم و برانگیزم، و تا چه مقدار من کوشش کنم، امّا غیر من از آن بهره گیرد؟

    (٣) بپاخاستم و قیام کردم، گفتند: به به! عجب جوانمردى است! پس از آن چون قوم و طائفۀ خود را از کنه قضیّه باخبر ساختم، نشست و قعود خوشایند من شد.

    (٤) و مثل من با قوم من این بود که من با آنها با نهایت سعى و طاقت خودم بر آنها مى‌کوفتم، امّا چه فائده که آهن سرد شده بود؛ و ضربات پتک من بر آنها اثرى بر جاى نمى‌گذاشت.

    (٥) من در میان قوم خودم تنها بودم و امید است روزى بیاید و جمعى در قوم من از من تنها تفقّد کنند و به یارى و معاونتم برخیزند.

    (٦) از براى ما در مشرق زمین وطن‌هائى است و لیکن بقدرى تنگ است و ما را مى‌فشرد همان‌طورکه لحدهاى گور تنگ است و جسم مرده را در آن فشار مى‌دهد.

    (٧) ما در این وطنها با حالت ذلّت و تهیدستى زندگى مى‌کنیم. و وارد شدن در آبشخوار نظم و انتظام در امور ما براى ما امر مباح و جائزى نیست.

    (٨) دروغ‌هائى که سیاست به ما مى‌گوید، ادلّه و براهین واضحى است که دست مکّار و حیله‌گر سیاست در جملۀ کیدها و تزویرهایش براى ما مقرّر داشته است.

    (٩) آنچه حکومتها به ما مى‌گویند و وعده‌ها مى‌دهند، همه‌اش وعده‌هاى دروغ و باطل است. پس چقدر اینها ما را گول مى‌زنند؟ و این وعده‌هاى دروغ تا چه زمان ادامه دارد؟!

    (١٠) در جائى که حکومت و پادشاهى و مردم‌دارى بر اساس خدعه و تزویر باشد، نه خدعه بر جاى باقى خواهد ماند و نه آن دستگاه حکومت که با خدعه بپاخاسته است. [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-89)
90. [ادامه تعلیقه صفحه قبل]

    (١١) و کسى که راه سیاست استوار و حکومت صحیحى را براى خود اتّخاذ ننماید، نه سپاه و لشکر به فریاد او مى‌رسد، و نه حیله‌ها و تزویرها درد وى را درمان مى‌کند.

    در اینجا درست است که بگوئیم: اشعار فوق از پیشگوئیهائیست که همچون پیامبران، انسان را به واقع امر و مضرّات سستى و تکاهل در برابر استعمار اجنبى آشنا مى‌سازد. و در اشعار ذیل صریحا بر علّت و سبب ذلّت اسلام و عرب ندا در داده است:

    کَم‌ نَکبةٍ تُحطِّمُ الإسلامَ و العرب ‌ \*\* وَ الإنکِلیزُ أصْلُها فَتِّش‌ تَجدهمُ السّبب‌ (١)

    بَلْ کلّ ما فی‌ الارض‌ مِن‌ وَیلاتِ حَرْبٍ وَ حَرْبٍ ححَرَب‌ \*\* هم‌ أشْعَلوا نیرانَها وَ صَیَّروا النّاسَ حَطب‌ (٢)

    و اسْتَخدَموا مُلوکَنا لِضربِنا و لا عجب‌‌ \*\* فمُلکُهُم‌ بِفَرضهمْ کانَ و الاّ لاَنْقَلب‌ (٣)

    هُم‌ نَصَبوا عَرشًا لَهُمْ فی‌ کُلّ شَعب‌ فَانشَعب‌ \*\* واسَوأتا إن‌ حَدّثَ التاریخُ عنهُم‌ و کَتب‌ (٤)

    (١) چه بسیار ذلّت و بدبختى که اسلام و عرب را شکست و خرد کرد و اصل آن انگلیس بوده؛ علّت و منشأ آن را در آنها جستجو کن!

    (٢) نه تنها اسلام و عرب، بلکه جمیع آنچه را که در روى کره زمین از فتنه‌هاى خانمان‌سوز جنگها و شرور غیظ و فسادهاى ریشه برانداز را که ملاحظه کنى، ایشان آتشش را فروزان و اخگرش را ملتهب نموده و مردم را همچون هیزم طعمۀ آن ساختند.

    (٣) انگلیسها شاهان و حاکمانى را از ما براى درهم کوفتن ما استخدام نموده و در خدمت خود در آوردند؛ و این جاى شگفت نیست. چون قدرت و امارت این شاهان به‌ تصویب و امضا و مأموریّت و اطاعت از آنهاست وگرنه آن را واژگون مى‌نمودند.

    (٤) انگلیسها براى این شاهان و ملوک تاج و تخت سلطنت بپاداشتند، در هر ملّتى جدا جدا؛ فلهذا ملّتها و اسلام منشعب و فرقه فرقه گردید. چه فضیحت بار و موجب ظهور قبائح و زشتیها مى‌گردد اگر تاریخ آنچه را که ایشان انجام داده‌اند حکایت کند و بنویسد!

    کاشف الغطاء در این باره اشعار بسیار دارد؛ بعضى از آن را در کتاب خود بنام «المثل العلیا فى الإسلام لا فى بحمدون» و در کتاب دیگرش بنام «المحاورة بین السّفیرین» ذکر کرده است؛ باید بدانجا مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-90)
91. .گفتار مترجم در کتاب «قانون اساسى در اسلام» تألیف أبو الأعلى مودودى، در مقدّمه، ص ١٦ [↑](#footnote-ref-91)
92. صدر آیه ١٣، از سوره ٤٩: الحجرات [↑](#footnote-ref-92)
93. «تمدن اسلام و عرب» طبع دوّم، مقدّمۀ مؤلّف، ص ١٣: «ممالکى را که اعراب فتح نموده بودند، اقوام مختلفه فاتحى آن ممالک را از دست آنها خارج ساختند. امّا تمدّنى را که آنها سنگ بنیاد آن را گذاشته بودند، هیچ قوم فاتحى نتوانست آن را از میان برداشته تمدّن دیگرى بجاى آن برقرار نماید. بلکه تمام آن اقوام؛ مذهب، قانون، فنون، صنعت و حرفت، و بسیارى از آن اقوام هم مخصوصا زبان آنها را اختیار نمودند. و شریعت محمّدى که در این ممالک انتشار یافته بود غیر قابل تغییر گردید، و مى‌نماید که براى همیشه باقى خواهد ماند. حتّى در هندوستان همین مذهب بر مذاهب قدیمه آنجا فائق آمده بجاى آنها قرار گرفت، و همین مذهب، مصر فراعنه را که ایران و روم و یونان خیلى کم در آن تأثیر بخشیده بودند، بکلّى تبدیل به یک مملکت عربى نمود.» الخ. [↑](#footnote-ref-93)
94. «تمدّن اسلام و عرب»؛ باب پنجم مذهب و اخلاق، فصل سوّم اخلاق اسلام، ص ٥٦٨ و ٥٦٩ [↑](#footnote-ref-94)
95. «وحى یا شعور مرموز» طبع دوّم، ص ٩٢ [↑](#footnote-ref-95)
96. «وحى یا شعور مرموز» ص ٩١ [↑](#footnote-ref-96)
97. همان مصدر، ص ١١٢ و ١١٣ [↑](#footnote-ref-97)
98. [دامه تعلیقه صفحه قبل] است و به جاى آن عاطفۀ سرکش و بدون مهار وطن‌پرستى را نهاده است، همچنان‌که انسانیّت را از محبّت نفع مادّى سرشار کرده است و اعتنائى به محبّت معانى راقیه و سامیه ننموده است، و به اخلاق فاضله و جمال معنوى عطف نظر نکرده است. و بدین جهت جوانانى را بیرون مى‌دهد که در شکل و شمائل انسانند ولى حقیقتشان سنگ است؛ نه دل دارند و نه عاطفه، نه شعور، نه آرزو، نه آنکه درد را مى‌فهمند. در این مطلب جوان اروپائى و جوان شرقى تفاوت ندارد، و پسران و دختران یکسانند.» تا آنکه مى‌گوید:

    «ما براى علم و ادب قیمتى قائل نیستیم مگر به مقدارى که در خدمت انسانیّت است.

    و بزرگترین عیبى که در تمدّن غرب است اینست که جوانان ما را مانند افراد سرطان گرفته مى‌نماید که یک ناحیۀ از او ورم کرده ضخیم مى‌شود و ناحیۀ دیگر ضخیم نمى‌شود. عقلش ضخیم مى‌شود، قلبش لاغر مى‌گردد؛ فلهذا توازنش دچار اختلال گردیده است. تمدّن جدید دل او را تهى و تشنه، چهره‌اش را بشّاش و صیقلى، روحش را تاریک، اندیشه‌اش را نورانى، چشمش را کم‌نور، یقینش را ضعیف، و نومیدى‌اش را افزون مى‌نماید. به هریک از اسباب و وسائل سعادت دست یازیده است مگر سعادت دلش را. از وى عاطفه دین رخت کشیده است، بنابراین زندگى دنیویش تباه و بد شده است. جوانان شرقى بخصوص آنان که شیفته و عاشق تمدّن غرب هستند؛ دستشان را به سوى اجانب دراز کرده‌اند تا از خرده‌هاى ریخته‌شده سفره‌هاى آنان به عنوان صدقه چیزى بگیرند؛ در این صورت روح خود را به ثمن بخس و قیمت ارزانى فروخته‌اند، درحالى‌که روح و انسانیّت، در عالم وجود نایاب‌ترین چیز است. از غربیها پرستش مادّه و پرستش جاه و شهوات را خریده و به جاى آن دل و قلب خود را به آنان عطا نموده‌اند.

    البتّه و البتّه این‌طور است و حقّ را باید گفت که تمدّن غربى در عین آنکه نرم و ملایم است، و در عین آنکه دقیق با میزانیّه و ترتیب است، و در عین آنکه افکارش بلند و اندیشه‌اش عظیم است؛ در عین حال شدّت و قساوت و مصائبش بر شرق از شدّت و قساوت توپهاى جنگى و آلتهاى قتّاله آن بر شرق، بیشتر و گدازنده‌تر و جانکاه‌تر است چون این توپها و آلات رزمى به سهولت بشر را از بین مى‌برد.» تا آنکه مى‌گوید:

    «من در حجاز بودم، و دیدم که: بعضى از رانندگان سیّارات و اتومبیل‌ها چنان رانندگى مى‌کنند که گوئى شتر مى‌رانند. معلّمین امروزه ما همین‌طورند؛ بازهاى شکارى را همچون زغن و غلیواج تربیت مى‌کنند، و شیر بچّه‌هاى نرینه را همچون تربیت گوسپند.» [↑](#footnote-ref-98)
99. مقاله ساموئل کارت رایت، همراه با مقالات دیگر در کتاب «Slavery Defended» (تعلیقه) [↑](#footnote-ref-99)
100. .نگاه کنید به نطق‌هاى جوانى هیتلر، گرد آورده در کتاب:

     H .R .Trevor Raper ,Hitler's Table Talk (London ١٩٥٣(تعلیقه) ( [↑](#footnote-ref-100)
101. .R .Knox (تعلیقه) [↑](#footnote-ref-101)
102. Transcendental Anatomy (تعلیقه) [↑](#footnote-ref-102)
103. .فیلیپ گورتین «امپریالیسم» (لندن ١٩٧١) ص ١٢ تا ص ١٤

     P .Courtin Imperialism (London ١٩٧١) (تعلیقه)

     مطالب منقوله از کتاب «دانش و ارزش» ص ١٧ و ص ٣٠ و ص ٣٢ و ٣٣ مى‌باشد. [↑](#footnote-ref-103)
104. «کفر با تمام مراتب و لوازم و محتویاتش، آئین واحدى است.» [↑](#footnote-ref-104)
105. «سیرى در اندیشۀ سیاسى عرب» تألیف سیّد حمید عنایت، قسمت اندیشه و اجتماع ١، ص ١٠٠ و ١٠١ و ١٠٢، از کتاب «عروة الوثقى» ص ٣٣٤ به بعد؛ نیز صفحات ٣٥٥ تا ٣٥٧، و همچنین ص ٢٤٣ و ص ٢١٩ و ٢٢٠ و ص ٢٢٥ تا ص ٢٤٨ [↑](#footnote-ref-105)
106. همان. [↑](#footnote-ref-106)
107. همان. [↑](#footnote-ref-107)
108. أحمد أمین مصرى در کتاب «یوم الإسلام» ص ١١٠ تا ص ١١٣ چنین آورده است: [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-108)
109. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] «در سرود ایطالیائى آمده است:

     «اى مادر! بر من درود بفرست، مرحبا بگو؛ و گریه مکن، بلکه بخند و آرزو داشته باش! آیا نمى‌دانى که ایطالیا مرا فراخوانده است و من عازم رفتن به سوى طرابلس هستم؛ با حالت خوشحالى و مسرّت، براى آنکه خون خود را در راه نابودى امّت ملعونه بذل کنم، و براى آنکه با دیانت اسلامیّه که دختران باکره را براى سلطان انتخاب مى‌کند جنگ نمایم. اینک من با تمام توان و قدرتم در محو و نابود ساختن قرآن کارزار مى‌کنم. کسى که در راه ایطالیا نمیرد، حقّا از مجد و بزرگى بهره‌اى ندارد. اى مادر! خود را محکم و استوار بگیر! ... به یاد بیاور کارونى را که تمام فرزندانش را در راه وطن داد ... و اگر کسى از تو پرسید که چرا براى فرزندت عزادار نیستى، در پاسخش بگو: «او در راه محاربۀ با اسلام مرده است». طبل مى‌کوبد! اى مادر! منهم رفتم ... آیا صداى غوغاى جنگ را نمى‌شنوى؟! بگذار من با تو معانقه کنم و بروم.»

     در حادثۀ پنجاب یکى از انقلابیّون را به سوى توپى بردند که در آن بیش از مقدار معتاد، باروت بکار رفته بود، و آتش را بر او گشودند و جسمش تکّه تکّه شده هر قطعه‌اش به گوشه‌اى پرید. ژنرال نیکلسون در نامه‌اى که براى ادوارد مى‌نویسد مى‌گوید: «براى ما فرض است که قانونى وضع کنیم که به ما اجازه دهد تا انقلابیّون را زنده زنده آتش بزنیم و یا پوست بدنشان را بیرون کشیم؛ زیرا که آتش انتقام در سینه‌هاى ما شعله مى‌زند، و تنها با به دار کشیدن خاموش نمى‌شود. از این گذشته عادت امّت‌هاى شرقى آنست که حکومت‌ها را به حساب نمى‌آورند، و از آنها خوفى ندارند مگر آنکه حکومتها داراى قدرت قاهره باشند.»

     و مدیر أتسار دربارۀ آن دوره نوشت که: «جمیع افسران انگلیسى در پنجاب براى ترساندن مردم از آنکه مبادا بر انقلاب جرأت کنند، ابتداءً دست به فجایع و فظایع دراز مى‌کردند.» و لاممسون به سر هنرى کلتن دربارۀ بعضى از زندانیان مسلمان مى‌گوید که: شبى یک نفر از سپاه ما آمد و بعد از اداء سلام نظامى گفت: امیدوارم که سرى به زندانیان بزنید! من در همان حال برخاستم و به سوى زندان رفتم. دیدم همه آنها را به زمین بسته‌اند و در حال [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-109)
110. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] جان دادنند، و بر بدنهایشان آثار داغ کردن با مس گداخته بر روى آتش مشهود است. دل من به آن حالت دلخراش ایشان رقّت کرد و براى آنکه آنها را از این عذاب الیم رها سازم هفت تیر خود را بیرون کشیده و آتش را به روى یکى یکى از آنها گشودم.

     لفتنانت ماجدن راجع به حادثه‌اى مى‌گوید: «روزى دیدم که دو نفر انگلیسى و سیک با همدیگر به یک نفر عسکر هندى با دشنه مى‌زنند و لیکن آن دشنه‌ها او را نکشت. در این حال هیزم جمع کردند و در آن آتش انداختند، چون آتش افروخته شد، آن مرد هندى مسکین را در آن افکندند، آنگاه با شادى و سرور هر چه بیشترى آمدند و شروع کردند به تماشا نمودن.»

     مستر گلادستون که از مشاهیر انگلستان است مى‌گوید: واجب است اعدام قرآن و پاک کردن اروپا را از مسلمین.» و لرد سالیسبورى که از عظماى انگلیس است مى‌گوید: «واجب است آنچه را که هلال احمر از صلیب سرخ گرفته است برگردانده شود، بدون عکس.»

     و فرانسویان در تونس و الجزائر از مسافرت با مسلمین در قطار راه آهن استنکاف مى‌نموده‌اند. و کیجون یونانى ندا داد که: «باید کعبه را از بُن بردارند، و قبر معظم رسول خدا را به موزه لوور نقل نمایند.»

     و یک‌بار حادثه‌اى اتّفاق افتاد که یک نفر از تجّار فرانسوى با چهار نفر از اهالى غرب آفریقا، معامله تجارتى کرد و مقدار کمى طلبکار شد. چون به نزد ایشان رفت و طلب خود را خواست، آنان قدرى مهلت خواستند تا آن مال را گرد آورده به وى بپردازند. او امتناع کرد و با شدّت هر چه بیشتر طلب خود را خواست و شروع کرد به شتم کردن و زشت گفتن و سپس هفت‌تیر خود را کشید و به روى یک نفر از آنها گشود و او را کشت. چون آن سه تن دیدند که رفیقشان در خون غلط مى‌خورد، قاتل فرانسوى را گرفتند و هفت تیر را از دستش بیرون کشیدند و خواستند او را ببندند و تسلیم حکومت کنند، امّا نتوانستند چون به واسطه‌اى از دستشان گریخت. و این عمل را به مقرّ حکومت گزارش داد و از آن سه نفر شکایت کرد. حکومت دنبال آنان فرستاد، چون آن سه نفر در محکمۀ فرانسوى حاضر شدند و قاتل نیز احضار شد و اقرار به قتل خود کرد، محکمۀ فرانسوى حکم به اعدام این سه نفر نمود به جهت آنکه مرد قاتل فرانسوى را در اثر کشتار رفیق مقتولشان زده بودند. فرداى آن روز آن سه تن را به خارج شهر برده و به درختان بستند و سرباز فرانسوى تیر را بر روى آنان گشود تا همگى جان دادند، و بدون آنکه اجسادشان را دفن کنند آنها را به همان حال باقى گذاشتند.» [↑](#footnote-ref-110)
111. «سیرى در اندیشۀ سیاسى عرب» ص ١٠٢ و ١٠٣، از «عروة الوثقى» ص ٣٩ تا ص ٤٨ [↑](#footnote-ref-111)
112. آیه ٦٩، از سوره ٢٩: العنکبوت [↑](#footnote-ref-112)
113. .صدر آیه ١٩، از سوره ٥٩: الحشر: وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللهَ فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ. [↑](#footnote-ref-113)
114. .قسمتى از آیه ١١، از سوره ١٣: الرّعد [↑](#footnote-ref-114)
115. این روایت مشهوره، در مجامیع روائى به این عبارت یافت نشد؛ و در «بحار الأنوار» ج ٢٧، ص ٦٨؛ ج ٧٠، ص ٢٤٢؛ ج ١٠٠، ص ٤٦ و ٤٧ دارد: ... الْمُسْلِمونَ إخْوَةٌ تَتَکافَاُ دِمآؤُهُمْ، یَسْعَی‌ بِذَمَّتِهِمْ أدْناهُمْ، وَ هُمْ یَدٌ عَلَی‌ مَنْ سِواهُمْ. [↑](#footnote-ref-115)
116. «شرح حال و آثار سیّد جمال الدّین اسدآبادى» که به قلم میرزا لطف الله اسدآبادى و مقدّمه‌اى از حسین کاظم‌زاده (ایرانشهر) به طبع رسیده است. البتّه این مقدارى که ایشان از خطبۀ سیّد آورده‌اند و ما در اینجا ذکر نمودیم، بعضى از خطابۀ اوست که در ص ٢٨ تا ص ٣٠ از این کتاب، همشیره‌زادۀ مؤلّف از کتاب «گفتار خوش یار قلى» تألیف شیخ محمّد محلاّتى غروى آورده است؛ بدانجا مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-116)
117. أحمد أمین مصرى در کتاب «یوم الإسلام» ص ١٣٩ و ١٤٠ گوید: «مسلمین باید بر اساس اسباب حرکت کنند تا پیروز شوند. خداوند به اسم مسلم یا نصرانى یا بت‌پرست نظر نمى‌کند، بلکه فقط به اسباب اعتنا دارد. و در مثل عربى وارد است: و مَن‌ سارَ علَی‌ الدَّرْبِ وَصَل‌ «کسى که از جادّه برود، به مقصد مى‌رسد». تا آنکه مى‌گوید:

     «إنَّ اللهَ لاَ يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّي‌ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ؛ تقدّم مسلمین در مرحلۀ اوّل و تأخّرشان در مرحلۀ اخیر و سپس نهضتشان در مرحلۀ ثالث، مجرّد حوادثى بدون علل طبیعى نبوده است. فقط و فقط معلول علّت‌ها و اسباب طبیعى بوده است که صاحبان عقلهاى قوى ادراک مى‌کنند ... به همین لحاظ بسیارى از مصلحین، به جامعۀ اتّحاد اسلامى مردم را فرا مى‌خوانند؛ و مقصودشان رابطه‌اى است که میان مسلمین در اقطار مختلفه از پارس و ترک و عرب پیوند دهد. و این کلمه یعنى اتّحاد مسلمین در قرن گذشته براى اروپائیان کلمه موحشى بود. و آنچه را که مرحوم سعد زغلول گفته است که: «صفر با صفر مى‌شود: صفر» درست نیست، بلکه صحیح آنست که بگوئیم: «پنج ناقص در پنج ناقص مى‌شود: بیست و پنج». هریک از دول به تنهائى نمى‌تواند کارى بکند، و لیکن همگى با هم مى‌توانند در برابر استعمار اروپا بایستند، و از آنجائى که اروپائیان به تدریج و آهسته آهسته براى محق و نابودى مسلمین پیش مى‌روند؛ سزاوارتر آنست که مسلمین براى دفع ناملایمات و پدیده‌هاى غم‌افزاى استعمار، به تدریج و آهسته پیش بروند.

     اوّلین کسى که در عصر جدید بدین مطلب ندا در داد سیّد جمال الدّین افغانى بود.» تا آنکه مى‌گوید:

     «اروپا طاقت نیاورد بر جریدۀ «عروة الوثقى» که سیّد جمال الدّین در پاریس آن را منتشر مى‌کرد، و آن را بعد از صدور شمارۀ هجدهم توقیف نمود.» و در ص ١٤٤ گوید:

     «انگلیس به فرانسه اشاره کرد تا جریدۀ «عروة الوثقى» سیّد جمال الدّین افغانى را توقیف نماید؛ همان‌طورکه در تمام اروپا از این جامعۀ اتّحاد اسلامى انتقاد کردند و اعلان کردند تا آن را زشت و قبیح بشمارند. انگلیس و فرانسه دانستند که: این اتّحاد به جهت غیرت بر اسلام است، فلذا آن را ناپسند انگاشتند و آن را بزرگترین رذیله از رذائل اخلاقى دانستند و مسلمانان را ترسانیدند از چنین اتّحاد به امید آنکه مسلمین بترسند و آن را مکروه بدانند و از آن عدول نمایند؛ با آنکه این غیرت و تعصّب فضیلتى است از اکبر فضائل که در مقابل تعصّب نصارى بر ضدّ مسلمین قرار مى‌گیرد.» [↑](#footnote-ref-117)
118. «شرح حال و آثار سیّد جمال الدّین اسدآبادى» برداشتى از ص ٣٧ تا ص ٥٣ [↑](#footnote-ref-118)
119. «تاریخ سامرّاء» مورّخ شهیر شیخ ذبیح الله محلاّتى، ج ٢، ص ٣٥؛ و «أعلام الشّیعة» شیخ آقا بزرگ طهرانى، ج ١ «نقباء البشر فى القرن الرابع عشر» ص ٣١٠ و ٣١١ [↑](#footnote-ref-119)
120. «أعیان الشّیعة» ج ١٦، از ص ٢٧٧ تا ص ٢٨٣ [↑](#footnote-ref-120)
121. آیه ١١١ و ١١٢، از سوره ٩: التّوبة [↑](#footnote-ref-121)
122. .ذیل آیه ٨، از سوره ٦٣: المنافقون [↑](#footnote-ref-122)
123. «شرح حال و آثار سیّد جمال الدّین اسدآبادى» برداشتى از ص ٥٣ تا آخر کتاب [↑](#footnote-ref-123)
124. همان مصدر، ص ٨٢ [↑](#footnote-ref-124)
125. «أعیان الشّیعة» ج ١٦، ص ٢٦٤؛ و تمام مطالبى را که ما در اینجا راجع به روش سیاسى سیّد جمال الدّین از شیخ محمّد عبده آوردیم، همه را میرزا حسین خان دانش اصفهانى مقیم اسلامبول در مکتوب خود (در ص ٨٥ و ٨٦) که ملحق به شرح احوال و آثار سیّد (نوشتۀ میرزا لطف الله) شده است، به فارسى آورده و پس از آن گوید:

     «امّا در اینکه آرزوى شهرت ذاتى و غرور نفس جبلّى، مدخلى بزرگ در این حرکات داشت، جاى هیچ اشتباه نیست. سیّد همواره خوش مى‌داشت که با بزرگتر از خود بیاویزد، و با قوى‌تر از خود بستیزد.» انتهى. [↑](#footnote-ref-125)
126. .تا تاریخ نشر این مجلّد از مجلّدات «تاریخ روابط سیاسى ایران و انگلیس» که جلد هفتم است و در سنۀ ١٣٤٥ هجریّه شمسیّه مطابق با سنۀ ١٣٨٦ هجریّۀ قمریّه مى‌شود، کتاب مفصّلى طبق نوشته مؤلّف، انتشار نیافته بود؛ ولى در اوائل سنه ١٣٤٨ شمسیّه و مطابق با ١٣٨٩ قمریّه کتاب مفصّلى در سه جلد قطور به نوشتۀ اسماعیل رائین در تحت عنوان: «فراموشخانه و فراماسونرى در ایران» به توسّط مؤسّسۀ انتشارات امیرکبیر منتشر شده است. [↑](#footnote-ref-126)
127. ٧٧ A. Diplomatistin the East. By Sir Arhur Hardinga p (تعلیقه) [↑](#footnote-ref-127)
128. اگر کسى مى‌خواهد اطّلاعات زیاد بدست آورد، به کتابى که در زیر نوشته مى‌شود رجوع کند:

     (تعلیقه)Roman Catholicism and Freemasonry. by Dudley wright London ١٩٢٢ [↑](#footnote-ref-128)
129. «تاریخ روابط سیاسى ایران و انگلیس» محمود محمود، ج ٧، ص ٣٨ تا ص ٤١ [↑](#footnote-ref-129)
130. همان مصدر، ج ٦، ص ٤٢٥ [↑](#footnote-ref-130)
131. .آیه ٧، از سوره ١٤: إبراهیم: وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ ـ الآیة. [↑](#footnote-ref-131)
132. .تاریخ روابط سیاسى ایران و انگلیس» ج ٨، ص ٢٣٤ [↑](#footnote-ref-132)
133. .اگر کسى مى‌خواهد درست از جریانات و اوضاع داخلى کشور ایران و مقدار تسلّط انگلستان در امور این سرزمین و ایجاد آشوب‌ها اطلاع کافى داشته باشد، به سه مجلّد کتاب حسین مکى در اوضاع ایران در آن دوره که جلد اوّل آن به‌عنوان «کودتاى ١٢٩٩» و جلد دوّم آن به عنوان «مقدمات تغییر سلطنت» و جلد سوّم آن به عنوان «انقراض قاجاریّه و تشکیل سلسلۀ پهلوى» و همه این سه جلد «تاریخ بیست ساله ایران» را عنوان دارند؛ و همچنین به «زندگانى سیاسى سلطان أحمد شاه» تألیف حسین مکى و ایضاً به کتاب «تاریخ مختصر احزاب سیاسى انقراض قاجاریّه» تألیف ملک‌الشعراء بهار مراجعه کند.

     این حقیر در چهل و چهار سال قبل که در حوزه علمیّه قم درس مى‌خواندم، این کتب را از حضرت آیة الله العظمى آقاى حاج سیّد أحمد شبیرى زنجانى رضوان الله علیه توسط آقازاده عزیزیشان که از اعز احبه و سروران حقیر هستند: حضرت آیة الله حاج سیّد موسى زنجانى أدام الله أیام برکاته و جعله ذخرا لنا و للمسلمین به عنوان امانت گرفتم و به‌طور کامل مطالعه نموده مسترد داشتم. [↑](#footnote-ref-133)
134. هرجا در تاریخ چشممان به مشیر الدّوله مى‌خورد، به امانت و درستى و رأى صائب مى‌خورد. او صاحب کتاب ایران باستان» است که در سه مجلّد و مفصّل است، و صاحب کتاب «ایران باستانى» که در یک جلد و نسبت به آن مختصرتر است. او و برادرش آقا میرزا حسین خان مؤتمن الملک پیرنیا که نیز به صداقت و امانت و خوش‌فکرى و تدین مشهور است، در دوره‌هاى بسیارى، از رجال سیاسى و پاک‌دامن ایران محسوب مى‌شدند و در مقام وزارت و یا وکالت بوده‌اند. [↑](#footnote-ref-134)
135. مجلّۀ «خواندنیها» شمارۀ ١٠، سال ٣٩، شنبه ٢٧ آبان‌ماه ١٣٥٧ شمسى. [↑](#footnote-ref-135)
136. «زندگانى سیاسى سلطان أحمد شاه» تألیف حسین مکّى، طبع دوّم، در دو جاى کتاب: اول در ص ١١، و دوّم در ص ١٢٥ ضمن نطق لرد کرزن [↑](#footnote-ref-136)
137. .همان مصدر، ص ١٢٣ و ١٢٤. [↑](#footnote-ref-137)
138. همان مصدر، ص ١٦٣ و ١٦٤ [↑](#footnote-ref-138)
139. «زندگانى سیاسى سلطان أحمد شاه» ص ٢١٣ و ٢١٤ [↑](#footnote-ref-139)
140. همان مصدر، ص ٢١٥ [↑](#footnote-ref-140)
141. زندگانى سیاسى سلطان أحمد شاه» ص ٢١٦ و ٢١٧ [↑](#footnote-ref-141)
142. .همان مصدر، ص ٢١٨ [↑](#footnote-ref-142)
143. «زندگانى سیاسى سلطان أحمد شاه» ص ٢٢٢ تا ص ٢٢٦، و ص ٢٨٤ [↑](#footnote-ref-143)
144. «زندگانى سیاسى سلطان أحمد شاه» ص ٢٨٦ و ٢٨٧ [↑](#footnote-ref-144)
145. «زندگانى سیاسى سلطان أحمد شاه» ص ٢١٨. [↑](#footnote-ref-145)
146. همان مصدر، ص ٢٠٠ [↑](#footnote-ref-146)
147. همان مصدر، ص ٢٠١ [↑](#footnote-ref-147)
148. «زندگانى سیاسى سلطان أحمد شاه» ص ٢٠٣ و ٢٠٤ [↑](#footnote-ref-148)
149. ذیل آیه ١٥٦، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-149)
150. «زندگانى سیاسى سلطان أحمد شاه» ص ٢٤٢ و ٢٤٣ [↑](#footnote-ref-150)
151. «تاریخ بیست سالۀ ایران» جلد سوّم: انقراض قاجاریّۀ و تشکیل سلسلۀ پهلوى، حسین مکّى، ملخّصى از ص ٣٠٣ تا ص ٣٧٠ [↑](#footnote-ref-151)
152. محمّد على فروغى ذکاء الملک، از کسانیست که در دورۀ پهلوى خدمات مهمّى به وى نمود، و چندین سال پست نخست وزیرى را شاغل بود. اسماعیل رائین در کتاب «فراموشخانه و فراماسونرى در ایران» ج ٢، ص ٥٣ و ٥٤، او را از فرقۀ ماسونرى و داراى مرتبۀ استاد اعظم شمرده است، و عکس وى را با لباس مخصوص گراور نموده است. [↑](#footnote-ref-152)
153. و ٢. «زندگانى سیاسى سلطان أحمد شاه» ص ٢٤٥ و ٢٤٦، و ص ٢٠ و ص ٢٢ [↑](#footnote-ref-153)
154. .همان مصدر، ص ٢٨٩ [↑](#footnote-ref-154)
155. از طرز رفتار و سلوک أحمد شاه خوب روشن مى‌شود که مقصد و مقصود لواداران اصلى مشروطه، ایجاد محیط مساوات و عدل و رفع استبداد نبوده است؛ وگرنه با وجود چنین پادشاه عادلى بایستى به کمال مطلوب رسیده و ایران بر فراز قلّۀ عظمت و داد و علم و ترقّى عروج کند. مشروطه از ناحیۀ انگلستان به ایران آمد و این باد شوم و سموم از آنجا وزید تا ایران را در زیر پرده موهوم آزادى ببلعد و لقمۀ چاشت خود قرار دهد. امّا این ندا در زیر لفافۀ جلوگیرى از ظلم و جنایت شاهان مستبدّ و اعوانشان، و در زیر لواى دفع و رفع استبداد دینى یعنى علماى دربارى و طرفدار حکومت دولتیان ظهور کرد. و چون با وضع و موقعیّت استبداد شدید و خودسرى و خودکامى و عیّاشى شاهان و شاهزادگان مواجه بود، مورد پسند عامّه مردم ضعیف و رنجدیده و علماى متدیّن و دلسوز قرار گرفت و آنان را علیه دستگاه ظلم و استبداد و ایجاد معدلت‌خانه تحریک نمود، غافل از آنکه این نام آزادى، عروسک‌بازى و خیمه‌شب‌بازى است براى خواب کردن مردم خوش باور و پاکدل مسلمان ایران.

     اگر کسى کتاب «تنبیه الملّة و تنزیه الأمّة» عالم جلیل آیة الله نائینى (قدّه) را با دقّت بخواند، در مى‌یابد که این رادمرد بزرگ چگونه با دلسوزى و نصیحت و استدلال قوى و متین، اساس حکومت مشروطیّت را پایه‌ریزى مى‌کند و یگانه راه علاج و خلاص ملّت مظلوم ایران را در برقرارى مجلس شوراى ملّى و تدوین قانون اساسى که جنایات شاهان خودکامه را مهار مى‌زند مى‌داند. درحالى‌که اصل استدلال صحیح است ولى نمى‌دانست که مطلب آزادى خواهان کَلِمَةُ حَقٍّ یُرادُ بِها الْباطِلُ بود. آنان مى‌خواستند از روى این پل بر اجساد شهداى ایران عبور کنند و امثال شیخ فضل الله نورى را به دار آویزند و امثال أحمد شاه مظلوم و غیور و متدیّن و آزادى خواه را در سیاهچال مرگ و نابودى بفرستند و رضاخان متعدّى و متجاوز را بروى کار آورند. بعضى از مستبدّین هم نیز چون این نیرنگ را دریافته بودند حاضر به تسلیم نمى‌شدند و بسیارى از آنها نیز براى حفظ اصل و اساس سلطنت گرچه جائر باشد از مرام و رویّۀ خود دست نمى‌کشیدند.

     ولى هر دو دسته اشتباه مى‌نمودند؛ هم استبداد غلط بود و هم مشروطه که در واقع در صورت درست پیاده شدن هم طبق خواب نائینى مانند شستن دستهاى کنیز سیاه بود که آلوده به نجاست باشد. حقّ و واقع، دولت اسلام و انقلاب مردم بر اساس حکومت قرآن و تشکیل حکومت اسلام بر اساس صحیح و معنى واقعى ولایت فقیه بود که در آن زمان کسى دم نزد؛ زیرا بزرگان و علماى صالح و اعلام ما با همان روش نسبى و پسندیدن ظلم نسبى خو گرفته بودند، و به ظاهر سلاطین بواسطۀ تدیّن صوریشان قناعت ورزیده بودند؛ و این غلط بود. للّه الحمد و له المنّة اینک پس از گذشتن قریب یک قرن از آثار شوم و جنایت خانمان برانداز آن نام آزادى، ملّت اسلام پا در جادّۀ واقعیّت برداشته است. [↑](#footnote-ref-155)
156. .آیات ١٠٥ تا ١٠٩، از سورۀ ١٧: الإسراء [↑](#footnote-ref-156)
157. .صدر آیه ٣٤، از سوره ٥٢: الطّور [↑](#footnote-ref-157)
158. آیه ٥٠، از سوره ٧٧: المرسلات [↑](#footnote-ref-158)
159. قسمتى است از آیه ٤١ و ٤٢، از سوره ٤١: فصّلت: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ لَمَّا جاءَهُمْ وَ إِنَّهُ لَكِتابٌ عَزِيزٌ لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ. [↑](#footnote-ref-159)
160. اقتباس از دو آیۀ قرآن است:

     اوّل: آیه ١، از سوره ٥٠: ق: ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ.

     دوّم: آیه ٢١ و ٢٢، از سوره ٨٥: البروج: بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ \* فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ. [↑](#footnote-ref-160)
161. .آیه ٨٢، از سوره ٤: النّساء [↑](#footnote-ref-161)
162. «المیزان فى تفسیر القرءان» ج ١٧، ص ٢٦٩ تا ص ٢٧١ [↑](#footnote-ref-162)
163. آیه ٨٧، از سوره ١٥: الحجر [↑](#footnote-ref-163)
164. «المیزان فى تفسیر القرءان» ج ١٢، ص ٢٠١ و ٢٠٢ [↑](#footnote-ref-164)
165. «مصباح الفقیه» کتاب صلاة، ص ٢٧٦، محصّل و خلاصۀ بحث. [↑](#footnote-ref-165)
166. .در تعلیقۀ ص ٦٠١، از ج ٢ «اصول کافى» طبع حروفى، از «وافى» نقل کرده است که: «سور طول بر وزن صُرَد، هفت سوره اوّل قرآن پس از سورۀ حمد است؛ بنا بر اینکه انفال و توبه را سورۀ واحده بگیریم (بجهت آنکه هر دو دربارۀ غزوات حضرت رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم وارد شده است، و به همین جهت آن دو را قرینتین مى‌گویند و میان آن دو نیز بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ نیامده است.) یا آنکه سورۀ هفتم را سوره یونس بگیریم. و مثانى هفت سورۀ پس از این هفت سوره است. و آنها را مثانى نامند، چون مثنى و مثانى مانند معنى و معانى به معناى دنبال و پشت سر در آمدن است. و گاهى اوقات مثانى بر جمیع سوره‌هاى قرآن چه طوال آن و چه قصار آن اطلاق مى‌شود. و امّا مئین، از سورۀ بنى اسرائیل است تا هفت سوره؛ و آنها را مئین گویند بجهت آنکه آیات هریک از آنها در حدود صد آیه است. این‌طور در بعضى از تفاسیر وارد شده است.» تمام شد گفتار صاحب «وافى». [↑](#footnote-ref-166)
167. «اصول کافى» ج ٢، ص ٦٠١؛ این روایت را کلینى از علىّ بن إبراهیم از صالح بن سندىّ از جعفر بن بشیر از سعد اسکاف روایت مى‌کند؛ و در تتمّه آن وارد است که: وَ التَّوْراةُ لِموسَی‌، وَ الإنْجیلُ لِعیسَی‌، وَ الزَّبورُ لِداوُدَ. [↑](#footnote-ref-167)
168. «جواهر» ج ٩، ص ٤٠١ [↑](#footnote-ref-168)
169. .قسمتى از آیه ٤٢، از سوره ٨: الأنفال [↑](#footnote-ref-169)
170. .آیات ٦٣ تا ٧٧، از سورۀ ٢٥: الفرقان [↑](#footnote-ref-170)
171. .آیه ٨٣، از سوره ٥: المائدة [↑](#footnote-ref-171)
172. .آیه ١٥ و ١٦، از سوره ٣٢: السّجدة [↑](#footnote-ref-172)
173. .آیه ٧١ و ٧٢، از سوره ٢٢: الحجّ [↑](#footnote-ref-173)
174. .آیه ٣٩، از سوره ٦: الأنعام [↑](#footnote-ref-174)
175. آیات ٢٠ تا ٢٤، از سوره ٤٧: محمّد [↑](#footnote-ref-175)
176. .آیه ٦٤، از سوره ٩: التّوبة [↑](#footnote-ref-176)
177. .آیه ٦ و ٧، از سوره ٣١: لقمان [↑](#footnote-ref-177)
178. .آیه ٢٦ و ٢٧، از سوره ٤١: فصّلت [↑](#footnote-ref-178)
179. .در غزوۀ اُحد، دو بت لات و عزّى راى که از عظیم‌ترین بت‌هاى مشرکین در مکّه بودند با خود حمل نموده و به مدینه آوردند. و در میدان جنگ شعار مى‌دادند: اعْلُ هُبَل‌! اعْلُ هُبَل‌! «بلندپایه و عالیمقام باش اى هبل!» رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم نیز متقابلاً به مسلمین امر کردند تا شعار دهند: اللهُ أعْلَی‌ وَ أجَلّ! «الله عالى‌مقام‌تر است، و الله جلیل‌تر و ارزشمندتر است!» [↑](#footnote-ref-179)
180. .آیه ٧، از سوره ٣: آل عمران [↑](#footnote-ref-180)
181. .آیه ٥، از سوره ٢٠: طه [↑](#footnote-ref-181)
182. قسمتى از آیه ١١، از سوره ٤٢: الشّورى [↑](#footnote-ref-182)
183. «المیزان فى تفسیر القرءان» ج ٣، ص ١٨ و ١٩ [↑](#footnote-ref-183)
184. .صدر آیه ٢٨٥، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-184)
185. صدر آیه ٢٦، از سوره ٩: التّوبة [↑](#footnote-ref-185)
186. صدر آیه ٨٨، از سوره ٩: التّوبة [↑](#footnote-ref-186)
187. قسمتى از آیه ٦٨، از سوره ٣: آل عمران [↑](#footnote-ref-187)
188. قسمتى از آیه ٨، از سوره ٦٦: التّحریم [↑](#footnote-ref-188)
189. .آیه ٢٦ و صدر آیه ٢٧، از سوره ٧٢: الجنّ [↑](#footnote-ref-189)
190. «المیزان فى تفسیر القرءان» ج ٣، ص ٢٦ و ٢٧ [↑](#footnote-ref-190)
191. تفسیر «صافى» طبع گراورى اسلامیّه، ج ١، ص ٢٤٧ [↑](#footnote-ref-191)
192. همان. [↑](#footnote-ref-192)
193. تفسیر «صافى» طبع گراورى اسلامیّه، ج ١، ص ٢٤٧؛ و علاوه شمارۀ ١ نیز از تفسیر «مجمع البیان» طبع صیدا، ج ١، ص ٤١٠ آورده شده است. [↑](#footnote-ref-193)
194. همان. [↑](#footnote-ref-194)
195. .تفسیر «صافى» محدّث عظیم ملاّ محسن فیض کاشانى، ج ١، ص ٢٤٧ [↑](#footnote-ref-195)
196. علاّمۀ مجلسى، روایاتى را به این مضمون در «بحار الأنوار» از طبع کمپانى، ج ٨، ص ٤٥٥ و ٤٥٦ ذکر نموده است، و همچنین در ص ٤٥٧ درباره این مطلب، قضایائى را ذکر مى‌کند. و در «ینابیع المودّة» شیخ سلیمان قندوزى حنفى، از طبع اسلامبول ص ٢٣٣ از صاحب کتاب «الفردوس» روایت کرده است از وهب بن صفى بصرى که رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم گفته‌اند: أنَا اُقاتِلُ عَلَی‌ تَنْزیلِ الْقُرْءانِ؛ وَ عَلیٌّ یُقاتِلُ عَلَی‌ تَأویلِ الْقُرْءانِ. [↑](#footnote-ref-196)
197. .آیه ١٠، از سوره ٤٨: الفتح: إِنَّ الَّذِينَ يُبايِعُونَكَ إِنَّما يُبايِعُونَ اللهَ يَدُ اللهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّما يَنْكُثُ عَلى‌ نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفى‌ بِما عاهَدَ عَلَيْهُ اللهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً. [↑](#footnote-ref-197)
198. آیه ١٥، از سوره ٧٢: الجنّ [↑](#footnote-ref-198)
199. «شرح نهج‌البلاغه ابن أبى الحدید» از طبع دار إحیاء الکتب العربیّة، با تحقیق محمّد أبو الفضل إبراهیم، ج ١، ص ٢٠١ [↑](#footnote-ref-199)
200. .حفله و حفل به: اعتنى الیه. [↑](#footnote-ref-200)
201. ما این حدیث ابن أبى الحدید را از «بحار» مجلسى، ج ٨، ص ٤٥٧ نقل نمودیم. [↑](#footnote-ref-201)
202. الجَزَر: ما اُعِدَّ للذَّبْحِ کَالشّاةِ وَ النّاقَةِ. «جَزَر حیوانى است که براى ذبح آماده شده است؛ مانند گوسفند و شتر.» [↑](#footnote-ref-202)
203. «بحار الأنوار» کمپانى، ج ٨، ص ٤٥٧ [↑](#footnote-ref-203)
204. «بحار الأنوار» ج ٨، ص ٤٥٧ [↑](#footnote-ref-204)
205. .صدر آیه ١٧٨، از سوره ٢: البقرة: «اى کسانى که ایمان آورده‌اید! حقّ قصاص براى کشتگانتان براى شما ثبت شد.» [↑](#footnote-ref-205)
206. صدر آیه ١٧٩، از سوره ٢: البقرة: «و از براى شما در زندگى بواسطه حکم قصاص، حیات و تأمین ادامه زنده بودن است.» [↑](#footnote-ref-206)
207. قسمتى از آیه ٣٣، از سوره ١٧: الإسراء [↑](#footnote-ref-207)
208. .قسمتى از آیه ٧، از سوره ٣: آل عمران [↑](#footnote-ref-208)
209. «نهج البلاغة» خطبۀ ٧٣؛ و از طبع مصر با تعلیقۀ محمّد عبده: ج ١، ص ١٢٥ [↑](#footnote-ref-209)
210. .ذیل آیه ١٢، از سوره ٤٩: الحجرات:

     وَ لا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً أَ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً فَكَرِهْتُمُوهُ وَ اتَّقُوا اللهَ إِنَّ اللهَ تَوَّابٌ رَحِيمٌ‌. «و نبایستى بعضى از شما غیبت بعضى دیگر را بنمایند. آیا یک نفر از شما دوست دارد که گوشت بدن برادر مرده‌اش را بخورد؟! البتّه شما این را ناپسند دارید؛ بنابراین از خداوند بپرهیزید که او توبه را قبول مى‌کند، و نسبت به بندگانش مهربان است.» [↑](#footnote-ref-210)
211. «نهج البلاغة» رسالۀ ٥٥؛ و از «نهج البلاغة» طبع مصر با تعلیقۀ شیخ محمّد عبده: ج ٢، ص ١١٢ و ١١٣ [↑](#footnote-ref-211)
212. «نهج البلاغة» خطبۀ ١٧؛ و از طبع مصر با تعلیقۀ شیخ محمّد عبده: ج ١، ص ٥٤ [↑](#footnote-ref-212)
213. .همان مصدر، ص ٥٥ [↑](#footnote-ref-213)
214. «نهج البلاغة» خطبۀ ١٣١؛ و از طبع مصر با تعلیقۀ شیخ محمّد عبده: ج ١، ص ٢٥١ و ٢٥٢ [↑](#footnote-ref-214)
215. «نهج البلاغة» خطبۀ ١٤٥؛ و از طبع مصر با تعلیقۀ شیخ محمّد عبده: ج ١، ص ٢٦٥ تا ص ٢٦٧؛ و از شرح ملاّ فتح الله کاشانى (تنبیه الغافلین و تذکرة العارفین) از ص ٢٥٠ تا ص ٢٥٣؛ ولى چون ترتیب خطب آن با سائر شروح تفاوت دارد، این خطبه را به شماره ١٧٥ ذکر کرده است.

     در «ینابیع المودّة» طبع اسلامبول، باب ٧٧، ص ٤٤٦ گوید: حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام ضمن خطبه‌اى در «نهج البلاغة» مى‌فرماید: وَ اعْلَموا أنَّکُمْ لَنْ تَعْرِفوا الرُّشْدَ حَتَّی‌ تَعْرِفوا الَّذی‌ تَرَکَهُ. تا قوله‌ علیه‌السّلام‌: فَإنَّهُمْ عَیْشُ الْعِلْمِ وَ مَوْتُ الْجَهْلِ. [↑](#footnote-ref-215)
216. .شیخ محمّد عبده در تعلیقۀ «نهج البلاغة» در خطبه ٢، راجع به تفسیر این کلمه گوید: «صفّین بر وزن سجّین، در نزد جغرافیّون محلّه‌ایست از بلاد جزیره (ما بین فرات و دجله) و مورّخین عرب آن را از بلاد سوریه میدانند. و امروز از ولایت حلب شهباء که از مناطق سوریا است محسوب مى‌شود.» و در «أقرب الموارد» گوید: «الشّهباء: لقب شهر حلب است بجهت سپیدى سنگهاى آن.» [↑](#footnote-ref-216)
217. «نهج البلاغة» خطبۀ دوّم؛ و از طبع مصر با تعلیقۀ شیخ محمّد عبده: ج ١، ص ٢٧ تا ص ٣٠ [↑](#footnote-ref-217)
218. .آیه ٨٢، از سوره ١٧: الإسراء:

     وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَساراً. «و ما از قرآن نازل مى‌کنیم چیزهائى را که براى مؤمنین شفا و رحمت است؛ و بر ستمگران چیزى را اضافه نمى‌کند مگر زیان و خسارت.» [↑](#footnote-ref-218)
219. آیة الله سیّد عبد الحسین شرف الدّین در کتاب «أبو هریرة» طبع سوّم نجف، ص ٩٣ آورده است که: «و سُئلتْ عآئشةُ عَن‌ خُلْق‌ النّبیّ صلّی‌ الله‌ عَلیه‌ و ءَاله‌ فقالتْ: هل‌ قَرأتَ القرءَانَ؟! قال: نَعم. قالتْ: خلقُه القرءانُ. «و از عائشه، از اخلاق پیغمبر اکرم پرسیدند، گفت: آیا قرآن خوانده‌اى؟! گفت: آرى. گفت: اخلاق او قرآن است.»» در اینجا سیّد شرف الدّین گوید:

     «قلتُ: یا لَها کلِمةً تدلّ علی‌ بَلاغتها و مَعرفتِها بِکُنه‌ أخلاقِه‌ صلّی‌ الله‌ عَلیه‌ و ءَ‌اله‌، و لا غَرْوَ؛ فَقد رأتْهُ و القُرءَ‌انُ نُصبُ عَینَیْه‌، یَهتدی‌ بِهَدْیِه‌ و یَستضی‌ءُ بِنور عِلْمه‌، مُتعبّدًا بِأوامره‌ و زَواجره‌، مُتأدّبًا بِأدابِه‌ مَطبوعًا علی‌ حِکمته‌، یَتبَع‌ أثَرَه‌، و یَقتفی‌ سُوَرَه‌.» [↑](#footnote-ref-219)
220. ابن کثیر دمشقى در کتاب «البدایة و النّهایة» ج ٧، ص ١٦٢ در ضمن ترجمۀ احوال عبد الله بن مسعود آورده است که: «رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم روزى به او گفتند إقْرَأ عَلَیَّ. «براى من قرآن بخوان.» من گفتم: أقْرَاُ عَلَیْکَ، وَ عَلَیْکَ اُنْزِلَ؟! «آیا من قرآن را بر تو بخوانم درحالى‌که قرآن بر تو نازل شده است؟!» حضرت فرمود: إنّی‌ اُحِبُّ أ نْ أسْمَعَهُ مِنْ غَیْری‌! «من دوست دارم قرآن را از غیر خودم بشنوم!» ابن مسعود شروع کرد به خواندن قرآن از اوّل سوره نساء تا این آیه: فَكَيْفَ إِذا جِئْنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَ جِئْنا بِكَ عَلى‌ هؤُلاءِ شَهِيداً. «در چه حال هستى اى پیغمبر در وقتى که ما در روز قیامت از هر امّتى یک گواه و شاهد بر اعمالشان بیاوریم؛ و تو را شاهد و گواه بر اعمال آن گواهان قرار دهیم؟!» در اینجا پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم گریه کردند و فرمودند: حَسْبُکَ! «دیگر کافى است!»»

     غزالى در «احیاء العلوم» ج ٢، ص ٢٦١ این خبر را نقل مى‌کند و به دنبال آن مى‌گوید: «و در روایتى است که حضرت این آیه را خواندند، و یا در نزد آن حضرت خوانده شد: إِنَّ لَدَيْنا أَنْكالًا وَ جَحِيماً وَ طَعاماً ذا غُصَّةٍ وَ عَذاباً أَلِيماً «حقّا و تحقیقاً در نزد ما غلّ‌ها و قیدهاى شدیدى است، و آتش‌هاى فروزان در جوّ که بسیار شعله‌ور و گدازنده است، و غذائى است که گلوگیر شود و راه نفس را ببندد، و عذابى است دردناک.» آن حضرت بى‌هوش شدند. در روایتى است که چون آن حضرت این آیه را خواندند: إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُكَ‌ «اگر آنها را عذاب کنى آنان بندگان تو هستند.» گریه کردند. و عادت حضرت چنین بود که چون به آیه‌اى مى‌رسیدند که در آن رحمت بود، دعا مى‌کردند و مستبشر مى‌شدند. و استبشار، خوشحالى و مسرّت و حالت وجدى است که خداوند تعالى در قرآن بر صاحبان آن ثنا گفته است و فرموده است: وَ إِذا سَمِعُوا ما أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرى‌ أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِ‌. «و زمانى که بشنوند آنچه را که به سوى این پیامبر نازل شده است، مى‌بینى که چشمهایشان در اثر معرفتى که از حقّ پیدا نموده‌اند، از اشک جارى است.» و روایت شده است که رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم کانَ یُصَلّی‌ وَ لِصَدْرِهِ أزیزٌ کَأزیزِ الْمِرْجَلِ. «چون نماز مى‌خواند، سینه‌اش مانند صداى غلیان دیگ صدا مى‌کرد.»» [↑](#footnote-ref-220)
221. .کلینى در «اصول کافى» باب فضل القرءان، ج ٢، ص ٦٢٠ با سند متّصل خود از جابر روایت کرده است که گفت: شنیدم حضرت باقر علیه السّلام مى‌گفت: مَنْ قَرَأ الْمُسَبِّحَاتِ کُلَّهَا قَبْلَ أ نْ یَنَامَ، لَمْ یَمُتْ حَتَّی‌ یُدْرِکَ الْقَآئِمَ؛ وَ إ نْ مَاتَ کَانَ فِی‌ جَوارِ مُحَمَّدٍ النَّبِیِّ صَلَّی‌ اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ. «کسى که قبل از خوابیدنش تمام سوره‌هاى مسبّحات را بخواند، نمى‌میرد مگر آنکه قائم آل محمّد را ادراک مى‌کند؛ و اگر بمیرد، در جوار محمّد پیامبر صلّى الله علیه و آله و سلّم خواهد بود.»

     أقول: مراد از مسبّحات، پنج سوره است که ابتداى آن با سَبَّح‌ و یا یُسَبِّح‌ شروع مى‌شود. [↑](#footnote-ref-221)
222. سوره تبارک سوره ٦٧، و سوره الم تنزیل سوره ٣٢ از قرآن است. [↑](#footnote-ref-222)
223. .حضرت با این گفتار خود اشاره مى‌کنند به گفتار خداوند متعال در این سوره که: فَاسْتَقِمْ كَما أُمِرْتَ‌. «پس استقامت و پافشارى کن همان‌طورکه بدان مأمور شدى.» این آیه در دو جاى قرآن وارد است: اوّل در سورۀ هود، صدر آیۀ ١١٢: فَاسْتَقِمْ كَما أُمِرْتَ وَ مَنْ تابَ مَعَكَ وَ لا تَطْغَوْا. دوّم در سورۀ شورى، صدر آیۀ ١٥: فَلِذلِكَ فَادْعُ وَ اسْتَقِمْ كَما أُمِرْتَ‌. و ازاین‌رو در بعضى روایات آمده است: شَیَّبَتْنی سورَةُ هودٍ وَ أخَواتُها.

     شیخ أبو الفتوح رازى در تفسیر خود، از طبع مظفّرى، ج ٣، ص ١٠١ گوید: «عبد الله ابن عبّاس گفت: هیچ آیت به رسول علیه السّلام نیامد از این آیت سخت‌تر، و بر آن گفت اصحابان را آنگه که او را گفتند: یا رَسولَ اللهِ! أسْرَعَ إلَیْکَ الشَّیبُ! «پیرى به تو شتافت!» گفت: شَیَّبَتْنی سورَةُ هودٍ. «سوره هود مرا پیر کرد.» و فی رِوایَةٍ: وَ أخَواتُها.» انتهى. و در تفسیر «مجمع البیان» طبع صیدا، ج ٣، ص ١٩٩ بدین عبارت آورده است: وَ قالَ ابْنُ عَبّاسٍ : ما نُزِّلَ عَلی‌ رَسولِ اللهِ صَلَّی‌ اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَ‌الِهِ وَ سَلَّمَ ءایَةٌ کانَتْ أشَدَّ عَلَیْهِ وَ لا أشَقَّ مِنْ هَذِهِ الأیَةِ. وَ لِذَلِکَ قالَ لأصحابِهِ حینَ قالوا لَهُ : أسْرَعَ إلَیْکَ الشَّیْبُ یا رَسولَ اللهِ : شَیَّبَتْنی هودٌ وَ الْواقِعَةُ..

     و در تفسیر «صافى» طبع گراورى، ج ٢، ص ٨١٥ بدین عبارت ذکر کرده است: وَ عَنِ ابْنِ عَبّاس‌: ما نُزِّلَتْ ءَ‌ایَةٌ کانَتْ أشَقَّ عَلی‌ رَسولِ اللهِ صَلَّی‌ اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَ‌الِهِ مِنْ هَذِهِ الأیَةِ؛ وَ لِهَذا قالَ: شَیَّبَتْنی هودٌ وَ الْوَاقِعَةُ وَ أخَواتُهُما. و حاج شیخ على یزدى در ذیل صفحه در تعلیقه‌اى که دارند چنین گفته‌اند: «و از بعضى نقل شده است که: من رسول الله صلّى الله علیه و آله را در خواب دیدم و گفتم: از شما روایت کرده‌اند که گفته‌اید: شَیَّبَتْنی هودٌ! حضرت فرمود: آرى! گفتم: چه چیز در این سوره شما را پیر کرد؟ آیا قصص انبیاء و هلاکت امّت بود؟ حضرت گفت: وَلَکِنْ قَوْلُهُ : فَاسْتَقِمْ كَمَآ اُمِرْتَ!»

     (مخفى نماند: حاج شیخ على یزدى که مصحّح و بانى طبع اوّل تفسیر «صافى» طبع سنگى سنه ١٣٣٤ است و این طبع، از روى آن به طبع رسیده است در آخر آن طبع ذکر کرده است که در مواردى، تعلیقاتى را از خود اضافه نموده است؛ و چون آن موارد بدرستى مشخّص نگردیده است، به نظر مى‌رسد مواردى که با عدد «١١٠» متمایز گردیده است، از ایشان باشد که این مورد نیز از همان جمله است.)

     و در «خصال» صدوق، ج ١، ص ١٩٩، باب الأربعة، با سند متّصل خود از أبو بکر روایت مى‌کند که مى‌گوید: به رسول الله گفتم: یا رَسولَ اللهِ! أسْرَعَ إلَیْکَ الشَّیْبُ!؟ قالَ شَیَّبَتْنی سورَةُ هودٍ، وَ الْواقِعَةِ، وَ الْمُرْسَلاتِ، وَ عَمَّ یَتَسآءَ‌لونَ. [↑](#footnote-ref-223)
224. .قسمتى از آیه ٣٠، از سوره ١٠: یونس: هُنَالکَ تَبْلُوا کُلُّ نَفْسٍ مَّآ أسْلَفَتْ وَ رُدُّوا إلَی‌ اللهِ مَوْلاَهُمُ الْحَقِّ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَّا کَانُوا یَفْتَرُونَ. و این روایت منقول به معنى است. [↑](#footnote-ref-224)
225. «المیزان فى تفسیر القرءان» ج ٦، ص ٣٥٦ و ٣٥٧ [↑](#footnote-ref-225)
226. «اصول کافى» ج ٢، ص ٦٠٦ [↑](#footnote-ref-226)
227. «اصول کافى» ج ٢، به ترتیب: ص ٦٠٦ و ص ٦٠٢ [↑](#footnote-ref-227)
228. همان. [↑](#footnote-ref-228)
229. .همان مصدر، ص ٦١٥ [↑](#footnote-ref-229)
230. «اصول کافى» ج ٢، ص ٦١٦ [↑](#footnote-ref-230)
231. شیخ مفید در «اختصاص» ص ١٤١، از حضرت صادق علیه السّلام دعائى را نقل مى‌کند که پس از قرائت قرآن مى‌خوانده‌اند: اللهُمَّ إنِّی‌ قَدْ قَرَأتُ مَا قَضَیْتَ لِی‌ مِنْ کِتَابِکَ الَّذِی‌ أنْزَلْتَهُ عَلَی‌ نَبِیِّکَ الصَّادِقِ، فَلَکَ الْحَمْدُ رَبَّنَا. اللهُمَّ اجْعَلْنِی‌ مِمَّنْ أحَلَّ حَلاَلَهُ وَ حَرَّمَ حَرَامَهُ وَ ءَ‌امَنَ بِمُحْکَمِهِ وَ مُتَشَابِهِهِ، وَ اجْعَلْهُ لِی‌ اُنْسًا فِی‌ قَبْرِی‌ وَ اُنْسًا فِی‌ حَشْرِی‌ وَ اُنْسًا فِی‌ نَشْرِی‌، وَ اجْعَلْنِی‌ مِمَّنْ تُرَقِّیهِ بِکُلِّ ءَ‌ایَةٍ قَرَأتُهَا لِی‌ دَرَجَةً فِی‌ أعْلَی‌ عِلِّیِّینَ؛ ءَ‌امِینَ رَبَّ الْعَالَمِینَ، وَ صَلَّی‌ اللهُ عَلَی‌ مُحَمَّدٍ وَ ءَ‌الِهِ وَ سَلَّمَ تا آخر دعا که تقریبا یک برابر و نیم این مقدارى است که نقل شد، و داراى مضمون و مفاد عالى است. و این مقدارى را که ما در اینجا نقل نمودیم، علاّمه محدّث فیض کاشانى در «المحجّة البیضاء» ج ٢، ص ٢٢٨ ذکر نموده است. [↑](#footnote-ref-231)
232. .دعاى چهل و دوّم از «صحیفۀ کاملۀ سجّادیّه»؛ بدانکه این صحیفه را کامله گویند بجهت آنکه در مقابل صحیفۀ دیگرى است که آن نزد زیدیّه است و تقریباً نصف مقدار این صحیفه مى‌باشد. و امّا سند این صحیفه در نهایت اتقان است، زیرا یکى از هفت نفر علماى اعلام و اجلّۀ کرام آن را از بهاء الشّرف روایت کرده‌اند. توضیح آنکه در سنواتى که حقیر در نجف اشرف تحصیل مى‌کردم روزى با استاد حقیر در فنّ رجال و حدیث: حضرت علاّمه آقاى حاج شیخ آقا بزرگ طهرانى قدّس الله سرّه سخن از «صحیفۀ سجّادیّه» به میان آمد، [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-232)
233. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] و ایشان صحیفۀ خطّى خود را آورده و مطلبى را که در پشت صفحۀ اوّل آن با انشاء خود نوشته بودند به من دادند تا من از روى آن براى خود بنویسم. و من نیز در یک صفحۀ جدا نوشته و به قبل از صفحه اوّل صحیفه خطّى خودم ملحق نمودم. و اجمال آن اینست که:

     صحیفه را از بهاء الشّرف که نامش در ابتداى آن آمده است، جماعتى روایت کرده‌اند که از جملۀ آنها هستند کسانى که شیخ نجم الدّین جعفر بن نجیب الدّین محمّد بن جعفر بن هبة الله بن نما حلّى در اجازه‌اش که در اجازۀ صاحب «معالم» مسطور است و تاریخ بعضى از اجازه‌هایش سنۀ ٦٣٧ است چنانکه در کتاب اجازات «بحار» ص ١٠٨ آمده است ذکر کرده است. و آن جماعت عبارتند از: جعفر بن علىّ المشهدى، أبو البقاء هبة الله بن نما، الشّیخ المقرى جعفر بن أبى الفضل بن شعرة، الشّریف أبى القاسم بن الزّکىّ العلوى، الشّریف أبو الفتح بن الجعفریّة، الشیخ سالم بن قبارویه، الشیخ عربى بن مسافر؛ و تمام این جماعت از اجلاّء و مشاهیر هستند انتهى ملخّصا.

     بارى، این صحیفه را علاوه بر کامله، از آن تعبیر به اخت القرآن، و انجیل اهل بیت، و زبور آل محمّد نموده‌اند. و پس از این صحیفه، شیخ حرّ عاملى متوفّى در سنۀ ١١٠٤، غیر از آنچه را که در این صحیفه آمده است از دعاهاى حضرت سجّاد علیه السّلام جمع‌آورى نموده است، و آن «صحیفۀ سجّادیّۀ ثانیه» مى‌باشد. و فاضل متبحّر میرزا عبد الله افندى صاحب «ریاض العلماء» که شاگرد مجلسى است، مستدرکات از صحیفتین را جمع‌آورى نموده، و این «صحیفه سجّادیّه ثالثه» شد. و الشّیخ العلاّمه حاج میرزا حسین نورى متوفّى در سنۀ ١٣٢٠، غیر از آنچه را که از دعاهاى آن حضرت در صحیفه‌هاى سابقه وارد است جمع‌آورى نموده، و این «صحیفۀ سجّادیّۀ رابعه» قرار گرفت. و پس از او علاّمه سیّد محسن امین عاملى صاحب «اعیان الشّیعة» مستدرکات همه را جمع‌آورى کرده و آن را «صحیفۀ سجّادیّۀ خامسه» نام نهاد. و نیز شیخ محمد صالح مازندرانى حائرى که تولّدش سنۀ ١٢٩٧ است «صحیفۀ سجّادیّۀ سادسه» را نوشت که در فهرست تصانیفش وارد است. باید دانست: دو صحیفه علویّه نیز تألیف شده است: اوّلى بنام «الصّحیفة العلویّة و التّحفة المرتضویّة» که آن را شیخ عبد الله بن صالح بن جمعه بحرانى متوفّى در سنۀ ١١٣٥ که برادرزادۀ شیخ عبد علىّ بن جمعه عروسى حویزى صاحب تفسیر «نور الثّقلین» است تألیف نموده است. دوّمى بنام «الصّحیفة العلویّة الثّانیة» که محدّث کبیر حاج میرزا حسین نورى گرد آورده است. و «الصّحیفة الحسینیّة» دعاهاى حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام است که سیّد میرزا محمّد حسین شهرستانى متوفّى در سنه ١٣١٥ تألیف نموده است.

     و امّا دعاهائى که از حضرت حجّت عجّل الله تعالى فرجه وارد شده است یکى بنام:

     «الصّحیفة الهادیة و التّحفة المهدیّة» مى‌باشد که مؤلّف آن شیخ إبراهیم بن محسن کاشانى است. دوّم: «الصّحیفة القائمیّة أو المهدویّة» للعلاّمة الکبیر الشّهید المظلوم المصلوب حاج شیخ فضل الله نورى که خواهرزاده محدّث نورى است. و سوّم «الصّحیفة المهدویّة فى أدعیة المهدىّ» این فقط از انشاءات آن حضرت است نه آنچه را از آبائشان نقل کرده‌اند، و آن از: العلاّمة المحدّث الکبیر میرزا محمّد بن رجبعلى طهرانىّ متوفّى در سنۀ ١٣٧١ مى‌باشد. و این مرد بزرگ که از اتقیاء و اعاظم روزگار بوده و از دادن فتوى امتناع نموده، و بدین جهت مصائبى را در دوران حیات خویش متحمّل شده است؛ صاحب تصانیف عدیده که اهمّ از آنها کتاب کبیر «مستدرک البحار» علاّمه مجلسى است، و دائى پدر حقیر است، که از اعاظم شاگردان و ربیب علاّمه حاج میرزا محمّد حسن شیرازى صاحب فتوى در تحریم تنباکو است. تمام مدّت عمرش را در سامرّاء به تحصیل و تدریس و تعلیم و تدوین کتب و إحیاء فقه جعفرى و سنّت اهل بیت سپرى نموده، و در نود سالگى در همان‌جا رحلت یافت و جسدش را در رواق مطهّر به خاک سپردند. [↑](#footnote-ref-233)
234. صدر آیه آخر، از سوره ١٨: الکهف [↑](#footnote-ref-234)
235. آیه ٥٨، از سوره ١٠: یونس؛ و قبل از این آیه فرموده است: يا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ شِفاءٌ لِما فِي الصُّدُورِ وَ هُدىً وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ. «اى مردم! حقّا از جانب پروردگارتان، قرآن مجید که موعظه و شفاى دردهاى سینه، و هدایت و رحمت براى مؤمنان است آمده است.» [↑](#footnote-ref-235)
236. .عیاض با کسرۀ عین است. ترجمه و شرح حال فضیل را شیخ عطّار در «تذکرة الأولیاء» از ص ٧٨ تا ص ٨٧ ذکر نموده است. از جمله گوید:

     «هارون الرّشید با وزیرش فضل برمکى براى ملاقاتش رفتند و او این آیه را مى‌خواند: أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ سَواءً مَحْياهُمْ وَ مَماتُهُمْ ساءَ ما يَحْكُمُونَ‌. (آیۀ ٢١، از سورۀ ٤٥: الجاثیة) «آیا آنان که به بدیها و زشتیها خود را مبتلا مى‌کنند، چنین مى‌پندارند که ما آنها را مثل کسانى که ایمان آورده و عمل صالح انجام مى‌دهند قرار مى‌دهیم که در حیاتشان و مرگشان یکسان باشند؟ بد قضاوت مى‌کنند.» هارون گفت: اگر پند مى‌طلبم این کفایت است. پس در بزدند. فضیل گفت: کیست؟ گفت: أمیرالمؤمنین است. گفت به نزدیک من چه‌کار دارد، و من با او چه‌کار دارم؟ گفت: چه طاعت داشتن اولوالأمر واجب است. گفت: مرا تشویق مدهید! گفت: به دستورى درآیم یا به حکم؟ گفت: دستورى نیست؛ اگر به اکراه مى‌درآئید شما دانید. هارون در رفت. چون نزدیک فضیل رسید، فضیل چراغ را پف کرد تا روى او نباید دید. هارون دست پیش برد، فضیل را دست بدو بازآمد؛ گفت: ما ألْینَ هَذا الکَفَّ لو نَجا مِن‌ النّار! «چه نرم دستى است اگر از آتش خلاص یابد!» این بگفت و برخاست و در نماز ایستاد. هارون نیک متغیّر شد و گریه بدو افتاد. گفت: آخر سخنى بگو.» تا آنکه گوید:

     «هارون بسى بگریست چنانکه هوش از او زایل خواست شد. فضل وزیر گفت: بس! که أمیرالمؤمنین را بکشتى! گفت: خاموش باش اى هامان! که تو و قوم تو او را هلاک مى‌کنید و آنگاه مرا مى‌گوئى که او را بکشتى؟ کشتن اینست! هارون را بدین سخن گریستن زیادت شد. آنگاه رو به فضل کرد و گفت: و ترا هامان از آن مى‌گوید که مرا بجاى فرعون‌نهاد.» [↑](#footnote-ref-236)
237. .صدر آیه ١٦، از سوره ٥٧: الحدید [↑](#footnote-ref-237)
238. «سفینة البحار» محدّث قمّى، ج ٢، ص ٣٦٩ [↑](#footnote-ref-238)
239. .در خاتمۀ «مستدرک» ج ٣، ص ٣٢٨ در اطراف «مصباح الشّریعة» بحث مى‌کند و مى‌گوید: سیّد ابن طاوس، و کفعمى، و شهید ثانى به‌طور قطع آن را از حضرت صادق میدانند؛ گرچه بعضى از علماء در سندش تشکیک کرده‌اند. و بالأخره در ص ٣٣٣ نظریّه خود را با جملات فوق بیان مى‌کند. [↑](#footnote-ref-239)
240. آیه ٤٩ و ٥٠، از سوره ١٤: إبراهیم [↑](#footnote-ref-240)
241. در «أقرب الموارد» وارد است که قِطْران‌ با فتحه و کسره قاف و قَطِران با فتحۀ قاف و کسرۀ طاء: مادّۀ سیّال روغنى است که از درخت اُبُهل و أرز مى‌گیرند. [↑](#footnote-ref-241)
242. «سفینة البحار» ج ٢، ص ٣٦٩ [↑](#footnote-ref-242)
243. «منهاج الکرامة» طبع سنگى، ص ١٩؛ و در «روضات الجنّات» طبع سنگى، ص ١٣٢ و ١٣٣ مفصّلاً احوال بشر را ذکر نموده است، و براى توبۀ او طریقى دیگر را نیز بیان نموده است. و به نقل صاحب «کشکول» از او آورده است که: مَن‌ ضَبَط‌ بَطنَه‌، ضبط‌ الأعمالَ الصّالحةَ کلَّها. «کسى که شکم خود را نگهدارد، تمام اعمال صالحه را نگه داشته است.» و به نقل ابن خلّکان مورّخ مشهور: عقوبةُ العالمِ فی الدّنیا أن‌ یُعمَی‌ بَصرُ قلبِهِ. «عقوبت عالم در دنیا آنست که چشم بصیرت قلبش کور شود.» و به نقل او ایضا: مَن‌ طَلبَ الدّنیا فَلْیَتَهیّأ لِلذُّلّ. «کسى که دنیا را طلب کند باید خود را براى ذلّت مهیّا سازد.» و از طرائف کلمات او اینست: حَسبُکَ أنّ قَومًا مَوتی تَحْیا القلوبُ بِذِکرِهِم‌؛ و أنّ قَومًا أحْیآءً تَقْسو القلوبُ بِرؤیتِهم‌. «براى تو همین بس است که بدانى: جماعتى از مردگانند که دلها بذکرشان زنده مى‌شود؛ و جماعتى از زندگانند که دلها با دیدارشان سخت مى‌شود و مى‌میرد.» اجْعَلِ الآخِرةَ رأسَ مالِکَ، فَما أتاکَ مِن‌ الدّنْیا فَهُو رِبحٌ. «و آخرت را سرمایه و رأس المال خود قرار بده، و آنچه را که از دنیا برسد آن را ربح و سودش بدان.»

     از نواده‌هاى بشر حافى شیخ أبو نصر عبد الکریم بن محمّد هارونى دیباجى معروف به سبط بشر حافى است. و همان‌طورکه در «ریاض العلماء» آمده است از علماء امامیّه بوده است. بشر در بغداد در روز عاشورا، سنۀ ٢٢٦ در ٧٦ سالگى رحلت کرد. در «تذکرة الأولیاء» شیخ عطّار از ص ١٠٥ تا ص ١١٢ احوال بشر را ذکر نموده است، از جمله گوید: «از شدّت غلبۀ مشاهدۀ حقّ تعالى هرگز کفش در پاى نکرد؛ حافى از آن گفتند. با او گفتند: چرا کفش در پاى نکنى؟ گفت: آن روز که آشتى کردند پاى‌برهنه بودم، باز شرم دارم که کفش در پاى کنم. محال است که هرگز آب از جوئى که سلطانیان کنده بودند نخوردى. یکى از بزرگان گفت: به نزد بشر بودم، سرمائى بود سخت، او را دیدم برهنه مى‌لرزید. گفتم: یا أبا نصر! در چنین وقت جامه زیادت کنند، تو بیرون کرده‌اى؟! بگفت: درویشان را یاد کردم و مال نداشتم که با ایشان مواسات کنم، خواستم که به تن موافقت کنم.» (احوال بشر حافى را نیز محدّث قمّى در کتاب «الکنى و الألقاب» ج ٢، ص ١٥٠ تا ص ١٥٢، و در کتاب «هدیّة الأحباب» ص ١٢٣، و مدرّس در «ریحانة الأدب» ج ٢، ص ١٦ تا ص ١٨ ذکر نموده‌اند.) [↑](#footnote-ref-243)
244. «نهج البلاغة» خطبۀ شمارۀ ١٩١؛ و از طبع مصر با تعلیقۀ شیخ محمّد عبده:

     ص ٣٩٥ تا ص ٤٠٠؛ ابن أبى الحدید در شرح خود، درج ١٠ از طبع دار الکتب العربى، در ص ١٣٤ گفته است: «همّامى که در این خطبه ذکر شده است همّام بن شریح بن یزید بن مرّة ابن عمرو بن جابر است، و از شیعیان أمیرالمؤمنین علیه السّلام و موالیان وى بوده است.» و ملاّ فتح الله نیز در شرح خود ص ٣٢٣ گوید: «او را همّام بن شریح گفتندى.»

     امّا محمّد بن طلحه شافعى در کتاب ارزشمند خود: «مطالب السّئول» ص ٥٤ و ٥٥، این خطبه را در حضور همّام بن عبادة بن خثیم که برادرزاده ربیع بن خثیم است دانسته، و صعقه و موت این همّام را ذکر مى‌کند: «نوف بکالى مى‌گوید: حاجتى به أمیرالمؤمنین علیه السّلام پیدا کردم. با خود، جندب بن زهیر و ربیع بن خثیم، و همّام بن عبادة بن خثیم را همراه بردم. و همّام از اصحاب برانس بود و از متعبّدین مشهور. چون به علىّ رسیدیم، درحالى‌که به قصد نماز از منزل خارج شده بود با او ملاقات کردیم. او براه افتاد و ما هم همراهش بودیم تا رسیدیم به جمعى که از مردم پست و رذل بوده، در سخنان فکاهى و لهو و شوخى فرورفته بودند. چون حضرت را دیدند به شتاب به سوى او رفته و سلام کردند.

     حضرت جواب سلام را داد و فرمود: کیستید؟ گفتند: مردمى هستیم از شیعیان تو اى أمیرالمؤمنین! حضرت به آنها خیر و خوبى گفت، و پس از آن گفت: پس چرا من در شما علامت شیعه و اثر محبّ را نمى‌بینم؟ آن قوم حیا نموده جواب ندادند. جندب بن زهیر و ربیع بن خثیم رو به حضرت نموده عرضه داشتند: اى أمیرالمؤمنین! علامت شیعیان شما کدام است؟ حضرت جواب نداد. همّام که مرد عابد و مجتهدى بود گفت: ترا سوگند مى‌دهم به آن خدائى که شما را که أهل البیت مى‌باشید، گرامى داشت و اختصاص به خود داد، و چیزهاى خاصّى از خزائن خود به شما عنایت کرد؛ که از صفات شیعیان خود براى ما بیان کنى! حضرت فرمود: شیعَتُنا هُمُ الْعارِفونَ بِاللهِ، الْعامِلونَ بِأمْرِ اللهِ، آنگاه خطبۀ مفصّلى مى‌خواند، و در پایان مى‌گوید: اُولَئِکَ شیعَتُنا وَ أحِبَّتُنا وَ مِنّا وَ مَعَنا؛ ءَ‌اهًا وَ شَوْقًا إلَیْهِمْ! همّام صیحه‌اى زد و بى‌هوش بروى زمین افتاد، چون بدنش را تکان دادند، دیدند که جان از بدنش مفارقت کرده است. حضرت او را غسل داده و بر او نماز گذاشتند، و ما هم با حضرت بودیم.» انتهى گفتار «مطالب السّئول».

     در «روضات الجنّات» طبع سنگى، ج ٢، ص ٢٨٣ و ٢٨٤ که در احوال ربیع بن خثیم شرحى دارد، از «مطالب السّئول» عین آنچه را که آوردیم نقل کرده است. و آنگاه گفته است: «این روایت از طرق شیعه در ابواب «اصول کافى» با سند متّصل از حضرت صادق علیه السّلام نقل شده است.» و نیز گفته است که: «مولانا العارف محمّد تقى المجلسىّ الاصفهانى در شرح این خطبه جزوه‌اى نوشته است که توصیف از عهده تعریفش خارج است؛ غیر از شروحى که دیگران که شارح «اصول کافى» هستند نوشته‌اند.»

     أقول: این حقیر چنین مى‌پندارد که: این أعلام و بزرگان، این خطبه را غیر از خطبۀ همّام در «نهج البلاغة» پنداشته، فلهذا اشاره‌اى به آن ننموده‌اند. از جهت آنکه شاید خطبۀ «نهج» در صفت متّقین است و این خطبه در صفت شیعیان و مؤمنین، و از جهت آنکه عبارات «نهج» از جهت طرز اسلوب نه از جهت مفاد و مراد بقدرى با این خطبۀ «مطالب السّئول» و «کافى» متفاوت است، و اضافاتى در اینها نیز ملاحظه مى‌شود که یکى دانستن آنها را بعید شمرده‌اند. ولى از مجموع قرائن و شواهد بدست مى‌آید که: یک خطبه بیش نبوده است؛ در بعضى با عبارات بلیغۀ خود حضرت و در بعضى نقل به معنى گردیده است؛ و همّام هم یکى بیشتر نبوده است؛ با این خصوصیّات و مشخّصاتى که ذکر شد، و همان همّام بن عبادة بن خثیم است نه همّام بن شریح بن یزید. و این وقعۀ بى‌هوشى و مرگ در جذبات بارقۀ الهیّه راجع به وى بوده است. رحمةُ الله‌ علیه‌ و رضوانُه‌ و أفضلُ تَحیّاتِه‌ و بَرکاتُه‌، وَ نَسألُ اللهَ تعالی أن‌ یُلحِقَنا بِهم‌ و أن‌ یَجعلَنا مِن‌ شیعةِ أمیرِالمؤمنینَ المُخلصینَ الصّادقینَ؛ بمحمّدٍ و ءالِه‌ الطّاهرینَ. [↑](#footnote-ref-244)
245. «روضات الجنّات» ج ١، ص ١٣٢ و ١٣٣ [↑](#footnote-ref-245)
246. .همان مصدر، ص ١٣٣ [↑](#footnote-ref-246)
247. «تذکرة الأولیاء» ص ١١١ [↑](#footnote-ref-247)
248. آیه ٢٤، از سوره ٤٧: محمّد [↑](#footnote-ref-248)
249. آیات ١٧ و ٢٢ و ٣٢ و ٤٠، از سوره ٥٤: القمر [↑](#footnote-ref-249)
250. .آیه ٤١، از سوره ١٧: الإسراء [↑](#footnote-ref-250)
251. آیات ١ تا ٤، از سوره ٧٣: المزّمّل [↑](#footnote-ref-251)
252. هَذَّ یَهُذُّ هَذًّا: با سرعت گذشتن. [↑](#footnote-ref-252)
253. «اصول کافى» ج ٢، ص ٦١٤ [↑](#footnote-ref-253)
254. .تفسیر «مجمع البیان» طبع صیدا، ج ٥، ص ٣٧٨ [↑](#footnote-ref-254)
255. این ابیات در «دیوان أمیرالمؤمنین علیه السّلام» طبع سنگى، ص ٦ و ٧ است. و چون ابتداى این اشعار با این بیت:

     أحُسینُ إنّی‌ واعظٌ و مُؤدِّبُ \*\* فافهَم‌ فإنّ العاقلَ المُتأدِّبُ

     شروع شده است، لهذا آن را از وصیّت‌هاى آن حضرت به فرزندش امام حسین علیه السّلام شمردیم. [↑](#footnote-ref-255)
256. آیه ٢٠٤، از سوره ٧: الأعراف [↑](#footnote-ref-256)
257. .حضرت استاد ما علاّمۀ آیة الله طباطبائى نسبت به قرآن و حفظ آن و احترام آن عنایت خاصّى داشتند، و کرارا مى‌فرمودند: «ما شیعیان حقّ قرآن را آن‌طور که باید و شاید عمل نمى‌نمائیم. رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: من از خود دو متاع گرانقدر و نفیس باقى مى‌گذارم: کتاب خدا و عترت من؛ و این دو از هم جدا نمى‌شوند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند. عامّه عترت را کنار گذاشتند، و ما کتاب الله را؛ و چون این دو قابل تفکیک از هم نیستند، بالنّتیجه دست هر دوى ما، هم از کتاب و هم از عترت کوتاه شد. فلهذا اسلام ما فقط اسلامى است صورى و خالى از محتوى.»

     نظیر این عبارت البتّه نه به این جامعیّت از مرحوم آیة الله حاجّ شیخ عبد الکریم حائرى یزدى نقل شده است: مرحوم آیة الله حاجّ سیّد أحمد زنجانى در کتاب «الکلام یجرّ الکلام» ج ٢، ص ٢٣٠ و ٢٣١، از ایشان حکایت مى‌کند که فرموده است: «پیغمبر صلّى الله علیه و آله دو چیز سنگین در میان ما گذاشت: کتاب الله و عترت طاهره، ولى ما با سنّى‌ها دست به دست هم داده، و هر دوى آنها را از بین بردیم؛ ما کتاب الله را از بین بردیم، آنان نیز عترت طاهره را.»

     و ایضاً مى‌گوید: «مرحوم حاجّ شیخ، زیاد اصرار داشت احترام ظاهرى قرآن کاملا حفظ شود. همان‌طورى‌که اهل تسنّن هنگام قرائت قرآن، براى رعایت احترام، چاى و قلیان نمى‌دهند، مى‌فرمود: در مجالس ترحیم شیعه نیز اگر این شیوه جارى شود بسیار خوب و به موقع است. ولى در مجالس شیعه چون عادت بر خلاف جارى بود، ترک آن در نهایت دشوارى بود؛ این بود که فرمایش آن مرحوم عملى نمى‌شد.»

     أقول: جلوى ضرر را از هرجا بگیرى منفعت است. جلوگیرى از این کار نکوهیده براى آن مرجع عالى‌مقدار آسان بود، و امروز نیز آسان است. ما در مسجد قائم طهران در مدّت مدیدى که آنجا بودیم، دادن قهوه و چاى و سیگار بکلّى ممنوع بود. این پیشنهاد را نمودیم و مردم هم پذیرفتند و روى آن هم ایستادگى نمودیم. و ایضاً استعمال دخانیات را به‌طور مدام منع نمودیم، و در روى تابلوهاى نصب‌شده در دیوارهاى مسجد ممنوعیّت آن را براى تازه‌واردین اعلام کردیم. [↑](#footnote-ref-257)
258. «المحجّة البیضاء فى احیاء الإحیاء» ج ٢، ص ٢٣٢، از طریق عامّه [↑](#footnote-ref-258)
259. آیه ٧ و ٨، از سوره ٩٩: الزّلزلة [↑](#footnote-ref-259)
260. «سفینة البحار» ج ٢، ص ٤١٤ [↑](#footnote-ref-260)
261. «اصول کافى» ج ٢، ص ٦١٤ [↑](#footnote-ref-261)
262. .ذیل آیه ٣٤ و آیه ٣٥، از سوره ٢٢: الحجّ [↑](#footnote-ref-262)
263. در «مرآة العقول» ج ١٢، ص ٥١٦ گوید: «إقامةَ القِدْح‌» کَأنّهُ تأکیدٌ لِلفِقْرةِ الاُولی أعنی حِفظَ الحروف.» [↑](#footnote-ref-263)
264. «اصول کافى» ج ٢، ص ٦٢٧ [↑](#footnote-ref-264)
265. .مراد از کبریت أحمر، اکسیر است و آن، چیزى است که چون به مس بزنند طلا مى‌شود، و آن غیر از کیمیا است؛ کیمیا ترکیباتى است با شرائط خاصّه که نتیجۀ آن طلا خواهد شد. [↑](#footnote-ref-265)
266. «المحجّة البیضاء» ج ٢، ص ٢١٩، به روایت عامّى؛ و قاضى قضاعى در «شهاب الأخبار» شرح فارسى کلمات قصار پیغمبر خاتم صلّى الله علیه و آله، ص ٣٣٢ و به شماره ٥٦٩

     در «شهاب الأخبار» ص ٣٢٦، به شمارۀ ٥٤٦ آمده است: «اقْرَإ الْقُرْءانَ ما نَهاکَ فَإذا لَمْ یَنْهَکَ فَلَسْتَ تَقْرَؤُهُ. «قرآن مى‌خوان چندانکه ترا از معصیتها بازدارد؛ و چون قرآن خوانى و از معصیتها بازنایستى همچنان باشد که ناخوانده باشى.»» [↑](#footnote-ref-266)
267. «اصول کافى» ج ٢، ص ٦١٠ [↑](#footnote-ref-267)
268. همان. [↑](#footnote-ref-268)
269. در کتاب «الفردوس الأعلى» مرحوم آیة الله حاج شیخ محمّد حسین آل کاشف الغطاء (ره) در ص ٢٦٩ و ٢٧٠، از طبع دوّم فرماید: «از عیّاشى از خالد بن نسیج از حضرت صادق علیه السّلام روایت است که: چون روز رستاخیز شود، نامه عمل انسان را به وى دهند، سپس به او گفته مى‌شود: اقرأ «بخوان!». من عرض کردم: آیا مى‌داند در آن چه چیزهائى است؟ فرمود: خداوند او را چنان مى‌کند که به خاطر مى‌آورد؛ بنابراین لحظه‌اى بر او نگذشته است و کلمه‌اى را نگفته است و گامى را بر نداشته است و عملى را انجام نداده است، مگر اینکه همه را به خاطر مى‌آورد به‌طورى‌که گویا همه را در آن ساعت بجا آورده است. قالوا یا وَیلَنا ما لِهَذا الْکِتابِ لا یُغادِرُ صَغیرَةً وَ لا کَبیرَةً إلاّ أحْصاها. «مى‌گویند: اى واى بر ما! چگونه این نامه عمل از احصاء و شمردن هر عمل کوچک و هر عمل بزرگ، دریغ ننموده است؟»

     و از ناحیه تجسّم اعمال: یَأتی الْقُرْءَ‌انُ یَوْمَ الْقِیَمَةِ شافِعًا مُشَفَّعًا، أوْ شاکِیًا إلَی‌ رَبِّهِ مِمَّنْ هَجَرَهُ أ وْ لَمْ یَحْفَظْهُ. «قرآن به نزد او مى‌آید درحالى‌که یا شفاعت او را مى‌کند شفاعت مقبولى، و یا به پروردگارش از دست وى شکوه دارد که او از کسانى است که از قرآن دورى کرده و آن را مهجور گذارده است و یا آنکه آن را حفظ ننموده است.» وَ مَنْ قَرَأ سورَةَ لا اُقْسِمُ وَ کانَ یَعْمَلُ بِها، بَعَثَها اللهُ مَعَهُ مِنْ قَبْرِهِ فی أحْسَنِ صورَةٍ تُبَشِّرُهُ وَ تَضْحَکُ فی وَجْهِهِ حَتَّی‌ یَجوزَ الصِّراطَ. «و کسى که سوره لا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيامَةِ را بخواند و آن را بکار بندد، خداوند آن سوره را همراه با او از قبرش به بهترین صورتى بر مى‌انگیزاند که او را بشارت دهد و در چهرۀ او بخندد تا اینکه او از صراط عبور نماید.» و برخى از سوره‌هاى قرآن به صورت چهره‌هاى زیبا براى او جلوه مى‌نماید تا در قبرش با وى انس گیرد.

     و از همین‌جاست که وارد شده است: إنَّ أهْلَ الْجَنَّةِ جُرْدٌ مُرْدٌ؛ وَ الْمُتَکَبِّرونَ یُحْشَرونَ کَالذَّرِّ یَطَؤُهُمُ النّاسُ بِأقْدامِهِمْ، وَ إنَّ ضِرْسَ أحَدِهِمْ کَجَبَلِ اُحُدٍ. «اهل بهشت بصورت جوانانى که ابدا مو در سیمایشان نروئیده است محشور مى‌گردند؛ و متکبّران محشور مى‌شوند مانند مورچگان که مردم آنها را در زیر گامهایشان لگدمال مى‌کنند، و دندان هریک از آن مردم به اندازه کوه احد بزرگ است.» إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوالَ الْيَتامى‌ ظُلْماً إِنَّما يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ ناراً.

     (سوره نساء، صدر آیه ١٠) «حقّا آن کسانى که مالهاى یتیمان را از روى ستم مى‌خورند، فقط و فقط ایشان در دلهایشان آتش مى‌خورند.» [↑](#footnote-ref-269)
270. «اصول کافى» ج ٢، ص ٦١٧ [↑](#footnote-ref-270)
271. همان. [↑](#footnote-ref-271)
272. .همان مصدر، ص ٦٠٩ [↑](#footnote-ref-272)
273. العهدُ: حِفظُ الشَّی‌ءِ و مُراعاتُه‌ حالاً بعدَ حالٍ، و سُمّیَ المُوثَّقُ الَّذی‌ یَلْزَمُ مُراعاتُه‌ عَهدًا؛ قالَ تَعَالَی‌: وَ أ وْفُوا بِالْعَهْدِ إنَّ الْعَهْدَ کَانَ مَسْئُولاً، أی‌: أ وْفوا بِحِفْظِ الأیْمان‌. و عَهِدَ فُلانٌ إلی فلانٍ بعَهدٍ، أی‌ : ألقَی‌ إلَیه‌ العهدَ و أوصاه‌ بحِفظِه‌ قالَهُ الرّاغِب. (تعلیقه) [↑](#footnote-ref-273)
274. «اصول کافى» ج ٢، ص ٦٠٩ [↑](#footnote-ref-274)
275. گرچه قرائت قرآن با حالت حزن ممدوح است، ولى همان حزن نیز بهتر است با صداى خوب همراه باشد. در کتاب «المحجّة البیضاء» علاّمه محدّث کاشانى، ج ٢، ص ٢٢٦، از طریق عامّه از کتاب «احیاء العلوم» روایت کرده است که: قالَ رَسولُ اللهِ صَلَّی‌ اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَ‌الِهِ وَ سَلَّمَ : إنَّ الْقُرْءَ‌انَ نَزَلَ بِحُزْنٍ، فَإذا قَرَأتُموهُ فَتَحازَنوا.

     و از طریق خاصّه از کتاب «کافى» از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: إنَّ الْقُرْءَ‌انَ نَزَلَ بِالْحُزْنِ، فَاقْرَءُ‌وهُ بِالْحُزْنِ. و نیز از «کافى» از حضرت صادق علیه السّلام روایت است: إنَّ اللهَ أ وْحَی‌ إلَی‌ موسَی‌ بْنِ عِمْرانَ : إذا وَقَفْتَ بَیْنَ یَدَیَّ فَقِفْ مَوْقِفَ الذَّلیلِ الْفَقیرِ، وَ إذا قَرَأتَ التَّوْراةَ فَأَسْمِعْنیها بِصَوْتٍ حَزینٍ. [↑](#footnote-ref-275)
276. همان مصدر، ص ٦١٥ [↑](#footnote-ref-276)
277. .همان مصدر، ص ٦١٦ [↑](#footnote-ref-277)
278. آیه ٩٨، از سوره ١٦: النّحل [↑](#footnote-ref-278)
279. «تحف العقول» ص ٢٠٤، رواه مرسلا. [↑](#footnote-ref-279)
280. «مستدرک الوسائل» ج ١، ص ٢٧٤ [↑](#footnote-ref-280)
281. «اصول کافى» ج ٢، ص ٦١١ [↑](#footnote-ref-281)
282. بنا بر نقل «المحجّة البیضاء» فیض کاشانى، ج ٢، ص ٢٢٠ و ٢٢١

     قاضى قضاعى در شرح فارسى «شهاب الأخبار» کلمات قصار پیغمبر خاتم، در ص ٩١ و ٩٢ به شماره ٢١٦ آورده است: «الْقُرْءَ‌انُ غِنًی‌ لا فَقْرَ بَعْدَهُ، وَ لا غِنًی‌ دونَهُ. «قرآن توانگرى است که از پس آن درویشى نباشد، و بالاى آن توانگرى نباشد.» و امام محمّد باقر [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-282)
283. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] علیه السّلام گوید که: هر که در نماز قرآن خواند، به هر حرفى صد نیکى بیابد؛ و هر که گوش به قرآن دارد، خداى تعالى دعایش مستجاب گرداند و حاجتش روا کند. و حضرت مصطفى علیه السّلام فرماید که: بهترین شما آن‌کس است که قرآن بیاموزد و بیاموزاند. و شریف‌ترین امّت من آن بود که قرآن خوان بود، و آنکه به شب نماز کند. و هر سرائى که در آنجا قرآن خوانند، مأواى فرشتگان گردد و دیو از آنجا برمد و خیر و برکت بسیار بود و روزى بر ایشان فراخ بود؛ و هر سرائى که در آنجا قرآن نخوانند، مأواى شیطان گردد و دیو از آنجا نرمد و خیر و برکت از آنجا برود و شرّ در آن سراى بسیار بود و روزى ایشان تنگ گردد. و قرآن خوان به قیامت آن‌وقت که درمانده‌تر بود صورتى بیند که از آن زیباتر نبود، پس گویدش که: مرا مى‌شناسى؟ گوید: نه! گوید: من آن قرآنم که پیوسته مرا مى‌خواندى و از پیش مى‌فرستادى؛ پس دست وى بگیرد و به بهشت ببرد، و با مادر و پدر این کس چندان نیکوئى بکند که دنیا بر آن نباشد. ایشان گویند: ملکا! پادشاها! ما کردارى نیاورده‌ایم که بدان مستحقّ چنین نعمتى شویم!؟ ندا آید که: این جزاى آن است که شما فرزندان را قرآن بیاموختید.

     و دلهاى زنگار گرفته جز به قرآن نیک نشود؛ که قرآن حبل خداست که بنده دست در آن زند، و قرآن عصمت است که واپناهش جهد، و قرآن شفاعت است که بنده بدان از جهل برهد، و قرآن نور است که بنده بدان دین حقّ را ببیند، و قرآن نجاتست که بنده بدان رستگار شود. و اهل قرآن اهل خدایند خاصّه؛ از هر آدمى جز از پیغمبران و امامان بهترند، و هر که ایشان را دوست دارد خدا را دوست داشته باشد؛ و ایشان را خوار و حقیر مدارید که ایشان به نزدیک خداى تعالى با قدر و منزلت‌اند. و حافظ قرآن چون به قرآن کار کند، روز قیامت با دو فرشته بود. نام یکى سَفَرَة‌ و نام یکى کِرَامٍ بَرَرَة‌.

     و حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام فرماید که: هر که از نظر، قرآن خواند خداى تعالى وى را از چشمهایش متمتّع و برخوردار گرداند و حساب مادر و پدر سهل گرداند و چیرگى شیطان بر وى نیارد. و حضرت مصطفى علیه السّلام مى‌فرماید که: هر که در شبى ده آیه از قرآن بخواند، از غافلانش ننویسند، و هر که پنجاه آیه بخواند از ذاکرانش نویسند، و هر که صد آیه بخواند از قانتانش نویسند، و هر که دویست آیه بخواند از خاشعانش نویسند، و هر که سیصد آیه بخواند از فائزانش نویسند، و هر که پانصد آیه بخواند از مجاهدانش نویسند، و هر که هزار آیه بخواند قنطارش خوانند و نویسند؛ و آن پنجاه هزار مثقال بود. و هر مثقال بیست و پنج قیراط بود، و هر قیراطى چند کوه أحد باشد، و مهترینش چند\* آسمان و زمین باشد.»

     \* ـ سیّد جمال الدّین محدّث ارموى در تعلیقه گوید: «چند» در این دو مورد به معنى مطلق مقدار است، یعنى: به قدر و به اندازه.» [↑](#footnote-ref-283)
284. آیات ١٩٠ تا ١٩٤، از سوره ٣: آل عمران [↑](#footnote-ref-284)
285. .آیه ١٩٥، از سوره ٣: آل عمران [↑](#footnote-ref-285)
286. آیه ٢٠٧، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-286)
287. «أعیان الشّیعة» طبع چهارم، ج ٢، ص ٦٣ و ٦٤؛ و احوالات آنها در بیابان هجرت را مفسّر شیعى عالیمقام: عبد علىّ بن جمعه عروسى حویزى در تفسیر «نور الثّقلین» ج ١، ص ٣٥١، از «امالى» شیخ طوسى نقل نموده است. [↑](#footnote-ref-287)
288. «الکامل فى التّاریخ» طبع بیروت (سنه ١٣٨٥) ج ٢، ص ١٠٦ [↑](#footnote-ref-288)
289. .تفسیر «مجمع البیان» طبع صیدا، ج ١، ص ٥٥٤؛ و تفسیر «نور الثّقلین» ج ١، ص ٣٥٠، از «مجمع» از ثعلبى [↑](#footnote-ref-289)
290. مراد سه رکعت اخیر نماز شب است که بنام شفع و وتر معروف است و در روایات کثیراً بر مجموع آن اطلاق وتر شده است م. [↑](#footnote-ref-290)
291. «مجمع البیان» ج ١، ص ٥٥٤ و ٥٥٥؛ و تفسیر «نور الثّقلین» ج ١، ص ٣٥٠، از «تهذیب الأحکام» شیخ طوسى [↑](#footnote-ref-291)
292. .آیه ٢٠، از سوره ٧٣: المزّمّل [↑](#footnote-ref-292)
293. آیه ٧٨، از سوره ١٧: الإسراء [↑](#footnote-ref-293)
294. «تهذیب الأحکام» طبع نجف، ج ٢، ص ٩٥ [↑](#footnote-ref-294)
295. «من لا یحضره الفقیه» شیخ صدوق، طبع نجف، ج ١، ص ٢٠٣ [↑](#footnote-ref-295)
296. در «وفاء الوفاء» ج ٢، ص ٢٣٩ آمده است که: مضیق، قریه بزرگى است قریب به فرع. (تعلیقه) [↑](#footnote-ref-296)
297. .کتاب «المغازى» للواقدى، ج ١، ص ٣٩٥ تا ٣٩٨؛ و نیز ابن أثیر جزرى در کتاب «الکامل فى التّاریخ» طبع بیروت (سنۀ ١٣٨٥) ج ٢، ص ١٧٤ و ١٧٥؛ و نیز در «منتهى الآمال» ج ١، ص ٥٤؛ و «سفینة البحار» ج ٢، ص ٢٧٥ سطر آخر، مجملا محدّث قمّى ذکر نموده است. [↑](#footnote-ref-297)
298. أبْرَدَ إلَیْهِ الْبَریدَ: أرسَلَهُ.. [↑](#footnote-ref-298)
299. «نهج البلاغة» خطبه ١٨٠؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمّد عبده: ج ١، ص ٣٤٤ و ٣٤٥ [↑](#footnote-ref-299)
300. «منتهى الآمال» ج ١، ص ٩٢؛ و در «ینابیع المودّة» طبع اسلامبول، ص ١٢٨ گوید: «در کتاب «المشکاة» از أبو قتادة روایت است که رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم به عمّار بن یاسر در وقت حفر خندق دست بر سر او کشید و گفت: بُؤْسُ ابْنِ سُمَیَّةَ! تَقْتُلُکَ الْفِئَةُ الْباغِیَةُ. «گرفتارى و شدّت براى پسر سمیّه مى‌باشد! اى عمّار تو را طائفه ستمگر و متجاوز مى‌کشند.» این حدیث را مسلم در «صحیح» آورده است. و ایضاً مسلم از امّ سلمه امّ‌المؤمنین روایت کرده است که: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم به عمّار گفت: تَقْتُلُکَ الفِئَةُ الْباغِیَةُ.»

     و در ص ١٢٩ گوید: «در «سنن ترمذى» از أبو هریرة روایت است که رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: أبْشِرْ عَمّارُ! تَقْتُلُکَ الْفِئَةُ الباغِیَةُ. و در همین باب از امّ سلمه و عبد الله بن عمرو عاص و أبى یسر و حذیفه این حدیث وارد است؛ و هذا حدیثٌ حَسَنٌ صحیحٌ.»

     و در کتاب «الإصابة» در ترجمه عمّار گوید: «روایات متواتره از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم وارد است که: إنَّ عَمّارًا یَقْتُلُهُ الْفِئَةُ الْباغِیَةُ؛ و اجماع کرده‌اند بر آنکه عمّار در رکاب أمیرالمؤمنین علىّ بن أبى طالب علیه السّلام در صفّین کشته شد، و از یاران حضرت بوده و قاتلین او گروه مخالف علىّ بوده‌اند؛ در سنه سى و هفت، در ماه ربیع الأوّل؛ و نود و سه سال از عمرش مى‌گذشت.»

     ابن کثیر دمشقى در «البدایة و النّهایة» ج ٣، ص ٢١٧، ضمن بیان و شرح ساختن مسجد رسول خدا در مدینه از زحمات عمّار و اخبارهاى آن حضرت راجع به «تَقْتُلُکَ الْفِئَةُ الْبَاغِیَةُ » مطالبى را نقل مى‌نماید. [↑](#footnote-ref-300)
301. «منتهى الآمال» ج ١، ص ٩٢ [↑](#footnote-ref-301)
302. ضَیاح شیرى است که با آب آمیخته شده است. [↑](#footnote-ref-302)
303. و ٤. «سفینة البحار» ج ٢، ص ٢٧٦؛ و «الإمامة و السّیاسة» ابن قتیبه دینورى، ج ١، ص ٣٣ [↑](#footnote-ref-303)
304. «سفینة البحار» ج ٢، ص ٢٧٦ [↑](#footnote-ref-304)
305. در «مجمع البحرین» در مادّه س ع ف آمده است که: «السَّعَفات‌: جمعُ سَعَفَة‌ عبارت است از شاخه درخت خرما زمانى که داراى برگ است، و چون برگهایش بریزد به آن جَریدَة‌ گویند. و گفته شده است که در حال خشک شدن آن، آن را سَعَفَة‌ نامند و در حال رطوبت شَطَبَة‌ گویند. بعضى از شارحین گویند: عمّار در این سخنش اختصاص به سَعَفات‌ هَجَر داده است، به جهت دورى مسافت و زیادى نخل در آنجا.» انتهى.

     أقول‌: هَجَر به معناى مدینه است؛ و مشهورترین جائى که به آن اضافه مى‌شود هجر البحرین است. [↑](#footnote-ref-305)
306. «سفینة البحار» ج ٢، ص ٢٧٦ [↑](#footnote-ref-306)
307. .در «رجال کشّى» این مطلب را از أبو البخترى روایت مى‌کند.

     و مَذْقَةُ اللَبَنِ همان ضیاح است که در روایت سابقه آمده است؛ و آن شیر مختلط با آب است. [↑](#footnote-ref-307)
308. «سفینة البحار» ج ٢، ص ٢٧٧؛ محدّث قمّى در این کتاب، در آخر هر سه بیتى را که از أمیرالمؤمنین علیه السّلام نقل کرده است، بدون اضافه به یاء متکلّم وحده آورده است.

     و چون در بیت اوّل معنى نامفهوم بود، و در دو بیت دیگر بلیغ نبود، لهذا این‌طور به نظر آمد که: هر سه بیت مضاف به یاء متکلّم بوده است و در ضبط، و یا در نسخه بواسطه اشتباه تلفّظ به کتابت، یاء ساقط شده است؛ و صحیحش آنست که دارا باشد. [↑](#footnote-ref-308)
309. براى اطّلاع بیشتر از احوال عمّار، به «طبقات ابن سعد» ج ٣، ص ٢٤٦، از طبع دار بیروت، دار صادر (سنه ١٣٧٦) مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-309)
310. .صدر آیه ١٨٥، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-310)
311. آیات ١ تا ٣، از سوره ٤٤: الدّخان [↑](#footnote-ref-311)
312. آیه ١، از سوره ٩٧: القدر [↑](#footnote-ref-312)
313. .آیه ٢٣ و ٢٤، از سوره ٧٦: الإنسان [↑](#footnote-ref-313)
314. .آیه ٨٢، از سوره ١٧: الإسراء [↑](#footnote-ref-314)
315. ذیل آیه ١، از سوره ١١: هود [↑](#footnote-ref-315)
316. آیه ٣ و ٤، از سوره ٤٣: الزّخرف [↑](#footnote-ref-316)
317. .آیه ٣٩، از سوره ١٣: الرّعد: يَمْحُوا اللهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ.

     «خداوند به ارادۀ خود از بین مى‌برد و به وجود مى‌آورد؛ امّا امّ‌الکتابى که در آن چیزى معدوم نمى‌شود، در نزد خداوند است.» [↑](#footnote-ref-317)
318. .عالم بیدار و متتبّع و غیر متعصّب و صریح مصرى، مرحوم شیخ محمود أبورَیّة‌ غفَراللهُ له، در کتاب «أضواء على السّنّة المحمّدیّة» طبع سوّم، ص ٤٠ گوید: «و از جمله آنچه را که شاطبى آورده است اینست که: سنّت به‌منزلۀ تفسیر و شرح معانى احکام کتاب الله است. و دلیل بر این معنى گفتار خداست که مى‌فرماید: لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ. و سنّت در معنى و مفادش راجع به کتاب است، و بنابراین حاوى تفصیل مجمل، و بیان مواضع مشکل، و بسط و گسترش مختصرات قرآن است؛ به علّت آنکه بیان کتاب است.

     و این مطلب است که بر آن قوله تعالى: وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ‌ دلالت دارد. لهذا شما در سنّت چیزى را نمى‌یابید مگر آنکه قرآن، یا به دلالت اجمالیّه و یا به دلالت تفصیلیّه، بر معنى و مفاد آن دلالت مى‌نماید.

     و ایضاً هر چیزى که دلالت مى‌کند بر اینکه قرآن جامع کلّیّات شریعت و اصول آنست و چشمه امور کلّیّه و عامّه است، دلالت بر آن دارد. و نیز به علّت اینکه خدا مى‌فرماید: وَ إِنَّكَ لَعَلى‌ خُلُقٍ عَظِيمٍ‌. «و حقّا و تحقیقاً تو بر خلق و خوى عظیمى هستى.» و این آیه را عائشه تفسیر کرده است بأنّ خلقه القرءان «خلق و خوى پیغمبر، قرآن است». و فقط در بیان اوصاف و اخلاق رسول الله به این کلام اقتصار نموده است. و این مى‌رساند که: قول و فعل و إقرار رسول خدا راجع به قرآن مى‌باشد؛ زیرا که خلق و خوى، منحصر است در این چیزها. و به جهت اینکه خداوند، قرآن را تبیان و روشنگر همۀ چیزها قرار داده است.» [↑](#footnote-ref-318)
319. .آیه ١٠٧، از سوره ٢١: الأنبیاء [↑](#footnote-ref-319)
320. صدر آیه ٢٨، از سوره ٣٤: سبأ [↑](#footnote-ref-320)
321. .آیه ١٥٨، از سوره ٧: الأعراف [↑](#footnote-ref-321)
322. آیه ١٥٧، از سوره ٧: الأعراف [↑](#footnote-ref-322)
323. «المحجّة البیضاء» ج ٢، ص ٢١٠، نقلا از «احیاء العلوم»؛ و نیز با عبارت مختصرترى در همین کتاب («نور ملکوت قرآن» ج ٣) ص ١٨، از «المحجّة البیضاء» از «إحیاء العلوم» آورده‌ایم. [↑](#footnote-ref-323)
324. همان. [↑](#footnote-ref-324)
325. «اصول کافى» ج ٢، ص ٦٠٤ [↑](#footnote-ref-325)
326. مجلسى در «بحار الأنوار» طبع حروفى طهران، ج ٩٢، ص ١٧٧، در باب فضل حامل قرآن و حافظ و عامل به او، از «ثواب الأعمال» و «امالى» صدوق با سند متّصل روایت مى‌کند از حضرت صادق علیه السّلام که فرمودند: الْحافِظُ لِلْقُرْءَ‌انِ الْعامِلُ بِهِ، مَعَ السَّفَرَةِ الْکِرامِ الْبَرَرَةِ. «آن که قرآن را حفظ نماید و بدان عمل کند، با فرشتگان که سفیران بزرگوار و نیکوى حامل وحى هستند مى‌باشد.» («ثواب الأعمال» ص ٩٢؛ «امالى» صدوق، ص ٣٦)

     و نیز از «معانى الأخبار» و «خصال» و «امالى» صدوق با سند متّصل از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا صلّى الله علیه و آله فرمود: أشْرافُ اُمَّتی‌ حَمَلَةُ الْقُرْءَ‌انِ وَ أصْحابُ اللَیْلِ. «شرفاى امّت من پاسداران قرآن و شب‌زنده‌داران هستند.» («معانى الأخبار» ص ١٧٧؛ و «خصال» ج ١، ص ٧؛ و «امالى» صدوق، ص ١٤١)

     و نیز از «معانى الأخبار» و «خصال» با سند متّصل از أبو سعید خدرى روایت مى‌کند که: رسول خدا صلّى الله علیه و آله فرمودند: حَمَلَةُ الْقُرْءَ‌انِ عُرَفآءُ أهْلِ الْجَنَّةِ. «پاسداران و حاملان قرآن رؤسا و پیشوایان اهل بهشتند.» («معانى الأخبار» ص ٣٢٣؛ و «خصال» ج ١، ص ١٦)

     و همچنین مجلسى در ص ١٧٨ از «امالى» شیخ طوسى با سند متّصل روایت کرده است که: رسول خدا صلّى الله علیه و آله فرمود: لایُعَذِّبُ اللهُ قَلْبًا وَعَی‌ الْقُرْءَ‌انَ. «خداوند دلى را که در آن قرآن را حفظ داشته باشد عذاب نمى‌کند.» («امالى» طوسى، ج ١، ص ٥) [↑](#footnote-ref-326)
327. «اصول کافى» ج ٢، ص ٦٠٥؛ و در تعلیقه، از «مرآة العقول» از «نهایه» ابن أثیر نقل کرده است که: «چون از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم پرسیدند: أیُّ الأعْمَالِ أفْضَلُ؟ «کدام عمل افضل است؟» فرمود: الْحَآلُّ الْمُرْتَحِلُ. «عمل حالّ مرتحل.» پرسیدند:

     حالّ مرتحل چیست؟ فرمود: ا الْخاتِمُ الْمُفْتِحُ؛ هُوَ الَّذی‌ یَخْتِمُ الْقُرْءَ‌انَ بِتِلاوَتِهِ، ثُمَّ یَفْتَتِحُ التِّلاوَةَ مِنْ اوّلهِ. «ختم‌کننده ابتداکننده؛ او آن کسى است که با تلاوت خود قرآن را ختم مى‌کند، و پس از آن از اوّل قرآن شروع به تلاوت مى‌کند.»

     رسول خدا این قارى قرآن را تشبیه نموده‌اند به مسافرى که به منزل مى‌رسد و در آن داخل مى‌شود، و سپس سیر و حرکتش را از سر مى‌گیرد. و همین‌طور مى‌باشند قرّاء اهل مکّه، که چون قرآن را ختم مى‌نمایند، به تلاوت اوّل قرآن ابتدا کرده، سوره فاتحه و پنج آیه اوّل از سوره بقره را تا «هُمُ الْمُفْلِحُونَ» مى‌خوانند؛ در این حال قرائت را قطع مى‌کنند. و نام کسى را که این عمل را انجام داده است الحالّ المرتحل مى‌گذارند، یعنى ختم قرآن کرده و بدون فاصله زمانى ابتدا به اوّل آن نموده است.» [↑](#footnote-ref-327)
328. «نور ملکوت قرآن» ج ١، مبحث اوّل: قرآن، راهنما به بهترین آئین‌هاست، ص ٧٠ [↑](#footnote-ref-328)
329. آیه ١٩٩، از سوره ٧: الأعراف [↑](#footnote-ref-329)
330. .تفسیر «کشّاف» طبع اوّل مصر، ج ١، ص ٣٦٤؛ و عین این مطلب را مقدّس اردبیلى در «آیات الأحکام» ص ٤٣٩ از زمخشرى در «کشّاف» نقل کرده است.

     باید دانست که زمخشرى معنى دیگرى را نیز براى عفو به عنوان قیل ذکر کرده است، و چون ضعیف بود ما در متن نیاوردیم. و آن به معنى زیادتى است؛ یعنى زیادى و آنچه را که از صدقاتشان آسان است آن را از مردم بگیر! و این آیه، قبل از نزول آیۀ زکات است؛ امّا چون آن آیه نازل شد، امر شد که طوعاً أو کرهاً زکات گرفته شود. [↑](#footnote-ref-330)
331. «نور ملکوت قرآن» ج ٣، بحث پنجم، ص ١٤ [↑](#footnote-ref-331)
332. «المحجّة البیضاء» ج ٢، ص ٢١٠؛ نقل از غزالى به روایت عامّیّه. [↑](#footnote-ref-332)
333. «المحجّة البیضاء» ج ٢، ص ٢١٠؛ نقل از غزالى به روایت عامّیّه. [↑](#footnote-ref-333)
334. «اصول کافى» ج ٢، به ترتیب: ص ٦١١ و ص ٦٢٣ و ص ٦١٦ [↑](#footnote-ref-334)
335. همان. [↑](#footnote-ref-335)
336. همان. [↑](#footnote-ref-336)
337. «اصول کافى» ج ٢، ص ٦١٧ [↑](#footnote-ref-337)
338. عَزَفَتْ نَفْسُهُ عَنِ الشَّیْءِ: زَهِدَتْ فیهِ؛ و عَزَفَتْ نَفْسَهُ عَنْ کَذا: مَنَعَها عَنْهُ. [↑](#footnote-ref-338)
339. «سفینة البحار» ج ٢، ص ٧٣٣ [↑](#footnote-ref-339)
340. در روایات خاصّه نام وى را حارِثَةُ بنُ مالِکِ بنِ النُّعْمان‌ آورده‌اند («معانى الأخبار» ص ١٨٧؛ و «محاسن» برقى، ج ١، ص ٢٤٦) ولى ملاّى رومى در «مثنوى» آن را به نام زید آورده است. [↑](#footnote-ref-340)
341. «المحجّة البیضاء فى تهذیب الإحیاء» ج ٢، ص ٢٢٨ و ٢٢٩ [↑](#footnote-ref-341)
342. .همان مصدر، ص ٢٢٧ [↑](#footnote-ref-342)
343. مثلا در سورۀ إسراء، آیه‌اى که موجب سجده در آنست آیۀ ١٠٧ است: قُلْ آمِنُوا بِهِ أَوْ لا تُؤْمِنُوا إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذا يُتْلى‌ عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ سُجَّداً. و لیکن چون دو آیۀ بعد از این، عطف بر این آیه است و تمامیّت کلام به اتمام جمله معطوف است، لهذا باید آن دو آیه را قرائت کرد: وَ يَقُولُونَ سُبْحانَ رَبِّنا إِنْ كانَ وَعْدُ رَبِّنا لَمَفْعُولًا\* وَ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ يَبْكُونَ وَ يَزِيدُهُمْ خُشُوعاً، آنگاه در اینجا به سجده افتاد. [↑](#footnote-ref-343)
344. «المحجّة البیضاء» ج ٢، ص ٢٢٦ و ٢٢٧ [↑](#footnote-ref-344)
345. در «خصال صدوق» ج ١، ص ٢٥٢، با سند متّصل خود از حضرت صادق علیه السّلام آورده است که: إنَّ الْعَزآئِمَ أ رْبَعٌ: اقْرَأ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی‌ خَلَقَ، وَ النَّجْمُ، وَ تَنْزیلُ السَّجْدَةِ، وَ حم‌ السَّجْدَةُ. [↑](#footnote-ref-345)
346. .و امّا آیه‌هائى که در آنها سجده مستحبّ مى‌باشد، یازده مورد است:

     اوّل: آیۀ آخر، از سورۀ ٧: الأعراف: إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ لا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِهِ وَ يُسَبِّحُونَهُ وَ لَهُ يَسْجُدُونَ‌.

     دوّم: آیۀ ١٥، از سورۀ ١٣: الرّعد: وَ لِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً وَ ظِلالُهُمْ بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ‌.

     سوّم: آیۀ ٤٩، از سورۀ ١٦: النّحل: وَ لِلَّهِ يَسْجُدُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ مِنْ دابَّةٍ وَ الْمَلائِكَةُ وَ هُمْ لا يَسْتَكْبِرُونَ‌.

     چهارم: آیه ١٠٧، از سوره ١٧: الإسراء: قُلْ آمِنُوا بِهِ أَوْ لا تُؤْمِنُوا إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذا يُتْلى‌ عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ سُجَّداً.

     پنجم: آیه ٥٨، از سوره ١٩: مریم: أُولئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَّةِ آدَمَ وَ مِمَّنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ وَ مِنْ ذُرِّيَّةِ إِبْراهِيمَ وَ إِسْرائِيلَ وَ مِمَّنْ هَدَيْنا وَ اجْتَبَيْنا إِذا تُتْلى‌ عَلَيْهِمْ آياتُ الرَّحْمنِ خَرُّوا سُجَّداً وَ بُكِيًّا.

     ششم: آیه ١٨، از سوره ٢٢: الحجّ: أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ وَ النُّجُومُ وَ الْجِبالُ وَ الشَّجَرُ وَ الدَّوَابُّ وَ كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ وَ كَثِيرٌ حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذابُ وَ مَنْ يُهِنِ اللهُ فَما لَهُ مِنْ مُكْرِمٍ إِنَّ اللهَ يَفْعَلُ ما يَشاءُ.

     هفتم: آیه ٧٧، از سوره ٢٢: الحجّ: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ارْكَعُوا وَ اسْجُدُوا وَ اعْبُدُوا رَبَّكُمْ وَ افْعَلُوا الْخَيْرَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ‌.

     هشتم: آیه ٦٠، از سوره ٢٥: الفرقان: وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ اسْجُدُوا لِلرَّحْمنِ قالُوا وَ مَا الرَّحْمنُ أَ نَسْجُدُ لِما تَأْمُرُنا وَ زادَهُمْ نُفُوراً.

     نهم: آیه ٢٥، از سوره ٢٧: النّمل: أَلَّا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْ‌ءَ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ يَعْلَمُ ما تُخْفُونَ وَ ما تُعْلِنُونَ‌.

     دهم: آیه ٢٤، از سوره ٣٨: ص: قالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤالِ نَعْجَتِكَ إِلى‌ نِعاجِهِ وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ الْخُلَطاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلى‌ بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ قَلِيلٌ ما هُمْ وَ ظَنَّ داوُدُ أَنَّما فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَ خَرَّ راكِعاً وَ أَنابَ‌.

     یازدهم: آیه ٢١، از سوره ٨٤: الانشقاق: وَ إِذا قُرِئَ عَلَيْهِمُ الْقُرْآنُ لا يَسْجُدُونَ‌. [↑](#footnote-ref-346)
347. «منتهى الآمال» ج ١، ص ٢٦٣ [↑](#footnote-ref-347)
348. «جامع الأخبار» باب ٢١، ص ٤٨ و ٤٩ [↑](#footnote-ref-348)
349. مقدّمۀ دوّم تفسیر «صافى» طبع گراورى، ج ١، ص ١٢، به نقل از «کافى» [↑](#footnote-ref-349)
350. صدر آیه ٤٩، از سوره ٢٩: العنکبوت [↑](#footnote-ref-350)
351. .همان مصدر [↑](#footnote-ref-351)
352. همان مصدر، به نقل از «تفسیر عیّاشى» [↑](#footnote-ref-352)
353. «سفینة البحار» ج ٢، ص ٤١٤؛ و در پاورقى ص ١١٦، از کتاب «شیعه در اسلام» علاّمه طباطبائى قدّس سرّه، پس از نقل این حدیث گوید:

     «این روایت با ١٥ طریق از عامّه، و ١١ طریق از خاصّه نقل شده است، و امّ سلمة و ابن عبّاس و أبو بکر و عائشة، و علىّ علیه السّلام و أبو سعید خدرى، و أبو لیلى و أبو أیّوب انصارى از راویان آن هستند. («غایة المرام» بحرانى، ص ٥٣٩ و ٥٤٠)» [↑](#footnote-ref-353)
354. .تفسیر «صافى» ج ١، ص ١٤، مقدّمه سوّم، به نقل از «کافى» و «تفسیر عیّاشى»؛ و در «ینابیع المودّة» طبع اسلامبول، ص ١٢٦ گوید: «در کتاب «مناقب» از أصبغ بن نباته از أمیرالمؤمنین علیه السّلام وارد است که گفت: نَزَلَ الْقُرْءَ‌انُ عَلَی‌ أربَعَةِ أرباعٍ: رُبْعٌ فینا، وَ رُبْعٌ فی‌ عَدُوِّنا، وَ رُبْعٌ سُنَنٌ وَ أمْثالٌ، وَ رُبْعٌ فَرآئِضُ وَ أحْکامٌ؛ وَ لَنا کَرآئِمُ الْقُرْءَ‌انِ.»

     و این روایت اخیر را فیض در مقدّمه سوّم تفسیر «صافى» طبع گراورى، ج ١، ص ١٤، از عیّاشى ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-354)
355. .تفسیر «صافى» طبع گراورى، ج ١، ص ١٤، مقدّمه سوّم [↑](#footnote-ref-355)
356. آیات ١٩٣ تا ١٩٥، از سوره ٢٦: الشّعرآء [↑](#footnote-ref-356)
357. همان مصدر [↑](#footnote-ref-357)
358. ذیل آیه ٤٣، از سوره ١٣: الرّعد [↑](#footnote-ref-358)
359. .همان مصدر، ص ١٤ و ١٥ [↑](#footnote-ref-359)
360. همان مصدر، ص ١٤ [↑](#footnote-ref-360)
361. ذیل آیه ٧، از سوره ١٣: الرّعد [↑](#footnote-ref-361)
362. تفسیر «مجمع البیان» طبع صیدا، ج ٣، ص ٢٧٨ و ٢٧٩ [↑](#footnote-ref-362)
363. همان. [↑](#footnote-ref-363)
364. و ٢. تفسیر «صافى» ج ١، ص ٥٤، تفسیر سوره حمد [↑](#footnote-ref-364)
365. .در «شواهد التّنزیل» حاکم حسکانى، ج ١، حدیث ٩٢، بدین کیفیّت آمده است:

     عَنْ سَلامِ بْنِ الْمُستَنیرِ الْجُعْفیِّ قالَ:

     دَخَلْتُ عَلی‌ أبی‌ جَعْفَرٍ یَعْنی‌ الْباقِرَ [عَلَیْهِ السَّلامُ] فَقُلْتُ: جَعَلَنیَ اللهُ فِداکَ! إنّی‌ أکْرَهُ أ نْ أشُقَّ عَلَیْکَ؛ فَإنْ أذِنْتَ لی‌ أسْألْکَ؟ فَقالَ: سَلْنِی‌ عَمّا شِئْتَ! فَقُلْتُ: أسْألُکَ عَنِ الْقُرْءانِ؟ قالَ: نَعَمْ! قُلْتُ: قَوْلُ اللهِ تَعالَی‌ فی‌ کِتابِهِ: هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ! قَالَ: صِراطُ عَلیِّ بْنِ أبی‌طالِبٍ. فَقُلْتُ: صِراطُ عَلیِّ بْنِ أبی‌ طالِبٍ؟! فَقالَ: صِراطُ عَلیِّ بْنِ أبی‌ طالِبٍ! [↑](#footnote-ref-365)
366. تفسیر «صافى» ج ١، ص ٥٤، تفسیر سورۀ حمد [↑](#footnote-ref-366)
367. آیه ٧، از سوره ٥٥: الرّحمن [↑](#footnote-ref-367)
368. .همان مصدر، ج ٢، ص ٦٣٩ [↑](#footnote-ref-368)
369. صدر آیه ٤٧، از سوره ٢١: الأنبیاء [↑](#footnote-ref-369)
370. همان مصدر، ص ٩٤ [↑](#footnote-ref-370)
371. .تفسیر «صافى» ج ٢، ص ٩٤ [↑](#footnote-ref-371)
372. همان مصدر، ج ١، ص ٥٥ [↑](#footnote-ref-372)
373. .صدر آیه ٥٩، از سوره ٤: النّساء: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ. [↑](#footnote-ref-373)
374. «روضۀ کافى» ص ٥٣ [↑](#footnote-ref-374)
375. «غایة المرام» ص ٢١١ تا ص ٢٣٠، از طریق عامّه سى و نه حدیث، و از طریق خاصّه هشتاد و دو حدیث آورده است. این حدیث از روایات متواتره بین شیعه و عامّه است، و عامّه تواتر آن را نیز قبول دارند. و از محکم‌ترین اسناد شیعه علیه عامّه بوده و بر غاصبیّت خلفاى اوّلین دلالت دارد.

     أحمد حنبل از زید بن ثابت به دو طریق صحیح: اوّل در ابتداى ص ١٨٢، و دوّم در انتهاى ص ١٨٩، در جزء پنجم از «مسند» خود نقل مى‌کند: قالَ النَّبِیُّ صَلَّی‌ اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَ‌الِهِ وَ سَلَّمَ: إنّی‌ تارِکٌ فیکُمْ خَلیفَتَیْنِ: کِتابَ اللهِ وَ أهْلَ بَیْتی‌؛ وَ إنَّهُما لَنْ یَفْتَرِقا حَتَّی‌ یَرِدا عَلَیَّ الْحَوْضَ جَمیعًا. و نیز طبرانى در «معجم کبیر» و در «کنز العمّال» ج ١، ص ١٥٤ بدین صورت نقل کرده است: قالَ رَسولُ اللهِ صَلَّی‌ اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَ‌الِهِ وَ سَلَّمَ: إنّی‌ تارِکٌ فیکُمْ خَلیفَتَیْنِ: کِتابَ اللهِ [عَزَّوَ جَلَّ] حَبْلٌ مَمْدودٌ ما بَیْنَ السَّمآءِ وَالارْضِ، وَ عِتْرَتی‌ أهْلَ بَیْتی‌؛ وَ إنَّهُما لَنْ یَفْتَرِقا حَتَّی‌ یَرِدا عَلَیَّ الْحَوْضَ. و سیوطى در «الدّرّ المنثور» ج ٦، ص ٧ مى‌گوید: ترمذى این حدیث را تخریج کرده و حسن شمرده است، و نیز تخریج کرده ابن انبارى در «المصاحف»، و آن دو از زید بن أرقم عبارت ذکر کرده‌اند: قالَ: قالَ رَسولُ اللهِ صَلَّی‌ اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَ‌الِهِ وَ سَلَّمَ: إنّی‌ تارِکٌ فِیکُمْ ما إ نْ تَمَسَّکْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا بَعْدی‌؛ أحَدُهُما أعْظَمُ مِنَ الآخَرِ: کِتابُ اللهِ حَبْلٌ مَمْدودٌ مِنَ السَّمآءِ إلَی‌ الاَرْضِ، وَ عِتْرَتی‌ أَهْلُ بَیْتی‌. وَ لَنْ یَفْتَرِقا حَتَّی‌ یَرِدا عَلَیَّ الْحَوْضَ؛ فَانْظُروا کَیْفَ تُخْلِفونی‌ فیهِما..

     علاّمه عظیم، میر حامد حسین هندى، حدود یک جلد از کتاب نفیس خود (عبقات الأنوار) را به ذکر أسناد این حدیث مبارک، و یک جلد آن را به دلالت آن اختصاص داده است.

     و علاّمه خبیر حاج میرزا نجم الدّین شریف عسکرى (دائى‌زاده پدر ما) که فرزند ارشد و اکبر آیة الله آقا میرزا محمّد طهرانى رضوان الله علیهما مى‌باشد، کتابى به نام «محمّدٌ وَ علیٌّ و حدیثُ الثَّقلیْن‌ و حدیث‌ السَّفینة » نوشته و طرق عدیدۀ حدیث را به‌طور تفصیل ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-375)
376. .مضمون این روایت در «ینابیع المودّة» طبع اسلامبول، ص ٢٣٦ و ص ٢٥٦ به نقل از کتاب «مودّة القربى» به دو صورت وارد است. و در ص ١٧٩ گوید: أنَا وَ عَلیٌّ مِنْ شَجَرَةٍ واحِدَةٍ وَ النّاسُ مِنْ أشْجارٍ شَتَّی‌، از دیلمى و طبرانى در کتاب «أوسط» آورده شده است. و در ص ٢٥٦ از کتاب «مودّة القربى» روایت مى‌کند از ابن عبّاس مرفوعا: خُلِقْتُ أنَا وَ عَلیٌّ مِنْ شَجَرَةٍ واحِدَةٍ وَ النّاسُ مِنْ أشْجارٍ شَتَّی‌. و در روایت دیگرى از او آمده است: خَلَقَ الاَنْبیآءَ مِنْ أشْجارٍ شَتَّی‌، وَ خَلَقَنی‌ وَ عَلِیًّا مِنْ شَجَرَةٍ واحِدَةٍ؛ فَأنَا أصْلُها وَ عَلیٌّ فَرْعُها وَ الْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ أثْمارُها وَ أشْیاعُنا أوراقُها. فَمَنْ تَعَلَّقَ بِها نَجا، وَ مَنْ زاغَ عَنْها هَوَی‌. [↑](#footnote-ref-376)
377. «نهج البلاغة» مکتوب ٤٥، در ضمن نامه‌اى که آن حضرت به عثمان بن حنیف أنصارى، عامل خود در بصره مرقوم داشته‌اند؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمّد عبده: ج ٢، ص ٧٣ مى‌باشد. [↑](#footnote-ref-377)
378. در «بحار الأنوار» ج ٨، طبع کمپانى، ص ٤٥٥ و ٤٥٦، روایات مستفیضه‌اى را به این مضمون نقل نموده؛ و در «غایة المرام» ص ٣٣، حدیث ١٠، از طریق عامّه از موفّق بن أحمد خوارزمى در ضمن حدیث طویلى ذکر کرده است. و علاّمه امینى در ج ٧ «الغدیر» در پاورقى ص ١٣١ گوید:

     «و با این عبارت و خطاب، معرّفى کرد رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم مولاى ما أمیرالمؤمنین علیه السّلام را با گفتارش که: إنَّ فیکُمْ مَنْ یُقاتِلُ عَلَی‌ تَأویلِ الْقُرْءَ‌انِ، کَما قاتَلْتُ عَلَی‌ تَنْزیلِهِ! قالَ أبوبَکْرٍ: أنَا هُوَیا رَسولَ اللهِ؟ قالَ: لا! قالَ عُمَرُ: أنَا هُوَ یا رَسولَ اللهِ؟ قالَ: لا! وَلَکِنْ خاصِفُ النَّعْلِ؛ وَ کانَ أعْطَی‌ عَلیًّا نَعْلَهُ یَخْصِفُها. (این حدیث را جمعى از حفّاظ تخریج کرده‌اند. و همان‌طورکه خواهد آمد، حاکم و ذهبى و هیثمى آن را صحیح شمرده‌اند.)» [↑](#footnote-ref-378)
379. ابن عساکر دمشقى در «تاریخ أمیرالمؤمنین علىّ بن أبى طالب علیه السّلام» ج ٢، ص ٤٨٥ و ٤٨٦، حدیث ١٠٠٤، با سند متّصل خود از أمیرالمؤمنین علیه السّلام آورده است که:

     قالَ: کُنْتُ إذا سَألْتُهُ أجابَنی‌، وَ إ نْ سَکَتُّ ابْتَدَأنی‌ وَ ما نُزِّلَتْ عَلَیْهِ ءَ‌ایَةٌ إلاّ قَرَأتُها وَ عَلِمْتُ تَفْسیرَها وَ تَأویلَها. وَ دَعا اللهَ لی‌ أ نْ لا أنْسَی‌ شَیْئًا عَلَّمَنی‌ إیّاهُ؛ فَمَا نَسیتُ مِنْ حَرام‌ وَ لا حَلالٍ، وَ أمْرٍ وَ نَهْیٍ، وَ طاعَةٍ وَ مَعْصِیَةٍ. وَ لَقَدْ وَضَعَ یَدَهُ عَلَی‌ صَدْری‌ وَ قالَ: اللهُمَّ املأ قَلْبَهُ عِلْمًا وَ فَهْمًا وَ حُکْمًا وَ نورًا، ثُمَّ قالَ لی‌: أخْبَرَنی‌ رَبّی‌ عَزَّ وَ جَلَّ أنَّهُ قَدِ اسْتَجابَ لی‌ فیکَ. [↑](#footnote-ref-379)
380. «سفینة البحار» ج ١، ص ٢٠٣ [↑](#footnote-ref-380)
381. .امروزه معروف است که کسى را که به دار مى‌زنند، او را آویزان مى‌کنند، بدین گونه که طنابى بر گردنش مى‌اندازند و بالا مى‌برند؛ او فورا خفه مى‌شود و جان مى‌دهد. امّا در سابق کسى را که به دار مى‌زدند، بدن او را بر روى تخته چوبى به شکل صلیب مى‌کوبیدند و یا مى‌بستند. یعنى قامت او را بر روى چوبى عمودى و دستهایش را گشاده و بر روى تخته چوبى افقى مى‌کوبیدند، و بعدا این تخته چوب را در جاى بلندى همچون درخت و یا تیر و یا ساختمانى نگه مى‌داشتند، تا کم‌کم بواسطه گرسنگى و تشنگى و یا بواسطه خون رفتن از مواضع میخ‌کوب، شخص دار کشیده‌شده جان بدهد، و چه بسا دو سه روز طول مى‌کشید. و أحیاناً در موقع به دار بودن، حربه‌اى به او اضافه مى‌زدند همچون میثم تمّار، تا زجرکش شود و زودتر جان بسپارد. [↑](#footnote-ref-381)
382. «سفینة البحار» ج ١، ص ٢٠٣ [↑](#footnote-ref-382)
383. بنا به نقل «سفینة البحار» ج ٢، ص ١١ و ١٢؛ و ایضا در «سفینه» ج ١، ص ٢٠٣ ذکر شده است. [↑](#footnote-ref-383)
384. «سفینة البحار» ج ١، ص ٢٠٣ و ٢٠٤ [↑](#footnote-ref-384)
385. احْتَسَبَ وَلَدًا له‌: فَقَدَهُ؛ یعنى: بچّه‌اش را از دست داد. و چون واو در وَحُماةَ أصحابی‌ به معنى معیّت است، یعنى: گم کنم خود را با مرگ آنها؛ یعنى: خدایا! جان مرا با این حامیان اصحاب من که مرده‌اند بگیر! [↑](#footnote-ref-385)
386. همان مصدر، ص ٢٠٤ [↑](#footnote-ref-386)
387. «منتهى الآمال» ج ١، ص ٢٣٦ [↑](#footnote-ref-387)
388. «أسرار الشّهادة» ص ٢٧٤، به نقل از «مقتل أبى مخنف»؛ و نیز «مقتل أبى مخنف» ص ١٠٤ [↑](#footnote-ref-388)
389. «إرشاد» مفید، طبع سنگى، ص ٢٥٠ [↑](#footnote-ref-389)
390. «مقتل أبى مخنف» ص ١٣٣؛ و با کمى اختلاف در «أسرار الشّهادة» ص ٢٦٦ نقل شده است. [↑](#footnote-ref-390)
391. «سفینة البحار» ج ٢، ص ١١ [↑](#footnote-ref-391)
392. کنایه از آنست که: این که تو مى‌گوئى، تکلیف ما لا یطاق است؛ اگر ما ایشان را نمى‌کشتیم، آنان ما را مى‌کشتند. [↑](#footnote-ref-392)